تاریخ ادیان

کتاب سوم

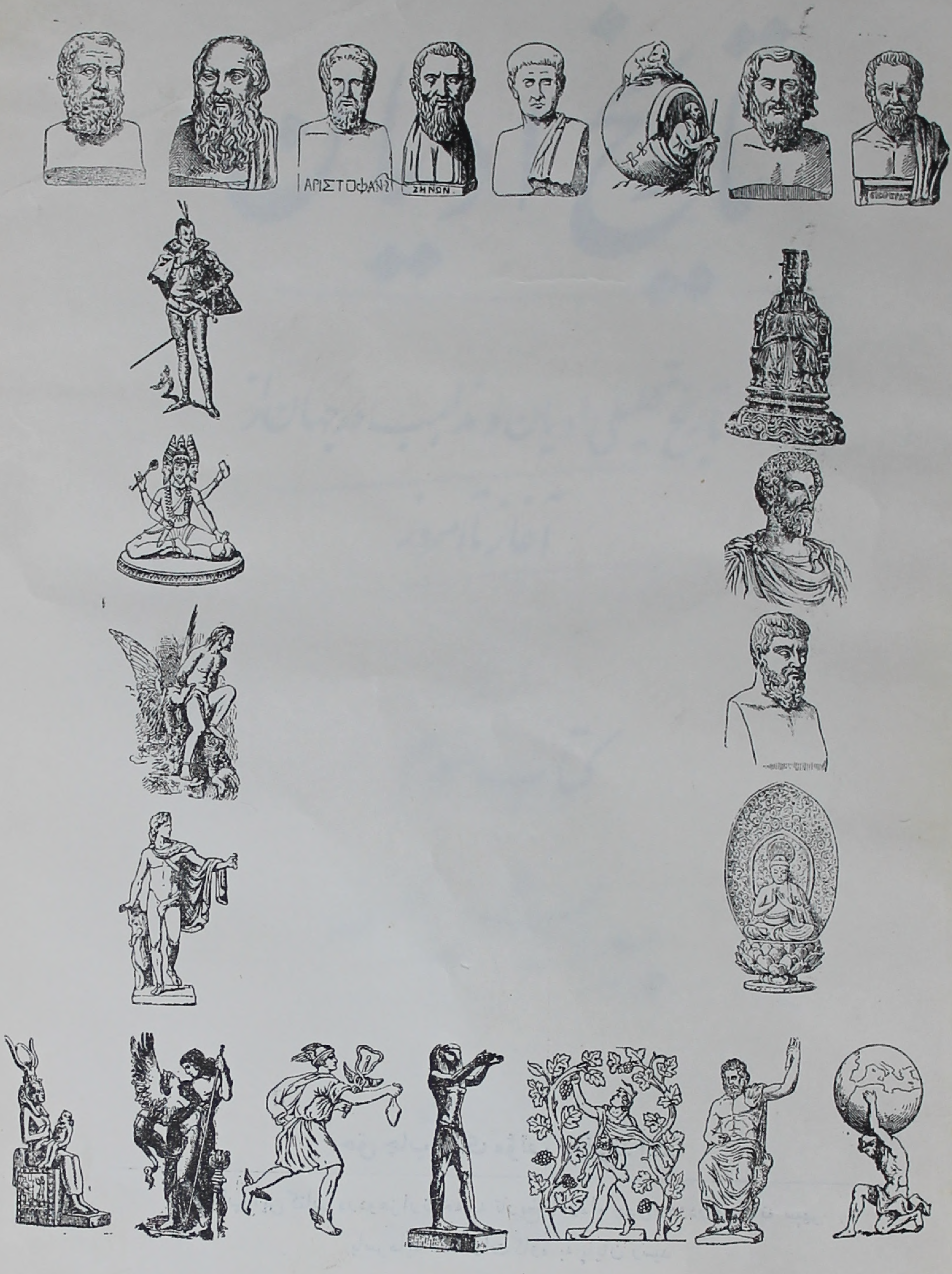
پیدایش فلسفه

تألیف

هاشم رضی

انتشارات کاوه

انتشارات کاوه


ΑΡΙΣΤΟΦΑΝΣ
ΖΗΝΩΝ

چاپ این کتاب در دوهزار نسخه به تاریخ آذرماه چهل ودو درچاپخانه سپهر
باسرمایهٔ انتشارات کاوه به پایان رسید

تاریخ ادیان

تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان از
آغاز تا امروز

کتاب سوم

پیدایش فلسفه

تألیف: هاشم رضی

انتشارات کاوه

این‌جهان هم‌چون‌درخت است ای‌کرام
ما برو چون میوه‌های نیم خام
سخت‌گیرد خام ها مرشاخ را
زان‌که درخامی نشاید کاخ را
چون به پخت وگشت شیرین لب‌گزان
سست‌گیرد شاخ ها را بعد ازآن
چون ازآن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد برآدمی ملك جهان
سخت‌گیریّ وتعصب خامی است
تا جنینی کارخون‌آشامی است

جلال‌الدین، محمد بلخی: مثنوی- دفترسوم

بخش هیجدهم
مرزهای مشترك فلسفه
و دین در هندوستان

۱ ــ فلسفه و انسان

فلسفه جست وجو درنظام طبیعت و وجود است ، غریزه‌یی به نام غریزهٔ فلسفی ، مسایلی که اندیشه آدمی را به خود مشغول می‌دارد، چگونگی تعبیر وتفسیرمسایل ، مسألهٔ مادیت‌ومعنویت، فلسفه واصول مذهبی ، دومکتب اصلی، ماتریالیسم وآیده آلیسم

ازنخستین سال‌های کودکی وهمان گاهی که حالت اندیشیدن در صحنهٔ پر هیاهوو کوچك اندیشهٔ‌آدمی به‌جولان‌وتکاپو می‌پردازد، افکار فلسفی درذهن رسوخ پیدا می کند واز همان ادوار نیاز واحتیاجی دربارهٔ توضیحات وبازگویی‌هایی در خود می‌یابیم که این جهان‌چگونه تبیین می‌شود وچه‌سان تکوین یافته‌است . آیا آفریدگاری داشته تا شکل گرفته ، و یا به‌نحوی طبیعی وخود به‌خود پدید آمده است ؟. البته این ازجملهٔ نخستین افکار فلسفی می‌باشد و مسایلی دیگر پس ازآن خود به خود پیش می آید که تاریخ فلسفه را شامل می‌شود .

این گونه اندیشه‌ها که محور فلسفه را تشکیل می‌دهند، از زمان‌های بسیار دور وادوار کهن هم چنان مورد بحث وفحص بوده‌اند ودرشکل‌ها وقالب‌هایی‌دیگر به‌زمان مانیز رسوخ دارند ؛ وچون هنوز پاسخ‌های قانع کننده‌یی بر آن ها یافت نشده است، فلسفه‌های کهن هرچندهم که از مادوروبعید باشند، بازباطبیعت‌وهستهٔ

اصلی اندیشهٔ ما بسیار نزدیکند . به‌طور کلی ساختن تصویری از جهان و فهم این مسأله که جملهٔ چیزهایی که دراطراف ما در حرکت وتکاپو می باشند ، و آن چیزهای دیگری که دروجودمان به‌جنبش هستند واین که جملهٔ این‌ها چگونه انتظام می یابند مسایلی هستند که هستهٔ اساسی فلسفه را تشکیل داده وفلسفه با تمام عظمتش برمحور این مسایل چرخش دارد.

همان گونه که شورهاوسائقه‌ها وغرایزی بسیار دروجود آدمی مضمروسرشته می باشد ، واین سوائق برحسب موقعیت‌های زمان‌ومکان‌ووضع جغرافیایی‌ونژادی، متفاوت و گونا گون‌می باشند، غریزه وحسی نیزدر بشر، به‌طور کلی‌در کلیهٔ موقعیت های مکانی وزمانی ونژادی وجغرافیایی پدید می آید که به‌نسبت شدت و ضعف و فزونی وکاستی دارد ، وآن غریزهٔ فکر فلسفی است ، ـ ویـا آن چه که ما اجباراً بدان این اسناد را می بندیم ، وعبارت است از اندیشه‌های کلی بشری‌دربارهٔ اصل و منشأ هستی ، وجود آفریدگار ، خیر وشر ، جبر و اختیار ، روح وروان ، بقای آدمی به وسیلهٔ روح ، معاد ورستاخیز ومسایلی دیگر این‌چنین .

لیکن نحوه واساس این تفکرات برمبنایی که بایستی ، اغلب برنمی‌افتد و اصولا چگونگی این اندیشه‌ها ایجاب می کند که با احساسات بر آمیخته شود واز تعقل ومنطق دوری جوید . به همین جهت‌است که این نحوه کنجکاوی و پژوهش غالباً با احساسات‌مذهبی آمیخته می گردد . این کاوش‌های گونا گون که‌در نخستین وحله هدفش شناختی است منطقی، به‌زودی به‌موجب این که جواب‌هایی قانع کننده به بارنمی آورد ، با تصوف وعرفان وپندارهایی ماورای‌طبیعی جهت توضیح‌وتوجیه ناشناخته‌ها بر می آمیزد و به‌اشکال مذهب تبدیل پیدا می کند.

در کتاب اول، ضمن بخش‌های چهارم ، پنجم و به ویژه ششم توضیح شد که مدار فکر واندیشهٔ فلاسفه، واصولا جملهٔ اندیشه گران ، ودرمقامی‌عام جملهٔ مردم

از دوحال خارج نیست : یاسویی به مادیت دارد ویا گرایشی بـه معنویت - و در اصطلاح یابه مکتب **ماتریالیسم** *Materialisme* می‌رسد و یابه دبستان **ایده آلیسم** *Idealisme* می پیوندد و حالت سومی به‌طور کلی وجود ندارد . به‌همین‌سبب مدار فکر جملهٔ فلاسفه‌یی که از کهن‌ترین ایام تا این زمان در فراخ نای اندیشه گـام زده‌اند ، نیز یا مادی است و برمبنای مادیت وتعقل ومنطق ، ویا برپایهٔ‌تعبد است واصول ماورای طبیعی‌وپندارآمیز . پیروان‌وطرحان نخستین گروه، یعنی‌مادی‌ها وآن کسانی که سعی‌می کنند قضایا را ازدریچهٔ تعقل ومنطق حل و توجیه نمایند ، درجریان تاریخ مواجه بامخالفت وعناد ودشمنی آن گروه دیگر قرار گـرفته اند که مدار واساس تفکرات خودرا برمبنای وهمیات وپندارها و اصول‌ماورای‌طبیعی قرار داده‌اند و این دسته به‌طور کلی همان گونه که در کتاب اول نیز باز گـوشد، جانب دین ومذهب‌را داشته و کوشیده‌اند تا مسایلی‌هم‌چون : بقای روح،رستاخیز، وجود خالق‌وآفریدگار،وخیروشر وامثال‌این‌مسایل‌را به‌وسیلهٔ فلسفه‌اثبات‌نمایند.

پس فلسفه به طور کلی به دو دبستان اصلی تقسیم می‌شود : ماتریالیسم و ایده آلیسم، وبه‌طوری که تذکرداده‌شد، مکتب سومی‌ازلحاظ اصولی وجودخارجی ندارد وجملهٔ مکاتب فرعی یا به این شاخه ویا به‌آن شاخهٔ دیگرمنسوب می‌شوند.[1]

۲ - تحول وگسترش اساطیر

چگونگی اندیشه‌های ابتدایی، محیط اسرارآمیز وجادویی نخستین ، عدم جست وجو ومنطق در اذهان اولیه ، شناخت اندیشه‌های بدوی ، گذرگاهی از مبهمات به متمایزات ، اساطیر و افسانه‌های کهن حاصل فرهنگ‌بدویان، عدم‌وجود اندیشهٔ شخصی در اساطیروافسانه ها ، اساطیر گردونهٔ افکار بعدی

هیچ گاه نبایستی این‌توهم وجود داشته‌باشد که اندیشه‌های مذهبی‌وتفکرات

۱- برای‌تکمیل‌این‌بحث، نگاه کنید به‌کتاب اول، بخش‌های : چهارم، پنجم، ششم .

فلسفی از آغاز شکل‌هایی معین ومحدود وقابل قبول داشته باشد . این موضوع را با مطالعهٔ تاریخ‌مدون اندیشهٔ بشری‌می‌توان مورد مطالعه قرارداد . هیچ رشته وشاخه وروش اندیشه و کاروصنعتی از آغاز کامل ویا بدان گونه که امروزملاحظه‌می‌نماییم، نبوده است . جملهٔ تصاویرابتدایی جهان وبشری درمحیطی اسرارآمیز ، تـاریك و جادویی شروع به بالیدن ونمووتکامل نموده است . گونه های اندیشهٔ بشری‌دربارهٔ مذهب و دیـانت ، فـلسفه و اخلاق ، هنر و صنعت ، زندگی و عوامل وابسته به‌آن ، خوراك وپوشاك ، هنروکار، هم زیستی واشتراك وبسیاری عوامل دیگردر ابتدا عجین با سحروجادو وجهل وبدویت بوده است . به طور کلی به هنگامی که ذهن واندیشه درصدد توضیح وتفسیرجهان وشناخت خود وطبیعت برمی‌آید ، قبل از آن که باحقیقت وواقعیت سرو کارداشته باشد ، باوهم وپندارمی‌آمیزد ، وپیش‌از آن که واقعیات را مطمح نظرقراردهد ، بر گردهٔ خواب ورؤیا جریان دارد .

حال هر گاه درصددآن باشیم تاباذهنیات بدوی واندیشه هـای بشرابتدایی آشنایی یابیم ، یعنی درحقیقت باآن چه که می‌تولوژی ، یاافسانه واساطیر، وصور ابتدایی‌اندیشه‌های‌مذهبی وشکل‌های بدوی تفکرات فلسفی‌می‌نامیم معرفتی‌حاصل آوریم، لازم است به این موضوع توجهی‌عمیق مبذول داریم . گفته شد که درابتدا، قبل ازآن که بشردرشیوهٔ اندیشه گری پیروحقیقت ومنطق باشد ، به وهم و خیال پرداخته وبه خواب ورؤیا ره سپرده است . با تمام این احوال همین وهم وخیال و رؤیا وپندار زیربنای فلسفه واندیشه‌های فلسفی را ساخته وپرداخته است . هر گاه توجه کنیم ، درآن کیفیات واندیشه‌هایی که درنظرما غیرحقیقی جلـوه می کند ، فعالیت عظیم‌وژرفی ازنیروی‌اندیشه گری‌نهفته است که درتکاپووجست‌وجوی راهی برای شناختی منطقی بوده است ؛ واین خود نمایان گرآن است که بشرطی قرن‌ها سر گرمی بارؤیا ووهم ، دراندیشهٔ‌آن بوده است که ازابهام وخیال واز تیر گی وبی منطقی گذر گاهی به‌مشخصات ومتمایزات پیدا نماید ودرواقع درهردوره‌یی کوشش

ورزیده تا از آن همه مبهمات اولیه عناصری چکیده ومنتخب وعصاره مانند بیرون کشیده ودگرباره بنایی از حدس‌ها و فرضیات را بر آن بنیان گذارد . چنین است تاریخ پیدایش اساطیر وافسانه های کهن، که جمله وحاصل آزمایش‌ها وتجربیات و آگاهی‌ها ومطالعات انسان های ابتدایی می‌باشد واین زمان، آن افسانه‌ها واساطیر واندیشه‌ها درنظرما بس شگفت‌آوروعجیب تلقی می‌شود .

جملهٔ افسانه‌های کهن‌واساطیر باستان،دست‌آویزهایی بوده است ازبرای بیان واقعیات ، مثلا: پیدایش نسل بشر به وسیلهٔ توضیح توالی خدایان وخدا زادگان و زن خدایان بیان شده است ، وهم چنین کشت گری ودرو کاری رمزمرگ وتجدید توالد انسان دربهارملکوتی اعلام می‌شود . بنای اندیشه‌ها وزیرساز افکار توجیهی وتبیینی بشرها برمقیاس طبیعی قرارمی گیرد . طبیعت آیینه یی تلقی می گردد از برای تفهیم نکات فروبسته درزندگانی انسانی . درمصرفصل‌های زمستان وبهار ، رمزمردن و تجدید حیات طبیعت محسوب می گردد ، و بر آن مقیاس عقیده به جاودانی روح و خلود برای آدمیان پیدا می آید . جشن های بهاری و جشن های محصول برداری و بذر پاشی جمله دارای وجوه سمبولیکی هستند که درواپسین تعبیرشان کلیدآن همه شگفتی‌ها به دست بازمی‌رسد .

هرچه دربارهٔ ادواراساطیری بیشترکاوش کنیم ، ازبازیابی اندیشه‌های‌شخصی وفردی کمترنشان می‌یابیم، واین ازویژه گی‌های اساطیروافسانه‌های کهن‌می‌باشد. این‌درست است که طرح فلسفه‌وادیان مترقی که جنبهٔ شخصی وفردیت آن‌هامضبوط وثابت است ، خاستگاهشان همین افسانه‌های کهن واساطیربوده است، لیکن‌دوران کهن ، وافسانه‌ها واساطیرش کاملا جنبهٔ گروهی واشتراکی دارد ، واصولا هرگاه درست بیندیشیم ،کارفکرمدت‌هایی بس درازآن بوده است تا اساطیر وافسانه‌ها را ترجمه وتفسیر کند ، واین اسطوره‌ها درحقیقت به منزلهٔ چرخ های توان بار وپر

نیروی گردونه‌یی است که حیات ذهنی وفکری بشری ، بدون انحراف برروی آن به سیر و بر گذشت خود ادامه می‌دهد .

بااین احوال افسانه‌های کهن، براثر دگرگونی‌های اوضاع واحوال دربرابر هم قرارمی گیرند ، وازاین امرافسانه هایی که شکل واحدی داشتند ، شاخه‌ها و شکل‌های گوناگونی میان قوم واحدی پیدا می کنند. آن گاه نقص ونا کمالی این اسطوره‌ها براقوام هنگامی آشکارمی‌شود که شروع به مهاجرت می کنند ، ویابراثر پیروزی واحیاناً شکست ، وتماس باافسانه‌های ملل واقوام و گروه‌های دیگر، به شکل‌ها وایده‌ها و آرمان‌هایی دیگر برمی‌خورند . پس فکربشری ، فکرواندیشهٔ اقوام ومللی که براثرجنگ‌ها ، مهاجرت‌ها ، سفرها ، ظفرها وشکست‌ها به هم بر خورده‌اند ، تلفیق یافته وازآن میان ، وازگردهٔ آن همه افسانه‌ها ، منظومهٔ کاملی به وجود می‌آید . جملهٔ این تکاپوها وورزش‌ها ، اقداماتی است که برای به وجود آوردن انتظام درجهان برونی وعالم درونی به عمل می‌آید ، اما پس ازاین مرحله نیز به تدریج متوجه می شوند که درپیشه‌ها وفنون است که شکل پیش رفته و برتر انتظام را می‌توانند بازیابی کنند ، یعنی درجاهایی که کارشان بیشتربامادهٔ تماس و برخورد دارد . به این ترتیب است که زایش وتولد فلسفه ارتباط نزدیك وکاملی با مبادی دانش‌های بشری پیدا می کند .

۳ـ فلسفه درهندوستان

گونه گونی مداراندیشهٔ خاورنشینان وباخترزمینی‌ها، زمینهٔ مادی ، زمینهٔ معنوی، اساس وشالودهٔ مذهب وفلسفهٔ هندی ،آمیختگی دین وفلسفه ، دو نوع فکر و فلسفه در هندوستان

وجه تمایزی است میان نوع تفکرخاورنشینان وباخترنشینان . هرچه مدار اندیشه وفلسفهٔ باختریان براصول مادی وعملی گردش دارد وبه آن چیزهایی می

اندیشند که درمیدان عمل انسانی قراردارد ، به همان نسبت خاوریان به مجردات ونامحسوسات اندیشیده ومدارفلسفه وتفکرشان برآن زمینه‌یی است که‌درحیطهٔ‌عمل انسانی قرار نمی گیرد . توجهشان جمله به درون وآن چه است که حالات ناخود آگاه خوانده می‌شوند .

طبیعت واجتماع هندی ، فلسفه وتفکرشان ، خدایان وادیان آنها چنان‌است که پوشش وحجابی برروح آدمی فرومی کشد ، پوشش وحجابی که سنگینی‌رخوت آمیزی داشته وناآشنا را خرد وبی‌توان می‌سازد . عواملی است که‌سخت‌بر هندوان برافتادگی وتسلط دارد ، وآن‌ها روح طبقات مذهبی *Castes*، ونیروی توان‌فرسای اخلاقی ودینی برهمنان می‌باشد. این‌ها عواملی است که برروح شخص تسلط‌مطلق دارد ، حتا مرگ نیز نمی‌تواند‌این تسلط ونفوذ را بر‌زداید ، وفرد هندی را نجاتی ازاین جهان بسته وبی‌انجام نیست ، - چون مطابق بافلسفه و اندیشهٔ مذهبی ارواح ناچارند دگرباره به همین جهان باز گشته وزندگانی‌های دیگری را درقالب‌هایی دیگر شروع کنند . همین ایمان به تناسخ ویقین قطعی دینی است که براجتماع و فلسفهٔ هندی کمال تسلطرا دارد. تنها راهی که برای فراراز‌این‌عالم بازاست،تخلیه وازخود رهیدن می‌باشد که باریاضت، ترك نفس ، زهد وترك‌دنیا وعلایق آن‌حاصل می‌شود . این تخلیهٔ‌انسان ازتمامی وجود که‌تنها باریاضت وترك نفس می‌توان‌بدان بازرسید ، خود به خود ایجاد حالت کشف ومشاهده‌یی را می‌نماید ، هم چنان که در تاریخ تصوف بسیار بدان بر می‌خوریم وصوفیانی ازاین جمله چه بسا فراوان بوده‌اند. به‌هرانجام فیلسوف هندی چون ازمشاهدهٔ تصاویرروشنی که عمل‌درمقابل قرارمی‌دهد ، وهم چنین ازتوجه به ناهم‌آهنگی‌هایی که دربرخورد اراده ها پیدا می شود محروم است ، فلسفه‌یی را دنبال می کند که حالت خود به خودی و بی انتظامی وعدم تشکل وبه‌اصطلاح ناخودآگاهی برآن‌چیرگی وتسلط دارد. بااین احوال ، اعتقادات وپندارهای غریزی که پیدا می کند ، ضامن صعود خیالی وی

محسوب می‌شود به عالم برترین .

امابا تمام‌این‌احوال بایستی‌تذکرداده شود که درهندوستان، وضع‌وچگونگی فلسفه ودین تنها برروال بالا برقرارنبوده است ، بلکه دربرابر آن شیوه‌هایی که به اشراق وایده آلیسم کامل گرایش داشته ، مکتب‌های مادی نیزرواجی داشته است ، واین دو، جمله آمیختگی واقبالی داشته‌اند به مذهب ودین، وآن چه که‌درفرهنگ ما دیانت نامیده می‌شود. به‌جاهای مختلفی گفته شد که درجهان باستان‌جملهٔشئون فرهنگی به هم وابسته ورنگی به‌نسبت شدید ویاخفیف ازدین داشته‌اند ، واین امر درفلسفه نسبت ومقیاس بیشتری دارد . البته درقسمت‌هایی مجزا که تاریخ دین و ادیان کشورهایی ، چون : هندوستان ، چین ، ژاپن ، ایران ، روم ، یونان ، سومر وبابل وجاهایی دیگرمطرح می‌شود ، به تفصیل ازاین پدیدهٔ آمیختهٔ باستانی وجدا افتادهٔ امروزی سخن گفته خواهدآمد، لیکن دراین قسمت، جهت تکمیل «نظامات مذهبی جهان» در بارهٔ فلسفهٔ باستان مواردی مورد بحث واقع خواهد شد .

بنا به تقسیم وروشی که اساس کارماست ، وبسیاری ازکاوش گران و پژوهش کنند گان ادیان ومذاهب وتاریخ فلسفه نیز کارخودرا چنین بنیان داده‌اند، فلسفهٔ هند باستان رابه دوقسمت تقسیم می‌نماییم. البته مکتب‌های مادی باستان‌رابامادیت این زمان نمی‌توان مورد مقایسه قرارداد ، تنها آن‌ها را بایستی طلیعهٔ بیداری ، و اندیشه سازی نوین امروزمحسوب داشت .

۴ـ فلسفهٔ مادی چارواکاس

دربارهٔ وجه اشتقاق کلمهٔ فلسفه در سانسکریت ، اساس فلسفه درهند ، مکاتب شش گانه ، مکتب چارواکاس ، بنیان گزاران این مکتب، عقاید بری‌هاس پاتی ، چارواکاس شاگـرد وی ، ارزش حواس ومشاهده ، نفی اتمن وخدا ، نفی کامل ماوراء الطبیعه ، نفی پاداش وبهشت ودوزخ ، مخالفت باوداها وبرهمنان ، همانندی با فلسفهٔ خیام ، گفته های عصیان آمیز او

فلسفه را درزبان سانسکریت درشن *Darsana* می گویند که معانی بسیاری‌را افاده می کند[۲]، ازجمله : شناسایی، درك وادراك ، تعقل واندیشیدن، مشاهده‌ونظر. فلسفه درهندوستان زمینهٔ بسیاروسیعی دارد، لیکن این وسعت و گسترد گی‌ازلحاظ چونی‌و کیفیت می‌باشد، نه‌چندی و کمیت. اغلب مکتب‌های فلسفی هندی‌به‌وجود خدا قایل ومعلمین وتعلیم دهند گان نیز بر آن بوده‌اند تاازراه اشراق، شا گردان‌و آموزند گان وسالکان را به **برهما** Brahma ، یعنی ذات مطلق بازرسانند .

اساس و بنیان بسیاری از مکتب های فلسفی هندوستان بر پایهٔ آموزش‌ها و

۲ـ **درشن**ـ به‌گونه‌یی که گفته شد، دارای معانی‌مختلفی است که ازآن‌معانی‌می‌توان فلسفه را فهم کرد . ازاین معانی : بازرسی وبررسی وجست وجووکاوش جملگی به نحوی منظوررا می‌رسانند ، هم‌چنین مفاهیمی چون: تعقل ، تفکر، فهم ، بینش نیزسویی دیگراز منظوررا افاده می‌کنند . درفرهنگ سانسکریت ، زیراین لغت ، بـایستی برای رسانیدن مفهوم اصلی‌اش ، جملهٔ معانی را درنظرداشت : قصد ، عقیده ، اظهاروگفتار، شناخت‌عینی وادراك بصری، ذهن ، شعوروتصور. ازهریك ازاین‌معانی جزیی ازفلسفهٔ عمیق هندی‌آشکار می‌شود وبرخی ازمعانی متضادآن نیزقابلیت انعطاف این فلسفه را نشان می‌دهد .

ازجملهٔ معانی عام‌کلمه مکتب فلسفی مستفاد می‌شود ،که شامل شش روش می‌باشد واز این روش‌های شش گانه درمتن سخن خواهیم‌گفت . هریك از این شش مکتب به طور کلی دارای یك مبدأ است‌که تمام این مبدأها دارای اصلی بوده وازهیچ به وجود نیامده‌اند. به همین نسبت دارای نهایت وغایتی نیزمی‌باشند که‌آن غایت عبارت است ازرهایی روح‌ازتولد های جدید وخلاصی ازبند هستی ومحووفنای‌آن درروح اعلای الوهیت .

تعلیمات مذهب‌های **جین، هندو** و **بودا** قراردارد ، اما مکتب‌های مادی را بایستی ازاین روش بر کناردانست . مکتب‌های فلسفی نیزبه طور کلی به دو قسمت تقسیم می‌شوند ، مکتب‌هایی که قایل به وجودخدا هستند، ومکتب‌هایی که به وجودخدا باوروایمانی ندارند وبه سه مکتب مهم تقسیم می‌شوند ، بدین‌قرار :

۱ ـ مکتب مادی چارواکاس *Charvakas* . این مکتب نمایان مادی که بـه نام‌چارواکاس موسوم‌شده‌است درحقیقت‌بر بنیان فلسفهٔ شخصی به نام بری‌هاس پاتی Brihaspati استواراست که اساس وشالودهٔ شکاکیت ومادیت را در هندوستان برپا کرد. ازاین‌شخص چیزقابل توجهی به جای نمانده، تنها قطعه‌یی ازاوبه جاست که لحن گرنده وشك ملطق ؛ وبی نظامی عمیقش را بر ملامی سازد . بری‌هاس پاتی و جملهٔ پیروان اوبرهمن‌ها ووداها را حقیرو کوچك می‌شمردند : «وداهای سه گانه، یاآن چه که حاکی است ازسه‌فرمان برای سر کوبی نفسانیات ، وجملهٔ گردها و خاکسترهای پشیمانی ، وبسیاری دیگر ، جمله وسیلهٔ معیشت آن کسانـی را مهیا می کند که فاقد هوش وانسانیت‌می‌باشند.» وجملهٔ افکارسخیف وتوهم‌آمیزرا دربارهٔ تناسخ که‌آن چنان برفردهندی‌مسلط‌بود، به بادتمسخرمی گیرد: «به چه‌سان‌ممکن است این جسدی که مبدل به خاك‌شده، دگربازبه زمین باز گردد؟» نفرت او، واقع بینی‌وانسان دوستی‌اش، برنظم ورواجی که‌برهمنان‌جهت‌معیشت خودبرپا داشته‌اند، سربه شورش برمی‌دارد : «این همه مراسم وتشریفاتی که دربارهٔ مرد گان برپا شده است، جزوسیله‌یی ازبرای معیشت‌نیست که روحانیان حیله گربرانگیخته‌اند.»وی با صدایی رسا که در تمام هندوستان مردم بسیاری را برانگیخت، بانگ بـرداشت که :«نه دوزخی‌وجودداردونه بهشتی، نه روحی هست ونه پاداش و کیفری، وجملهٔ این تشریفات وپندارها ، وسیله‌یی است ازبرای تحمیق خلق .» [3] .

3_ *MONIER WILLIAMS SIR*: Indian Wisdom . London1893

این مادی‌ها که جملگی سیراب وسرشارازتعلیمات **بری‌هاس پاتی** بودند، به وسیلهٔ **چارواکاس** که ازشاگردان استادبود، دارای مکتب مشخصی شدند. اینان برهمنان ووداها را به تمسخر می گرفتندومی گفتندآن‌چه که درووداها آمده، بر ما روشن نیست ، حقیقت هر گز شناخته نخواهد شد جز ازطریق حـواس. درمکتب چارواکاس موجود همان مادهٔ محسوس می‌باشد پس مادهٔ محسوس همان موجود است. بیرون ازماده چیزی به نام روح وجودندارد، به گفتهٔ چارواکاس:«آن‌چه که به وسیلهٔ حواس دیده نمی‌شود، وجودندارد؛ وبه این مقیاس روح جزوهم وپنداری نبوده و **اتمان** *atman* سرابی بیش نیست. سیر زمان و تاریخ نمونه‌یی را برای ما روشن نمی کند که به موجب آن معلوم گردد که نیروهای فوق طبیعی درکار جهان مداخله ورزیده باشند. جملهٔ نمونه‌ها وروی‌دادها درتاریخ طبیعی‌اند وتنها ساده‌لوحان اصل ومنشأ آن‌ها را به جنیان وخدایان نسبت می‌دهند [4]»

درحقیقت چارواك ازاستاد گامی فراتر نهاده‌است. وی دربارهٔ اصل ومنشأ مادی جهان نیزسخن بسیاردارد، ومی گویداصل حقیقت ماده‌است، وجسم گردآمده‌یی‌است از اتم‌ها، وعقل نیزجزمادهٔ متفکرچیزی نیست. آن‌چه که حس می کند؛ یعنی می‌بیند، می‌شنود، می‌بوید ومی‌اندیشد ، تن است نه روح. :«چه کسی روح را به‌حالتی جدا ازبدن دیده‌است؟» **چارواکاس** بافاصله‌یی بسیار بعیدازتاریخ، عقیدهٔ **فروید** **Ffreud** را دربارهٔ مذهب می گوید . فروید می گفت مذهب یـك نوروز **Nevroes** عمومی است وچارواکاس نیز عیناً همین گفته راآشکارا بیان کرده است ، ودراین جاست که پیش‌رفت تاریخ وبعد زمان نقشی ندارد *.

به همین جهت است که این مکتب به **لوکایاتا** *Lokayata* نیزشهرت یافته ،

4_ *DAS GUPTA, SURENDRANATH* : A History of Indian Philosophy

* ــ نگاه کنید به‌کتاب آیندهٔ یك پندار ــ ترجمهٔ نگارنده

چون این گروه بر آنند که جزاین جهان ، یعنی عالم **لوکا** **Loka**، چیزدیگری وجود ندارد . عناصر اصلی تر کیب جهان عبارتند ازهمان عناصرچهار گانهٔ عام ، واحیاناً عنصرمبهم پنجمینی به نام **آکاش** **Akash**. برمبنای این فلسفه جهان نیز به خودی خود به‌وجود آمده ـ وهرچیزی که دراین جهان بروفق فطرت وسنن طبیعی جریان پیدا کند ، عناصرچهار گانه در آن جمع ومخلوط وتر کیب می‌شود ـ به‌همین قیاس پیدایش اشیاء نیازی به‌آفریننده‌یی ندارد، بلکه هر گاهی که عناصر برحسب جریان طبیعی به هم پیوستند ، براساس تر کیب آن‌ها موجودی به وجود می آید .

چارواکاس[۵] وپیروانش نه‌به‌خدایی‌ایمان دارند ونه‌به بهشت ودوزخی. مذهب را همان گونه که گفته‌شد، هم‌چون فروید نوعی بیماری عمومی می‌دانند، وبر آنند که : «فرض آفرید گارجهت تبیین وتوجیه جهان بی‌فایده است . تودهٔ مردم مذهب را تنها بدان جهت اصلی ضروری می‌پندارند که بدان خوی گرشده‌اند ، وهنگامی که پیشرفت علم و تکامل دانش و تحول مدنیت ، ایمانشان را بازمی‌ستانـد ، در زند گی‌شان نوعی خلاء وسر گشتگی پیدایی می‌یابد . هم چنین است اخلاق،چون آن چه را که اخلاق می نامـیم ، نیز دارای مبنایی طبیعی است . اخلاق جنبه‌یی ماورای طبیعی وآسمانی ندارد، بلکه قراردادی است اجتماعی که میان مردم‌جهت تأمین‌آسایش به وجودآمده است . برای طبیعت همه چیزیکسان است . نه‌به‌نیکی وبدی ونه به فضیلت و رذیلت اعتنایی دارد ، وخورشید ، مستمرویکسان هم‌چنان برنیکان وبدان ورذلان وفضلا می‌تابد . هر گاه طبیعت کیفیتی اخلاقی را نیزدارا باشد، همانا بی‌اخلاقی صرف است که برتروفوق همه چیزمی‌باشد . به‌هیچ‌روی لازم نیست تاآن چنان نابخردانه نفسانیات وشهوات و امیال وخواست‌ها را به بند در کشیم ، چون این‌ها جمله فرمانهای طبیعت هستند وبس[۶] ، وفضیلت جزاشتباهی

۵ـ برای‌شرح احوال وفلسفه وچگونگی‌آرا وعقایدش‌رجوع کنید به‌کتاب‌های‌بعدی، قسمتی تحت عنوان «هندوستان» .

نیست[7]. ترجمهٔ قطعه‌یی که خواهد آمد ، از آثار پیروان مکتب **چارواکاس** می‌باشد که شباهتی بسیار به رباعی‌های **عمر خیام** دارد: «چون زنده‌یی به شادمانی زندگی کن ؛ چون هیچ کس ازچشم تیزبین مرگ پنهان نخواهد ماند ــ وچون این قالب مادی مارا به سوزانند، چگونه دیگرباز گشت میسر خواهد بود ؟ »

۵ـ مکتب جی‌نیسم

شگفت ترین کیش جهان ، سرگذشت وزندگی ماهاوی‌را بنیان‌گذار آیین جی‌نی ، دودسته راهبان اززنان ومردان ، اصول فلسفی ، پنج اصل فلسفی دربارهٔ معرفت وشناخت ، نسبیت دربارهٔ واقعیت ، بی‌خدایی این گروه، نفوس عالی جانشین خدایان ، رهایی ازتناسخ ، خدایان اه پی کوری ، بهشت اسرار آمیز، روش آهیم سا وریاضت سخت ، فرق این آیین ، وضع کنونی

به حقیقت آیین و کیش، یافلسفه جی‌نی *Jainism* ، یکی ازشگفتی آورترین فلسفه‌ها و کیش های جهان است . فلسفه‌یی است که به هنگام تقسیم های دوگانه درمادیت ومعنویت ، آدمی را سرگردان می کند ؛ و به راستی آیین وروش فلسفی **جی‌نیسم** مادی است یامعنوی ؟ ماتریالیستی است یاایده‌آلیستی ؟ دراین مورد ، بهتر آن است که پیش ازمطالعهٔ اجمالی دراین آیین ، سکوت ورزیم .

۶ـ همان‌گونه‌که فلسفهٔ **خیام**، عکس العملی شدید محسوب می‌شود دربرابر اختناق وارتجاع مذهبی زمان او، فلسفهٔ **چارواکاس وبری‌هاس‌پاتی** وطرفداران این مادیت شدیدکه برعلیه همه چیز، حتا اخلاق وفضیلت قیام‌کردند ، عکس‌العمل وواکنشی شدید به شمارمی‌آید دربرابرآن همه ریاضت وتشریفات واعمال ناروای برهمنان ، و هرگاه نیک بنگریم، ودرنوشته‌های این‌گروه‌که دیری نپاییدند، ودرظلمت تاریخ، شرنگ تندوتلخشان تعدیل‌گشت به تعمق به پردازیم ، بدین اصل واکنشی آگاهی خواهیم یافت .

7_ *RADAKRISHNAN, S*: Indian Philosophy
MULLER, MAX: Six Systemes of Indian Phylosophy

پیروان این آیین ، از فلسفه و روش شخصی متابعت می کنند که به نام **وردهه ماناجی ناتی پوترا** Vardhamana jnati putra نامیده می‌شده است و بعدها پیروانش وی را به **جی‌نا** Jina ، یعنی « پیروز » نامیده اند . جی‌نا به میانهٔ قرن ششم پیش از میلاد بین‌سال‌های ٤٧٧ تا ٥٤٩ [8] در خانواده‌یی شریف و توانگر ازقبیلهٔ **لیش‌شاوی** Lishshavi ، درشهر **وی شالی** Vaishali [9] به دنیا آمد. [10] پدرش **سدهرتها** Siddhartha ، یکی از سران قبیله ، و مادرش **ترشلا** Trashala ، دختر رییس شورای قبیله محسوب می گشت. اینان باتمام‌مزیتی که ازلحاظ مقام وثروت فرادست‌شان بود، پیرو آیین وروشی بودند بسیار سخت ، که نوزاد گی را بدبختی‌یی بزرگ ، وخود کشی را نعمتی وامری شریف می دانستند. هنگامی که فرزندشان به‌سی ویکمین سال زندگانی بازرسید ، پدر ومادر، مطابق با آداب وعقایدشان ، با گرسنگی به‌زندگی خودشان پایان دادند . این‌روی داددر فرزندشان اثری‌عمیق برجای گذاشت ، وزیر بنای آیینی شگرف وعجیب‌رافراهم آورد . پس پوشش از تن به‌در کرده وهم چون راهبی سخت‌پای و مرتاضی آهنین رای آوارهٔ دشت و بیابان گشت . جهت تهی‌شدن ازخود، وغالب آمدن بر نفس و

۸ـ روایات تاریخی دربارهٔ تولد ومرگ اومتشتت وگوناگون است . برابرروایتی تاریخی تولد ومرگش ٥٩٩ـ٥٢٧ قبل ازمیلاد می‌باشد ، روایتی دیگر ٥٩٩ ـ ٥٤٠ را می‌رساند ودانشمندانی دیگرنیز با تحقیقات عمیقی سال‌های ٤٧٧ـ٥٤٩ راذکر کرده‌اند که به حقیقت نزدیك ترمی‌آید .

SMITH. V, A: Oxford History of India

۹ـ این شهراکنون به نام «استان بهار» نامیده شده ویکی ازاستان های جمهوری هند محسوب می‌شود .

۱۰ـ برای شرح‌کامل احوال وخانواده‌اش نگاه‌کنید به قسمت «هندوستان».

خویشتن شناسی دست به‌کارهایی شگرف زد . این‌روش سخت را سیزده سال باراده و عزمی آهنین دنبال کرد ومداومت داد تا سرانجام پیروانی یافت که او را **جی نا** Jina ، یعنی « پیروز » لقب دادند .دراندك‌زمانی‌شهرتش‌بسیار گشت **وماهاوی را** Mahavira نامیدندش که معنای«قهرمان بزرگ» ازآن مفهوم می شد . پیروان بی‌شمارش برآن بودند که وی‌ازجملهٔ آن‌آموزگارانی‌است که درفاصلهٔ ایامی‌چند، جهت تنویر افکاروارشادهندیان بر گزیده می‌شود . **ماهاوی را** به گروه‌پیروا ش ، اززن ومرد، انتظاماتی برنهاد ودودسته‌راهب تشکیل داد که دسته‌یی زنان ودسته‌یی مردان بودند ، وسرانجام به‌هنگامی که به هفتاد ودو سالگی زند گی‌را بدرود می گفت ، چهارده هزار پیرو داشت .

دوسوی آیین جی‌نا به فلسفه ومذهب پیوستی می یابد . اصول فلسفی اش پیچیده وبس دو پهلو است : گاه گرایشی به ماده ووجود دارد و اصالت‌آن را می ستاید ؛ و گاه ازآن دوری گزیده و به شکل مرموزی به معنویات وروح و همان مسایل تناسخ وتوالی زند گی می‌پردازد .به‌طور کلی روش فلسفی **جی نیسم** نیز هم‌چون فلسفهٔ مادی **چار واکاس** واکنشی است برضد وداها و تعلیمات‌برهمنان. اما به‌هیچ روی با روش صریح وافراطی وانقلابی چارواکاس و**بری‌هاس‌پاتی** قابل قیاس نیست . اینك به شکل کوتاهی ازاین دستگاه فلسفی‌یادمی کنیم :

بنا بر عقیدهٔ عمومی جین‌ها ،روی‌دادها وظواهر، خواه بیرونی وخواه‌درونی، به‌خودی خودوبدون وجودعلت وانگیزه‌یی وجودندارد، وهمین مشاهدهٔ عمومی که ازآن‌هاداریم،صرفاًدلیلی برو جودشان‌می‌باشد‌آ گاهی‌وشناخت‌نیز ازخواص‌روح‌است. هنگامی که ما معرفت وشناختی حاصل می‌نماییم، درواقع، ظواهر ودرون خود را دریافته‌ایم، یعنی پرتوی درخوداحساس می کنیم که ازآن پرتو شناخت ظواهرپیدا می‌شود- واین‌شناخت درحقیقت علم به وجودهمان چیزاست . شناخت وعلم نیز به

روش‌های گوناگون حاصل می‌شود، که اصول فلسفی جین‌ها را شامل‌می گردد:

نخست شناختی است که در رویه‌یی معمولی قرار دارد و بــه **ماتی گیان** *Mati Jnana* نامیده می‌شود. این شناخت، معرفت است به حواس وذهن‌هردو. ماتی به سه قسمت : احساس ، حفظ و فهم منقسم می‌شود و اساس شناخت اشیاء را جهت حواس بنیان می‌دهد .

دوم روشی است به‌نام **شروتی گیان** *Sruti Jnan*، یعنی‌دانش حاصل آمده ، که درواقع علم حاصل آمده از کتب مقدسه لست اعم آن چه که ازاشارات،علایم، رموز وحروف آن نتیجه شود. جهت بیان این علم ،توسل به نقوش واصوات لازم می آید.

سوم **اودهی گیان** *Avadhi Jnana* یاشناخت مستقیم، یعنی ادراک ماهیت و کنه اجسام بدون به‌کاربردن نیروی بینایی،وآن ملکهٔ اکتسابی ویژهٔ آدمی است که به وسیلهٔ صفا بخشیدن روح بـه وسیلهٔ تز کیهٔ نفس از کـدورت اعمال به دست‌می آید.

چهارمین روش، شناخت **ماناه پارایایا** *Manah Parayaya* یاادراک اندیشه‌های دیگران است . این شناختی است بدون واسطه ازمکنونات وپوشیده‌های‌ضمیر که به وسیلهٔ کشف روحی می‌توان بدان دست یازید . برای فراهم آوردن چنین شناختی ، به‌کار بردن روش رهبانیت وریاضت کشی لازم است ، چون آیین رهبانیت وریاضت است که نفس را تز کیه وبی آلایش وروح را تلطیف می کندوبراثراین امر نیزدرک مکنونات ضمیری وپوشیده‌ها نفسانی نفوس ومردم حاصل می‌شود.

مرحلهٔ پنجم **که‌والا گیان** *Kevala Jnana*، یاشناخت‌عمومی نسبت‌به همه‌چیز است . این علم‌کلی بدون واسطه به‌موجب تز کیهٔ‌کامل نفس وصفای تمام‌روح‌حاصل می آید . چون‌روح از کدورت‌ها وناپاکی‌ها پالوده گشت، براثر شفافیت ونورانیتی که در آدمی پدید می‌شود، درعالم و کون ومکان ازظاهر وباطن، ازنهان وآشکارهر چیزی وسروپوشیده‌یی ازبرایش آشکارمی گردد.

این قسمتی بود ازفلسفهٔ جین‌ها درمورد گونه‌های شناخت ومعرفت . دربارهٔ اعمال وتقسیم‌های آن وآن چیزهایی که روح راتعالی وصفا می‌بخشدنیز تفصیلات

بسیاری دراین فلسفه وجود دارد که برای آگاهی‌بدان‌ها بایستی به کتاب‌های بعدی رجوع شود.

این کیش به تدریج به صورت آیینی بسیارپیچیده درآمد که ازغرایب تاریخ ادیان محسوب می گردد. پیروانش به‌طورکلی به‌نوعی نسبیت دربارهٔ واقعیت ایمان داشتند و علم را شناختی می‌دانستند موقتی و محدود که در شرایط زمـان و مکان دگرگونگی می‌یافت، وبرآن بودند که هیچ چیزحقیقت نداردمگربه یك اعتبار، وهمان حقیقت به اعتبارات دیگرممکن است باطل باشد، وباگرایش ورغبتی تمام دراین موردبه نقل داستان شش مرد کوری می‌پرداختند که هر یك با لمس دست، عضوی ازفیل را به چیزی تشبیه می کردند: کوری که گوش فیل‌را لمس می کرد، آن را بادبزنی تصورمی کردوآن که پای‌فیل‌را دست برمی‌نهاد، گمان می‌بردستون بزرگ مستدیری است [۱۱].

پس به‌این‌نسبت، برجملهٔ قضاوت‌هاوشناخت‌هااطمینانی بی‌خدشه نیست،وجملهٔ قضاوت‌هاوشناخت‌ها به‌اعتبارهایی است موقتی ومشروط؛ اما حقیقت مطلق، تنها به نجات دهندگان مکشوف می‌شود که در فاصله‌های معینی جهت را هنمایی وتنویر افکارمردم پیدایی می‌یابند، یعنی جی‌ناها یا پیروزان.

کتاب‌های ودا وآیین برهمنان نیز نه اعتباری دارد ونه شامل حقیقتی است ونه ازجانب خدایاخدایانی‌الهام‌شده‌است، ودلیل‌آن نیزاین است که اصولاخدایانی وجودندارند. جین‌ها عقیده‌یی به وجودخدا وخدایانی نداشتند ومی گفتند، لزومی نیست که بر مبنای آن فرض شود آفریدگار ویا علت نخستینی وجود دارد، چون ادراك خالق غیر مخلوق ویا علت بی‌علت همان قدر دور از فهم است که‌فرض‌دنیای

۱۱ـ این همان داستانی است که مولانا **شمس‌الدین محمد مولوی** درمثنوی به نحودلکشی‌آن را به نظم درآورده است.

غیر مخلوق و بی‌علت . پس شیوهٔ راستین‌ومنطقی آن‌است که‌چنان اعتقادداشته‌باشیم که جهان‌قدیم است و از آغازوجود داشته ، ودگر گونی‌ها و تحولات وانقلابات‌بی حد وانجامش، ازنیروهای نهفتهٔ‌طبیعت پیدایی یافته نه ازمداخلهٔ یك‌قدرت‌خدایی.

لیکن سرانجام جین‌ها نیز به زودی ، و براثر گذشت اندك زمانی ، کوشش هایی کردند تاآسمان را که آن چنان از خدایان تهی کرده بودند ، رونق‌وسامانی بخشند . پس به جای‌خدایان مردود پیشین،آسمان را ازپاکان مقدسان وقهرمانان تاریخ و افسانه‌های جینی پر وسرشار ساختند و از روی‌نیاز طبیعی ، که موافق با شرایط اقلیمی و اجتماعی بود به ستایش آنان پرداختند . اما شگفت آن که این بر گزید گانی‌نیز که به مقام‌خدایی‌رسیده‌بودند، درجریان تناسخ وتوالی‌زند گانی بودند، و به این‌موجب ، آن‌ها نیز ازمقام خدایی و پرستش بر کنارومعزول‌شدند.

همان سان که گفته شد، اینان ماده گرای نیز نبودند، و به‌جدایی‌ماده‌وروح در جمیع کاینات ونشان های هستی باور داشتند ، بـه‌نوعی **جان گرایی** *Animism* عمیق ایمان دار بودند وبه‌نظرشان همه چیز حتا سنگ و فلزات نیز روح و جان داشتند . برای رهایی از تسلسل وقالب گزینی ارواح ، یا تناسخ ــ تاباز رسیدن به سر انجامی بر کنار از دردنا کی زند گانی دوباره ، مراتبی قایل بودند که به بـاز آفرینی خدایانی ویژه منتهی می گشت . نوعی آسود گی موقت برای‌ارواح وجود داشت به این‌نحو که‌هرروحی که‌به‌حیات منزه‌از گناه بازمی‌رسید مقامی‌پیدامی کرد که **پراتمان** Paramatman ، یعنی «روح برتر» نامیده می‌شد . این‌چنین‌روحی مدت زمانی از تناسخ آزاد می گردید و همین که به پاداش شایستگی‌خودمی‌رسید، دگرباره به جسمی خاکی حلول کرده و به‌زند گی می‌پرداخت . در حقیقت این باوری بود به‌بهشتی موقت که درآن پاداش درست معادل بود باشایستگی . تنها در این مورداستثنایی موجود بودازبرای **ارهات** Arhart یا سروران‌بر گزیده، یعنی

ارواح کامل و پاك ومنزه که به‌رستگاری کامل درطی‌دوران‌های‌بسیاری بازرسیده‌باشند. این سروران بر گزیده ، به‌شکل ارواحی مجرد و بر کنار از زند گی‌های دوباره ، در قلمروی دور دست واسرار آمیز ، به‌شکل خدایانی زند گی می کنند که نه هیچ گونه نفوذ ومداخله‌یی درکار مردم روا می‌دارند و نه‌چنین قدرتی را دارند،واینان به واقع‌هم‌چون‌خدایان **اه‌پی کوروس Epicuros** می‌باشند درمفاهیم‌شرقی‌شان.

از همه شگفت تر شیوهٔ سلوك وروش ریاضت این گروه است . ریاضت‌اینان همراه است با روش **آهیم‌سا Ahimsa** که مفهوم خود داری از هر گونه آزار به موجودات زنده را می‌رساند . اساس کار و روش سلوك و ایمان هـر جین معتقد و پارسایی ،ر به‌کارزدن‌پنج‌اصل استواراست، وآن اصول‌پنج گانه بدین قرارند : ـ١- به هیچ وجه‌به موجود زنده‌یی‌اعم از کوچك وبزرگ ، سودرسان وزیان‌دارصدمه‌یی نرساند ، ٢ ـ از دروغ گویی به‌پرهیزد ، ٣ ـ درصدد تصاحب چیزی که به‌او تعلق ندارد بر نیاید وچیزی‌را که به‌اوداده نشده نگیرد ، ٤ـ عفت وپاکی راهمواره‌راهنما داشته باشد،٥ ـ ازتمتع وبهره گیری ازلذات جسمانی‌روی‌بر گرداند.لذات‌جسمانی وحسی‌به هرشکلی‌اصولاً گناه‌است وهدف ازهر نوع شایبهٔ تلذذودردی جدامی‌باشد.

اصل ممتاز ونمایان آیین جینی همانا خودداری ازصدمه وزیان رسانیدن‌به موجودات زنده است که روشی بسیار گسترده و سخت و دشوار دارد . دراین آیین فلسفی کشاورزی به‌شیوه‌یی‌کلی تحریم شده است ، چون براثر زیرو زبرشدن‌خاك جهت برزیگری چه بسا که حشرات و کرم‌ها به نیستی می گرایند . یك‌جین‌پارسا و با ایمان هر گز ازعسل تغذیه نمی کند ، چون آن انگبینی است کـه‌مایهٔ‌حیاتی زنبوران‌است ، وآب را بدون ملاحظه نمی‌نوشد وقبل ازنوشیدن آن را از صـافی می گذراند تا مبادا به‌هنگام نوشیدن جانداران کوچکی که درآبند به کامش فرو روند ، و دهان خودرا بانوعی صافی می‌پوشاند تا جانداران ذره‌بینی کـه در هوا

زندگی می کنند ، نابود نگردند . ازروشن نمودن چراغ و آتش افروختن پرهیز می کند تاحشرات وجانورانی نابود نشوند؛ وسرانجام به‌هنگام راه زیرپایش رامی روبد تا نادانسته‌جانداری را بی‌جان ننماید . دراین آیین از آغاز تابه امروز هیچ نشانی ازقربانی‌وجودندارد، چون آنان مجاز نیستند تحت هیچ شرایطی‌جانداری رابه کشند . تنهامورد استثنایی آزادی و تجویز انتحاروخود کشی است درآیین‌این فرقه که نشانی است برتسلط‌به‌نفس و پیروزی روح است برارادهٔ کور حفظ‌حیات، طریق خود کشی ازراه گرسنگی‌تدریجی است که حتا دراین زمان‌نیز درهندوستان به وسیلهٔ رهبران این گروه قابل مشاهده می‌باشد .[12]

هرچند **یوان چوانگ** Yuan Chwang نفوسی‌را که پیرواین آیین‌هستند، درقرن هفتم فزون‌ازاندازه‌معرفی‌می‌نماید[13]،لیکن درحقیقت آیین‌جی‌نی به موجب روش بسیار سخت وفرو بسته اش درریاضت ، پیروان بسیاری پیدانکرد . در طول قرن‌هایی چند نیز انشعاب وجدایی قابل توجهی در این آیین به‌وقوع نه‌پیوست و تنها به سال ۷۹ میلادی دربارهٔ برهنگی دو دستگی عمیقی میان پیروان این کیش دربارهٔ مسألهٔ برهنگی اتفاق افتاد : یکی دستهٔ سپید جامگـان *Shwetambara* ، **شویتامبارا** ، که طرفدار پوشش لباس بودنـد ، و دیگر گـروه **دی‌گام باراس** *Digambaras* ، یابرهنگان که بنابر سنت ازلباس پوشیدن خودداری کـردند [۱۴] . هر کدام از این دوفرقهٔ اصلی نیز به شاخه‌هایی تقسیم وجـدایی یافتند،چنان که

12- *DUBOIS, ABEÉ* : Hindu Manners , Customs and Geremonies

13- *SMITH. V. A* : Oxford History of India

۱٤- در عصر حاضر تمام فرق این‌آیین لباس محل و زمان خود را می‌پوشند وتنها رهبرانشان درهمه جا وحتا دیدگاه عام برهنه راه می‌روند و این به سنت اصلی ماهاویرا نزدیك تراست .

برهنگان دارای چهار فرقه و سپید جامگان هشتاد وچهار فرقه می باشند.[15]

گانـدی که سخت تحت تأثیر این آیین قرار داشت، به‌زعم جینی‌ها یکی ازجی‌ناهامحسوب می گشت که مأمور تنویر ونجات خلق بود. اینك بنابر آخرین سرشماری که به‌سال ۱۹۵۱ درهندوستان به‌عمل آمد، پیرون این روش در سراسر هندوستان بالغ بر ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر می‌باشند.

۶ ـ فلسفهٔ بودایی

زندگی بودا، درراه ریاضت، اعراض ازظواهر، به مقام بودایی رسیدن، فلسفهٔ بودا، کهن ترین اثر بودایی، اخلاق اجتماعی‌وعشق به زندگی، مشابهت تعالیم‌وفلسفهٔ بودا باسایر ادیان، انعطاف دربرابرظلم وبدی، اصل مهربانی، چهار حقیقت عالی دربارهٔ رنج، بدبینی او، پنج‌اصل دراخلاق، بی‌خدایی دردیانت بودایی، نفی امور و موجودات مافوق طبیعی، مبارزه با خرافات، نفی کامل روح و روان، روان شناسی عقلی، فلسفهٔ تکوین جهان، ارزش محسوسـات، شگفت‌ترین ادیان جهانی، مقام بودا

دربارهٔ زندگانی بودا هیچ گونه آثار واشارات مستندی در دست نیست. آن چه که آمده روایت است، آن هم‌روایاتی که بسیار بر گردهٔ افسانه‌ها جریان دارد. تنها آن‌چه که امروز قدر متیقنی پیدا کرده، موضوع تولد او می‌باشد که درحدود ۵۳۶[۱۶] پیش از میلاد تخمین شده است. مطابق باروایات پـدرش از قبیلهٔ **شاکایا**

15_ *ELIOT, SIR CHARLES* : Hinduism and Buddhism

۱۶ـ سدهٔ ششم پیش ازمیلاد، یکی ازادوارمهم و پرشکوه تاریخ جهان باستان می باشد، ودراین دوره بزرگان بسیاری دراغلب نقاط جهان به وجودآمده‌اند. **ماهاوی‌را** Mahavira و**بودا** در**هند**، وهم چنین **لاوته‌سو** Lao - tseu و**کون‌فوسی‌یوس** Confucius در**چین**، ودریهودیه **ارمیا واشعیای** دوم، وفلاسفهٔ بزرگ قبل‌از**سقرات** در**یونان**، وسرانجام **زردشت** درایران. این موضوع، یعنی تقارن درخشش این چنین

Sahkaya ، وطـایفهٔ **گوتاما** Gautama و فرمـانروا یاپادشـاه**کاپی لاوس‌تو**
Kapilavstu واقع در دامنهٔ کوه‌های هی‌مالی یاوبه‌نام **شودهودانا**ـ Shuddho-
dhana نامیده می‌شده است . مادرش در نخستین‌سال‌های‌تولد در گذشت‌و کفالت
و تربیت کودك تحت نظارت خاله‌اش قرار گرفت .

ایام کود کی‌اش به تنعم و آسود گی گذشت و به جوانی همسری بر گزید و
صاحب پسری شد به‌نام**راهولا**Rahula.پیش از آن که براثر حوادث ومقتضیاتی
اندیشه‌های‌رهبانی و گرایش‌هایی به رهبانیت درذهنش پیدایی‌یابد، چندین‌بار بیمار
گشت ، واین تن‌آزرد گی‌ها مغزش را دوچارتکاپو کردواندیشید که درزند گی جز
سرورو‌شادمانی، سرخوشی و بی‌اندوهی، دارند گی وسلامت، چیزهایی دیگرنیز به
نام رنج و بیماری، آزرد گی‌واندوه وفقروفلاکت نیزوجوددارد،پس‌به تفکرواندیشه
پرداخت . روزها درسایهٔ سر سبزان کاخ وبر تکیه گاه ایوان‌ها وستون‌های منقش
می‌نشست‌وبه‌تفکرمی‌پرداخت.سرانجام‌چون به بیست‌ونه سالگی رسید **ماهاوی را**
زند گی در خانواده را ترك گفت ، اززن وفرزند، علایق مادی و تنعمات زند گانی
آسوده‌اش‌دست فروهشت وراه بیابان وجنگل پیش گرفت [17] . ریاضت کشان‌وراهبان

ستارگانی درجهان باستان نشان دهندهٔ روابط عمیقی است بین فرهنگ‌های‌کهن ، که این
زمان‌آن چنان محتاطانه درباره‌اش سخن می‌گویند . جهت‌آگاهی‌کامل نگاه‌کنید به‌قمست
های : هند ، ایران ، چین ، یهود .

17_ *THOMAS, E. J*: Life of Buddha

البته این وجملهٔ افسانه هایی‌که زمینه‌اش بسیار وسیع می باشد و دربارهٔ چگونگی
زندگانی بودا آمده ونقل‌کرده‌اند ، حاوی حقیقتی تاریخی نیست و برمبنای افسانه‌هـا و
روایاتی است‌که به صحت ودرستی ومستند بودن‌آن‌ها به هیچ وجه نمی‌توان تکیه‌کرد ودر
قسمت هندوستان به تفصیل دراین باره سخن خواهیم گفت .

بزرگی را به استادی انتخاب کردومدت هفت سال، تحت‌نظارت آنان به‌شدیدترین و توان فرساترین شکل‌های ریاضت، جهت تزکیهٔ نفس تن درداد. ناگهان روش انتخابیش را سخت بیهوده و بی انجام یافت وباوجودمخالفت وشماتت راهبان، دست از ریاضت ورنج کشی فروشست وبه دنبال حقیقت وجویایی راه نجات و رستگاری بر آمد. شماتت، انتقادوسرزنش راهبان کسل وافسرده‌اش کرده‌بود، به‌همین جهت به گردش درشهرها، بیابان‌ها وجنگل‌ها پرداخت. بخت و کوشش راه‌نمونش شدند، وپس‌ازمدتی‌چون‌به**اوریووالا** Uruvala که‌بعدها به**بودگایا** Buddhgaya مشهور شدرسید، شبی ازشب‌های اقامت‌اش زیردرخت پرشاخ وسایه‌یی که به‌نام درخت ِ علم، عَلَم شد، مکاشفه‌یی برایش روی دادوبه ناگاه راه نجات ورستگاری را یافت و«بودا» شد که معنای: خردمند، دانا وروشن را افاده می کند وازهمین هنگام **گوتاما** به **بودا** ملقب شد[۱۸].

وی در این مکاشفه دریافت که اصل رنج بر زندگی حکم‌فرماست، و راهی نیز ازبرای گریز از رنج وجود دارد، و یا می‌توان لااقل آن‌راکاهش داد. ازآن پس مدتی چند، در پناه همان درخت به تفکر و تعمق پرداخت، چیزی چندان نمی‌خورد واز استراحت وآسایش می گریخت، ودر ذهن نیرومند خود، رسالت و چگونگی دعوتش‌را سامان می‌داد. **مارا** Mara، یعنی‌شیطان که‌کاررا بدین‌منوال

۱۸- برای بودا القاب بسیاری ذکر کرده‌اند. **بودهی ساتوا** Budhisatwa ازجملهٔ مشهورترین‌شان وبه معنای (روشن شده ــ نورانی شده) می باشد. نام اصلی‌اش سدهرتها [سیدارتا] Sidhərtha است، وازجملهٔ القابی دیگرکه به او نسبت داده‌اند **شاکی یامونی**Shakya Muni، یعنی دانای شاکی‌یاها می‌باشد. اماآن چه‌که‌مورد نظراست این‌که بودا هیچ‌یك ازلقب های گوناگونی راکه به اوداده بودند، دربارهٔ خودش به‌کار نمی‌برد:

DAVIDS RHIS: Dialogues of the Buddha ...

می‌دید ، از در اغوا درآمد ، اما افسون‌هایش در بودا میسر نشد ، وهم‌چنان بر آن بود تاراه نجات را به‌مردم بیاموزد . جهت‌نیل بدین‌منظور از **اوریووالا** به جانب شهرهایی دیگر حرکت کرد وسرانجام به **بنـارس** رسید . دیری نگذشت که پنج تن مریدش شدند و بودابه‌آن ها گفت که : «من مقدس هستم» . آن گاه به‌ترویج واشاعه‌پرداخت. چهل‌وچهارسال‌هم‌چنان دراین کارمداومت کرد،ونیمی‌ازهندوستان تسخیر فکرش‌شد وسرانجام به‌سال ٤٨٣ پیش‌از میلاد ، ضمن یکی از سفرهایش ، در **کوسی‌نارا** Kossinara در گذشت ، درحالی که‌آخرین کلماتش به‌شاگردانش چنین بود : « اکنون ، ای دوستان من وای راهبان من ، به‌شما می گویم : آن چه که بر آمیخته و مرکب است ، سرانجامی جز تباهی ندارد ، وشما با شور و شوق تلاش و کوشش ورزید .»

تعالیم‌بودا ، حدی است میانه باد وروش افراطی **ماهاوی‌را** و **چارواکاس** که در دو بند گذشته از آن سخن به میان‌بود . آموزش‌هایش منطقی و اغلب دربارهٔ اخلاق وروش زند گی است . چیز منظم ومستند وقابل اعتنایی ازتراوش‌های وی به‌ما باز نرسیده است ، اما در کهن‌ترین اسنادی که به فلسفه وآیین بودایی دست یازی پیدا می کنیم ، نوشته‌هایی است به‌نام پی‌تاکاها *Pitakas* یا «سبدهای‌قانون». این نوشته‌ها برای شورای بودایی فراهم‌آمد که به‌سال ٢٤١ پیش‌از میلاد تشکیل شد ومورد موافقت وپذیرش قرار گرفت . مطابق بارِوایات این کتاب و نوشته‌ها تا چهارقرن پس‌ازبودا ، سینه به‌سینه حفظ ونگاهداری شد تاسرانجام به سال هشتاد قبل‌از میلادبه کتابت رسید وبه‌زبان نپالی‌ثبت گشت . «پی‌تاکاها» را به طور کلی‌به سه‌دسته‌تقسیم کرده‌اند : *Sutta* یاحکایات ، *Vinaya* یانظم‌وانضباط*Abhid hamma* یا شریعت. ازاین سه‌ارزش *Sutta Pitakas*ازآن دو بیشتر است ، چون حاوی گفت و گوهای بودا است که‌آن‌راهم پایه وبرابر با گفت‌و گوهای **افلاتون** می‌دانند[19]

19_ *DAVIDS RHIS* : **Dialogues of the Buddha** ...

اما همان گونه که گفته شد ، این‌ها حاوی تعلیمات خود بودا نیست ، بلکه حاصل تعالیم مکتب های مختلف بودایی است که طی قرن ها به وجود آمده و فراهم شده است. **الیوت** Eliot می گوید : هر چند که این نوشته هایی که در طی چندقرن چیزهایی بدان افزوده شده است، اما این‌امر نیز مسلم است که بعضی‌از قسمت‌های آن حاوی خاطرات و نوشته‌ها یا گفته‌های افرادی است که خود بودا را دیده وبااو گفت‌و گو کرده‌بوده‌اند .[20]

تعالیم وی به‌هر حال که باشد، حاوی درس‌هایی دربارهٔ اخلاق، به‌ویژه‌اخلاق اجتماعی وعشق‌و مهر به‌زندگانی است . وی نیز هم‌چون **لاوتسو** Lao-Tseu و **مسیح** آرزو داشت‌تابدی را به‌نیکی ونفرت را بامحبت پاسخ گوید .دراین گفته‌اش چهرهٔ **عیسای مسیح** را باز می‌یابیم : «هر گاه نادانی از سر بی‌مردمی به من بدی کند، وی را ازمحبت خود سرشار خواهم کرد ، وبه‌هر نسبتی که به بد کرداریش مداومت دهد ، نیکی من نیز به‌همان نسبت فزون خواهد گشت. » داستانی نیزاز اوست که ضرب‌المثل‌های بسیاری را ازمردم گو نا گون یادآور می‌شود . هنگامی که درجمعی مردی‌نسبت به‌وی به‌پرخاش‌جویی‌وناسزا گفتن‌پرداخت ، وی‌به‌آرامی گوش کرد ، وچون آن مرد به‌خاموشی گرایید بودا به کوتاهی‌مورد خطابش‌قرار داد : «ای مرد ، هر گاه هدیه وپیش کشی به کسی بردهند ووی آن‌را نپذیرد ، آن هدیه به‌چه کسی متعلق ووابسته خواهد بود ؟ مرد گفت : به کسی که آن‌راهدیه کرده است، ـ بودا گفت : پس‌ای‌پسرمن ، نمی‌خواهم ناسزاهای تورا پذیراباشم، و درخواست‌می کنم تا آن‌ها رابرای خودت نگاه‌داری[21].» و این طبع شوخ‌ولطف گفتار وادب اورا نیز شامل می‌شود .

20- *ELIOT, SIR CHARLES*: Hinduisme and Buddhism

21- *DAVIDS RHIS* : Dialogues of the Buddha …

نظرات خود را به‌طور کلی، طی چهار حقیقت عالی دربارهٔ حیات بیان داشته است. به طور کلی قسمتی مهم از فلسفه وروش ویا عقیده‌اش آن است که، زندگی رنج است ورنج ازخواهش می‌زاید، وراه اصلی وروش خردمندی در فرونشاندن همهٔ خواهش‌ها است؛ واین گریز ازرنج وراه نجات است. چهار اصل، ویا چهار حقیقت عالی وی عبارت است از:

۱ ـ اینك گوش گیرید ای راهبان من، این است آن تعریف برتر دربارهٔ رنج: زاده‌شدن وتولد رنج است، بیماری واندوه رنج است، پیری وبر گذشتن سالیان زندگی رنج است، یأس وافسردگی ... وهمه چیز رنج است.

۲ ـ اینك ای راهبان من، این است آن تعریف برترین دربارهٔ علت رنج: ازمیل واشتیاق است که رنج می‌تراود، نوزادگی راهی است که به رنج انجام دارد وآلوده به لذت وشهوت است. جست وجوی لذت وشهوت دراین‌سو وآن‌سو، اشتیاق به رسیدن به‌آن، رغبت به وجود، وخواهش عدم وجود، جمله وجمله رنج است.[۲۲]

۳ ـ اینك ای راهبان، این است آن بازگویی عالی دربارهٔ قطع رنج. چشم پوشی مطلق ازخواهش وهر اشتیاقی، ترك اشتیاق ورغبت، عدم تعلق، چشم فروپوشی ودل‌بر کندن.

٤ ـ پس این است بازپسین راه، یعنی راهی که به بی‌رنجی بازمی‌رسد، وآن اصول هشت گانه است: گفتار نیك، پندار نیك، کردار نیك[۲۳]، کارنیك: زندگی نیك، کوشش نیك، آگاهی نیك، تمرکز نیك.

۲۲ـ دراین جا، آن نکته‌یی که رغبت به عدم وجود نیزجزورنج آمده، موردی‌است که عکسش درآیین جی‌نیسم رواجی تمام داشته ویکی ازارکان آن محسوب می شود؛ یعنی عدم وجود، غایت سرور ورهایی است، به طورنسبی.

۲۳ـ اصول سه‌گانه‌یی که درزردشتیت دستورالعمل زندگی است.

بودا تمام زندگی ومظاهر آن را جز رنج چیزی نمی‌پندارد، ومعتقداست که زمینهٔ این رنج‌ها ودردها آن قدر فراوان است وسخت گین که بهتر بود آدمی به‌جهان باز نمی‌آمد، واز گفته‌های اوست که اشك‌هایی که ازچشم‌ها فروریخته‌است، فزون‌تر از آب تمام اقیانوس‌ها است. وقتی عده‌یی ازشاگردانش درخواست کردند تا استاد عقیدهٔ خودرا دربارهٔ زندگی به‌روشنی وساده باز گوید، وبودا نیزپنج اصل‌دراخلاق را برشمرد که احکامی است بس ساده وعالی و روشن و کوتاه وجامع که از فرامین ده گانهٔ **موسا** کامل‌تر، ورعایت‌شان مشکل‌تر:

۱ ــ نه خود موجود زنده‌یی را بی‌جان نما، ونه این که این اجازه را به کسی واده.

۲ ــ مگذار کسی چیزی را که به‌اوبازداده نشده، بستاند.

۳ ــ مگذار کسی دروغ گوید وبه این شیوه بگراید.

٤ ــ مگذار کسی چیزهایی بیاشامد که به مستی دوچار آید.

٤ ــ مگذار کسی به‌ریاکاری وفسق وآلودگی اندرشود.

ازلحاظ روش زندگی وسلوك، بازپذیری فشاروزور، و قبول ظلم و تعدی و به‌جای آن کرنش ورزیدن‌وسرفرود آوردن، میان روش بودایی ومسیحیت‌توافقی وجود دارند: «بگذار تا انسانی بامهربانی برخشم و به‌وسیلهٔ نیکی بر شر و بدی پیروز آید. درجهان هیچ گاه نمی‌توان نفرت را بانفرت از میان برداشت، بلکه محبت‌ونیکی برزدایندهٔ نفرت وخشم‌است.» دراین‌مذهب‌وروش فلسفی، بدون این که بدبینی ونفرتی نسبت به‌زن در گیر شود، زنان‌ازجرگهٔ‌مردان‌طرد شده‌اند. هنگامی که **آناندا** Ananda شاگرد برجستهٔ بودا دربارهٔ سلوك با زنان از استاد پرسش می کند، بودا می گوید چنان رفتار کن که گویی آن‌ها را نمی‌بینی. آن گاه آناندا باز می‌پرسد که درصورت دیدن آن‌ها چه‌باید کرد؟ واستاد پاسخ می‌دهد که

باآنان سخن مگو . آناندا دگرباره سوآل می کند درصورتی که با ما سخن گفتند تکلیف‌چیست ؟ وبودا می گوید ، پس کاملا هشیار باش، چشم و گوشت را باز گشاو به فریب مگرای .

در بوداییت آن قسمتی که‌جدا از فلسفه واخلاق باشد ، چیزی‌وجودندارد . گرایشی عمیق به رفتار وسلوك اجتماعی امتیازی خاص به دیانت بودایی بخشیده است . آداب و مراسم خرافی ومذهبی برهمنان به‌شدت رد و مورد ناقبولی است . آداب پرستش وقربانی وامورماوراءالطبیعه والاهیات را درروش‌بودایی‌جایی‌ومقامی نیست . هنگامی یکی ازبرهمنان‌ازاستاد پرسید که می‌خواهد در **گایا** Gaya غسل کند تا ازآلودگی پالوده گردد ، وبودا به‌وی چنین گفت : « ای برهمن غسل‌رابه هرجایی می‌توان کرد ، همین قصد کن تابه جمیع موجودات مهربان باشی، دروغ نگویی وجان داری را بی‌جان نکنی ، وچیزی را که به‌تو تعلق ندارد ، وا نستانی، و درنفی خواهش‌های‌نفسانی‌مجاهدت ورزی ؛ وچون چنین کردی ، ازرفتن‌به گایا چه سودی عاید است ؟»

بوداییت یکی ازشگفت‌ترین ادیان جهانی است . روشی است ارزنده،متعالی وبرتر از برای دیروز ، امروز وفردا . بودا آیینی‌آورد انسانی که از بسیاری‌لحاظ در فرازنای جملهٔ ادیان قراردارد . هرگاه دین ومذهب را بنابرپندارعام‌به‌خواهیم عقیده به ماوراءالطبیعه وموجودات فوق طبیعی والاهیات به‌دانیم ، شایستهٔ‌آن است تاکلمهٔ دین و مذهب‌را به‌بوداییت بربندیم ، چون به‌واقع دیانتی محسوب می‌شود عظیم . درتاریخ ادیان، هیچ‌چیز ازاین برتر محسوب نمی‌شود که مشاهده می کنیم **بودا** یك دین جهانی به‌ وجود آورده ، دینی که از روح ، خدا و آفریدگار ، ماوراء الطبیعه وبهشت ودوزخ درآن هیچ‌نشانی‌نیست. دراین‌روش‌ازهرموردی که‌به ابدیت‌وطرح مسایل‌فوق طبیعی‌منتهی‌شود،سخت‌پرهیزشده است. بودادربارهٔ مسایلی

چون این که آیا جهان‌را آغاری بوده است ویاپایانی خواهدداشت ، آیاروح‌وجسم یکی است‌یادوچیزجداگانه، ویانشانی مشخص دربارهٔ این که‌آیا به‌برگزیده‌ترین پاکان ممکن است در بهشت پاداشی داده شود، کاملا سکوت کرده‌است. بودا باروشن بینی منطقی،وبارایی‌صایب‌وقاطع عقیده‌دارد که این گونه مسایل،طرح‌وسخن گفتن درباره‌اش، کاری‌است بیهوده وعقیده‌دارد که‌این مسایل: «جنگل، بیابان ، خیمه شب بازی، پیچ وتاب خوردن‌وآشفتگی فکر» است . بودا می گوید این مسایل‌وصحبت داشتن دربارهٔ آن‌ها ، آدمی‌را تنها به‌بحث وجدل‌ومناظره ومباحثه پردرد و رنج می کشاند. اندیشیدن‌در بارهٔاین‌مسایل‌هیچ گاه‌حکمت نام‌نگرفته‌وموجدومسبب آرامش وصفانمی‌شود. پارسایی وقناعت، انسان‌بودن وشایستگی وابسته به‌داشتن‌علم وادراك دربارهٔ خدا وجهان نیست ، بلکه در آرامش فکر و نیکی کردن و وارستگی از خود می باشد.

تعالیم این بزرگ‌مردجهانی چنان‌است که درجهان ازفرازنای‌شایستگی‌فرو می‌ریزد هم‌چون ابرهای‌باران‌زایی‌است که هر گاه زمین مناسب وپذیراباشد، آن را به‌بالندگی تمام برمی‌آگند. آموزش‌هایی‌برای‌جملهٔ شئون‌زندگی است،ازبرای اخلاق انفرادی است‌وازبرای سلوك‌اجتماعی؛ ازبرای پالودن فکر ازخودستایی‌ها ورهیدن ازمنجلاب‌خواهش‌های‌نفسانی‌است. ادعای‌دانایی‌کاملی که‌ازجانب‌برهمنان می‌شد ، وپیچیده گویی‌های آنان به‌وسیلهٔشاگردان به‌بودارسید ، درجواب گفت:- آری، آری- ای شاگردان من ، برهمنان وبرخی ازآنان وهم‌مسلکانشان هم‌چون مارماهیانند که درآب می‌لولند وشیارهایی بیهوده ومحو و بی‌اثر برآب می نهند . اینان ابهام وپیچیده گویی‌را به‌شمار دانایی وفرزانگی می‌فهمانند .

یکی دیگر ازآموزش‌های عالی‌بودا ، عصیان اوست در برابر نظام طبقاتی سختی که اساس جامعهٔ هندی‌را شامل می‌شد . این‌خصیصه و ویژه گی قبل‌از حالت

خاص خودش، عکس‌العملی بود بر آموزش عقاید برهمنان ووداها . وی به‌آشکارا عقاید برهمنان را مورد ریشخند و استهزا قرار داده ومی گوید : جملهٔ تعالیمی که در **آتار وا ودا** *Atharrva Veda*[۲۴] دربارهٔ قربانی وسحر وجادو آمده ، غیرقابل‌قبول وخرافی ودور از انسانیت است . نظام سخت طبقاتی که نفع برهمنان را تضمین می کرد نیز سخت موردحملهٔ وی بود . برهمنان که به‌طبقهٔ خود، وبرتری‌جمعیت خود می‌بالیدند، مورد وهدف عکس‌العمل‌هایش به‌شمار می‌رفت . به‌همین موجب، جمع گاه پیروان او ، جایی بود جهت پذیرش جملهٔ مردم از صنف‌ها ودسته‌ها و طبقات گوناگون . به‌شاگردان خویش‌تعلیم‌می‌دهد که : به‌جملهٔ کشورها بارسفر بربندید ، واین عقیده‌را تبلیغ کنید که فاصله وهایلی میان فقیر و ثروتمند وجود ندارد . برهمن وپارسایی بی‌نام ونشان دریك مقام قرار دارند ، وجملهٔ افراد یکی وهمسانند . ندا بردارید وبه گویید که دراین‌فرقه ، همهٔ اشخاص وهمهٔ‌فرقه‌ها‌به‌هم می‌پیوندند ، هم‌چنان که جملهٔ‌رودخانه‌هادردریا به‌هم می‌رسند وهم‌سان می‌شوند .» فرقه وجماعت خودرا **کاست‌سانگها** Caste Sannga ، یعنی جماعت نجیب‌نامید. دراین‌کاست وطبقه ، جملهٔ نژادها ازآریا وغیرآریا ، وجملهٔ اقوام و ملل و فرق یکسانند . سخن گفتن دربارهٔ نژاد ودوده وتبار درحقیقت بیهوده است ، بلکه به هنگام این موقعیت ها بایستی‌کلمهٔ نجیب و یا نانجیب را به‌کار بریم ، چون آن‌چه

۲۴– وداها درآغازبسیاربوده‌اند ، وازآن جمله این زمان بیش از چهار ودا باقی نیست که هرکدام تحت عنوان نامی شامل قسمتی از آیین برهمنی است : ۱– **ریگ ودا** *Rig Veda* یاسرودها . ۲– **ساما ودا** *Sama Veda* یانغمه‌ها وآهنگ‌ها. ۳– **اتاراودا** *Athara Veda* یاکتاب سحروجادو. ٤– **یاجورودا** *Yajur Veda* یا آداب قربانی . هرکدام ازاین‌کتاب‌ها نیزبه چهاربخش ، برای چهاردسته تقسیم شده است، واین محدود ترین تقسیمی است‌که درووداها به عمل‌آمده است .

که ملاك ارزش و شخصیت انسانی است همین نجابت می‌باشد نه امتیاز طبقاتی و نژادی. به‌همین‌جهت برترین‌حالت درآیین بودایی **آریاپودگالا** *Arya Pudgala* ، یعنی حالت وهنگامی است که شخص به‌مرحلهٔ نجابت باز می‌رسد.

درمکتب بودا ازآن‌چه که به‌مافوق‌طبیعت بستگی داشته‌باشد ، اثری‌نیست. همان گونه که درروش روانی‌اوجایی از برای روح‌وروان نیست . درشیوهٔالاهیاتش نیز از برای خدا مقامی وجود ندارد . درمورد خداوآفرید گار ، گاه ازبی‌خدایی مطلق نیز درمی گذرد . به‌طورکلی در تعالیم بودا ، جهان ساخته شده به وسیلهٔیك شخصیت الاهی نیست، وقانون اخلاقی نیز ارادهٔ خدایی به‌شمار نمی‌رود ، واهمیت آیین بودا ازهمین خاستگاه است که دین‌درمقام بسیارشامخی بدون داشتن این‌نوع عقاید نیز می‌تواندوجود داشته‌باشد.[25] بودا به‌اندیشهٔ عبادت برای خدایی نامعلوم وناپیدا وبی‌تعین وپرستش چنین موجودی‌ناموجود ، بانیش‌خندی چنین می گوید: «این اندیشه که موجبات خوش‌بختی‌و بدبختی‌یارستگاری‌ونارستگاری مارا موجود دیگری فراهم می کند، بسی‌دور ازعقل وتفکر است ، چون سعادت و رستگاری ، و هم‌چنین شقاوت و بدبختی نتیجهٔ مستقیم اعمال خودماست . قوانین اخلاقی و به کار بردن آن‌ها را بودا به‌هیچ روی در گرو پاداشی‌قرار نمی‌دهد. آموزش‌هایش، بشارت‌ها و تعالیمش تهی ازشایبهٔ هر نـوع اصول و موجودات فوق‌طبیعی است. نه بشارت بهشت می‌دهد ونه اعلام دوری جویی از دوزخ را به عنوان برحذر بودن.[26] دردها و کشتارهایی که به‌حالت طبیعی رخ‌می‌دهد ، و نابه‌سامانی‌ها وبی‌توجهی‌ها و فلاکت‌هایی که در گیتی بسیار به‌وقوع می‌پیوندد،روح حساس اورا ازآن بازمی‌دارد

25– *ELIOT SIR CHARLES* : Hinduism and Buddhisme

26– *GOUR. SIR HARI SINGH* : The Spirit of Buddhism

THOMAS. E. J : Life of Buddha

که آن‌را معطوف به‌اراده‌یی خودآگاه وآفریدگاری دانا نماید .

روح،ووجود چیزی جدا ازجسم نیز درتعالیم بودا جایی ازبرای خودنیافته است، همان گونه کـه درفلسفه‌اش چیزی ازآفرینش وآفریدگار و خداگرایی و بی‌خدایی، وحتانشانی ازمادی گری وبازی با آن‌معنویاتی که نشان‌هایی ازتاریکی های ماورای طبیعی دارد وجود ندارد . درمکتب بودایی ، این آیین‌تمام‌نمای‌انسانی ودیانت جهانی ، اصل بقای نفس اعلای گیهانی وفردی کـه ویدانت آن‌را ترویج می‌کرد، به‌کلی ردشده است . نه‌این که روح‌تنها درجمادات ونباتات وجود ندارد، بلکه انسان‌ها نیز چنین چیزی را فاقدند . دربارهٔ‌جهان هم‌چون **هه‌راكلی‌توس** Heraclitus[۲۷] و **برگسون** Bergson[۲۸] می‌اندیشد ، ودربارهٔ‌روح بانظر **هیوم**

۲۷ـ اززندگانی اوچیزی نمی‌دانیم . بنابرقراین میان سال‌های ۴۸۶ـ۵۲۲پیش ازمیلاد زندگی می‌کرده است . ازاوقطعاتی بس‌کوتاه‌که به هم مربوط نمی‌شوند باقی‌مانده است وهمین باقی مانده‌ها بسیارتاریك ومبهم ودرهم پیچیده است . اومعتقد است‌که جهان ساختهٔ خدایان ویا انسان‌ها نیست ، بلکه عبارت است ازآتش جاودانی‌که بانظمی قانونی فروزش وخاموشی می‌یابد واین‌آتش اصلی همان *Logos* یعنی سخن ویا خرد است‌که‌در نتیجهٔ تجزیهٔ‌آن وجنگ میان اجزای‌آن همه‌چیز به وجود می‌آید ، ودرنتیجهٔ‌صلح‌وآرامش همه چیزافسرده شده وبه‌آتش اصلی بازمی‌گردد ، وبه این شکل ازیك ، بسیار وازبسیار یك درست می‌شود: «راه ازبالا به پایین، وازپایین به بالا یکی است» یعنی تولید وازمیان رفتن درحقیقت یکی است . سکون وجود ندارد و«همه چیزدرجنبش است» ودراین جریان دایم ، *Logos* یعنی خرد سلطه دارد . همه چیزازجمع اضداد ساخته شده ، نیك ، بد و بد نیك است ، ولی این اضداد ازهم‌آهنگی برخوردارند : ـ

BURNET, J: L'aurore de la Philosophie Grecque ...

۲۸ـ هانری بـرگسون Henri Bergson [۱۹۴۱ - ۱۸۵۹] فیلسوف مشهور فرانسوی‌که فلسفه‌اش اثری بسیارعمیق برجای‌گذاشت . اندیشهٔ اودربارهٔ تکوین جهان با

Hume [۲۹] هم‌آهنگ است .

ادراکات، وآن‌چه که ما می‌دانیم ، جمله حـاصل وپیدایی یافته ازحواس و تأثرات ما است، وتاآن که درقلمرو مشاهده و دید مامی‌باشد ، ماده و نیرو است و عناصر همه‌نوعی ازجنبش‌وحرکت‌اند . زندگی‌عبارت است از تغییروجریان‌طبیعی کون وفساد . روح تنها افسانه‌یی‌است ، افسانه‌یی که‌آن‌راجهت راحت‌باش‌وآسایش بخشی مغز علیل وناتوان خود ساخته‌ایم و نـادانسته آن‌را درپناه و سایهٔ مشتی از حالات خودآگاه پنهان کرده‌ایم . **سرچارلز الیوت** Sir Charles Eliot به‌نحو بسیار شایسته‌یی این مفاهیم را درآیین بودا بازگو وتشریح کرده است : «آن‌نوع وحدت ویگانگی وپیوستگی فوق‌ادراك که به ذهن نسبت می‌دهند ، و این ذهن که تأثرات ومدرکات را به‌شکل سلسله اندیشه‌هایی درمی‌آورد ، جز شبح ووهمی‌بیش نیست ، وآن‌چه کـه وجود دارد ، خارج از تأثرات و مدرکات نیست ، تأثرات و مدرکاتی که خود به خود به شکل تذکرات و مفاهیم درمی‌آیند.[30]» حتا ذات‌اعلا نیز وجودی مشخص و قـابل تمـایز از این سلسله حالات ذهنی نیست ، بلکـه به‌گونه یی کلی عبارت است از تکرار و مداومت این حالات و یـادآوری حالات وروی داده‌های گذشته به وسیلهٔ حالات لاحق‌و افـزوده همراه با عادات اخلاقی و

هه‌راک‌لی‌توس بسیارنزدیك است . دربارهٔ روح ونفس وبه اشراق وعرفان خوی دارد ، برای‌آگاهی ازنظراتش به بندهای بعدی رجوع نمایید .

۲۹ــ دوید هیوم David hume [۱۷۱۱–۱۷۷۶] فیلسوف بزرگ انگلیسی که دربارهٔ روح وادراکات ،آرایش بسیار نزدیك با نظرات **بودا**می‌باشد . وی برآن است‌که ادراك وعلم ودانش وابسته به عقل است وبه این موجب برمبنای‌کلی بایستی عقل را موضوع کاوش قرارداد ، اما **هیوم** بسیارشکاك است ، چون درحالی‌که جـوهراعلا و روح را رد می‌کند ، دربارهٔ جسم نیزشك می‌ورزد .

30– *ELIOT, SIR CHARLES* : Hinduism and Buddhism

ذهنی وخوی‌ها وتمایلات عضوی[30] . تکرار واستمرار این‌حالات به هیچ‌روی منشأ وخاستگاهی جز طبیعت ومدرکات ومادیات ندارد ، وبه‌هیچ‌روی حاصل مشیت‌نیرو ویاشخصی در آسمان‌ها نیست ، بلکه نتیجهٔ جبروراثت وچگونگی محیط واوضاع و احوال است . این‌جان سیال هیچ چیز جز حالات ذهنی نیست ، این نفس و یاذات وهر گاه بر آن باشیم که نامی مأنوس‌تر بر آن‌نهیم ، این‌روح به هرشکل ومفهومی که‌رسانندهٔ معنی استمرار وجود خود باشد ، جاودانی وابدی نخواهد بود[31] . این معنا در بودائیت آن اندازه وسیع واصلی وقابل اعتنا است که‌حتا خاصان وپاکان و نیز خود بودا از آن خارج‌نیست ، یعنی خود بودا نیز به‌هیچ‌روی پس‌از مرگ‌زنده نخواهد بود .

لیکن دراین‌جا به‌تضاد عمیقی میان روان‌شناسی عقلی **بودا**، وقبول بی‌چند و چون تناسخ برمی‌خوریم و این یکی از موارد ضعف بزرگ‌آیین‌بودا می‌باشد. چون اگر در واقع روح ویا روانی وجود ندارد ، چگونه می‌تواند در قالب ها و بدن‌های دیگر فرو رفته وحلول کند ؟!. آن‌چه که از ظواهر بر می‌آید ، بودا و شاگردان‌او به‌هیچ‌وجه متوجه این‌ناهم‌آهنگی ژرف وسترگ‌نشده‌اند ، چون‌تناسخ سنت ریشه‌دار وعمومی هندوان است واین عقیده به‌اندازه‌یی درهندوستان شایع‌است که کسی در مورد اثبات ونفی آن بر نمی‌آید ، حتا بودا ــ و مدار اندیشهٔ این مرد بزرگ تاریخ نیز برچرخش نوزادگی **Wheel of Rebirth** ، وچگونگی‌رهایی از نوزادگی مجدد ورسیدن به نیروانا است .

31– *RADHAKRISHNAN* : Indian Philosophy

۳۱ــ الیوت ــ در: هندوییسم و بودیسم

۷ ـ نیروانا

تضاد بی روانی در روان شناسی عقلی و مسألهٔ تناسخ، اساس فلسفه وآیین بودا ، نیروانا چیست ، معانی‌لغوی، مفاهیم‌اخلاقی وفلسفی ، نیروانا وگریز از نوزادگی،تعاریف بودا،کاوش‌گران ومحققان ، فلسفهٔ جدید درآیین قدیم ، اصلی دیالك تیکی ، یین ویانگ در چین باستان وسیت وسات در فلسفهٔ بودایی

گفته‌شد که میان روان‌شناسی عقلی بودا، ومسألهٔ نفی روح ازجانبی- باقبول تناسخ درفلسفه وآیین‌اش تضادی شگرف وغیرقابل گذشت واغماض وجود دارد . اساس فلسفه وتعالیم بودا مبتنی بررهایی ازچرخش نوزادگی ورسیدن به **نیروانا** Nirvana ، وفنای محض می‌باشد ، ـ امانیروانا چیست، کجاست وچگونه‌جایی است ؟ قبل ازهرچیز شایسته است تابه‌معنی یامعانی این‌کلمه درسانسکریت آگاهی یابیم این‌کلمه [= نیر - وانا *Nir – Vana*] دارای معانی‌است که جملگی‌حالت نفی ، نابودن ، فرومردن ونیست شدن را می‌رساند . درسانسکریت به طورکلی به معنای « خاموش شده » می‌باشد ، مثل‌چراغ یاآتش خاموش‌شده ، ومعنای‌دیگری هم چون : آرام یافته ، فرو مرده، غروب کرده ، گم‌شده ، ناپیدا، سکون، نیستی، نفی‌دم ، غرق شده ، آرامش واستراحت ، سرورکامل ، خاموشی‌مطلق فردووجود. به طوری که ملاحظه می‌شود ، جملهٔ این معانی نوعی‌نفی ونابودی و نیستی را می رساند که تلویحاً تذکر آرامشی را درقبال این‌نوع نیستی می‌رساند ، یعنی‌نفی‌دنیا وجهانی دیگر پس ازمرگ تن .

بودا خود دربارهٔ این‌واژه ، یعنی دربارهٔ نیروانا چیز روشنی‌نگفته است ، و آن‌چه که‌برمی‌آید مرادش ازادای این‌واژه ، ومفهوم آن نیستی‌کامل بوده است‌پس ازمرگ درجهانی که نه‌رنجی وجود دارد ونه‌شادمانی، نه‌بقاهست ونه بی‌دوامی، نه رنج است ونه‌پیکار بانفس وخواهش‌های نفسانی، و موجودیت چنین جهانی مطابق

است باموجودیت خدایی که **ارستو** از اوسخن می گوید . اما به هرشکلی که بود ، بایستی این‌مقام‌تعین وتمایزوتشخصی‌پیدا می کرد واین‌امرنیز بعدازبودا.هنگامی که آیین‌او به‌عرفان واشراق می گرایید حاصل آمد.درنوشته‌های مقدس‌بودایی، لفظ نیروانا دراین‌معانی به‌کارفته است :-

حالتی‌خوش وسعادت‌بخش که درهمین جهان ازطریق فایق آمـدن کامل بر امیال وخودپرستی‌حاصل می‌شود.دومین‌تعریف حاکی‌است‌ازنجات‌فرد ازنوزادگی. بازگویی دیگری مستحیل شدن وفنا گردیدن خود آگاهی وشعور فـردی‌است . تعریفی دیگر ازنیرواناهمان‌است که میان‌متصوفین ووحدت‌وجودی‌ها شایع‌است؛ یعنی اتصال فرد به‌خدا، و واپسین تعریف، بهشت سعادت است‌پس‌ازمرگ .

شاید درتعالیم‌خود بودا، ازاین‌واژه تعریفی مورد نظر بوده باشد، جامع باز گویی‌های فوق که‌شامل‌سرکوفتن امیال‌فردی، ونیزپاداشی‌باشد ازاین‌سرکوفتن که‌عبارت است‌ازرهایی ازنوزادگی‌های‌مجدد . اما آن‌چه که‌قابل‌توجه‌است، مفهوم هایی کاملادنیایی برمبنای‌اخلاق‌است که‌ادبیات‌بودایی‌ازاین‌واژه‌عرضه می‌دارند،وآن چه که بیشتر قابل توجه‌است، تبدیلی است که‌نیروانای آن‌جهانی‌وپس‌ازمرگ به نیروانای این‌جهانی دگرگونی‌می‌یابد . درادبیات بودایی‌غالباً ازقدیس وپارسا ویا **ارهات** Arhat چنین‌تعریف‌شده است که‌هرگاه قدیسی‌هفت اصل زیر را مراعات نماید ، درهمین جهان‌به‌نیروانادست می یابد ؛وآن‌هفت اصل‌چنین برشمرده‌شده‌اند: خویشتن داری ، آزادگی وحقیقت جویی ، قدرت ، آرامش، شادمانی ، تمرکز فکر وعلوطبع [32] . این‌ها هرچند اصولی برشمرده شده‌اند جهت رسیدن‌به‌نیروانا، اما درحقیقت‌معانی مجازی‌ومادی واخلاقی‌یی هستند که بعدهابه‌وجودآمداند و به گفتهٔ **فرازر** Frazer ، سرچشمهٔ‌اصلی‌نیرواناهمان فایق آمدن به‌امیال‌وسرکوفتن

33– *FRAZER, R. W* : Literary History of India

شهوات نفسانی است، و گه گاه از متون کهن ادب بودایی، به‌معنای آن آرامش آمده که خالی از رنج و درد است و در حقیقت پاداشی به‌شمار می‌رود جهت تصفیه و تزکیهٔ نفس از پلیدی‌های شهوات. بودا خود می‌گوید:[33] «اینک ای شاگردان من، این است آن حقیقت برتر و پرتو پرارزش دربارهٔ نیستی رنج و الم، و به‌راستی این زوالی که هیچ گونه نشانی از امیال و شهوات که زاییدهٔ درد و رنج هستند، از خود باقی نمی گذارد. این حقیقت برتر و پرارزش عبارت است از ناپروریدن و عدم توجه به عطش‌ها و آرزوهایی که منشأی جز امیال و شهوات ندارند. نیروانای کامل جز فنای محض نیست، و به‌واقع پاداش برترین و والاترین مقام پارسایی است که در آن نوزادگی نفی می‌شود.[34]

البته کسانی چون **فرازر** Frazer ، **اولدن برگ** Oldenberg ، **مکس مول لر** Max Muller و دیگران در این باره بسیار سخن گفته‌اند ، و هر گاه بر آن باشیم تا به‌طور کوتاه و اختصار گونه نیز به آرای آنان توجهی مبذول داریم، این بحث بسیار به‌دراز خواهد کشید، به‌همین جهت خواستاران به قسمت هندوستان نگاه کنند[۳۵].

از تعلیمات خود بودا، شاگردان برجسته‌اش و دیگر گروندگان به این فلسفه و آیین، اصولی فلسفه نیز پرداخته‌اند که در حدودی بسی جالب است . بنا بر فلسفهٔ بودایی هیچ چیز معین و مشخصی برای دو لحظه در جهان به یك وضع و حال مشابه باقی نمی‌ماند و این همان اصلی است از اصول دیالك تیکی **هگل** Hegel و یا در ازمنه‌یی بسیار متقدم بر آن، گفتهٔ **هراك لی توس** Heraclitus ، آن فرزانه‌یی که می گفت : « تو نمی‌توانی دو بار در یك رودخانه فروروی، چون هر بار آب های

34– *MACDUNELL* : History of Sanscrit Literature

۳۵– هم چنین به «کتاب سیر تاریخی روح» ترجمه و تألیف نگارنده نگاه کنید .

36– *DIELS . H* : Die Fragmente der Vorsokratiker, 8 . Auflage, Hrg . Von Walter Kranz,

تازه‌یی برتومی گذرند.[۳۷] »

هم‌چنین درمکتب بودایی به‌دو نوع حرکت توجهی شده‌است که‌از آمیختگی وتلفیق‌و آمیزش آن دو، اساس حیات تکوین می‌یابد. این‌دوحرکت‌یکی حرکت تسلسلی اجزای کوچك براساس حرکت **سات** ، ودیگری‌حرکت عقلانی‌براساس حرکت **سیت** می‌باشد، وهر گاه نیك تعمق‌ورزیم و به‌ژرفی بنگریم‌ـمتوجه‌خواهیم شد که‌چه همانندی ومشابهت شگرفی‌میان **یین** *Yin* **ویانگ** *Yang* در فلسفهٔ **چین** باستان که **توین‌بی** Toynbee آن سان به آن‌تکیه می کند[37]، به سیت و سات در درفلسفهٔ بودایی موجود است.

۸ ـ دوشاخهٔ اصلی در فلسفهٔ بودایی

منشأ اصلی‌اختلاف، دومکتب ماهایانا وهی‌نایانا درشمال و جنوب ، علل اختلاف، عقاید دو فرقه ، تقسیم درکشورهای دیگر ، مناطق جهانی نفوذ دوروش، مکتب‌های‌فلسفی دربودیسم،چهار مکتب عمده و تعریف آنها ، وابستگی چهار مکتب به‌دو فرقهٔ نخستین

درفلسفهٔ بودایی نیز هم‌چون آیین‌ها و روش‌های بزرگ دیگر شاخه‌هایی به وجود آمد که ازوحدت ویژهٔ آن فلسفه‌کاست. ازانشعابات کوچك وغیر قابل‌توجه که‌بگذریم ، بوداییت‌وفلسفهٔ بودایی به دومکتب عمده تقسیم‌شد که «مکتب قدیم» و «مکتب جدید» نامیده شد. مکتب قدیم همان روشی است که بـه نام **هی نایانا**

37– *TOYNBEE, ARNOLD* : A Study of History

* جهت‌آشنایی بامکتب‌های شش‌گانه نگاه‌کنید به تحقیقات گرانبهای«ماکس‌مولر».

MAX MULLER : The Six Systems of Indian

MAX MULLER : Nyaya and Vaiseshika

MAX MULLER : Sankhya and Yoga

MAX MULLER : Vedanta and Purva Mimansa

Hinayana مشهور شد و درجنوب هندوستان بسیاراشاعه یافت وبرهمین مقیاس به نام مکتب‌جنوبی نیز خوانده شده ، ـ دومی مکتب **ماهایانا** *Mahayana* یا روش جدید است که درشمال نفوذی فراوان داشت و به همین جهت شهرتی بـه مکتب شمالی یافت .

لیکن چگونه این انشعاب بزرگ رخ داد ؟ . اساس این تقسیم وتفرقه رادر سومین شورای بودایی جست وجومی کنند دراین شورا**آشوکا** **Ashuka** روحانی بزرگ دستورداد تااحکام بودایی‌را برسنگ‌ها نقر کنند واین کاررا درمناطق‌بسیاری به موقع اجرا وعمل درآورند تاباشد که ازپرا گندگی جلوگیری به عمل آید . هم چنین دراین شورا اکثریت، اقلیت را طرد کرده وازخودراند تاموقعیت‌بودیسم که تزلزلی درآن راه می‌یافت ، استحکامی یابد ، ـ اقلیت به جنوب کوچیدند ودر آن جا به تبلیغ پرداختند ومکتبی بنا نهادند که چندان اختلاف‌فاحشی بااکثریت شمالی نداشت . این دوفرقه ، هردو دربه‌کار گرفتن‌آیین رهبانیت اهتمام تامی می ورزیدند وبه سنن علاقه داشتند، اما دردونکتهٔ‌اساسی ، شمالی‌ها باجنوبی‌هااختلاف داشتند . درمکتب **ماهایانا** اصلی مورد توجه بود که ریشه‌یی کهن داشت و سنتی مقدس شمرده می‌شد که میان بسیاری ازملل واقوام اعتقاد به‌آن جاری وساری‌بود، وآن اعتقاد به‌سنت **دهارماکایا** **Dharmakaya** ، بود که‌به‌موجب‌آن درهرزمانی، یك عده **بودا** یا **بودهی‌ساتوا** **Bodhi Sattvas** که مردان مقدس ، پارسا و بر انگیخته شده‌یی بودند ، به وجودآمده وراه نجات را به خلق می‌نمودند وتعلیمات بودا وراه نجات ازرنج ونوزادگی وروش دست یابی به نیروانا را برخلق آشکارمی ساختند . نکتهٔ دوم دراعتقادات پیروان مکتب ماهایانا ، مبنی برنوعی اندیشه‌است براصل حلول بودا . به این معنا که معتقدند با هر بودهی ساتوا ، روح بودا نیز تجلی‌می‌یابد تااصول مکتب وتعالیم خودرا به‌شکل جدیدی بیاموزد واین‌نیزرمزی

است بسیارمحکم واستوارازتناسخ وتسلسل روح ونوزادگی حتا برای خود بودا به این شکل . بوداهای جدید نیز بنابر اعتقاد این گروه به شدت امتیازات طبقاتی‌را محکوم کرده وسالکان وراه روان را درهر لباس ومقام وصنف وطبقه‌یی که باشند، در جرگهٔ پیروان‌خود می‌پذیرند.پیروان مکتب ماهایانا معتقدند که وظیفهٔهرمؤمن وپارسایی تنها نجات خودش نمی باشد ، بلکه وظیفه دارد تا سایرین را نیز کمک کرده وبه نجات ورستگاری ونیروانا سوق دهد .

پیروان مکتب **هی‌نایانا** برخلاف روش **ماهایانا** معتقد بودند که هرسالك وروندهٔیی بایستی تاچراغی برای خودش باشد ودرارشاد ونجات وتعلیم دیگران گامی برندارد؛ وباالطبع بااین روش دراقلیت ماند ورقبایشان که اندیشه‌یی‌داشتند بیشتر بروفق اصول اجتماعی ، نه انفرادی اکثریتی تام یافتند .

پس ازمرگ **بودا** ، تاقرن سوم پیش ازمیلاد ـ اشاعه‌گران‌وتبلیغ کنندگان بودایی درصدد آن برنیامدند تابودیسم را درخارج ازهندوستان گسترش دهند، اما ازقرن سوم به‌بعد بودیسم درخاور دور اشاعه‌یی تمام یافت به شکلی که دیانت‌رسمی نفوس بی شماری در جهان شد مکتب ماهایانا درچین ، تبت ، کره ، ژاپن و نپال رواج یافت وروش هی‌نایانا درسیلان ، سیام وبرمه اشاعه پیدا کرد .

درکامبوج، بودیسم به دوشاخه‌تقسیم شد : **موهانی‌کاو** *Mohanikav* [= تودهٔ بزرگ] ، ودیگری **تهوماووت** *Thomavut* که شعبه‌یی بود ازهمان مکتب اولی و هردوخاستگاه ومنشأشان همان روش رایج درجنوب ، یعنی هی‌نایانابود. همچنین بوداییت درسه کشور: چین ، ژاپن و کره شکل خاصی یافت‌آمیخته باسنن قومی و آیین‌های بومی که به نام **سوك‌هاواتی** *Sukhavati* یابهشت خوانده شد ، ـ لیکن جملهٔ این شعبه‌ها ، شاخه‌ها وتقسیم‌ها ، ازنظـرعلمی وطبقه بندی درفلسفه ارزشی چندان را نمی‌رسانند وبودیسم فلسفی ازلحاظ اصولی به چهارشاخه تقسیم می‌شود،

به این ترتیب :

۱ـ ره‌آلیسم و نوعی‌واقع بینی مستقیم و بدون واسطه که به‌نام **ویب هاشی کا** *Vaibhasika* خوانده شده است.

۲ـ **سوت‌ران‌تی کا** *Sautrantika* ، یاواقع بینی غیرمستقیم ، و در واقع این عکس العملی است اشراق گونه دربرابر مکتب نخستین .

۳ـ **جوگاچارا** *Jogacara*، که روشی است مطلق برمبنای رهبانیتی که بـا واقع بینی سازشی نداشته وبرپایهٔ ایده‌آلیسم مطلق وخیال گرایی بنیان دارد .

٤ـ **مادهیامی کا** *Madhyamika* ، واین درحقیقت همان روشی است کــه در بودیسم به نسبیت تعبیرشده و **نی‌هی‌لیسم** *Nihilisme* نیزخوانده می‌شود .

ازاین چهارمکتب عمده ، اولی ودومی وابسته به مکتب هی‌نایانا، ودودیگر ازشاخه‌های ماهایانا می‌باشد .

۹ ـ فلسفهٔ نیایا

معنای کلمهٔ نیایا ، روش فلسفی ، قدمت این مکتب ، نظرات مادی واتمی ، نظرات ماورای‌طبیعی، گوتاماارستوی‌هندوستان،شارحان نوشته‌هایش،چهاراصل‌دربارهٔ ادراك وشناخت،خلاصهٔ کلام

ازمکتب‌های‌سه گانه که‌بگذریم، یعنی‌روش صرفاً مادی **چارواکاس**،وآیین **ماهاوی را** ، وفلسفهٔ **بودا**، درهندوستان به دبستان‌های شش گانه‌یی برمی‌خوریم که معتقد به خدا می‌باشند. این شش مکتب که به شرح اختصاری‌شان‌می‌پردازیم، برمبنای **برهمنیسم** *Brahmanism* قرار دارند و اختلافات نیز مابین آن ها بر مبنای تفسیرهای ودایی است . همان دواصل مهمی که درفلسفهٔ بودایی‌وچارواکاس به‌عنوان زیربنایی محکم شناخته شده ، یعنی باور به‌روح فردی وبقای‌آن، وابدیت یا نفس اعلای گیهانی ، در این‌شش مکتب نیز مورد قبول وتوجیه و تعلیل است .

به‌طور کلی دراین‌روش‌های فلسفی تمامی اختلاف‌هایی که موردنظر است، خاستگاه ومنشأی ندارند جز تفسیر در کتاب‌های مقدس ودا.

نخستین روشی‌ازروش‌های شش گانه را که موردنظرقرار می‌دهیم‌مکتب کهن **نیایا** *Nyaya* می‌باشد که بیش‌از بیست‌قرن قدمت ادبی دارد و به وسیلهٔ ادبیات و اشاعه ونشر آن ریشه‌هایی تناوریافته است ، وهمین امر وجه امتیازی اسـت برای این مکتب . نیایا به‌طور کلی قضایا را از راه قوانین اثبات منطق مورد توجه قرار داده ونمایندهٔ روش تحلیلی‌فلسفه می‌باشد . نظراتی که دراین‌مکتب نشوونمادارند به دو دستهٔ مادی وماورای طبیعی تقسیم می‌شوند ، ونظرات مادی آن بانوعی روش فلسفی که تکیه برذرات اتمی دارد ، ومسایل را باواقع‌بینی تعلیل می‌نمایدهمراه است ، ودومین مکتب ، یعنی **وی‌شی‌کا** نیز دراین امر بااین روش‌موافقت دارد .

نیایاروشی‌است فلسفی‌متکی‌به احتجاج واستدلال. ازلحاظ معنی‌لغوی نیز به معنای صحیح ودرست‌می‌باشد، پس به‌طور کلی ازمعنای کلمه استدلال صحیح‌نتیجه می‌شود، وبه‌طور کلی‌دانش‌صحیح،یعنی **پراماناشاسترا** *Pramana sastra* خوانده می‌شود. این مکتب‌به‌وسیلهٔ حکیم فرزانه‌یی به نام **اکشاپاداگوتاما** Aksapada Gautama تأسیس یافته وشارحینی‌چـون **وات‌سیایانا** Vatsyayana و **اودیو تاکارا** Oddyotakara ، و **واچاس پاتی** Vacaspati نوشته هـایش را شرح کرده‌اند . گوتامارا به حق ارستوی هندوستان خوانده اند وآثاری که وی ازراه استدلال واحتجاج ، همراه باسفسطه بیان داشته ، می‌توان باآثار مشابهی‌**ازارستو** مورد مقایسه قرار داد . چنان که از فلسفهٔ **نیانا** بر می‌آید، درموضوع‌اصلی فهم و شناخت چهار موضوع مشاهده می‌شود ، به این ترتیب :

۱ ـ **پراماتری** *Pramatri* ، شناسایا مدرك .

۲ ـ **پرامه‌یا** *Prameya* ، موضوع شناخت و ادراك .

۳ ـ **پرامی‌تی** *Pramiti* ، حالت پیدایی یافته در اثر شناخت و ادراك .

٤ ـ **پرامانا** *Pramana* ، وسیلهٔشناخت یا ادراك . این چهارمین ، دراصل وماهیت وشناخت و درستی و نادرستی آن دخالت تامی دارد وبه‌وسیلهٔهمین«پرامانا» است که می‌توان صحت و یا نادرستی ومعلومات را تعیین وآشکار نمود .

محور اصلی فلسفهٔ نیایا برچگونگی همین ادراك و روش های شناخت و عوامل ذمی دخل در آن می‌باشد و گاه بسیار به پیچیدگی می گراید. آن چه که دراین فلسفه جالب توجه می‌باشد ، روش تحلیل فلسفی است و همواره‌می کوشدتا ازطریق تجزیه‌وتحلیل به نتیجه‌یی دست یازد . این مکتب به‌روش منطقی‌نیز بسیار شهرت یافته‌است که درحقیقت نسبتی است کاملا ظاهری تا عمقی و تنها در ظواهر امر مفهومی دارد . از سویی دیگر این فلسفه نمایندهٔ روش اندیشه گری هندو می باشد و بیش‌از هرچیز توجهی به‌ظواهر مبذول می‌دارد ، وبه‌همین جهت‌است که‌به مکتب ظاهر نیز مشهور شده است معروف‌ترین نوشته‌یی که از **گوتاما** به جای مانده « نیایاسوترا *Nyaya sutra* » است که درحدود سدهٔ سوم پیش از میلادتألیف شده است .

۱۰ ـ فلسفهٔ وی‌شه‌شی‌کا

پیوستگی‌میان دو روش فلسفی ، وجه‌اشتقاق ، شش مقولهٔ اصلی ، تقسیم مقولات ، دربارهٔ وجود ، جوهرهای‌نه‌گانه ، دربارهٔروح ، کثرت‌ارواح ، مکتب‌اتمی ، قدمت‌ماده ، لاوازیه و کناده، چگونگی آفرینش

میان دوروش **نیایاو وی‌شه‌شی‌کا** *Vaiseshika* تقارن‌و نوعی نزدیکی‌مستقیم وجود دارد . مؤسس این‌مکتب ازحکیمان‌باستانی هندوستان می‌باشد به نام **کناده** Kanada که درقرن‌سوم پیش‌ازمیلاد زندگی‌داشته وآن‌چه که ازظواهر برمی آید

با **گوتاما** معاصر بوده است . این مکتب را با دبستان نیایا وابسته و متحد می‌دانند و درحقیقت مکمل آن می‌شمارند وهردومکتب به‌یك‌دنیای ماورای‌طبیعی ایمان‌دارند که‌متشکل است‌ازذرات ابدی‌و به‌همین‌جهت آن‌را مکتب‌اتمی نیز می‌خوانند .

نام این‌مکتب‌مشتق‌است‌ازکلمهٔ «وی‌شه‌شا **Viseca** » به‌معنای خاص وویژه وفلسفه‌یی است متکی‌بر کثرت نه‌وحدت.این‌مکتب عبارت‌است ازیك رشته‌طبیعیات وماوراءالطبیعه ، وکلیهٔ‌اشیایی که به‌تجربه درمی‌آیند ، ازنقطه‌نظر این‌فلسفه‌به‌شش مقوله یا *Padartha* پدارتهه» تقسیم می‌شوند که عبارتند از : جوهر ، عرض ،فعل [فعلیت] عمومیت، خصوصیت وملازمه ، وبعدها مقولهٔ هفتمینی نیز بدان افزوده شده‌است که نیستی وعدم خوانده شده .

ازاین شش‌مقوله سه‌تای آن که جوهر و عرض وفعلیت باشد دارای وجود واقعی است وعملا قابل‌درك می‌باشند ـ وسه‌مقولهٔ دیگر که عمومیت وخصوصیت و ملازمت باشد ، نتیجهٔ تمیزعقلی است و به‌وسیلهٔ قیاس‌منطقی نه‌از راه ادراك مستقیم حاصل می‌شود .

واما وجودچیست ؟ واقعیت وجود عبارت ازجوهری است که دارای اعراض می‌باشد . جوهرها درواقع اساس وبنیان اعراض را تشکیل می‌دهند ، درحالی که ازاعراض خود مشخص وقابل‌تمیز می‌باشند . جوهرهای اصلی عبارت از نه‌جوهر می‌باشند که‌کلیهٔ اشیاء اعم‌ازمادی وغیرمادی ازآن‌ها ساخته شده‌اند و عبارتند از : خاك ، آب ، نور ، هوا ، اثیر ، زمان ، مکان ، نفس یاروح ودماغ .

مهم‌ترین دلیل برای‌اثبات روح وموجودیت‌آن ،این‌است که نمی‌توان شعور ونیروی ادراك راصفت ویاخاصیتی ازخواص بدن وحتا خود دماغ برشمرد . ازآن گذشته مسألهٔ کثرت ارواح مورد نظر می‌باشد که دلیلی برآن ، و روشی جهت شناسایی‌شان اختلاف آن‌ها درحالات وتفاوت‌شان‌درشرایط اوضاع واحوال‌می‌باشد.

هرروحی حالتی خاص وویژه دارد وبه‌طور کلی نتایج اعمال خود را درك می‌نماید وهمین موضوع دلیلی است از برای اثبات کثرت ارواح .

گفته‌شد که مبنای این‌مکتب براصل ذرات اتمی استواراست . طبق‌تعلیمات این‌دستگاه فلسفی، کلیهٔ اشیاء از ذرات تجزیه نـاشدنی جاودان و نادیدنی تشکیل شده‌اند واین ذرات دراصل به چهاردسته تقسیم می‌شوند : خاکی ، آبی ، نوری و هوایی . البته هر گاه به‌اصل ذرات اتمی توجه‌شود ،این فکرپیش می آید که‌وجود خدا و آفرید گاری در این روش به خودی خود نفی می‌شود . **کناده** kanâda ، مؤسس این‌طریق نیز در کتاب«وی‌شه‌شی کاسوترا *Vaiseshika Sutra*» که پیش‌از قرن سوم می‌زیسته ، در نوشته‌های خـودمطلقاً نامی ازخدا نمی‌برد . اما مفسرین بعدی وشارحان‌این‌مکتب براثر نفوذ وداها مبنی بر آن که بدون وجودعلت‌العللی نظم برقرار نمی گردد ، وهم‌چنین ذرات به‌خودی‌خود توانایی آن‌را ندارندتانظمی درخورتوجه راترتیب دهند،ازاین روی وجودناظم وآفرید گاری‌رالازم دانسته‌اندتا به‌این کارمبادرت ورزد.

در کتاب کناده مؤسس این قوم ، اثرعمیق مادیت به خوبی آشکاراست. کتاب «وی‌شه‌شی‌کاسوترا» شامل ده بخش است که اغلب ویژه گی دارد به مباحث منطقی‌و استدلالی . بنا به تعالیم این کتاب ماده قدیم است وکامل . در این جهان نه چیزی ازمیان رفته است ونه ازمیان می‌رود ونه چیزی به‌وجود می آید ، درحقیقت قانون **لاوازیه** Lavoisier دراین جا به‌شکلی آشکاری دارد. زمان ومکان دوظرفی‌هستند که ذرات وجود درآن‌ها ریخته می‌شوند و خلقت جزهمین ریزش و تغییر وتبدیل ذرات چیزی نمی باشد ، وبه تعریفی ساده‌تر، تغییر وتبدیل مـاده وذرات اتمی در قلمروزمان ومکان ، همان مسألهٔ آفرینش است .

۱۱ـ سانکهیه

مهم ترین مکتب فلسفی هندوستان، علت ومعلول، اصالت علت، اصالت ارواح ، روح‌وجسم، ثنویت بزرگ، دربارهٔ خدا ، اصل رنج وجهت گریز، سه نوع رنج والم، همگانی بودن رنج ، جدایی روح وپایان رنج

مکتب **سانکهیه** *Sankhia* ، پس از ویدانت ، از مشهور ترین فلسفه ها‌ی هندوستان به شمار می‌رود ودارای ریشه‌هایی بسیار کهن می باشد ، اما ازادوار کهن به شکل مکتب فلسفی منظمی شناخته نشده است . دراین مکتب پیوند ناگسستنی میان علت ومعلول وجود دارد وعلت العلل مجرد ولطیف شناخته شده . منشأمعلول علت است که بازبه علت می‌پیوندد وهمیشه علت برمعلول حکومت دارد . هم‌چنین میان روح وجسم تفاوتی قابل ملاحظه موجود است ، هم ماده اصالت اصیلی دارد و هم حرکت . ماده قدیم است ، اما بنابرعملی غیرقابل بیان چنان عمل شده که نفس‌های فردی باماده بیامیزند تابراثراین کاروآمیزش توجه یابند که وجودآن‌ها ازماده مطلقاً بی‌نیازمی‌باشد . ارواح ، مجرد ، پاك ، بی‌مکان ، بی‌خواهش ومیل‌می باشند، ـ نه به چیزی وابستگی دارند ونه ازچیزی دوری می‌جویند. به این ترتیب که ملاحظه می کنیم در فلسفهٔ سانکهیه ثنویت و دوگانگی آشکار ، عمیق وقابل ملاحظه‌یی درو‌جود حکمروایی دارد، ـ یعنی روح «پرش *Purusha*» وماده«پرکرت *Prakriti* » هریك دارای قدمت واصالت واستقلال می باشند .

این‌دواصل، یعنی پرش‌وپرکرت درفلسفهٔ سانکهیه اساسی بسیاردرهم‌پیچیده ووسیعی را شامل می‌شوند . وجود بردوقسم است ـ یکی حقیقت که‌آن را تعبیر به پرش می کنند ؛ ودیگری غفلت که‌آن را به پرکرت منتسب می‌نمایند . همین دو اصل به عنوان علت العللی گردانندهٔ جهانند ودرمقام نیکی وبدی واهریمن‌واهورا همواره بایك دیگردرستیزوجدالند . نیکی وبدی دراشخاص و هم چنین درعالم

وابستگی به این دارد که کدام یك ازاین دو در آدمی و یا در جهان مادی چیر گی یابند، واین ثنویت ، نشانی بس کهن درقوم هند واروپایی وهند وایرانی دارد .

واما مسألهٔ خدا درسانکهیه ، ـ خدا در کار آفرینش دستی وتأثیری ندارد ، و بر کنار ازخلقت است ـ لیکن این موضوع دلیل نفی خدا دراین فلسفه نمی‌شود ، بلکه دربارهٔ خدا سکوت می کند . روح همان گونه که ذکرشد ، مستقل ، ابدی ، پاك وبی آلایش می‌باشد وبرای رهایی ازوجود وجسم یاپر کرت برخود اتکا دارد و این رهایی بستگی مستقیمی بافعالیت خودش دارد وبه اتکا ونیروبی خارجی نیازی ندارد ، ـ به همین جهت است که خدا ناظری بی‌مداخله بیش نیست .

فلسفه ، آیین ودیانت هندی را ازهرسویی که به گردانیم ، وبرهرمبنایی که درباره‌اش به‌کاوش پردازیم ، بازبرمی گردد به اصل وجود رنج ودرد وهمگانی بودن آن ووسیله انگیزی جهت فراازآن . درسانکهیه رنجها به سه نوع تقسیم‌شده‌اند:

۱ـ رنجها ، آلام ودردهایی که دراثرویژه گی‌های جسمانی وروحانی‌پیدایی می‌یابند .

۲ـ رنجهایی مادی که ازخارج بروزمی کنند .

۳ـ دردها ورنجهایی که علت‌شان بر بشر ناپیدا ومبهم است و جـنبهٔ سماوی داشته وغلبه وچیر گی یافتن به‌آن‌ها ازقلمروتوانایی انسان خارج است .

درد ورنج امری است همگانی ازبرای جملهٔ افراد وپایان بخشیدن به رنج جزازراه جدایی روح ازجسم امکان پذیر نیست .

مؤسس این مکتب را حکیمی به‌نام **کپی‌لا Kapila** خوانده‌اند که درقرن هفتم پیش ازمیلاد زند گی می کرده است . کتاب معروف ومستند این فرقه به‌نام «سانکهیه کاری کا *Sankhya Karika*» معروف است که مطابق با روایات درسدهٔ سوم قبل ازمیلاد تألیف شده است .

۱۲ـ آیین جوگ

مؤسس این آیین ، وجه شناخت جهانی ، ریاضت ونظام عملی آن ، اهمیت متافیزیك ، ارزش روان شناسی، اتصال وانفصال جسم وروح ، پنج اصلی که تولید رنج می کند ، اصول هشت گانهٔ سلوك وآداب ریاضت ، نجات ورهایی ، اتصال به ذات مقدس ، نفی منیت واز خود رهیدن ، شش طریق جهت ارتباط باذات مطلق ، دوازده دستهٔ جوگیان ، مسألهٔ خدا درآیین جوگ ، نفی تقدیر وسرنوشت ، بحثی دربارهٔ کتاب مقدس جوگ‌ها

آیین جوگ آیینی است که درسراسر جهان مردم نسبت به آن ازلحاظ ظاهرش، یعنی نظام سخت واستوار و آهنین آن نسبت به مرعی داشتن ریاضت‌های شاق معرفت و آگاهی دارند. پایه گزاراین مکتب حکیمی بوده است به‌نام **پتن‌جلی** *Patanjali* که میانهٔ سدهٔ دوم قبل از میلاد زندگی می کرده است ، وبه همین جهت مکتب جوگ به مکتب **پتن‌جل** *Patanjala* نیزنامی شده است .

از لحاظ وجه اشتقاق ولغت، واژهٔ جوگ [= یوگا *Yoga*] مأخوذ از فعل «یوژ *Yug*» به معنای پیوستن وجوگی *Yogi* برابر بااتصال می‌باشد، ـ واین واژه‌یی است که یکی ازشش مکتب فلسفی هندو ازآن ساخته شده است و آن روشی است مبتنی بر آداب وروش‌هایی سخت درریاضت وعادت دادن بدن به ورزش‌ها و تمرین هایی سخت ، مداوم ومستمر ـ جهت این که خواهش های نفسانی وامیال ونیازها و شهوات ولذات در آدمی به میرد . این آیین دربسیاری ازاصول باسانکهیه موافقت دارد وتنها مورد مشخصی که وجه امتیازاین دومکتب ازهم به شمار می رود مسألهٔ خداست که درسانکهیه مورد بی‌توجهی وبه طورکلی هرگاه ازظواهر بگذریم نفی ـ ودرآیین جوگ مورد ملاحظه واهمیت می‌باشد . ازسویی دیگرروشی است که نمی توان وابستگی های درخورتوجهی میان آن وآیین **جی‌نیسم** و **ماهاوی‌را** و **بودا** برقرارساخت .

در کتاب مقدس این فرقه به‌نام «جوگ سوترا *Goga sutra* » آن‌چه کـه در درجهٔ اول اهمیت قراردارد ، متافیزیك وماوراءالطبیعه، و پس از آن روان شناسی است . درواقع اصل الوهیت واعتنای شدید به‌ماوراءالطبیعه که اثر آن را در رونق یافتن روان‌شناسی باز می‌یابیم ، اصلی‌است که به‌وسیلهٔ **پاتن‌جلی** به‌روش سانکهیه افزوده شده‌است . درمکتب سانکهیه میان شخص ونفس «چیت **Citta** » تمـایزی قابل توجه رعایت شده است، و گفته‌شده که «چیت» درنتیجهٔ تأثیر عوامل خارجی که به‌وسیلهٔ حواس بر آن وارد می گردد ، دگر گونی می یابد و چون شخص در « چیت » منعکس می گردد «چیت» خودرا باشخص یکی می‌پندارد وحال آن که‌در واقع «چیت» تماشا گاه وشخص تماشا گر است .

درمکتب سانکهیه‌ملاحظه شد که ازسه‌شکل الم ورنج یاد کرد شده‌است ، اما درآیین جوگ، زندگانی نفس‌همواره بی‌قرار ومشوش وقرین با بی‌رضایتی است و این‌حاصل از گرفتار بودن به‌رنج‌های پنج گانه می‌باشد :

۱ ــ نادانی‌واشتباه موقت.

۲ ــ خطای تشخیص‌واین که‌شخصیت‌با بدن یکی‌شناخته‌شود.

۳ ــ دل‌بستگی به‌لذایذوشهوات

٤ ــ دوری گزینی ازاشیاوچیزهای زشت و نامطبوع .

۵ ــ دلبستگی به‌زندگانی‌وترس‌ازمرگ.

گفته‌شد آن‌چه که به‌عنوان وجه تمایزشدید این‌مکتب شناخته‌شده، انضباط ونظم عملی آن است درمرعی داشتن‌آداب ریاضت که به‌وسیلهٔ استمرار در آن، غلبه وچیرگی برلذایذ وشهوات وقطع‌علاقه به‌زندگی، ومرتکب ناشدن اشتباه حـاصل می‌شود، ودراین روش‌جهت‌مراحل‌اصلی‌هشت‌مرحله‌را بایستی گذراند که‌عبارتنداز: پرهیزو کف‌نفس، رعایت‌واجبات، آداب نشستن، ضبط‌دم، دراختیارو کنترل گرفتن

ویا از کار انداختن حواس، توجه ثابت، تمرکز کامل حواس یا استغراق. این‌ها مراحلی است که بایستی از آغاز یکان یکان سخت مورد توجه وعمل قرار گیرد تا در واپسین مرحلهٔ مطلوب ودل‌خواه از آن حاصل آید ودر واپسین مرحله، یعنی مرحلهٔ استغراق است که روح حالت آزاد وناوابسته بودن خود به‌جسم را حاصل نموده و بـه حالت ابدیت خود رجعت می‌نماید.

آن‌چه که در آیین‌جوگ رهایی و آزادی خوانده می‌شود، نیل به‌چنین‌مقامی است. البته درطی‌مراحل‌ریاضت‌وسلوك‌ممکن است برای سالك‌نیروهایی‌فوق‌العاده وسحر آمیزفراهم آید، اماسالك حقیقی نبایستی ازاین نیروها استفاده‌نماید، چون چنین امری موجب آن می‌شود که سالك‌ازحقیقت مقصدوهدف‌خود به‌دور می افتد.

در آیین جوگی نطفه وخمیرهٔ بسیاری از آن‌چیزهایی که بعدهاوارد تصوف اسلامی‌شد، قابل‌ملاحظه است.دراین‌روش‌نیز چون **بودیسم** نقش‌طبقاتی‌وتقسیمات صنفی نفی شده‌است، تجلی حقیقت، بازرسیدن به‌مرحلهٔ استغراق ورهایی و نجات امری‌است مجاز برای تمام افراد. طبق تعلیمات جوگی، یك‌سالك حقیقی‌بایستی من وتو واورا به‌نسیان بسپرد. آدمی بایستی تعین‌ومنیت خودرا ازدست فرو نهد، من واورا فراموش‌نماید، کثرت‌را بیهوده انگاشته ووحدت‌را مطمح نظرقرار دهد تاتوفیق یابد.

این‌نفی منیت درخود بایستی‌شامل همه‌باشد وجملهٔ افعال‌را پدید آمـده از ارادهٔ خداداند. همه‌چیز درحیطهٔ‌قدرت واختیاراوست وغیرازاو برای سالـك و راه روبایستی هیچ‌وجود نداشته‌باشد. این‌امروموضوع ریاضتی شاق که‌هدفش‌نفی‌من و مستحیل کردن من‌در اومی‌باشد، موجب آن می‌شود که روح‌فردی تعالی یافته و در عالم وحدت به‌روح اعلای گیهانی پیوسته وآسودگی‌ونجات حاصل شود. جهت راه یافتن به‌ذات مطلق، ازشش‌طریق می‌توان اقدام‌نمود :ـ

۱ ـ پرانایام *Prânâyâm* ، مشغولی حبس‌نفس .

۲ ـ پراتی اهار *Prâty ahara* ، فراهم آوردن حواس و ضبط آن از بیرون به درون .

۳ ـ دهیان *Dhyâna* ، هدف قراردادن تصور به‌چیزی خاص .

٤ ـ دهارنا *Dhâranâ* ، تمرکز کامل حواس به‌آن‌چیز .

۵ ـ ترك *Tarka* ، یقین‌حاصل کردن ازطریق استدلال .

٦ ـ سمادهی *Samadhi* ، استغراق ، اتصال، محوشدن دراو.

آداب جوگ بسیاروسیع وشامل است واین آداب برای کسانی که به تصوف اسلامی وروش‌های مختلف آن آگاهی داشته‌باشند تااندازه‌یی مأنوس است،ازقبیل چله‌نشینی که با آدابی بسیار وشاق همراه‌است ودسته‌های مختلفی که دراین آیین به‌وجود آمده است غالباً متکی براختلاف‌هایی است که درآداب ریاضت و نحوهٔ اجرای آن‌پیدایی‌یافته برخی آن‌ها را به دوازده دسته تقسیم کرده‌اند ـ ومعروف ترین دسته‌ها عبارت است‌از : ـ کرم‌جوگ **karma yoga** ، گیان‌جوگ **Jnana yoga** ، بهاکتی‌جوگ **Bhakti yoga** ، راج جوگ **Raja yoga** ، هت جوگ **Hata yoga** .

در آیین‌جوگ خداوند به‌نام‌های‌مختلفی‌شناخته می‌شود ، ازجمله:ایشوارا، شیوا ، وویشنو . اما این اختلاف تنها درنام‌است ودرنحوهٔ پرستش و اعتقاد آنان خللی ندارد . خدا هیچ‌چیز نیست ، نه ازآب است ونه ازخاك وهوا واثیر وآتش ، نه‌تعینی دارد ونه ماده ونه روح است . نه دیده می‌شود ونه آن‌را می‌شودلمس کرد، نه‌شادمان‌می‌شود ونه‌اندوه‌ناك،ـ ورأفت وخشم‌وغضب‌رادرش راهی نیست،وخدایشان این چنین خدایی است .

تقدیر واثر آن در سرنوشت پندار وعقیدهٔ مهمل و بیهوده‌یی است ، شادمانی

ومسرت وجود ندارد وهر گاه چنین چیزی مشاهده گردد ، زاییدهٔ فکـر نادان و بیچارگانی است که چشم‌بصیرت‌شان گم گشته است ، تنها چیزی واثری که ممکن است ازلحاظ تقدیر وسرنوشت وجود داشته‌باشد ، وابسته‌به‌اشخاص‌است که چگونه نفس خودرا تزکیه وروح خودشان را پرورش دهند .

ازاین زندگانی پررنج وملال نیز بـا مداومت و استمرار درآیین و کردار خوب می‌توان رهایی یافت. حتامی‌توان ناشایستی‌ها وبدی‌هایی نیز که‌اززندگانی هایی نیز که اززندگانی‌های پیشین دراثر نوزادگی به‌ما باز رسیده‌است، ازطریق فکر وعقل صحیح زایلشان نموده ونتایج نیك حاصل‌آورد .

درهمین‌بند گفته‌شد که کتاب‌مقدس‌این‌فرقه«جوگ‌سوترا«**Yoga Sutra**» نام‌دارد ، وهم‌چون وداهای چهارگانه که هر کدام به‌چهار قسمت بخش می‌شوند ، این کتاب نیز به‌چهارقسمت تقسیم می گردد :

۱ ـ سمادهی‌پاد *Samadhi pada* ، که هدف وچگونگی اندیشهٔ این گروه را شامل می‌شود .

۲ ـ سدهن‌پاد *Sadhana pada* ، که مشغولی ومراقبت را می‌آموزد .

۳ ـ ویب‌هوتی‌پاد *Vibhvti papa* ، دربیان این که‌چگونه به‌وسیلهٔ ریاضت‌و مشغولی ومراقبت می‌توان به‌نیروهای فوق طبیعی‌چیرگی یافت .

٤ ـ کیولیه‌پاد *Kaivalya pada* ، توضیح روش‌ارتباط ارواح باذات مطلق. وچنین گفته می‌شود که چون روح تصفیه وپالوده گشت وازآلودگی‌ها ونشان‌های دنیایی پاك شد ، راه پیوندش به‌ذات مطلق گشوده می‌شود .

مطابق باتحقیق‌ها وکاوش‌هایی که‌انجام گرفته ، هم‌زمان‌باآیین جوگ‌ورشد آن‌پندار پاداش‌و کیفر واصل نوزادگی‌نیزپیدایی وتکوین یافته و کم کم‌درآیین‌ها وروش‌هایی دیگر رشدونفوذ تام یافته‌است ، امااین‌تاریخ گذاری رادربست‌نمی‌توان پذیرفت ، چون نشان‌هایی‌هست که‌قدمت بیشتری راجهت‌این مسایل نشان‌می‌دهد.

۱۳ - پوروامی‌مانسا

مکتبی موافق باآیین برهمنان ، طرفداران شرایع‌وتکالیف ، درراه اثبات وداهـا ، نوشته‌های این گروه ، کندوکاو درودا‌ها ، دربارهٔ خدا وخدایان ، دودستگی درمورد خدای بزرگ وذات مطلق، بهشت وارزش‌عمل‌نیك، تعاریفی دربارهٔ نجات،مؤسس این‌مکتب‌وروش کتاب‌او

بهتر آن است که این پنجمین مکتب را ، دبستان مناسك و آداب هندو نام نهیم ، چون اساس اصلی این مکتب بحث و گفت و گو در **دهارمه** *Dharma* ، یا تکلیف و وظیفه است بدان‌سان که در وداها بیان شده . پس بایستی گفت که مدار اصلی این مکتب بحث در شریعت واحکامی است کـه در وداها عرضه شده وآمده است . مؤسس مکتب **پوروامی‌مانسا** *Purva mimansa* ، حکیمی است که باتوجه به قراین درقرن چهارم پیش از میلاد زنـدگی می کرده است و به‌طور کلی اغلب نظرش متوجه شرح و تفسیر وظایف واحکام و دایی بوده‌است . بعضی اوقات‌پوروا می‌مانسا را به طورکلی **می‌مانسا** نیز مـی‌خوانند ، هم چنان که **اوتر می‌مـانسا** *Utara mimansa* را نیز **ویدانت** می‌نامند .

وداها در نظر هندوان حتا دارای ریشه و منبعی است برتر از مقام خدایان ، چون آن‌هارا کلام قدیم می‌دانند ومعتقدند که‌حتا خدانیز منشأآن‌ها نبوده‌است، وهمین وداها است که منشأ «دهارمه» یاوظایف وتکالیف وشرایع‌معرفی شده‌است . کتب ونوشته‌های می‌مانسا سرشار است از بحث‌های بسیار گوناگون دربارهٔابدیت وازلیت وداهاواثبات‌اعتبار آن‌ها ، ومباحث دقیق وپیچیده و مشکلی دربارهٔ قرائت اصوات ومعانی الفاظ و سرانجام هرچـه که منتهی به‌بیان و معانی وتلفظ و شرح نوشته‌هامی‌شود .

پس می‌توان مفتاحی به‌دست‌آورد ازبرای عقاید این‌دسته ، وآن این‌است که باتعصب به‌آن‌چه که در وداهاآمده ایمان مندمی‌باشند . درنوشته‌های مقدس بسیار

دربارهٔ پاداش و کیفر سخن رفته و به همین جهت اینان بـه روح عقیده داشته و آن‌را چیزی تلقی می کنند جدا ازجسم وجاودانی ، عمل‌نیك بدون شك بی‌پاداش نمی‌ماند ویك پیوند وارتباط الزامی‌میان‌عمل ونتیجه‌برقراراست، اما نتیجه‌ممکن است درزمان دیرتری حاصل شود ،لیکن هیچ گاه زایل ونابودنمی‌شود ، و درخلال مدتی که نتیجه حاصل نیامده ، واثرش برشخص ظاهرنگشته‌است به‌صورت‌نیرویی اثیری ونادیدنی به‌نام **اپـوروا** *Apurva* در می آید که آن‌را می‌توان مقدمه‌یی‌غیر قابل اجتناب جهت درك‌وحصول‌نتیجه‌دانست. آزادی ونجات‌دراین مکتب‌زندگانی دربهشت است ، ولی متفکرین این مکتب در زمان‌های اخیرتری تحت نفوذ سایر دبستان‌ها قرار گرفتند .

و اما دربارهٔ مسألهٔ نجات ، **پرب‌هاکرا** Prabhakara ، که در سدهٔ هفتم پیش از میلاد می‌زیسته‌است، نجات را فنای‌مطلق‌تن‌می‌دانسته که براثرازمیان‌رفتن **دهارمه**Dharma ، و **ادهارمه** Adharma ، یعنی‌ثواب و گناه حاصل می شود . **کوماری له بهه‌ته** kumarila bhata ، که‌اونیز درقرن هفتم پیش‌از میلاد می زیسته ، نجات‌را آزادی مطلق روح ورهایی ازرنج توصیف کرده‌است .

مؤسس و بنیان گزار این مکتب‌شخصی‌است به‌نام **جی‌می‌نی** Jaimini که درحدود چهارسد سال پیش از میلاد زندگی می کرده‌است ، و کتاب اوبه نام « می مانساسوترا *Mimansa sutra* » خوانده شده‌است . جی‌می‌نی واقعیت خدایانی را که‌وداها بیان کرده‌اند وجهت آنها قربانی‌هایی بسیار با مراسمی بسیـار پیچیده انجام می‌شودقبول کرده ، امادربارهٔ ذات مطلق وخدای خدایان سخنی‌نمی گوید. درواقع اوچنین وجودی رامنکر نمی‌شود ، اما تصدیق‌نیز نمی کند . به طور کلی درمورد ذات مطلق و خدای خدایان در آیین می‌مانسا اختلافی فاحش‌وجود دارد، چون برخی‌قبول‌دارندوبعضی‌نیز هم‌چون **کوماری له** در کتاب«شلو که‌واری‌تی که

«Slokavâritika» نه بر آن که به‌چنین خدایی ایمان‌دارنیستند، بلکه دلایلی نیز بررد آن اقامه می کنند .

درمکتب می‌مانسا ازلحاظ منطق واستدلال فلسفی موارد ونکاتی‌هست که در مکتب‌های دیگروجود ندارد برخلاف دبستان‌نیایا وسایرروش‌های‌فلسفی که‌روش های معتبر دانش راچهار شمرده‌اند ٬دراین‌مکتب‌ازشش‌سخن به‌میان‌آمده که‌دوتای اضافی خود کاملا مستقل‌وجدامی‌باشند و عبارتند از : «ارت هاپاتی **Arthâpatti** یا استنتاج‌وتفریع ، ودیگر علم به‌وسیلهٔ «اب‌هاوه *Abhava* » ، یانفی‌ونیستی‌است. ویژ گی دیگری که دراین آیین وروش موجود است آن‌است که کلیهٔ ادراکات را معتبر می‌داند ودرنظر گاه آنان هرعلم ودانشی خود به‌خود درست وصحیح‌است و بنابراین اصل‌نبایستی حقیقت هیچ‌مطلبی‌را ثابت کرد ، بلکه بایستی نادرستی آن را اثبات‌نمود ، یعنی‌آن که صرفاً هرادعایی صحیح‌است مگرآن که خلافش ثابت شود .- واین‌روشی‌بود که گروند گان بدین آیین می کوشیدند تا به وسیلهٔ آن در اثبات حقانیت وداها موفق‌شوند .

۱۴ - ویدانت

تمرکز بروحدت وجود ، بحث‌دربارهٔ اوپانی‌شادها ، گفت‌و گودروداها ، ویدانت‌ومی‌مانسا دومکتب به‌هم‌وابسته ومکمل‌هم ، مؤسس‌مکتب ویدانت ، کتاب‌های این گروه ، دوگانگی علمی و عملی ، ابهام واشکال درتفسیرسوتراها ، مفسران‌بزرگ وسه گانه ، شنکروعقایداو، رامانوجا وتفسیرهایش ، مدهوا وتثلیث

این مکتب جملهٔ‌نیرو ومقصد وهدف و سخنش برمدار وحدت وجودمی‌باشد، وحدت وجودی که در اوپانی‌شادها *Upanishads* ازآن بحث و گفت‌و گوشده‌است. «ویدانت *Vedanta* » ازلحاظ لغت به‌معنای‌اصل ٬ مقصد ونهایت **ودا** *Veda* می‌باشد

ودراین مکتب سعی می‌شودتاثابت گردد که جملهٔعبارات اوپانی‌شادها هر گاه‌درست تفسیر وتأویل شوند ، همگی برمدار یك‌موضوع چرخش دارند که‌آن نیز وحدت وجود می‌باشد ، واین‌مکتب مهم‌ترین مکتب‌های شش گانه‌است .

نوشته‌ها ویاسوتراهای‌ویدانت منسوب به‌حکیمی بزرگ است به‌نام **بادراین** Badarayana که میان سال‌های پنج سد تـا دوسد پیش‌از میلاد می‌زیسته است . نوشته‌هایش که «سوتراهای‌ویدانت *Vedanta sutras* » خوانده‌می‌شود به دوقسمت علمی[گیان کنده *Jnana - kanada*] ، وعملی[کارما کنده *Karma kanada*] تقسیم شده‌است .

در بند پیشین گفته شد کـه مکتب می‌مانسا نزدیکی کاملی دارد به دبستان ویدانت ، چون این‌دو مکتب هردو وابستگی دارند به‌مذهب هندو وکارشان متفقاً اثبات حقانیت و کندوکاو درمتن‌های مقدس‌می‌باشد . پوروامی‌مانسا ، مبدأ و اساس بحث وکارش در بـارهٔ تکالیف و شرایعی است کـه در وداها آمده و ویدانت‌ها که «اوتره‌می‌مانسا *Uttaramimansa* » نیز خـوانده می‌شود ، مـدار بحث و جست و جویش در اوپانی‌شاد وموضوع وحدت وجودمی‌باشد ، واین دومکتب اساس کارشان جمعاً بحث‌منظمی‌است‌درو‌داها. کتاب ویدانت‌سوترارا«برهماسوترا*Brahma sutra*» نیز خوانده‌اند ، چون بحث‌هایی است‌درآیین و فلسفهٔ برهمنی ، هم‌چنین چون در بارهٔ روح مطلق‌غیرمقید نیز بحث می‌شود ، « شاریرك‌سوترا *Sâriraka sutra* » نیز خوانده شده‌است. درسراسر این کتاب‌دربهره‌های کوتاهی که‌بیش‌ازچندکلمه نیست وبدون تفسیر وتأویل وهیچ گونه بازگویی بـه دنبال‌هم‌آمده‌اند ، سعی شده است تا حقیقت تعالیم‌اوپانی شادی‌به‌شکل منظمی بیان‌شوند، و به‌همین‌جهت بسیار مبهم و تاریك می‌باشند وباز گو گران و تفسیر کنند گان بسیاری به گونه‌های مختلف کوشیده‌اند تا این‌سوتراهاراشرح‌وتفسیر کنند .مفسرانی که بیش‌ازحدجهدورزیده

ونامی‌شده‌اند عبارتند از :

۱ ـ شنکر آچارج **Samkarâcârya**

۲ ـ رامانوجا **Râmânuja**

۳ ـ مدهوا **Madhava**

شنکر یکی ازمعلمان وفلاسفه‌ومفسران بزرگ‌مکتب‌ویدانت به‌شمارمی‌رود. وی‌دارای ذهنی خلاق واندیشه‌یی بس‌بارور بوده است و درحدود سال‌های ۷۸۸ تا ۸۲۰ میلادی مـی‌زیسته است ، و عقایـدش در کتابی به نـام « گوده‌پاده کاری کا *Gaudapâda kârikâs* » مندرج است که راجع می‌باشدبه ، اوپانی‌شادمندك . بحث او وفلسفه‌اش هرچند که می‌خواهد دوجانبه بازی نماید ، اما متمایل‌به متافیزیك است وبا ادله وبراهین فلسفی که‌هم‌چون دلایل‌فلاسفهٔ قرون‌جدید اروپایی‌می‌باشد، درصدد اثبات وجودخدا وذات‌مطلق وآفریننده دورمی‌زند .

رامانوج آچارج یا رامانوج درقرن‌یازدهم‌میلادی می‌زیسته است‌وفلسفه‌اش مبتنی برنوعی تثلیث است که سه‌زاویهٔ‌آن : جهان ، شخص وخدا می‌باشد . این‌هر سه دارای‌واقعیت‌می‌باشند ، ودوزاویه،قائم‌و وابسته‌اند به سومین‌زاویه ، یعنی‌وجود جهان و اشخاص به اتکای خدا قائم است . هم‌چنین معتقد است که نفوس و ارواح فردی جاودانگی دارند ، یعنی پس‌از نجات و رهـایی باحفظ شخصیت فردی باقی می‌مانند .

مدهوا نیزفلسفه‌یی دروحدت‌بیان‌می کند که‌باعقاید **رامانوج**چندان‌اختلافی دراصل ندارد. وی میان سال‌های ۱۱۹۷ ـ ۱۲۷۶ میلادی زند گـی می کرده است و معتقداست که سه‌برمثلث ، یعنی‌جهان ، نفوس شخصیه وخدا قدیم می باشند ، اما نفوس وجهان محکوم حکم خدا ووابسته به‌او می‌باشند .

در فلسفهٔ ویدانت دربارهٔ خدا بسیار بحث و گفتگو شده وجملهٔ این بحث‌ها وگفت‌وگوها وشرح وتفسیرها جهت پرده کشی وتوجیه وباز گویی‌تضادهایی است که درو‌داهاواوپانی‌شادهادر بارهٔ خداآمده‌است، واین‌تضادها نیز آن‌اندازه‌قابل‌توجه وفراوان است که باتمام کوشش‌هایی که شد، ، نتیجه‌یی حاصل نداده، بلکه‌اختلاف هایی‌را موجب شده‌است که این‌تضادها را عیان‌تر ساخته است* .

۱۵ ـ کتاب‌های مقدس هندوان

وداها زیربنای شئون فرهنگی وفلسفی هندوان، منشأ وداها، بحث دربارهٔ تاریخ و قدمت آن‌ها ، تقسیمات وداها ، چهار کتاب وچهاربخش، فلسفه درو‌داها ، بحثی دربارهٔریگ‌ودا،محتویات آن ، تعدد خدایان بزرگ ، خدایان طبیعی ، خدایان ناشناخته ، صفاتی که‌به‌مرور عنوان مستقل خدایان یافته‌اند

هستهٔ اصلی‌فلسفهٔ هندو ، آیین ودیانت این‌قوم کهن، آرا وعقایدشان،ادبیات وهنرهایشان جمله متکی برنوشته‌هایی بس کهن و یشه‌دار به نـام وداها Vedas هستند.واژهٔ **ودا** دراصل‌به‌معنای دانش‌ود حیطه‌یی‌بازتربه‌مفهوم‌دانش‌مقدس‌می‌باشد وشامل متن‌های بسیاری‌ست که مردم آریایی درسرزمین هندوستان بوجودآورده اند. هرچند که برخی از دانشمندان‌پاره‌یی ازقطعات وسرودهای **ریگ‌ودا**رادارای قدمت بیشتری می‌دانند ، ومعتقدند که هنگامی طوایف مزبور ازفـلات ایران می گذشته‌اند ، این‌هارا درسینه محفوظ داشته‌اندو به‌واقع این به واقعیت‌بسیارنزدیك است، چون دربخش‌هایی‌از اوستا وریگ‌ودا تکرارها ومشابهت‌های فراوانی وجود دارد . دراین دو کتاب اساطیری یك‌سان وافسانه‌هایی همانند وخدایانی هم آهنگ آمده اند که به یقین این حدس را تأیید وتحکیم می‌نماید .

بنابه عقیدهٔ هندوان ، یعنی اکثر آن‌ها این نوشته‌ها مستقیماً ازجانب **برهما**

Brahma نازل شده است و آن دسته ازمقدسان وپاکان این کتاب ها را به وسیلهٔ وحی مستقیم دریافت کرده وبی کم و کاست ابلاغ کرده اند [38] این کتاب ها شامل سرودهایی بسیار درستایش خدا وخدایان و دعاها و اوراد و آداب مذهبی و آیین قربانی، وداستان‌ها وافسون‌وجادو، و ستورهای پزشکی و بسیاری از مطالب دیگر است . جملهٔاین نوشته‌ها درفراخنای گم وناپیدا وبی کران تاریخ ودرسرزمین‌های گونه گون که به‌وسیلهٔهزاران هزار نفر سینه به سینه نقل شده تا سرانجام به‌تقریب د طول سدهٔ هشتم ویانهم پیش‌از میلاد به کتابت درآمده است .

گفتیم که این کتاب ها هستهٔ اصلی فلسفهٔ باستان هند را باتمام وسعت و گستردگیش ارائه می‌دهد . دانشمندان ودایی و نویسندگان وداها وسرایندگان سرودها تنها به‌افسانه‌ها واوهام واساطیر وخرافه‌ها وجادو نپرداخته‌اند ، بلکه در موضوع منشأ جهان ، مسألهٔ آفرینش ، منشأ انسان ، جبرو اختیار ، خیر و شر ، و بسیاری دیگر از امور سخت توجه مبذول داشته اند ، آثار شك و تردید دربارهٔ باور به خدایان واین که جهان را صانع وسازنده‌یی هست یانه و بسیاری دیگر از مسایل کفر آمیز به موازات نهایت ایمان آمده است . مطابق معمول وداها را به چهار کتاب تقسیم می کنند :

۱ـ ریگ ودا *Rig Veda* که شامل سرودها می‌باشد .

۲ـ یاجورودا *Yajur Veda* که مشتمل است برآداب ودستورهای قربانی .

۳ـ ساما ودا *Sama Veda* که مربوط است به‌آهنگ‌ها والحان .

٤ـ اتاروا ودا *Atharva Veda* که دربارهٔ آداب جادو واوراد وافسون‌هااست.

هر کدام‌ازاین چهارودا خود نیز به چهارقسمت تقسیم شده‌است، به‌این ترتیب:

۱ـ منتر*Mantras*، یاسرودها .

38– *DUBOIS, ABEÉ* : Hindu Manners, Customs and Ceremonies

۲ـ برهمن‌ها *Brahmans* ، یااصول اعمال مذهبی وعبادات وافسون برای روحانیان ،

۳ـ ارانی‌یاکا *Aranyaka* یادستورات جنگل برای زاهدان و گوشه‌نشینان .

٤ـ اوپانی‌شادها *Upanishads* یا محاورات برای فیلسوفان .

برخی ازکاوش گران وپژوهندگان غربی، وداها راشامل سه کتاب دانسته‌اند ومعتقدند کتاب چهارم درحقیقت جزیی جداگانه به شمار نیست، بلکه مکملی است جهت سه کتاب دیگر. درقانون **منو** *Manu*[۴۰] نیزازسه ودانام برده شده است وازودای چهارم بسیاراندك سخن رفته است. هم چنین **مدهاتی‌تی** Medhatithi، ازسه‌ودا نام می‌برد نه چهار.

همان اختلاف‌هایی که دربارهٔ تاریخ وزمان سروده شدن گاتاها وسرود های **زردشت** وبخش‌های دیگر **اوستا** میان محققان وخاورشناسان درگیراست ، شاید با وسعت بیشتری دربارهٔ وداها نیزشایع است. بنابر برخی ازداستان‌ها وروایات‌تاریخ تدوین وداها به زمان جنگ « کروکشتر» می‌رسد ، چون مطابق باهمین روایات **کریشنادوی‌پاین** Krishna dvaipayana ،فرزند **پاراشر** Parasra که به‌مناسبت ترتیب دادن وتدوین وداها به **بیاس** ویا **ویاسا** Vyasa، یعنی ترتیب دهنده مشهور

٤۰ـ **منو** Manu که کتاب قوانین منویا *Manava dharma Sâstra* بدومنسوب است ، شخصیتی افسانه‌یی دارد نه تاریخی ، وهندوان او را نخستین بشروآدم ابوالبشر می پندارند . این قوانین درادوارمختلف فراهم‌آمده وبراساس‌آیین هندوتدوین‌شده‌است، ومشتمل بریك سلسله قوانین : اخلاقی ، جزایی ، اجتماعی ، تجارتی ، نظامی و سیاسی می‌باشد ، وبه طورکلی میتوان گفت که قانون منوتصوری ازاصول کلی اجتماعی ، مذهبی و فلسفی هندواست . این مجموعه عبارت ازدوازده کتاب می‌باشدکه بزرگ‌ترین‌شان دارای ۳۳٦ ماده وکوچك ترین‌آن‌ها ۹۷ ماده می‌باشد .

شده است درزمانی زندگانی داشته که این جنگ به وقوع پیوسته است ، ـ اما این جنگ درچه زمانی رخ داده واصولا چگونه وبه‌چه نحوه‌یی بوده است ، آگاهی‌یی از آن به دست نیست .

برخی ازهندشناسان قدمت تاریخ وداها را تاسدهٔ دوازدهم پیش از میلاد بالا برده‌اند . **ماکس مولر** Max muller به سال هزار ودوسد معتقد است،[41] برخی نیزحتا از این تاریخ فراتر رفته‌اند و تاریخ کهن تری را پیشنهاد کرده اند . **رادها کریشنان** Radha krishnan ، به‌حق معتقد است که میان تاریخ به‌وجود آمدن این سرودها و گردآوری و کتابت آن‌ها فاصلهٔ بسیاری موجوداست ، ومی افزاید که شواهدی دردست است که ثابت می کند که درسدهٔ پانزدهم پیش ازمیلاد سرودهایی ازریگ ودا به صورت کنونی‌شان درافواه شایع بوده است .[42] **بل گنگ دهر تیلک** Bal gangdhar tilka دانشمند بزرگ هندی باروش محاسبات وارقام ویژه‌یی بر آن است که قدمت وداها بسیار بیش ازاین‌هااست . مطابق محاسبات این دانشمند سرودهای ریگ ودا پنج هزار سال پیش ازمیلاد مسیح سروده شده است.

به هر انجام روایتی مستندوصحیح نمی‌توان درمورد تاریخ وداها به‌دست داد. مردم هندباستان گرایش وعلاقه‌یی به‌تاریخ نویسی نداشته‌اند ، ودرمواردی که‌ذکری ازتاریخ کرده‌اند ، احساسات مذهبی شان دربارهٔ این پندار که وداها دارای منشأ آسمانی بوده وازجانب خداوند الهام ووحی شده‌اند ، وزبان وفکر واندیشهٔ بشری را درسرایش وبه‌وجود آوردن آن‌ها اثری نبوده‌است ، اجازهٔ تحقیق وکاوش دراصل واساس این نوشته‌های مقدس‌را به خود نداده‌اند .

41– *MULLER, MAX* : Six Systems of Indian Philosophy
42– *RADAKRISHNAN* : The Hindu View of Life
RADAKRISHNAN : Indian Philosophy

تنها یکی ازاین وداها ، یعنی‌ریگ‌ودا بیشتر جنبهٔ ادبی دارد تا جنبهٔ سحری وجادویی ومذهبی . این کتاب ازمابقی ارزش بسیار فراوان‌تری دارد ، هـم دارای قدمت و اصالت بیشتری است وهـم بیان کنندهٔ اساطیر، ادبیات و مـذهب طوایف بسیار ریشه‌دارو کهنی . ریگ‌ودا مجموعاً گرد آمده از۱۰۲۸ سرود ستـایش است دربارهٔ تمام‌چیزهایی که موردستایش بوده‌است، ازقبیل : ماه ، آسمان ، ستاره، باد، باران، آتش ، صبح گاه، زمین و. . این‌سرودها مفادشان‌اغلب درخواست چیزهایی چون گله واحشام ، کشت و درو خوب، طول عمر وسلامت وچیزهایی دیگراست ، وتنها قسمتی کوچك از آن سرشار ازذوق ادبی و فصاحت شاعران و لطفی فراوان است، [43] اشعاری است کودك منشانه و بسیار ساده وبدوی . در سرودی اظهارشگفتی می‌شود که چگونه شیر با این سفیدی از گاوسرخ به‌دست می‌آید، جایی نیز ابراز حیرت می‌شود که خورشید به‌هنگام غروب چه گونه یك‌باره عمودی بـر زمین نمی افتد، وزمانی‌پرسش می‌شود که بااین‌همه‌آب‌های‌درخشان‌رودخانه‌ها که‌به‌اقیانوس‌ها ریخته می‌شوند چه گونه دریاها‌پر نمی‌شوند . گاهی‌نیز این سرودها جنبهٔ مرثیه و سوگ پیدا می کنند . درسرودی بسیار مؤثر ، دوستی برجنازهٔ یار از دست‌رفته‌اش که درکارزار کشته شده‌است سرو ی می‌خواند که ازلحاظ ادبی بسیار ازش مند می باشد . دربخش‌های گذشته ، تحت‌عنوان «آفرینش» داستان خلقت را از این کتاب آوردیم ودرقسمت ویژهٔ خودنیز ازآن سخن خواهد رفت .

به‌هر انجام درسطور بالا اشاره‌شد که بسیاری ازسرودها در ستایش و نیایش خدایان است هم‌چون: سوریه Surya خدای آفتاب ، آگنی Agniخدای آتش، دیوس Dyous خدای آسمان ، Marut خدای توفان ، وایو Vayu یـا واته

43- *WINTERNITZ, M* : **History of Indian Literature**

Vata خدای باد، آپApas خدای آب‌ها ، اوسش Usas خدای سپیده‌دم، پریت هی وی Prithivi خدای زمین ، ـ وخدایان دیگر چون : انـدره Andra ، وا ونا Varuna ، میترا Mithra ، آدی‌تی Aditi ، ویشنو Aishnu، پوشان Pushan،اشوین Asvins، رودرهRudra ،پراجنیهPrajanya ، که‌معانی‌اسامی آن‌ها چندان روشن نیست ، و گویا درابتدا منتسب به‌پدیده‌های طبیعی‌بوده‌اند .

نام‌های برخی از خدایان ابتدا صرفاً معرف جنبه‌های ویژه و مهم‌پدیده‌های طبیعی بوده‌اند، که بعدها به‌شکل مستقل خدایان درآمده‌اند ، هم‌چون ، سویتری، یاسویتر Savitri Savitar خدای آفتاب که به معنی الهام دهنده وزند گی بخش است ، وویوساوان Vivsavan که به معنی درخشان وتابان است و بعدها به‌قالب مستقل خدای خورشید درآمد . برخی ازصفات مطلق معنوی نیز چون: شرادهـا Saraddha ایمان ، مه‌نیو Manyu خشم ، گندهرب‌هاGandharvasپریـان ، اپ شرا Apsaras دختران آسمانی، ونیز ارواح جنگل‌ها ومزارع نیزدر«ریگ ودا » جزو خدایان آمده اند .

لیکن با این‌همه خدایانی که دروداهاعرضه شده‌واز آن‌ها نام‌رفته‌است، مسألهٔ خدای خدایان چه گونه بایستی تلقی‌شود ؟ درهندوستان دراین مورد نیز هم‌چون بسیاری ازمناطق دیگر رفتار وعمل می‌شده است ، یعنی هرزمانی برحسب‌اوضاع‌و احوال یکی از این خدایان به صورت برجسته‌یی مورد عبادت وستایش خلق قرار می گرفتند و خودبه‌خود امتیازی یافته و خدای بزرگ وآفرید گارنخستین شناخته می‌شدند . به طور کلی ، موافق با گفتهٔ « ما کس مول لـر Max Muller» ، این مساله‌یی بوده جهت خدایان‌هندو ووحدت هندویی که مقید به زمان بوده ودرطول زمان تغییر می‌یافته است وواژهٔ پیشنهادی«مول‌لر »نیز *Honotheism* درمعناتعبیری ازآن می‌شود به «وحدت مقید به زمان » که برابر «مونوته‌ایسم *Monotheism*ارائه شده است که به‌معنای وحدت واقعی است.

۱۶ ـ فلسفه اوپانی شادها

وجه اشتقاق کلمه ومعنای آن، آموزش علوم‌سری وپنهان ، محل اوپانی شادها درنوشته‌های‌مقدس، قدمت وتاریخ ، تعداد آن‌ها، نویسندگان آن‌ها، یاج‌ناوال کیا درخشان‌ترین چهره،داستان زندگیش ، فلسفهٔ اصلی اوپانی شادها، دربارهٔ نظام طبیعت ، خدا، نفی نظام طبقاتی ، سفر درونی و رسیدن به ذات مطلق ، درجات این سفر ، داستان پادشاه مرتاض ومحاورهٔ او با دانا وعارف

کلمهٔ اوپانی‌شاد « اوپنی شد *Upanishad* » ازسه جزء«اوپ *Upa* = نزدیك» و « نی *Ni* = پایین » و « سد *Sad* نشستن » ترکیب شده ، ـ بنابر این می توان این کلمه را در زبان پارسی به ذیل نشینی و پایین نشینی ترجمه کرد . اما منظور از این پایین‌نشینی چیست؟ ، چون شاگردان وخواهندگان دانش‌ها و اسرار، نزد معلمان واستادان خود نشسته و گوش به درس‌ها و آموزش‌های وی‌می کرده‌اند ، از این رو « اوپانی شاد » به معنای نشستن شاگردان گرد استاد ویاذیل مجلس وی‌می شود؛ وچون درس‌ها و آموزش‌هایی که چنین‌استادانی آموزش آن‌را به‌عهده‌داشته‌اند، ازجمله‌علوم‌سری بوده‌است،این کلمه‌را به«انجمن‌پنهان» نیزمی‌توان‌ترجمه کرد.[44] البته‌دیگر کسان نیزجهت‌این کلمه‌معانی‌دیگری‌ذکر کرده‌اندازجمله**هرمان اولدن برگ** Hermann Oldenberg،لفظ‌اوپانی‌شادر‌امشتق‌از«اوپاسه‌نه Upasana» که به معنای عبادت وپرستش است دانسته .

درشرح‌وداهاملاحظه‌شد که هریك ازوداها‌به‌چهار بخش تقسیم‌شده‌وچهارمین قسمت آن ، عبارت بود از اوپانی شادها که شامل محاورات فلسفی‌جهت فیلسوفان محسوب می گشت وبه‌همین جهت واپسین قسمت وداها است واساس فلسفی‌مکتب ویدانت را شامل می‌شود ، و به گفتهٔ **ماکس‌مول‌لر** ، در این مکتب اندیشهٔ بشری برفرازین گاه سیرصعودی‌خود باز رسیده است .[45] **شوپن هاور** Schopenhauer

45– *MAX MULLER* : Vedanta and Purva Mimansa

نیز گفته است : « درجهان هیچ نوع مطالعه‌یی به اندازهٔ اوپانی شادهـا سودمند و مفیدفایدت نیست ،این‌ها نوشته‌هایی‌است که تعالی وجهش به ارمغان می‌آورنـد ، درزمان زندگی تسلابخش من بوده‌اند ، وپس از مرگ نیز آرامش بخش روحـم خواهند بود » **دورانت** Durant ، می گوید : دراین نوشته‌ها گذشته ازقطعه‌های اخلاقی **پتاه‌هوتپ**Ptah Hotep ، ریشهٔ کهن ترین فلسفه و روان شناسی نژاد ما نهفته است . درحقیقت این‌ها کوشش انسانی است ، کوششی که باصبر وبردباری ، وتحمل بسیار ، جهد ورزیده است تا رابطهٔ عجیب وشگفت ذهن وجهان ورابطهٔاین دورا دریابد . اوپانی شادها به اندازهٔ **هومه روس** Homeros کهن‌سال‌وبه‌اندازهٔ **کانت**Kant جوان سال است [46].

اوپانی‌شادها نزدیك سه‌هزار سال بانفوذی تمام درفلسفه ، مذهب و زندگی هندوان دارای اثر بوده است . هرچند که این نوشته‌ها به‌اندازهٔ هومه روس قدمت دارند وبه گفته واستعارهٔزیبای‌ویل‌دورانت به‌اندازهٔکانت نیزجوان می‌باشند . امروز بیش‌ازدویست اوپانی‌شادمختلف‌در دست است ،اما تعدادرسمی آن‌ها بنابر «موك‌تی‌کا اوپانی‌شاد *Muktika upanishad* » سدوهشت است و مابقی آن‌ها را دارای قدمت و ارزش تاریخی نمی‌دانند ، این اوپانی‌شادها بنابرتحقیق میان‌سال‌های ۵۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد تصنیف شده‌اند ، اما بایستی متذکر شد کـه تمامی ایـن سدوهشت اوپانی‌شاددارای قدمت‌ذکرشده‌نیستند ومحققان‌و دانشمندانی چون **ماکس‌مول‌لر** **ارنست‌هیوم** Ernest Hum ، پـروفسور **رادهاکریشنان**Radha krishnan و دیگران از ده تا هیجده اوپانی‌شاد را اصلی و قدمت آن‌ها را پیش از زمان بودا بر می‌شمرند .

46– *WILL DURANT* : Aur Oriental Heritage

44– *DEUSSEN, PAUL* : The Philosophy of the Opanishads

درمورد اسامی نویسند گان این اوپانی‌شادها ، اختلاف آرا بسیار است ، اما آن‌چه که مسلم است امروزه اسامی بسیاری ازآنان برما مکشوف شده‌است . البته از زند گانی خصوصی آنان آگاهی چندانی نداریم ، و تنها آن‌چـه که می‌دانیم از اشارات کوتاه خودشان در نوشته‌ها حاصل آمده . بعضی ازاین کسان چون **اورونی** Aruni ، **بـالاکی** Balaki ، **شانـدی‌لیا** Shandilya ، **یـاج ناوال‌کیا** Yajnavalkya وسرانجام **گارگی** Gargi که یکـی‌از چهره‌های‌درخشان‌زنان است ، اهمیتی دارند. امادراین‌میان ، وازجمله کسانی‌دیگر ، چهرهٔ‌یاج‌ناوال کیا، درخشند گی وتمایز بسیاری دارد ، بیانش قاطع و کلامش بران است ومعلمینش‌وی را بدعت گذاری خطرناك می‌شمردند ، پس‌از وی شاگردان و گروند گانش،تعالیم اورا به‌شکل سنتی‌سخت دیرپای وتناوردرآوردند . آن اندازه‌یی که از سر گذشتش به‌دست است ، ریشه وبنیان نیرومند و پـرنفوذ دین وفلسفه را در هندوستان نشان می‌دهد که ازدیر گاه چه‌قدرتی شگرف داشته است . وی‌خود می گوید جهت آن که به‌حکمت دست‌یابد ودرزهد وپارسایی منسلك گردد ، چه گـونه از زند گی خود و زنانش دست فروهشت . از زاری وتضرع همسرش کـه ترکش نکند ویا او را نیز همراه به‌برد ، وامتناع وی ، مشامده می کنیم که چه‌نیرویی وی‌را برانگیخته‌بود، نیرویی که **بودا** و **ماهـاویرا** و کسانی‌دیگر رانیز آن‌چنان به‌جانب‌خود کشیده‌بود:

«... و ازآن‌پس یاج‌ناوال کیا که درصدد بود زند گیش را ازخانه وخانواده به صحراو جنگل و بیابان کشد . و زند گی دیگری بیاغازد ، به همسرش گفت : «میترایی ! Maitreyi ، گوش‌فراده ،من برآنم تاازاین گونه زند گی بیرون‌شده وآواره شوم ، پس بگذار تابه‌کار تو ودیگران سامانی بخشم .

پس میترایی زبان به‌سخن گشوده و گفت : هر گاه جملهٔ زمین را انباشته با ثروت وشو کتش تعلق به‌من‌داشت ، آیابدان وسیله خوشبخت وجاودان می گشتم؟.

یاج ناوال کیا گفت : هرگز ، هرگز - ثروت اندوزی و شوکت ، تضمینی ازبرای جاودانگی نیست .

آن گاه میترایی دگر باره به سخن درآمد و گفت : پس من با چیزهایی که که نمی‌تواند جاودانگی به‌من بخشد چه کنم ؟ اکنون ای‌سرور من آن‌چه که در این‌باره می‌دانی برایم باز گو .»

اوپانی‌شادها حاصل‌یك دستگاه فلسفی و بیان منظم موضوع‌های به‌هم‌بسته‌یی نیست ، بلکه گردآمده‌یی است ازآرا و عقاید و گفتارهایی پراگنده و متشتت که اغلب در مواقع مکاشفه‌هایی‌ازبرای‌فیلسوفان‌وروحانیانی‌پدیدآمده است. دستگاهی است که درآن دین وفلسفه به‌هم برجوشیده وتلفیق وتألیف‌یافته‌اند . کوشش‌هایی که بیشتر جنبهٔ عملی دارند تا نظری ، وآن چه که دریافت می‌شود این است که چگونه از کثرت ظاهری درگذشته و دروحدتی جامع ، به‌آزادی روحی دست‌یابی آید . در اوپانی‌شادها میل به‌تفکر و اندیشه دربارهٔ اسرار جهان از مطالب اصلی است ، واین‌مطالب ، همان نکات ومباحث وچیزهایی‌است که در زمان‌ها وعصرهای بسیاری اساس دین و فلسفه بوده است . ازکجا آمده‌ایم ، کجا زندگی می‌کنیم ، به‌کجا خواهیم رفت : ای برهمنانی که دارای راز هستید ، به ما باز گویید که به ارادهٔ چه کسی بدین مقام رخت توقف درافگنده‌ایم ؟ آیا علت زمان ، طبیعت ، نیازمندی، تصادف‌ویاعناصر شناخته‌می‌شوند، ویاکسی که‌علت شناخته‌می‌شودپوروشا *Purusha* ، یا روح برتر خوانده شده است .

دراین‌نوشته‌های کهن‌دربارهٔ خدا سخن بسیاررفته است ، اما آن چه که گفته شد حاکی ازوحدت وتمرکز ویکسانی عقاید نمی‌باشد . هر گوینده‌یی‌بنابرادراك فردی خود وبینش‌فلسفی‌یی که داشته‌است ، موضوع را گونه‌یی طرح کرده ، اما اغلب ، این‌عقاید به‌ظاهر گوناگون به‌وحدت وجود باز می‌رسند ودراین باره،دربند

بعدی تحت‌عنوان «برهمن» افزون‌تر سخن گفته‌خواهد شد.

در اوپانی شادها، شرایع وتکالیف‌ظاهری وقشری وداها راراهی‌نیست،اوپانی شادها سفردرونی را تعلیم می‌دهند، روشی که دور ازسخافت های ظاهری و اعمال خرافی و سحروجادو ومراسم بیهودهٔ قربانی وعبادات سطحی وتعبدی درو‌داهااست. دراوپانی‌شادها حتا ازنظام‌واختلاف وسازمان‌طبقاتی وصنفی نیز اثری نیست،چون‌در واقع این اعمال وافکار آیین وروش فیلسوفان خردمند نمی‌باشد، بلکه دركادركار کاهنان وجادوان قرار دارد. اوپانی‌شادبه‌تمیز میان طریقهٔ نادانی وجهل، کوته‌بینی وخودخواهی که به‌لذایذ وامیال وشهوات زود گذرو بیهوده منتهی می‌شود؛وراه‌دانش که نهایت وهدف آن بنیان حیات جاودانی است توجهی خاص‌دارد. البته‌دراوپانی شادها باتمام‌وسعت وبسیاری‌شان هرچند گه گاه‌ازانجام‌دادن مراسم قربانـی سخن می‌رود، اما این‌ها مواردی بسیار نادرو کم‌یاب است وبه طورکلی دراین آثار عظیم، این روش‌ها را راهی نیست، ــ بلکه‌به‌نظر اوپانی‌شادها قربانی عبارت است‌ازاصل ازخود گذشتگی وترك خودبینی، وهم‌چنین دعا ونماز عبارت است ارتفکر و تعمق درحقیقتی که برترازهمه‌چیز است ودر درون‌مااست. به‌همین جهت خودشناسی‌خدا شناسی است وسفر به درون، سفری است روحانی و معراجی آسمانی که اصل باز رسیدن به‌حقیقت‌نهایی وجاودانی‌را تحفه دارد. برای یك‌چنین سفرعظیمی‌مقدماتی لازم است، مقدماتی که بدون آنها، سفر به‌حاصل ونتیجه‌یی نمی رسد، و مراحل ودرجات وسیر و سلوك این سفر نیز کم وبیش شرح شده است ووابستـگی بسیاری دارد به مقدمات‌اخلاقی:عدم سهل‌انگاری و کوشایی عمیق همراه‌باانضباط، بردباری وصبرورزیدن از نخستین شرایط است. برای‌پیوستن ویادیدار نفس مطلق-آرامی، بردباری، خودداری، ضبط نفس وسکوت وسکون لازم است، ومنظورازدیدارنفس نیز امید به مخلدشدن‌دربهشت ومتنعم گشتن ارنعمات بهشتی وسرانجام زندگانی‌در

جهانی بهتر نیست ، بلکه رهایی از نوزادگی و پیوستن به‌وجود اعلااست:

فلسفهٔ نفی اختلاف طبقاتی وصنفی به دفعات مکرر دراوپانی‌شادها آمده است و این فیلسوفان ضمن داستان‌ها وقصه‌هایی کوشیده‌اند تااین پنـدار سخیف و غیر انسانی‌را که جامعهٔ هندو را مقید ودربند کرده بود، نفی کنند ، وبه‌همین جهت بر خلاف وداها به تقسیمات صنفی ونظام اجتماعی که براساس تقسیمات شدید طبقاتی قرار داشت فیلسوفانه شوریدند . در « چها گلی اوپانی‌شاد» داستان کنیز زاده‌یـی آمده که برهمنان به‌هنگام‌قربانی، چون‌از برهمنان وطبقات‌فرادست‌نیست‌به‌موجب تعالیم ودایی برآن می‌شوند تادورش کنند،ـ آن گاه میان کنیززاده و برهمنان در مورد اختلاف طبقاتی سخن درمی گیرد و گفت‌وگویی پیش می آید که به‌محکومیت برهمنان پایان می‌پذیرد . هم‌چنین در « اوپانی شاد چهاندوگ » در قصهٔ « جابال» حکایتی آمده که آن‌نیز نظام طبقاتی را محکوم می کند وازاین گونه دراوپانی‌شادها مختلف می‌توان مشاهده و ملاحظه‌نمود .

درآغاز «اوپانی شاد میتری » شرح و داستان پادشاهی آمده که‌قلمروفرمان روایی خودرا ترك کرده و برای ریاضت به جنگل پناه می‌برد ، پس‌از گذشت‌هزار روز از تزکیه وریاضت پادشاه که راجه **برهدرتهه** نام داشت ، به محضر **شاکاین** رکهیشر [عارف ، سرایندهٔ سرودهای ودایی] رفت‌وازوی تقاضا کرد تااسرارروح را برایش فاش کند،اما آن عارف ودانای بزرگ سرباززد و راجه پافشردواصرار ورزید. آن گاه‌درجملاتی که حاکی‌ازواکنشی شدید دربرابرزندگی است و بیم و ترس مفرطی را ازنوزادگی وتجدید حیات می‌رساند ،چنین‌می گوید:

« ای سزاوار تعظیم ، این بدن که پراست ازاستخوان وپوست وپی وچربی و گوشت ونطفه وخون وبلغم و اشك‌چشم وچرك چشم وبول و غایط و باد و صفرا و سوداومجمع این‌چیزهااست ، وبسیار بد بووبی‌ثبات است.ـ این‌بدن که‌خودماندنی

نیست ، برای این خواهش وتلاش و طلب ولذت گرفتن چه‌فایده دارد ؟ وسا کنان این بدن که‌خودحرص وغضب‌وطمع وغفلت‌وترس‌واندوه‌وحسدوغم‌جدایی دوستان و رسیدن بناخواهش‌هاو گرسنگی وتشنگی‌وپیری‌وبیماری‌ومرگ‌وآزردگی‌وغیره‌اند، وبدن درقید این‌هااست- برای این بدن، خواهش وطلب ولذت گرفتن‌چه‌سوددارد؟

و باوجود این‌همه عیب‌ها ، دنیا وبدن اگرماندنی می‌بود ، به‌هرحال کسی تلاش‌هم می کرد ، واین ها خود محسوس است که ماندنی نیست و چنان که‌پشه و کیك وکاه صحرا ومیوه‌های درختان پیدا شدند وفانی می‌شوند وبه‌این‌هاهم چه‌کار است ؟دیگرچیزهای کلان‌وخردوهم‌پادشاهانی که عالم گیر بودندوصاحب‌لشکرهای عظیم بودند ... این گونه راجه‌ها باوجود لشکر و خویشان وقبیله‌ها ، دولت کلان را گذاشته ازاین عالم به‌آن‌عالم رفتند وهیچ کس ایشان را نگاه نتوانست داشت و ازمرگ خلاصی نیافتند ... وجنیان وخبیث ها ومارهای بزرگ و ستاره‌ها را هـم ماندنی نمی‌بینم ، واین‌ها نیز چه‌چیزاند ؟ ازاین‌ها بزرگ‌تر که بحرهای محیط است آنهاهم‌خشك خواهدشد و کوه‌های‌بلند هم خواهد افتاد وستارهٔ‌قطب‌هم جنبش خواهد کرد ودرخت‌های عظیم هم خواهد افتاد - ودرخت‌ها چه؟ که‌زمین‌هم درآب فرو خواهد رفت و فرشته‌های بزرگ‌هم ازمقام خود بی‌جا خواهندشد - این است رسم‌عالم - دراین عالم خواهش‌وتلاش وطلب ولذت گرفتن چه فایده دارد ؟ و بـر فرض که کسی همه‌عمر عمل نیك برای نتیجهٔ به کند وهمه لذت‌ها به گیرد، بازهم اورا سرگردانی وسیرعالم‌ها درپیش است ، چه این‌عالم‌را که گذشت به عالم دیگر می‌رود ، وازآن عالم به‌عالم‌دیگر ، - پس‌غیر از« گیان [۴۵] » ومعرفت‌هیچ‌چیزسبب آرامی درستکاری نیست و من که‌همهٔ این‌عالم راچنین می‌بینم غیراز گیان‌ومعرفت ازاین عالم چه‌چیز طلب کنم ؟ ازاین جهت من‌همین می‌طلبم چنان‌چه وزغ نابینادر

۴۵- اودیا - علم ظاهر، جهالت ونادانی

چاه تاریك افتاده است و امید بر آمدن ندارد ، من‌هم در چاه تاریك « اودیا [۴۶] » و نادانی افتاده‌ام ، شما مرا بر آورید که برای بر آوردن ازاین چاه شما راهنمایید [۴۷] » آن گاه **شاکاین** رکهیشر را که این گفتار راجه بسیار خوش آمده بود ، در بـارهٔ حقیقت روح برای شاه جنگل نشین سخن بسیار گفت .

۱۷ ـ برهمن

مبنای مباحث اوپانی‌شادی ، برهمن وموضوع آن ، نخستین درس دانایان ، نارسایی ومحدودیت عقل، اتمن یاروح جهان، ارزش درون‌بینی وادراك ، همانندی باآرای اس‌پی‌نوزا و بر گسون، استغراق درونی وشناخت اتمن، پیوستن روح فردی به‌ذات مطلق ، بی‌اثری اعمال ذهنی ومغزی در شناخت ، مناظرهٔ یاج‌ناوال کیا باراجه دربارهٔ نجات، مناظره‌یی دیگر

آن‌چه که دراوپانی‌شادها دردرجهٔ نخستین اهمیت قراردارد ، موضوع برهمن وشناخت وحدود آن است . برهمنی که زمان ومکان وعلت را در آن اثری نیست و ازراه دانش وعقل شناخت آن امری نامیسر وغیر ممکن به‌نظر می‌رسد . اصولا نخستین درسی که دانایان بر گزیده به شاگردان خود می‌دهند ، دربارهٔ نارسایی عقل است و بی‌اثری آن درشناخت برهمن . در اوپانی‌شادها عقل نفی نمی‌شود ، بلکه در درجهٔ پایین‌تر و کهتری قرار دارد ، در مـواقعی مفید به‌حال ما می‌باشد ، اما در برابر ابدیت و بی‌نهایت کاری از آن ساخته‌نیست . در موردشناسایی حقیقت‌نیاز به‌ادراك و وسیله‌یی دیگر است غیراز این‌شعور ظاهر ووسیلهٔ نارسا . در کاتا **Katha** اوپانی‌شاد آمده : «به‌وسیلهٔ دانش نمی‌توان به‌آتمن *Atman* «روح‌جهان» باز رسید . آری از

۴۶ـ گیان ـ علم ، دانش ومعرفت .

۴۷ـ آغاز «اوپانی شاد میتری» ـ ترجمهٔ شاهزاده **محمد دارا شکوه** ، هم چنین جهت آگاهی دربارهٔ تحلیل وچگونگی داستان فوق نگاه کنید به :

HUME, R, D : The Thirteen Principal Upanishads

رهگذر نبوغ ودانش فراوان نمی‌توان اتمن راشناخت . . . بگذار یك برهمن به ترك درس وبحث گوید و هم‌چون کودك شود . . . بگذار به‌دنبال الفاظ فراوان نرود ، چون الفاظ چیزی جزخستگی‌زبان نیست .» این‌هم بینش‌درونی *Intuition* وروش ادراك و شناخت در تصوف و حکمة‌الاشراق است ، و همان است که به گفتهٔ **اس‌پی نوزا** Spinoza برترین نوع‌ادراك‌می‌باشد. **برگسون** **Bergson** می گوید: عالی‌ترین ادراك ، اشراق ویا درون‌بینی ذهنی درمورد چیزی است که عالماً عامداً تاحد امکان به‌وسیلهٔ دروازه‌های حواس خارجی ، مسدود گشته است .

ازاستغراق درونی نیز نبایستی‌این‌توقع حاصل باشد که شناخت ماهیت‌اتمن وبرهمن حاصل شود ، چون هیچ فرد نبایستی برآن باشد که آن‌چه را که ابدی و ازلی است درخود بیابد ، درحالی که خود درچیزهای متعفن و غیرابدی وزود گذر این‌جهان حصاری است . پیش‌ازآن که حقیقت باطنی برای انسان هویداومحسوس شود ، باید خودرا ازهرعمل‌واندیشهٔ‌ناپاك‌وهر نوع آشفتگی روحی وجسمی دور کند باید مدت دوهفته امساك نماید ، و جز آب چیزی فرو نبرد ؛ آن گاه ذهن او از آشفتگی به‌در آمده وپاك‌وآرام می گردد ، وچون‌روح بدین‌سان آرامش وصفایافت، می‌تواند هم‌وجود خود وهم‌آن اوقیانوس سترگی را کـه خود جزوی از آن است درك کند ، وبه این‌ترتیب است که جزء در کل محو شده ووحدت آشکار می‌شود .در یك‌چنین حالی آن‌چه که‌آدمی احساس ودرك می کند ، نفس انفرادی نیست؛ چون نفس انفرادی عبارت است ازیك سلسله حالات واعمال مغزی وذهنی واین‌تنها جسم است که ازدرون دیده‌می‌شود . اما آن چـه که درواقع جوینده درپی آن است اتمن می‌باشد ، یعنی‌روح الارواح ومن‌من‌ها ، آن مطلق غیرمادی وبی‌شکل که چون به ترك خود گوییم درآن‌محو می‌شویم . پس‌جوهر وجودما عنصری است والا ونشانی ازآن مطلق بی‌همتا ، واین‌نیز خمیرهٔ وحدت وجوداست . درعلوم سری بایستی‌یك

نوآموز به‌تدریج به‌این امر وقوف وآگاهی یابد که جوهر وجود : جسم ، فکر و یاخویشتن فردی نیست ، بلکه عبارت است ازآن‌وجود خاموش وبی‌تعین وبی‌شکل که علت وزمان را دراو اثری‌نیست واتمن نام‌دارد ، وبرهمن نیز نامیده می‌شود . برهمن‌زاده نشده ، فساد نمی‌پذیرد وبه‌تباهی نمی‌رود ، وروح جمیع اشیاءو مکنون درهمه‌چیز است ، ــ به‌همین‌جهت‌درعین کثرت از وحدت کامل برخوردار می‌باشد.

ویدا گداساکایلا Vidagada sakayala از **یاج‌ناوال‌کیا** Yajnavalkya ، باز می‌پرسد که : ای‌یاج‌ناوال کیا چند خدا وجود دارد؟ ، و او جــواب می‌دهد به تعدادی که درسرودهمهٔ‌خدایان‌ذکرشده ، یعنی‌سه‌سدوسه، وسه‌هزاروسه . می گوید درست ، ولی ای یاج‌ناوال کیا ، تعداد خــدایان به تحقیق چندتا است ؟ می گوید سی‌وسه‌تا. دگرباره پرسش می کند که به‌راستی به گوتعداد خدایان عیناً چنداست ، می گوید شش تا . دگر باز سوآل را تکرار می کند ، می گــوید دوتا . چون باز می‌پرسد جواب می‌یابد یکی‌ونصفی. آن گاه می گوید: ای‌یاج‌ناوال کیا ، به‌راستی به گو چندخدا هست ، ومی گوید: یکی .

ازاین گونه مناظره‌ها ومحاورات دراوپانی شادها بسیاراست که جملگی بــه وحدت ، وحدتی شگرف منتهی می‌شوند. اما دراوپانی‌شادها مسایل دیگری نیزدر درجهٔ دوم‌وسوم اهمیت قراردارند . درمحاوره‌یی عقیدهٔ تناسخ‌وشوق نجات [موکشا =*Moksha*] ازنوزادگی وتجدید جسمیت را مشاهده می کنیم . **جاناکا** Yanaka ازیاج ناوال کیامی‌پرسد که چگونه می‌توان ازنوزادگی ودورتجسم رهایی یافت ، واودرپاسخ می گوید : هر کسی می‌تواند باریاضت وتزکیهٔ نفس ودوری ازامیال ، ازفردیت رهایی یافته وسرشارازسعادت ابدی گردد وبه روح مطلق ونفس کامل بــه پیوندد ، واین است راه نجات ازنوزادگی . تأثیراین سخن در**جاناکا** بسیار است ، وهم چون موارد بسیاری که درتاریخ فلسفی‌ودینی هندوستان اندك نیست،زندگانی

ومقام خودرا رها کرده و به‌راه ریاضت راه سپری می کند. درواقع این نشان‌مبهمی است ازبهشتی مبهم‌تر. چون به هنگام خلاصی روح انفرادی و پیوستن بـه روح و نفس کل ، اتصال حاصل آمده‌وموقتاً ازنوزادگی ، نوعی رهایی‌ونجات‌عایدمی آید.

۱۸ـ سوفیست‌های هندی

تضاد ونا هم‌آهنگی دراساس فلسفهٔ هندی ، گفتاراول دن برگ دربارهٔ سوفستاییان، اساس سوفیسم درهندوستان، مقایسهٔ وضع هند ویونان وسوفستاییان دودیار، مبدأپیدایش سفسطه ، مکهالی گوسالا وفلسفهٔاو، پوراناکاسایا فیلسوفی دیگر، نقش‌نوشته های بوداییان ، چگونگی بحث واساس فلسفی

ازاین فرقه‌ها ومکتب‌ها وروش‌ها که بگذریم ، به نوعی سفسطه وسخن‌بافی وتضادهای شگرف‌درفلسفهٔ هندی برمی‌خوریم. اما هرچند بسیاری‌ازاستادان‌هندی ازمتقدم ومتأخر کوشیده‌اند تاپرده‌یی براین تضادها به کشند ، لیکـن باتمام این احوال این تضادها نظر گیراست . هم چنین هر گاه ازاین تضادها نیز چشم فـرو پوشیم ، به نوعی سفسطه برمی‌خوریم که درفلسفهٔ هندوستـان شایع وساری است . **اول‌دن‌برگ** Oldenberg ، دربارهٔ سوفستاییان هندی ، فصلی کوتاه ورسا آورده است که به روشنی واختصار به این مطلب اشاره شده است :

برخی ازمظاهرجنبش وتکاپوهای عقلی فرقه‌های مختلف ازفلاسفه وزهاد را درهندوستان ، می‌توان نوعی سفسطهٔ هندی خواند . روی‌دادها وحوادثی که‌موجب پیدایش سوفیسم درهندوستان شده، همانند همان موقعیت‌ها وحوادثی است که‌همین مکتب را دریونان موجب شد . دریونان پس ازپیدایی فیلسوفانی که روشی‌صحیح، ساده‌وروشن ازتفکرواندیشه به وجودآوردند، یعنی پس ازپیدایش‌فلاسفه‌یی‌معروف به ایلیایی‌ها ، وفلسفهٔ مبهم وتاریك **پی‌تاگوراس** Pythagoras ، کسانی هم چون

گورگی‌یاس Gorgias و **پروتوگوراس**Protogoras پیدا آمدند که تعالیم و آموزش‌هایی به ظاهر نزدیك ومقرون به‌حقیقت ، وسبکی ویژه دراستدلال‌وجدل ومباحثه پدید آوردند . این‌شیوه نیز درهندوستان چون یونان پرورش وپیدایی یافته است ، یعنی پس از گذشت دوران فلاسفهٔ قدیم‌ومتفکران برهمنی، مردانی‌پرورش یافتند اهل بحث و گفت و گو، که افکارشان ازماوراءِ الطبیعه ومتافیزیك به شك و مادیت گراییدند .

این چنین مکتب‌هایی سختی ودیرپایی نداشته‌اند ، وا کنش‌هایی بوده، آمده ورفته‌اند ، لیکن بی‌تأثیر نیز نبوده‌اند ، وصورت‌های نخستین وسخت و گزنده‌شان تعدیل یافته و آن گاه کم و بیش دراشکالی دیگر تثبیت می‌یافته‌اند . مسایلی که‌اغلب مورد بحث این سوفستاییان هندی قرارمی گرفته‌است ، عبارت بود از: قدیم بودن وحدوث‌جهان، منشأوجود آدمی، پایان‌جهان،واین که آیاجهان‌راپایانی‌هست‌یانیست، وجودآن‌جهان وبهشت ودوزخ ، پاداش و کیفر ، وسرانجام مسألهٔ جبرو اختیار.

دربارهٔ‌اصالت جبر وعدم‌اختیار، متفکری به‌نام **مکهالی گوسالا** Makhali gosala صاحب‌نظر است . وی می گوید آدمی به هیچ روی افعال و کرداری که انجـام می‌دهد ، از روی آزادی و اختیار نیست ، بلکـه اعمال او صرفـاً نتیجهٔ نیرویی است که نا گزیرش می‌نماید .به‌عقیدهٔ او ، جملهٔ جـانداران و موجودات شامل این قانون می‌باشند واستثنایی درمیان‌نیست . جانداران به طورکلی به وسیلهٔ نیرویی ، بدون اختیار به‌سوی هدف‌هایی رانده می‌شوند، درصورتی که اختیاری‌از خود ندارند و اصولاً کلمه ومفهوم اختیار وهمی بیش‌نیست .

کسی دیگر ازاین سوفستائیان به‌نام **پوراناکاساپا**Pouranakassapa ، به شکل شگرفی عقاید خودرا چنین بیان می کند : « چه اهمیتی‌دارد که در دو سوی رودخانهٔ گنگ Gange مردمی وارسته ومقید به آداب‌و کسانی‌شورش گر بر آداب

و بدکنش وجود داشته باشند ، در ساحل جنوبی مردمی بـه شورند و دیگران را قتل‌عام نمایند و مردم را وادار به‌برادرکشی کنند ، چپاول گری را پیشه ساخته و همه‌چیز کسان‌را به‌سوزانند ـ این اعمال نه گناهی به‌شمار است و نه‌آن که کیفرو عقوبتی دارد ، ـ هم‌چنین است عکس این موضوع ، یعنی دگرباز نیز چه اهمیتی متصور است برای مردمی که‌آن سوی رود ودرساحل دیگر به‌عبادت ونوع‌پروری و اجرای آداب وانجام مراسم وشعایر مذهبی وقربانی کردن به‌پردازند واعمال نیك انجام دهند، چون اینان نیز نه‌کار نیکی انجام داده‌اند ونه آن که پـاداش واجری خواهند داشت . » حال هر گاه به توجیه **مکهالی گوسالا** توجیه‌نماییم، به اصل این گفته‌ها بیشتر آشنایی‌خواهیم‌یافت . وی می گوید چون اصل نوزادگی‌وتجدید حیات حکم رواست ، ودرضمن بهشت ودوزخی نیز وجود ندارد وخردمند وبی‌خرد را انجامی یکسان است ، پس اصل گناه وثواب وپاداش و کیفر را نیزنقشی واثری نیست ' واین نیز تشابهی است باخردمند وحکیم نامی ایرانی **عمرخیام** که : فردا که ازاین دیر فنا درگذریم ـ باهفت‌هزار سالکان سربه سریم . **پوراناکاساپا** نیز در موردی دیگر می گوید : « مرد خردمند وشخص بی‌خرد ودیوانه‌هنگامی که به دست مرگ روند ، جسد هردوشان متلاشی ومعدوم می گردد ، وپس ازمرگ هیچ چیزی از آدمی باقی نمی ماند .»

این مردانی که باسلاح خردوتبحردرفلسفه آراسته بودند ، ودرفن‌سخن‌وری وخطابه و بحث چیرگی فراوانی داشتند ، درمجامع عمومی وانجمن‌های‌خصوصی باحرارت و گرمی بسیاری‌به‌نشر عقاید خود می‌پرداختند،وچون فلسفه‌و گفتارشان عصیان وواکنشی بود برعلیه نظام پیشین ، طبعاً هواخواهانی ازدل آزردگان‌روش گذشته ، ونوجویان و طبقهٔ جوان سال گردشان جمع می آمدند طبق‌نظام‌طبیعی، واختلاف دربینش وشناخت زیبایی وفن ظریفه وروش درك‌زیبایی واصول فلسفی ،

میان این فیلسوفان باهمگامان یونانی‌شان ، نوعی اختلاف وجود داشت ، به‌این معنا که آن‌ظریفه ولطف و آراستگی وزیبایی که فلاسفهٔ یونانی به‌کار می‌بردند، در این‌متفکرین وجودنداشت. اینان‌همواره وبانوعی سرسختی که‌نتیجهٔ‌عکس‌العملشان محسوب می گشت، به‌کار خویش‌سر گرم‌بوده‌ومداومت می‌ورزیدند همیشه‌ازاصالت عقاید وآرای خود سخن گفته وباغروروتکبری‌فرزانه‌وار، مغلوب‌ناشدن خودرادر بحث و گفت‌و گو اعلام می‌داشتند ، مطابق نوشته‌های بودایی از کسی آ گاهی می یابیم به‌نام **ساکاکا** Saccaca ، که چنین‌می گوید :

من به‌حال هیچ استاد و آموزگار وعارف ومؤسس طریقه و روش و مسلك و مذهبی آ گاهی ندارم که به هنگام بحث ومباحثه وسخن و گفت و گو برابر من قرار گرفته باشد و به‌شکست ومحکومیت خوداقرار واعتراف‌نیاورده‌باشد هر گاه من ازدربحث وسخن به گروه ودسته‌یی ازموجودات بی‌جان حمله‌ور شوم ، آنان نیز به جنبش آمده و به‌شکست و محکومیت خویش اذعان خواهند آورد ، پس متوجه باشید که یك فرد انسانی دربرابر من‌چگونه خواهد بود.

البته این آ گاهی‌ها اغلب ازنوشته‌های بودایی در بارهٔ احوال و روش این اندیشه گران برای‌ما باقی‌مانده است، یعنی کسانی که معاند ومخالف آنان بوده‌اند وطبعاً تحریف‌هایی دربارهٔ نوشته‌ها ونقل عقایدشان به‌عمل آورده‌اند. لیکن‌باوجود این ، جملهٔ این نقل و آورده‌ها بی اساس وبنیان نیست و تا اندازه‌یی وضع و حال و آرای این دسته ازمتفکرین را می نمایاند .

بخش هیجدهم :

MONIER WILLIAMS SIR : *Indian Misdom . London* 1893

DAS GUPTA SURENDRANATH: *A History of Indian Philosophy*

RADHAKRISHNAN , S : *Indian Philosophy*

MULLER MAX : *Six Systemes of Indian Phylosophy*

SMITH . V . A : *Oxford History of India*

DUBOIS . ABEÉ : *Hindu Manners, Customs and Geremonies*

ELIOT SIR CHARLES : *Hinduism and Buddhism*

THOMAS E J : *Life of Buddha*

DAVIDS RHIS : *Dialogues of the Buddha*

GOUR SIR HARI SINGH : *The Spririt of Buddhisme*

BURNET : *L'aurore de la Philosophie Grecque*

FRAZER R W : *Literary History of India*

MACDUNELL : *History of Sanscrit Literature*

DILES . H : *Die Fragmente der Vorsokratiker, & Auflage, Hrg. Von Walter Kranz* .

TOYNBEE . ARNOLD : *A Study of History*

MAX MULLER : *The Six Systems of Indian*

MAX MULLER : *Nyaya and Vaisheshika*

MAX MULLER : *Sankhya and Yoga*

MAX MULLER : *Vedanta and Purva Mimansa*

RADHAKRISHNAN : *The Hindu Veiw of Life*

WINTERNITZ, M : *History, of Indian Literature*

DEUSSEN, PAUL : *The Philosophy of the Opanishads*

HUM . R . D : *The Thirteen Principal Upanishads*

بخش نوزدهم :

چین سرزمین کهن

فلسفه و اخلاق

۱ ـ فلسفه درچین

آیینی درچین جدا از مفهوم دیانت وفلسفه، نقطهٔ اتکاء فلسفهٔ چینی، اهمیت به‌انسان، نمونه‌یی‌از استثمار سپاهیان ، وضع اجتماعی ، زمین‌داران ، کشاورزان، حکومت ودولت، بورژوازی، انحطاط اشراف، جنگ‌های داخلی، هجوم‌مرزنشینان‌ووحشیان، طلوع‌فلسفه

همان گونه که فلسفه را در ذهن مفهومی است ، و ازدین ومذهب شناختی حاصل است ، بایستی ازروش شناخت واندیشه درچین نیز مفهومی در ذهن حاصل آید ، چون آن آیینی که از دوران **کون فوسی یوس** Confucius و دو، سه‌ویا چند قرن قبل ازوی درچین شایع بود ، روشی‌است که نه آن‌رامی‌توان‌دین‌ومذهب نامید، ونه به‌معنای‌اخص‌فلسفه‌می‌توان آن‌را پذیرفت ، اماهرچه‌باشدبافلسفه‌بستگی بسیاری عمیق‌تری را دارد تا بادیانت ، ـ وازجانبی دیگر جهت فلسفه نیز بایستی معنایی بسیار ساده وشامل در آداب، اخلاق، سیاست ، تعلیم فردی وتربیت‌اجتماعی درنظر گرفت نه مفاهیمی ماورای طبیعی دربارهٔ خدا ، خلق جهان ، آفرینش، خیر وشر ،جبر و اختیار ومسایلی دیگر که‌درفلسفه‌مورد تدقیق‌و گفت‌و گووکاوش‌است.

درفلسفهٔ‌چینی‌اهمیتی بسیار برسیاست‌نهاده شده است . وظایف‌افراد،سپاهیان، ولشکریان بس‌دشوار بوده‌است . دربار خاقان سربازان اجیر بسیارداشته،سربازانی

که باسخت‌پایی درتمام مدت سال به بیگاری بودند واستثمار می‌شدند ، با نگاهی در کتاب « **شی‌چینگ** *Shi - ching* » یا کتاب **چکامه‌ها** ، به سرود هایی بـر می خوریم ، که توجه فلاسفهٔ بعدی را به مقام انسانیت و آزادی باز می رساند . ضمن این‌چکامه‌ها ، شعری است بسیار موثر که اززبان یك سپاهی است . ازآزادی غاز های وحشی و درختان سرسبز وآسمان نیل گون و بسیاری چیزهای دیگر یاد می کند ، و ازاین که خود وهم ردیفانش دربند خدمت سلطانند، وفرصت کشت‌سالیانهٔ خود را نداشته و از دیدار خانواده‌شان محرومند ، شکایت می کند . ازسویی دیگر تمایلات شاعرانه دراین عصر فراوان‌است واشعاری که باقی مانده‌اند در کمال‌لطف وظرافت ورقت می‌باشند .

وضع اجتماعی وطبقاتی نیز درچین باستان ، هم‌چون نظام کـهن بشریت بر مبنای تقسیمات طبقاتی وسرمایه‌داری استوار بود . دهقانان گاه برای‌خود، واغلب برای زمین‌داران ومالکان کشت وزرع می کردند . سازمان حکومت‌وقدرت‌نیز در دست تیول داران بزرگ وزمین‌خوارگان حریص قرار داشت . اینان‌جهت‌کارهای شخصی واجتماعی‌مردم را به بیگاری می گرفتند. لاروبی ، ترعه‌سازی‌وکار در کشت زارها را به رایگان و رنج توده‌ها و انباشتن کیسهٔ خود بر گزار می نمودنـد . در بسیاری ازنقاط که‌کار گزاران حکومت را دست رسی بود ، صید ماهی و استخراج نمك درانحصارحکومت بود. وضع بازرگانی درداخل رواج و رونقی داشت، دولت هم چون عصر حاضر ، قدرت نمی‌یافت تا این‌طبقه ، یعنی بازرگانان را به دوشد و حقوق طبیعی حکومت را از آنان باز ستاند ، و به همین‌جهت بنابراصل این‌رونق و رواج سوداگری و گریز از پرداخت مالیات ، طبقهٔ مرفه سوداگران‌نیرو وحالی یافت و **بورژوازی** *Bougeoisie* هم چون تمامی اعصار در جهـان طبقه‌یی صاحب قدرت شد .

درچنین وضعی ، تجمل‌پرستی وهوس بازی اشراف و درباریـان را به سوی انحطاط می کشید . وحشیان هرچند گاهی مرزها را شکسته و به‌خاك‌چین سرازیر می‌شدند ، ودروضع آشفته‌یی که‌حکومت‌داشت ، ازقتل وغارت وچپاول‌این‌وحشیان برنمی‌آمد . این هجوم و یورش‌ها ایجاد سپاهی‌منظم را ایجاب می کرد ، آن گاه جنگ برای اشراف نخست به‌صورت تفریح ، وآن گاه تجاوز ، وسرانجام قتـل و غارت وایجاد منطقه‌های حکومتی گشت . دورانی بود پر آشوب ، و شور درنـده خویی بس ساری . در زمان اندکی بیش از دوقرن سی‌وشش پادشاه کـشته شدندو اغتشاش داخلی تمام خاك چین را در برداشت . حکیمان وفیلسوفان‌ازاین‌آشفتگی ودرنده خویی ، از بشریت‌نومید شدند ، واز سویی دیگر درهمین اوضاع‌وبطن‌همین احوال‌بود که حیات عقلی‌درچین شوری داشت . ازشعر ، موسیقی ، تاریخ نگاری و چیزهایی‌دیگر که‌بگذریم، آن‌چه که دراین زمان رونق وترقی شایسته‌یی‌داشته‌است فلسفه می‌باشد . درتمامی اعصار وادوار ، فکر انسانی واندیشهٔ متفکران گامی و یا گام‌هایی فراترازعصروزمان بوده است. چین سرزمین فیلسوفان‌است،فیلسوفان وفلسفه‌هایی که به‌انسان وانسانیت توجه داشته‌اند . چین‌برگزیده‌تریـن سرزمین جهانی است که فلسفهٔ انسانی را مورد توجه و کند و کاو قرار داد . هم چنان که هندوستان بر ترین زادگاه فلسفهٔ اولی ودین است ، چین نیز والاترین زادگاه فلسفهٔ انسانی وغیرالاهی است ، وبه‌همین جهت نیز فلسفهٔ‌هندی وفلسفهٔ‌چینی رابه توالی‌آوردیم تاقیاسی شایسته جهت آگاهی حاصل آید .

۲ ـ فلسفه اولی وسوفیسم

یادی از یوتزه، نخستین وآخرین نشان فلسفهٔ اولی درچین، کتاب تحولات وفیلسوفی به‌نام ون‌وانگ، فوهسی امپراتور افسانه‌یی وبنیان‌گر فلسفهٔ فوق‌طبیعی ، یین‌ویانگ اساس فلسفه ، دربارهٔ کتاب تحولات ، تحولات ون‌وانگ درمفاهیم یین‌ویانگ ، قرن‌ششم دوران نوابغ، فلسفهٔ چینی درقرق ششم ، سوفیسم درچین ، تنگ شی سوفستایی بزرگ ، عقاید وآرا وکارهایش ، پایان کار او

اثرهایی از همین بدبینی را که زاییدهٔ آن چنان اوضاعی است ، در گفته های برخی ازفیلسوفان بازمی‌یابیم. **یوتزه** Yu-tze که درحدودهزارودوسدوپنجاه پیش ازمیلاد می‌زیست، شهرت جویی ونام آوری را موجب غم وپریشانی، و کناره نشینی وبی‌نامی را موجب دوچارنشدن به‌غم می‌داند . اندیشه‌و گفته‌یی با این کهن‌سالی مشاهده می‌شود که درزمان ماهنوز چه‌جوان است .

قبل از آنکه‌از **لاوتزه** Lao tze و **کون‌فوسی یوس** سخن گوییم، ودربارهٔ **من‌سی یوس** Mencius وسایرفیلسوفان‌سخن به‌میان آید شایسته‌است‌تاتنهامواردی که‌نشانی‌ازفلسفهٔ‌اولی‌در آن‌مشاهده‌می‌شود، مطرح گردد . اثرمهمی درفلسفهٔ چینی وجوددارد که‌به‌نام **ای‌ـچینگ** *I-ching* ، یا« کتاب‌تحولات»خوانده می‌شود، کتابی که کون فوسی‌یوس آرزو می کرد سی‌سال فراغت یابد تادربارهٔ آن به‌تفکرپردازد، ولاوتزه ، بسیار از آن الهام یافت ؛ و تااندازه‌یی راجع به فلسفهٔ اولی، ـ به‌همان نسبت اشتهارش دارای قدمتی افسانه‌یی است . این کتاب سرآغاز فلسفه در چین و منسوب است به **ون‌وانگ** Ven Vang یکی از امپراتورهای دودمان **چو** Cho ، که درزندان نگارش یافته است . براساس روایات ، منبع الهام تدوین این کتاب جهت ون‌وانگ، افکارخاقانی‌است افسانه‌یی به نام **فوـهسی** Fu-hsi . این‌روایات باز می‌نمایند که‌فوهسی اساس فلسفه‌یی مرموز را بنابر اصل دو گانگی بنیان کرد،

ووی را ابداع گرهشت **کوا** kua یا سه ضلعی مرموزی می‌دانند که درفلسفهٔاولای چین همان نوامیس و عناصر طبیعت می‌باشند - این دو گانگی ویادوقطب عبارت از **یانگ** *Yâng* و یین *Yin* می‌باشد . دو گانگی که قدمتش برابر بافکر بشری است واین اساس ثنویت درپیش‌رفته‌ترین ادیان وفلسفه‌ها نیز موردتوجه‌است : « برطرز تفکر مردم چین ، مسألهٔتقابل ودوطرفی بودن یانگ ویین حکومت می کند، که یکی از آن‌ها نمایندهٔ جنس نر است ومثبت [=یانگ] ، ودیگری نمایندهٔجنس ماده یامنفی [= یین] ؛ و هردو اصل‌زند گی به شمار می‌روند . یانگ نر استو روشن‌و گرم وفاعل ، آسمان است وخورشید وسنگ‌ها وخوبی . . . یین ماده است وتاریك وسرد ومنفعل ، زمین‌است وماه وآب وپریشانی و بدی .. (به‌اندازهٔکافی واضح است که علمای علم آفرینش جهان در چین مرد بوده اند نه زن !). [۴۸] هر نمونه ازدویی را می‌توان با دو اصطلاح یانگ‌ویین تعبیر کرد . مبنای‌جنسی‌هر یك از اشکال زند گی، یعنی این‌واقعیت که هر کود کی دوپدر ومادر دارد، برتمام‌جهان گسترده شده و همه‌چیز را فرا گرفته‌است . آن‌چه بیشتر جلب‌نظر می کند آن است که این گونه نگرش جنسی به‌عالم آفرینش، ازهمان‌زمان‌های کهن به‌صورت ریاضی تفسیرشده است . نه‌تنها منفی درمقابل مثبت قرار می گیرد (بعدها چنین تمایزی درهندسه وریاضی نیز پیدا شده)، بلکه یانگ‌را خط مستقیمی نمایش‌می‌دهد ویین را خط شکسته وبریده‌یی . [۴۹] چون این دوخط را سه به‌سه بایك‌دیگر تر کیب کنند ، شکل هفت‌ضلعی‌یا کو Pa-kua به دست می آید . [همان گونه که گفته شد] اکتشاف این‌راز را به‌مؤسس افسانه‌یی فرهنگ چین فوهسی نسبت‌می‌دهند، وچنان می‌پندارند که وی نخستین امپراتورچین است که از۲۹۵۳ تا ۲۸۳۷ پیش از

۴۸- نگاه کنید به‌بخش‌های گذشته (کتاب دوم) افسانه‌های‌آفرینش، آفرینش درچین

۴۹- نگاه کنید به‌کتاب اول ، بخش یکم ، افسانه‌ها واساطیر.

میلاد براین کشور حکومت می‌رانده است .» [50]

اما آن‌چه که ون وانگ به این فلسفه افزود ، چیزهایی بود که مسأله‌را بـه صورت بس پیچیده‌یی درآورد ودرطول تاریخ موجب سرگشتگی بسیاری ازمردم‌و فلاسفه گشت . وی تعداد اضلاع را دوبرابر کرد ، و ترکیبـات خطوط شکسته و پیوسته را به‌شست‌وچهار رسانید ، وبدین‌شیوه خود را نامی ساخت . دروجه رمزی و سمبولیك ، این خطوط هریك با یکی از قوانین‌طبیعت‌مطابقه داردوجملهٔ‌تحولات و دیگر گونی‌های تاریخ و علوم نیز حاصل تغییرات و تأثیرات متقـابل این دو نیرو می باشد .

کتاب تحولات به موجب قدمت واصل افسانه‌یی و ریشهٔ سنتی‌اش ، وابهام و پیچید گی مطالب اش نزد چینی‌ها جنبه‌یی سحر آمیز یافت ووسیلهٔ غیب گویی و فال زنی و افسون بازی گشت . [51] فلاسفهٔ بعدی ازمطالب آن سود جستند وبرآن شرح‌هایی نوشتند ، و به‌شکلی که خواهیم دید **لا وتزه** بنیان فلسفهٔ خود را تا حد زیادی براساس تعلیمات آن کتاب استوار نمود .

این تنها موردی است که به واسطهٔ اساس و اصل کتابی که باز مانده ، بـه فیلسوفی افسانه‌یی درتاریخ‌باستان چین برمی‌خوریم، اما هرچه درتاریخ‌جست‌وجو وکاوش نماییم ، قبل از **لاوتزه** به فیلسوف واثربرجسته‌یی درتاریخ باستان برنمی خوریم . تنها ازقرن پنجم وششم پیش از میلاد است که اساس فلسفهٔ چینی تکوین یافته وشکوفان می‌شود ، وآن چه که ازآن دوران گذشته آگاهی داریم ، چون نام هایی ونوشته‌های پراگنده‌یی نمی‌باشد . قرن ششم پیش ازمیلاد ، تاریخ شکوفان‌و

۵۰- تاریخ علم : ـ تألیف جورج سارتون ـ ریشه‌های شرقی ویونانی :

SARTON, GEORGE : A History of Science ....

51- *FENOLLOSA, E. F*: Epochs of Chinese and Japanese art

عصرروشن گری باورجهان باستان است ودرچین نیزهم چون ایران ، هندوستان، یونان و سرزمین یهود مردمی بزرگ ونوابغی بس نامی بـرخاستند . اغلب عصر روشن فکری درجهان باستان همراه بـا دورانی مشحون ازهرج ومرج وآشوب و اغتشاش وجنگ شروع وابتدا یافته است . درچین نیزهم چون یونان آغازتعالی و فرازفلسفه ، متقابل بااغتشاش‌ها وجنگ‌ها و نابه‌سامانی های بسیاری بوده است . این جنگ‌هاوهرج ومرج‌ها موجب پیداآمدن فلاسفه ومتفکرین گشت، وپیدایش این آموزگاران نیز نتیجهٔ نیازمردم بود که جویای آموزش هنرهای فکری بودند . جنگ‌ها و کشتارهای فراوان، بی‌نظمی دراجتماع این اصل رابه مردم آموخت که الاهیات وفلسفهٔ فوق طبیعی برپایه‌هایی لغزان قرارداشته واز جانبی دیگر موجب نظم وقراری درجامعه نمی‌شود . آن چه که مورد احتیاج ونیازشان بود، اخلاق و فلسفهٔ انسانی محسوب می گشت تاموجب برقراری آرامش انفرادی ونظم اجتماعی وقرارحکومت ودولت شود . به همین جهت ایده‌آلیسم نخستین دربارهٔ مدینه های فاضله رواج یافت‌وهم‌چون **افلاتون** Platon ، **سن‌اوگوستین** Saint Augustin، **وروسو** Rousseau آثاری پدیدآوردند که حکومت چگونه بایستی باشدوعدالت اجتماعی ،آزادی انفرادی وحدودآن ورفتاراجتماعی وسازمان های دولتی و . . . مداربحث قرارداشت . تودهٔ مردم ، رنج برانی که سرازریر بند ویوغ برمی‌داشتند، کشاورزان ودهقانان ، سپاهیان وبیگاران ازاین فلسفه‌ها الهام گرفته‌وسربه شورش برمی‌داشتند واشراف وسرمایه‌داران وعمال حکومت ، درروش مبارزه بهترآن می دیدند تاصدای چنین کسانی را خاموش سازند وتعالیمشان راباخودشان یك جا به گور کنند .

برحسب روایت، **کون‌فوسی‌یوس** هنگامی که سمت وزارت درامیرنشین **لو** Lu راداشت ووزیرجرایم بود ، افسری سخن‌ور وصاحب‌بیان را به مرگ محکوم کرد،

چون این صاحب منصب نفوذ بیانی شگرف داشت وقادر بود تا به وسیلهٔ سخن توده را برانگیزد وفتنه واغتشاش فراهم آورد . سخن‌های او به سهولت به مردم اثر می بخشید وهم چون **پوراناکاساپا**، فیلسوف سوفسطایی هندی اصل حق وباطل را با آموزش‌هایش یکسان و بی‌اعتبارمی‌ساخت.[52] البته درباره‌ٔ این اتفاق تاریخ نویسان را گرایشی به هم رایی نیست ، بعضی این روی داد را هم چون **سوماچی‌ین** Szuma - ch'ien مقرون به‌صحت دانسته وآن را تأیید می نمایند وبرخی نیز آن را باورندارند.[53] اما آن که به‌تحقیق درباره‌اش مدارکی‌هست وازجملهٔ سوفستاییان به نام چین می‌باشد ، شخصی است به نام **تنگ‌شی** Teng Shih که درجوان سالی کون‌فوسی‌یوس، به فرمان امیرچنگ Cheng اعدام شد . تنگ‌شی ازجملهٔ‌نامیان جهان اندیشه درقرن ششم پیش ازمیلاد بود که به‌روایت کتاب **لی‌یه‌تزه** *Lieh - tze*، اصل نسبیت حق وباطل را تعلیم می‌داد ومباحثاتش را پایانی نبود . همان گونه که **آریس توفانس** Aris tophanes در کمدی ابرها درهجو**سقرات** شخصی را بر می‌انگیزد به نام **استرپسی‌یادس** Strepsiades که درجست وجوی دلیلی است تا بدان وسیله شانه ازپرداخت وام‌های خویش خالی کند ، وچون می‌شنود که‌سقرات برای اثبات هرمدعایی اعم ازبه‌جاونابه‌جا ودرست ونادرست، دکانی باز کرده‌است، به اورجوع می کند ودرضمن ماجرایی پدید می آید بسیارشیرین ودل چسب[54] ، — و**تنگ‌شی** نیزازجملهٔ آن کسان وآن سوفستاییانی به شماراست که برای اثبات هر

52_ *HU SHIN* : Development of the Logical method in Ancient China

53_ *LEGGE , JAS* : The Sacred books of china : the Texts of Taoism

54_ *HAIGH, A . E* : The Attic Theatre

مدعایی اعم ازدرست و نادرست ، دلایلی اقامه می کرد . بیشتر نیروو قدرتش راصرف گرفتاران درداد گاهها ودادرسیها مینمود ، و نیرویش ، وسیله وحصاری بود جهت رفع گرفتاری مردم . دشمنانش که ازنیروی او به هراس بودند ، وازقدرتش واهمه داشتند ، تهمتها وافتراهایی بهاومی بستند که موجب بدنامیاش را فراهممی آورد تاریخ نویس مخالفی داستانی شیرین در بارهٔ اونقل می کند :

درزاد گاه تنگشی ، مردی ازخانوادهیی توانگر دررودخانهٔ **وی** Wie غرق شد . مردی دررهگذرآب جسد وی رایافت وبرآن شد تابدان وسیله وجهی کسب نماید . پس به خانوادهٔ مرده رجوع کرد ودرازای تحویل جسد ، پولی بسیارطلب کرد . کسان مرد مرده به پریشانی درافتادند و به تنگ شی رجوع نمودنـد ؛ و سوفستایی بدانان گفت : صبرپیشه سازید ، چون هیچ کسی درازای آن مرده پولی نخواهد پرداخت . خانوادهٔ مرده پند اورا بهکاربستند ، و چون مردی که جسد را یافته بود ازمراجعهٔ کسان فوت شده اثری مشاهده نکرد به تشویش در افتاده واو نیزبه تنگ شی رجوع نمود وچاره خواست . سوفستایی به اونیز همان اندرز داد که : دست نگهدار وشتاب مکن ، چونآنان نزد کسانی دیگرجسد را بـه دست نخواهندآورد .

به هرانجام این سوفستایی زبردست ناراحتیهای بسیاری جهت حکومت و شاه فراهمآورده بود . گرایشی داشتبه کمك فرودستانوبه طنزوظریفههاییشایان چون **آریس توفانس** اشرافوزعمایامررا دست میانداخت.قوانینی درزمینهٔ کیفر شناسی وحد مجازات وچگونگیآن فراهمآورده بود که ازاقتضای زمان بسیبرتر بود وحکومت چنگ Cheng را مقید میداشت . نشرمقالات ورسالاتش را تحریم وممنوع کردند، اما وی بازیرکی و نیرنگهایی مقالاتش را نشرمی کرد. باوجود محبوبیتی که داشت سرانجام به قتلش فرمان دادند وسرش را بریدند .

۳- لاوتزه ، فیلسوف کهن

دوقطب فلسفه درچین ، لاوتزه و کون فوسی‌یوس ، زندگانی لاوو، شغل اوو کتاب داری، لقب او واستاد کهن، کتاب اوو بحثی دربارهٔ آن ، فلسفهٔ لاوتزه یا تاآوایسم، واژهٔ تاآو، معانی فلسفی آن ، اشراق ودرون بینی ، طرد عقل ، به دورافگندن دانش، بازگشت به زندگی طبیعی، تعالیم فیلسوف دراین باره، اخلاق مسیحی، مقایسهٔ لاوو کون فوسی‌یوس، عقل وخرد آفت بشریت، بحثی دربارهٔ خرد

همان‌سان که درمورد سیر فلسفه درچین وهندوستان تقابلی قایل شدیم، بایستی این امر رادرمورد دوقطب فلسفه درچین نیز تحقیق بخشیم واین دوقطب **کون‌فوسی‌یوس** و**لاوتزه** می‌باشند که‌اساسی نهادندمتقابل‌وبه معنایی متضاد درفلسفه‌وبینش فلسفی.

دربارهٔ لاوتزه Lao tze وشخصیت اوبه طورکلی اختلاف نظـر بسیاراست . گروهی قابل توجه ازدانشمندان وجود وی را افسانه‌یی و نابود در بستر تاریخ می دانند وبرخی نیزموافق باروایات واحادیثی که‌آمده حتا دربارهٔ سال زنـدگانی و مرگش نیزتاریخی بی‌خدشه ومسلم عرضه می‌دارند . این موضوع دربارهٔ کتاب‌وی نیزبه همین گونه است واین مسایل رابه کوتاهی خواهیم‌آورد .

به سال ٦۰٤ پیش ازمیلاد درایالت **له** Leh ، درروستایی به نام **کوه ـ جین** Heuh-jin که ازبخش **تسو** Tsow بود، درخانواده‌یی تنگ دست به دنیا آمـد ، پدرش **لی** Li نام داشت و کودك خودرا **لی-په** Li-peh نام نهاد. ازآغاز کودکی وجوانی‌اش آگاهی‌یی به‌دست نداریم وآن‌چه که برمی‌آید ازابتدای جوانی به‌سمت کتاب‌داری کتاب‌خانهٔ سلطنتی مشغول‌کاربوده . شغلی درکتاب خانه، برای او که درخانواده‌یی تنگ دست وباعسرت زندگانی می کرد ، موهبتی بود که هم معاشش راتأمین می کرد وهم خواست درونی‌اش را که خواهان کسب دانش وعلم و فلسفه بود ارضا می‌نمود. کم کم باگذشت زمان دانشی وسیع اندوخت وبه ابراز عقایدی

پرداخت که شهرتی بسیار برایش حاصل آورد و به لاوتزه یا فیلسوف کهن شهرت یافت.

هر گاه اوضاع به آشوب نگراییده بود و فرمانروایان ایالت هر روز بیشتر به فساد و تباهی خوی نمی گرفتند ، چه بسا که وی تا پایان زندگی در شغلش مداومت می‌ورزید . اما در آن وضع ناهنجاری که پیش آمد و طبع آزاده و مصفای او را گران می آمد ، از کارش دست کشید و بر آن شد تا دیار خویش را ترك گوید. هنگامی که به مرز رسید و خواست بگذرد ، **یین- هسی** Yin-hsi مرزدار که وی را باز شناخته بود دریغش آمد تا خردمندی بزرگ را بگذارد تا از مرز بیرون شود ، پس او را گفت : « پس اکنون که این چنین سر خارج شدن داری ، خواهش من کنم کتابی برای من بنویسی ، چون هر گاه بی این مقصود از این جا بگذری ، دیگر از تعالیمت کسی را بهره‌یی نمی‌ماند.» **لاوتزه** چند روزی وقت صرف این کار کرد و کوچك ترین کتاب مقدس جهان را در پنج هزار کلمه که بیش از بیست و پنج برگ نداشت نوشت ، و آن گاه از مرز بیرون رفت . از آن پس کسی را بر حالش وقوفی نیست و آشکار نمی باشد که استاد کهن در چه نقطه و سرزمینی بدرود زندگانی گفته [55] .زندگانی اش را هشتاد و هفت ، نود و افزون از آن نیز گفته‌اند .

کتاب او در دو بخش **تاؤ** *tao* و **ته** *Te* تدوین شده است که به نام **تاؤ - ته- چینگ** *Tao te ching* [یا ـ تااو ته کینك] ، نامیده شده و به معنای راه و فضیلت ، یا فضیلت و خرد ترجمه می‌شود . برای لفظ «تااو» مترجمین کلمات چندی انتخاب کرده‌اند ، و آن چه که مهم و قابل توجه است این که لفظ تااو غیر قابل ترجمه و بر گرداندن به زبان‌های دیگر می باشد. جمعی آن را ـ راه ـ طراط ، طریق ترجمه کرده‌اند ، برخی « کوره‌راه » و جمعی «واژه» و تنی چند «خرد» و سرانجام دسته‌یی نیز «خداوندگار » را بر گردانی مناسب شناخته‌اند .

55_ *GILE, H.A* : History of chinese literature

اغلب محققان چینی ، هم چون دانشمندان هندی که در بارهٔ کـتب مقدس خود داوری می کنند، فلسفهٔ **تاا وایسم** *Taoism* را بسیار کهن‌تر از آن‌چه که تاریخ ذکر کرده است می‌دانند ، ومعتقدند که قبل از آن که لاوتزه‌یی وجودداشته‌باشد، این‌روش فلسفی موجود بوده و تنها اززمان این‌فیلسوف شکلی‌یافته‌وتدوین شـده و سرانجام به‌صورت اقلیتی در دین به‌جا مانده است .

اما تااو چیست‌وچه معنایی دارد ؟ لاوتزه خودمی گوید که‌هیچ کسی‌نیروی شناسایی تااو راندارد ، و براین اساس ، همان گونه که معنای‌کلمه در پـردهٔ پنهان بازمانده ، شناختش نیز مکتوم‌است . تا کسی‌خود به‌واقعیت این آگـاهی نـداشته باشد ، وفرداً شناختش را احساس ننماید ، نمی‌تواندازراه کسب و به‌وسیلهٔ‌دیگران دربارهٔ آن چیزی بیاموزد ، وآن‌چه که مهم است ، همین تااو که روشی و راهـی جهت شناخت آن‌نیست ، سرالاسرار ومهم‌ترین چیزهای جهان است .

همان سان که درفلسفهٔ **ویدانت** *Vedanta* ملاحظه شد، عقل امری‌محسوب می‌شد سطحی که به‌وسیلهٔ آن ودانش ، دریافت حقیقت واصل **اتمن** Atman غیر میسر محسوب می گشت ، ـ دراین فلسفه نیز همین روش ساری است . هـم چنین آثاری ازفلسفهٔ زهد وریاضت **جوگ** *Yuga* را نیز می‌توان دراین دستگـاه فلسفی بازیافت . اندیشیدن عقلی برمدار فکر واستدلال تنها درمباحثات سودرسان است، ورنه‌زیان آن جهت زند گی فراوان‌تر است تانفعش . آن‌چه که مهم است ، اشراق ودرون‌بینی است ، بااین شیوه‌و گوشهٔ انزوا وا گزیدن وپای دردامن کشیدن، وطرد عقل وتفکراست که می‌توان‌در طبیعت راه ونفوذ یافت . دراین فلسفه دانش‌ودانش اندوزی به‌طور کلی طرد شده‌است . دانش فضیلت وامتیازی به‌شمار نیست ، بلـکه موجب فروافتاد گی و انحطاط است . هرچه دامنهٔ دانش فراخی یافته و به شمارهٔ دانشمندان افزوده شده است ، اراذل فزونی یافته‌اند . میان‌دانش وخرد نیز تفاوت

بسیار است ، دانش ازعقل می‌زاید که موجب وسزاوار طرد شدن است ، وخـرد از عرفان پدید می‌شود که حاصل انزوا واشراق است ، به‌همین جهت است کـه میان یك خردمند عارف ویك دانشمند روشن فکر این همه اختلاف است .

لاوتزه ، فلسفه‌اش باروان‌شناسی نیز آمیخته‌است . جملات کوتاهش گاه بیان کنندهٔ حقایقی است بی‌شمار . برخلاف **افلاتون** وحکمای پیرو او می گوید، منحط‌ترین‌حکومت‌ها حکومت فیلسوفان است . اینان هریك ازجریان‌های‌طبیعی را بانظر خود واژگونه می نمایانند ، و قدرت سخن‌وری وپندارسازی آنـان درست نشانه‌یی‌است ازناتوانی‌شان درعرصهٔ کردار ، ـ وفیلسوف دراین گفته نکته‌یی‌بسیار مهم را در روانشناسی بیان داشته که مدت زمانی اندك از شنـاخت و ابرازش بیش نمی گذرد .

در اخلاق مسیحی‌وارو بی‌دغدغه می گوید: « آنانی که به‌من نیکویی‌ورزند، ازمن مهر خواهند دید، وآنانی که بامن از سر نیکی رفتار ننمایند ـ بدانـان نیز مهربانی خواهم کرد . با دوستان و با دشمنانم‌یکسان دوستی خواهم کردوبدین‌سان جملهٔ مردم برای‌من‌اززمرهٔ دوستانند . » این اصل مهرورزی ودوری ازتنفرودشمنی را استادکهن‌بارها تذکر می‌دهد: « انسان واقعی کسی است که به‌همه مهرمی‌ورزد و دردلش کینه ونفرت کسی را راه نیست .»

ارتجاع وتاریك‌بینی نیز در گفتار وپندار این فیلسوف کهن فـراوان است . بادانش سخت سرستیز دارد وعرفان‌وتصوف ، یا گوشه گزینی رامی‌ستاید.دانش‌است که موجب‌حرمان وشوربختی می‌شود : « چون را آموختن و دانش اندوزی چشم فروپوشیم، خود را از گزندهای زندگانی حفظ کرده‌ایم .» عارف وانسان آگاه و واقف به‌وظیفهٔ‌خود کسی‌است که: «توده ومردم را ازآموختن‌وکسب دانش‌بازدارد، و دانشمندان را نیز از آموزش به‌دیگران مانع‌شود . » آن گاه تااو گرایان پیشین

رامی‌ستاید که نه بر آن که قصد نداشتند تا مردم را دانش اندوز نمایند، بلکه‌می کوشیدند تا آنان را درهمان مرحلهٔ نادانی که بودند نگاه‌دارند، و بی‌شك وجود یك چنین فیلسوف و مبلغی نه برای عصر او نه برای هیچ عصری دیگر مفید فایدتی نمی باشد. لاوتزه به‌ساد گی می گوید که دشواری کار حکومت پیدا آمده از افزونی دانش است، و کسی که باسلاح دانش آراسته باشد در حکم تازیانه‌است و آن که فاقد آن باشد وجودش مایهٔ بر کت می باشد.

فاصله‌یی بسیار فراوان میان دوقطب تاریك فلسفهٔ **لاوتزه** و جـانب روشن فلسفهٔ **کون فوسی یوس** وجود دارد . کون فوسی یوس تعلیم می دهد که‌مردمان نبایستی فکر و اندیشهٔ خودرا برای شناخت خداوندگار ومسألهٔ روح وزند گی پس از مرگ به رنج وادارند ، ومی گوید جهت زند گانی شایسته‌تر واستفاده از آزادی وحقوق انسانی بایستی به‌خرد ودانش توسل جسته‌شود. در تعلیمات وی به‌همان اندازه‌یی به‌دانش و کسب‌علم تأکید شده است که درفلسفهٔ تاریك لاوتزه از آن نهی‌شده‌است. کون‌فوسی یوس درحالی که سعی‌می کند زند گانی اجتماعی را همراه باکارو کوشش وتولید و اختراع برتر سازد وتعالی ونظام بخشد ، لاوتزه نوعی زند گی انفرادی مطلق را همراه باجهل ترویج‌می کند . وی معتقداست که هرچه ابزارهای‌تولیدی کارآمدتر شود ونظام‌اقتصادی بهبودیابد، بی‌نظمی وهرج ومرج نیزفزونی‌می گیرد، و به‌هر نسبتی که‌کارهای یدی‌وحاصل رنج مردمان ومحصولات تولیدی آراسته تر وپیراسته‌تر شوند ، نیرنگ‌های بازرگانی نیز افزایش می‌یابد ، - وهـر چه وضع قانون گزاری رونق یابد ، دزدان و راه‌زنان نیز زیادتی می گیرند . آن گاه‌اززبان عارفی می گوید که : « من‌جهت اصلاح‌کاری نخواهم کرد، چون مردم خود به‌خود دیگر گونی خواهند یافت ؛ من آرامش‌را پیشه‌خواهم کرد ، و مردم خـود راه را خواهند یافت ؛ چاره‌جویی‌را به‌کار نخواهم‌زد ، چون بدین‌صورت توده‌به‌ساد گـی ابتدایی باز خواهند رسید . » این‌عارف که لاوتزه از زبانش سخن می گوید جملهٔ

روابط خارجی وداخلی افرادرا دراجتماع محدود می کند . کار بایستی درسطح بسیار پایین و پستی قرار داشته باشد ، و هر گاه مردانی وجود داشته باشند کـه قدرت تولیدی‌شان فراوان باشد بایستی ازکار بازداشته گردند . ازبه‌کار بردن و ساختن و پرداختن جنگ افزارها لازم است ممانعت به عمل آید . مردم بایستی چنان بـه قناعت و بزرگ منشی خو گیرند که زندگانی ناخوش آیند خود را ، زندگانی‌یی شاهانه به پندارند، به‌جای کتابت کردن به‌رسم ابتدایی و دور ازفرهنگ باز گردند، خوراك خودرا هرچه که هست بهترین غذاها گمان برند ، لباس ساده و آسایش گاه بدوی و احیاناً کثیف و نامعمول خویش را سرچشمهٔ کمال فرض نمایند . هم چنین لازم است از سفر به کشورهای هم‌جوار و هم‌سایه به پرهیزند وتادم پیری با آنان آمیزش نکنند .

این است تصویری ازیك **روسوی** باستانی ، ازفیلسوفی که زندگی بدوی و طبیعی را باتمام محدودیت وبی‌فرجامی‌اش می‌ستاید . نقشی است ازاوضاع آشفتهٔ چین درآن زمان و **لاو** و کتابش تصویری می‌باشند ازتوده‌یی که ازاین هرج‌ومرج واغتشاش سرخورده‌و آرزوی‌زندگی‌بدوی وطبیعی‌را می‌پرورند،ـو **کون‌فوسی‌یوش** هم‌نقشی است ازمردی که می‌خواهد برخلاف جریان‌آب شنا کند ، به همین جهت فلسفه‌اش نقطه مقابل فلسفهٔ لاوقرار گرفته وموفق هم می‌شود .

اما آن چه که دربارهٔ اصل کتاب ناگفته ماند ، این است که محققان همان گونه که دراصل وجود **لاو**شك کرده‌اند ، واصولا برخی وجودش رانفی می کنند وافسانه می‌پندارند ؛ دربارهٔ اصالت کتاب منسوب به اونیز تردید دارند . پروفسور **جایلز**Gilesمعتقد است که مطالب‌این کتاب گردآمده‌هایی‌ازمقالات وآثار**هان‌فی** Han - fei ، نقاد ومقاله نگاربزرگ چینی‌است که ازدویست پیش ازمیلادسرقت ومتشکل‌شده است.[56] اماکاوش گران‌دیگری نیزهستند که بامدارکی صحت‌انتساب

کتاب وبالنتیجه شخصیت **لاو** را اثبات می کنند . از جمله دکتر **لگ** Legge مدعی است که در آثار **چوانگ‌تزه** Guang - tze ، و هـم چنین **سوماچی‌ین** Szuma - ch'ien، بسیاراز**لاو- تان** Lao - tan نام برده شده‌است وبی‌شك این خود دلیلی است مستند به‌صحت‌وارزش‌راستین کتاب **تاوته‌چینگ** *Tao te ching*[57] .

به هرانجام ، قسمت‌های روشن وصریح این کتاب، که اساس چنین‌فلسفه‌یی است که این اندازه درباره‌اش سخن رفته است چندان زیاد نیست ودرك بسیاری از مطالب آن دشواراست وباتمام این احوال مبنای آیین بزرگی شده است که آن را آیین **لاوتزه** یا تااوایسم می‌نامند ، به معنای آیین راه بزرگ ویا دین الاهی .

قبل از آن که بحث‌ها و گفت‌و گوهایی دیگردرزمینهٔ فلسفهٔ چینی آغازشود، بهتر آن است که بیشتر دربارهٔ طبیعت وزند گی طبیعی گفت و گوشود. آن‌چه که‌در **تااوایسم** مورد اهمیت است وارزش دارد ، رجعتی است به زند گانی ابتدایی ، بی قانونی ، بی‌فرمانروایی ، به دورافگندن عقل ودانش ، تسلیم محض به‌طبیعتی که درغرایزوعواطف منعکس می‌شود ، پیروی خاموشانه ازراه ورسم طبیعت ؛ و شایـد برای آنانی که اززند گانی درجمعیت‌های فشرده ومظاهر تمدن وزند گی ماشینی‌به تنگ‌آمده باشند ، این فلسفه‌یی باشد راحت بخش وآرامش دهنده .

انسانی آرمانی وبه‌کمال پانهاده آن کسی است که خاموشی گزیـند ، اگر نداند، وخاموشی وسکوت پیشه سازد اگر بداند . انسان‌کامل ، شخص پارساوزاهد و گوشه نشین نیست ، بلکه کسی است که متصف به صفاتی باشد هـم چون‌آن که سکوت ورزد . درفلسفهٔ چینی ، ازپارسا ، زاهد ومتقی سخن گفته نمی‌شود ، بلکه

56– *GILES, H.A* : Gems of chinese literature : Prose

GILES, H.A : History of chinese Literature

57– *LEGGE* : The Texts of Taoism

به جای تمام این‌ها که بیشترمشخص ونمایان گراوصاف متدینان است ازخردمند سخن به میان می‌رود . خردمند حتا ازتااو وآموزش آن نیزسخن نمی گوید ، سعی می‌ورزد تابامردم ساده وبه طبیعت نزدیك سخن گوید ومماشات ورزد، می کوشد تا آنان را درسطح بی‌دانشی نگاه دارد. سخن نمی گوید ازآن چیزهایی که می‌داند. فروتنی پیشه می‌سازد ، ودر کتمان دانسته‌ها می کوشد ، هم‌چون بوداییان آمال و هوس‌های خویش را به فرودین پایه‌هامی‌رساند: چیزی برم نیست تابدان‌دلبستگی یابم. به این آرزویم که قلبم گشاده ومیدان گاه نیستی‌وتهی گاهی باشد ، ولازم‌است تااین تهی بودن ازعلایق به نهایت درجه رسد ، وجهت حفظ آرامشی که ازبطن این تهی بودن می‌تراود، کوششی دیر گاه بایستی به‌کارزد . این چنین کسی است که نه می‌توان به وی نزدیك شد ونه ازاو دوری گزید ، ــ چون این والاتر انسانی است که درفرازین گاه آسمان‌جای‌دارد ــ ازنفع وضرروگزند ونرمش وبزرگی‌وعظمت، و کهتری ومهتری پاك بر کناراست . »

آن گاه طبیعت واشیاء ، نسبت وسازشی می‌شوند به انسان ، واین راهی است خود به آرمان . **لاو** می گوید در جریان وسیر طبیعت همه‌چیز به‌خاموشی درسیر و گذر است . می آیند ومی‌روند ، بی‌آن که دارندهٔ چیزی و وابستهٔ اصلی باشند ، نه ادعایی می کنند و نه‌سر کشی ازراه طبیعی خودرا شعار می‌سازند . کارخود راتنها پیشه‌ساخته ودرمسیر خودبه‌حد کمال رسیده وآن گاه به‌اصل‌خویش‌باز می گردند: معنی بازگشت به اصل نیز آرامش است وتحقق سرنوشت، این بــازگشتی‌است که قانون جاویدان جهانی است ودریافت وشناخت این قانون خرد است .

لیکن‌بازگشت به طبیعت‌چیست ؟ بازگشت‌است به‌توحش ، به‌آدم‌خوارگی، به‌بی قانونی وهرج ومرج جنسی ، زندگانی طبیعی‌تر درحیات کشاورزی، دوران شکارورزی است ، دوران طبیعی‌تر نسبت به‌شکارورزی حیات پروحشت والم بدوی .

لیکن با تمام این احوال همان گونه که‌عواملی **ژان‌ژاك‌روسو** را به‌راه زندگـانی طبیعی رهنمون شده ، **لاوتزه** را نیز به‌بیان‌چنین فلسفه‌یی بازداشت وهرگاه‌دست از نقد وانتقاد فرو شوییم ، این روشی‌است درزندگانی برای آرامش‌روح وآسایش تن ، ـ روح وتنی که درشوروآشوب اجتماعی پراغتشاش خسته وفرسوده گشته‌است ونسبت بدان عصیان می‌ورزد.

۴ ـ دیدار دواستاد

چگونگی ملاقات کون‌فوسی‌یوس ولاوتزه ، برخورد درکتاب خانه ، پرسش لاوتزه در باره علت کنجکاوی‌درعلم گذشتگان، جواب کون‌فوسی‌یوس ، داوری دربارهٔ لاوتزه

دکترلگ legge به نقل از **سوماچی‌ین** Szoma-chin ،تاریخ گزارنامی چینی جریان ملاقات دو فیلسوف بزرگ ، یعنی **لاوتزه** و **کون‌فوسی یوس** را شرح می‌دهد که بسی جالب است . کون‌فوسی‌یوس ، به سن سی و چهار سالگی به **لو-یانگ** Lo-yang پایتخت چین سفر کرد . چون در بارهٔ فیلسوف کهن بسی چیزها شنیده بود ، شوقی به دیدارش‌داشت . فیلسوف کهن ، بدان هنگام هشتاد و هفت سال داشت ودر کتاب خانهٔ سلطنتی به‌کارسر گرم بود. هنگامی کون فوسی‌یوس بر آن شد تـا با استاد کهن ملاقات نماید ، به کتاب خانــه رفت و سر گرم مطالعه شد ، صدای پایی شنیدوچون سر برداشت مرد کهن‌سالی را دید که‌ریشی درازوسفید گونه داشت ، استاد را شناخت و به ادب پیش‌پایش برخاست .

مرد کهن‌سال پرسید :

چه کتابی‌است که می‌خوانید ؟

کون‌فوسی‌یوس درجواب گفت : کتـاب « **دیگرگونی‌ها** » و شنیده‌ام کـه

خردمندان پیشین نیزاین کتاب را بسیارمطالعه می کرده‌اند .

لاو وی‌را گفت: اما مقصد تواز خواندن آن‌چیست ؟

و کون فوسی‌یوس جوابش داد که کتاب دیگر گونی‌ها کتاب عدالت است و روش دادگری‌را می‌آموزد .

لاوتزه را درحالی که بی‌قراری فرا گرفته و درطول کتاب‌خانه گام می‌زد ، گفت : عدالت ودادگری ! اما باز گو به‌بینم آیا هر گز شنیده‌یی که کبوتری در نهایت سپید گونگی خود را در آب به‌شوید تامگر سپیدشود ، بی‌شك نه. چون کبوتر خود سپیداست . انسان‌ها نیزچنین‌اند ، چون‌دلشان پاك ازرنگ‌ظلم وزشتی باشد ، دیگرنیازی به‌آموزش وتعلیم عدل وداد نیست .

این گفت‌وگو میان دواستاد بسی به‌طو می‌انجامد که گاه کون فوسی یوس سخن می‌راند ، و گاه لاوتزه ، اما به‌طور کلی لاو نقش متکلم و حده را ایفا نموده و کون‌فوسی‌یوس اغلب ساکت ومستمع است . یك‌بار لاو ، به‌او می گوید کـه : « چرا تا این حد در بارهٔ‌چیزهایی که مربوط به گذشته است ، مطالعه و کنجکاوی می کنی ، وجویای کسانی‌هستی که به خاك مبدل شده‌اند ، وازآنان جـز سخنانی پرا گنده چیزی به‌جای‌نمانده است، مردان خردمندچون‌به‌هنگامش آید، راه‌بری را پیشه‌می کنند ، اما تاهنگامی که‌این وقت وموقعیت فرادست نیامده ، از کوشش باز ایستاده‌اند. شنوده‌ام که‌سوداگر فراخ کیسه ، ازخواستهٔ فراوان‌خود سخن‌نمی گوید وچنین می‌نمایاند که گویی به‌افلاس گراییده، وبزرگ‌مرد نیز گرچه‌ازادب و خردلبریز است ، لیکن دردانش خود تظاهر نمی کندوسادگی پیشه می کند. به کوش تا برامیال‌خود چیره آیی، غرور وفزون طلبی ، خود خواهی و خودنمایی را ترك کن ، چون ازاین‌ها به‌منش‌تو پیرایه‌یی نمی‌رسد ؛ واین‌است پندمن به‌تو.

کون فوسی‌یوس مطابق باروایت ازاین نه‌رنجید ، بلکه ازعمق آن‌ها نیز

بهره‌ورشد. اما درمورد خود به‌استاد پاسخ داد ، نخست این که **لاو** ازوی پرسش نموده بود : چرادربارهٔ کسان گذشته و آثار پیشینیان این قدر مطالعه‌وغورمی کنی، پاسخ‌شنیده بود : « چون من این گونه می‌اندیشم که مردمان پاك به‌دنیا می آیند و تحصیل دانش و کسب فضیلت آنان راتاپایان پاك‌نگه می‌دارد . واماقبل‌ازآن که‌بـه دانش‌های نوی دست یازیم ،لازم است‌تاآن‌چه که گذشتگان کسب کرده‌اندوبه‌شکل میراثی گران‌بها برایمان باز گذاشته‌اند آ گاهی‌ومعرفت یابیم ،- واین است که من به‌ژرفی دانش پیشینیان رامطالعه‌می کنم .

بعدها ، هنگامی که کون فوسی یوس نزدشا گردان و پیروان خودباز آمد، واز او درمورد استاد کهن پرسش نمودند ، لختی‌درنگ کرد و گفت : من می دانم که‌پرندگان چگونه به پرواز درمی آیند ، ومی‌دانم که ماهیان چه سان در آب به شناوری می‌پردازند ، ونیز می‌دانم که جانوران چگونه می‌دوند و چه گونه به دام می‌افتند ، چه بسا که دونده به‌دام گرفتار شود ، وماهی‌صید گردد و پرنده به‌ضرب تیر به‌هلاکت درافتد، امابه‌این‌امر آ گاهی‌ندارم که اژدها چگونه به‌آسمان‌هاپرواز می کند و برابرها سوارمی‌شود . لیکن‌اینك که **لاوتزه** را دیده‌ام، این‌ادعا رامی توانم کرد که او درست همان اژدهاست .

۵ - خرافات درآیین لاوتزه

ابهام ومشکلات فراوان کتاب‌تااو - ته - چینگ، فراوانی‌شرح‌ها وتفسیرها، افسانهٔ‌نخستین دربارهٔ آب حیات، انحراف‌بعدی وساختن‌معجون‌ها برای زندگانی‌جاوید، انحراف‌های کلی،تعالیم بازگشت به‌زندگانی‌طبیعی وپرستش بعدی‌جانوران، امپراتوران مروارید،آنی‌میسم وجان گرایی، اعتقاد به‌جنیان وغولان‌بیابان گرد

ابهام ومشکلات فراوان‌تا او- ته - چینگ ، ازهمان اوایل ایجاب کرد که

شروح وتفاسیر بسیاری بر آن نوشته‌شود ، شرح‌ها و تفسیر هایی که خاستگاهشان ذوق‌ها ، بینش‌ها ومسلك های گوناگون افرادی متفاوت بود ، هر کس چیزی می نوشت و چه‌بسا آرا ونظراتی ابراز می‌داشتند کاملا عکس تعالیم استاد کهن. این ماجرا راه را برای ورود خرافاتی بسیار دراین آیین گشود . دراعصار بعدی شرح های بسیاری به‌نخستین تفاسیر نوشته شد وحاصل آن گشت که هرطالبی‌وخواهنده‌یی قبل ازمطالعهٔ کتابی که اصلش بیش از بیست برگ نبود ، بایستی هـزاران صفحه شرح وتفسیرهای متضاد و گیج کننده به‌خواند .

سیر انحرافی حاصل از این گذشت زمان را می تـوان با مروری درآیین **تااوایسم** نمایاند . مطابق باافسانه‌های نخستین ، درسرزمین‌های دوری،جزیره‌یی سرسبزوجاودان است که درآن رودخانهٔ شگرفی جریان دارد که‌آبش ، زندگانی بخش است وچون کسی کفی ازآن‌آب به نوشد ، زندگانی وجوانی جاوید خواهد یافت . اما چون تااوگرایان چنین جزیره ورودی را باز نیافتند ، بدان گراییدند تامگر به وسیلهٔ ساختن دارو ومعجونی جوانی جاودانی را تأمین کنند. به‌همین‌جهت بیش ازپنج قرن اززمان نگارش یافتن تااو- تـه - چینگ نمی گذشت که یکی از پیروان **لاوتزه** به نام **چانگ - تااو- لینگ** Chang - tao - ling ، معجونی ساخت شگفت‌آور و نوشابه مانند که‌آن را اکسیرحیات می‌نامید ومدعی بـود که همان‌آبی‌است که زندگانی وجوانی- جاویدان می‌بخشاید .

انحراف ازراه تااوایسم بسیارفراهم‌آمد . لاوتزه به مردم می آمـوخت که گردزندگی طبیعی‌پاس‌داری کنند،اززندگانی بدوی‌ستایش نمایند، گردجنگاوری ودانش جویی و طلب علم نروند ، و لحظه‌یی از راه خدا انحراف نجویند . امـا پیروانش همان‌کاری را کردند که گرایندگان **بودا** و **ماهاوی‌را** کردند. اینان به مردم‌آموختند که بت پرستی ازمقام انسانیت به دوراست وبت‌ها بـه جای خدا

نبایستی مورد پرستش قرار گیرند . ازجانبی دیگر تعلیم دادند که آسمان‌ها نیز خالی است و آن چه که اهمیت دارد اخلاق وزندگانی وازخود وخودپرستی رهیدن است ، ـ اما آنان نه تنها به این تعالیم اهمیتی ندادند ، بلکه پس ازاندك زمانی خودآنان را به شکل بت پرستیدند .

شاید تعالیم لاوتزه ،آن استاد کهن دربارهٔ زندگی بدوی وطبیعی موجب‌شد که ازلحاظ آیین وشیوه‌های پرستش نیزعقب گرد و پشت نشینی نمایند ، چون در آیینی که درآغازهیچ گونه خدایی را در آن راه نبود، پرستش مارهای گوناگون، اژدها ، موش صحرایی وراسودرقالب خدا وخدایان معمول شد نه‌بر آن که‌شخص لاوتزه به ستایش کردن گرفته شد ، بلکه تااین زمان پرستندگان وگروندگان این آیین بازمانده‌های وی را نیزمی‌پرستند وآنان را«امپراتورمروارید»می‌خوانند. این امپراتوردرهرزمان کسی است که در کوهستانی نزدیك **کیانگ‌ـ‌لی** **Kiang-li** زیسته وبر گروه فراوان پیروان خویش هم‌چون سلطانی فرمانروایی می کند .

خرافات نیزرواجی تمام دراین گروه پیدا کرده است . حرز ودعا وطلسم به دنبال خود می کنند ، برخی ازسنگ‌ها وخاکستررا محترم می‌شمارند وبر آنند که اگرنوشته‌یی جادویی، ویاطلسم وامثال این‌ها به‌همراه داشته باشند، ازگزندهای خارجی که موجب مرگ ومیرمی‌شود ، درامان می‌مانند .

اشباح وارواح وجان های سر گـردان که قبل از **لاوتزه** دردیانت باستان چینیان رواج داشت ، دگرباره درآیین این گروه نفوذ پیدا کرد واعتقاد به جن‌و پری وغولان بیابان گرد که همه جا به شکل ناپیدایی سر گردانند ، رواج یافت، وبرای‌ایمنی ازگزند این‌موجودات هول‌انگیزومرموز، تمهیداتی بسیاراندیشیدند که دامنهٔ پندارها وخرافات را هرچه بیشتردامن زد وبه همان نسبت این آیین از اصل خویش به دورافتاد .

۶ـ کون‌فوسی‌یوس

خانوادهٔ او، پدرش ومادرش ، پدری که به هفتاد سالگی صاحب پسری‌شود،جوانی‌فیلسوف، مرگ پدر، ازدواجش ، مرگ مادر،گشایش مدرسه ، شاگردانش ،آغازشهرت ، روش‌آموزش او، برنامهٔ دروس ، علاقه به شاگردان ، مرگ عزیزترین شاگردش، عقاید اودربارهٔتعلیم وآموزش، نظراستاددربارهٔیك‌شاگرد

پدرش **شونگ‌ـ لی‌یانگ‌ـ هی** Shung- liang-heih ، سپاهی دلاور و لایقی بود ، که درقرن ششم پیش ازمیلاد درایالت **لو** Lu ، دربخش **تسو** Tsow می زیست وبه‌جوانمردی وپهلوانی وقدرت شهره بود ونسبتش مستقیماً به‌خاقان‌بزرگ، یعنی**هوانگ‌ـ تی**Huang-ti می‌رسید. مطابق باروایات واحادیث وی مردی‌فراخ سینه وپهلوانی بی‌مانند بوده که مورد ستایش مردم قرارداشته است . زنـدگی‌اش مقرون به‌آسایش و راحتی می گذشته وتنها غمش ازاین رهگذر بـوده که پسری نداشته است . نه فرزندش جملگی دختربوده‌اند ، وچینیان نیزهم‌چون بسیاری‌از ملل باستان به دختران اعتنا وتوجهی نداشته‌اند . سرانجام بـه سن هفتاد سالگی زنش**چنگ‌تسایی** Chang-tsai برایش‌پسری‌آورد که اورا**چی‌یو**Chiu خواندند واین ولادت به‌سال۵۵۱ پیش ازمیلاد اتفاق افتاد.[58] سالی چند نگذشت که**هی**وفات یافت وچی‌یو بی‌سر پرست ماند .

پس ازمرگ پدر، باآن که ازخاندان خاقانی وثروت‌مند بودند، **هی**چیزی بازنگذاشت وبه‌همین جهت ازهمان آغار کودکی**چی‌یو کونگ** مجبوربه‌کار کردن وامرارمعاش شد . مادرش درتعلیم وتربیت‌اش دقیقه‌یی فرو گذاری نمی کرد ، به همین جهت با استعداد شگرفی که داشت به زودی شهرتی فراوان یافت . وقارو بزرگی ازچهره و کردارش‌آشکاربود. به موسیقی شوقی فراوان داشت وخنیا گری

58– *HIRTH, FERIEDRICH* : Ancient History of china

عواطفش را برمی‌انگیخت. زمانی به عرفان وتصوف گرایید، انـزوا گزید واز خوردن خوراک‌های حیوانی سرباززد. اما این دورانی کوتاه بود. به سن نوزده سالگی، فلسفه رابازناشویی سازگاری داد وازدواج کرد. ازهمسرش دارای‌پسری شد وسرانجام فلسفه غالب آمد ودربیست وسه سالگی باهمسرش متارکه نمود وتـا پایان زندگی تنها زیست.

مادرش نیززندگانی را بدرود گفت و **کونگ‌چی‌یو** جسد مادررا نیزنزدیک گورپدربه خاک سپرد ومدت زمانی به سوگ نشست. تلاش معاش همواره وی‌رااز سکون وسکوت بازمی‌داشت، پس شاگردانی گرد کرد وبه‌آموزش فلسفه پرداخت وبه‌نام **کونگ‌ـفوـتزه** Kung-fu-tze، یعنی کونگ استاد ملقب شد که بعدها بدل‌به **کون‌فوسی‌یوس** Confucius درزبان‌های‌اروپایی گشت. آوازۀ آموزگاری او به زودی درایالت‌ها ونقاط مختلف پیچیده شد وازبخش‌هـای دیگردانش جویان و فلسفه دوستان به محضرش روی‌آوردند، چنان که درسی وچهارمین سال عمرش، یعنی سالی که با**لائوتزه** ملاقات کرد، شمارۀ شاگردانش افزون ازسه‌هزارتن‌بود.

هنگامی که بنابررسم وسنت، پس ازمرگ مادرش بیست‌وهفت ماه‌به‌سوگ نشست، درتنهایی به تحصیل شعروتکمیل موسیقی پرداخت وبه‌این دو ومردم‌داری وتاریخ‌بسیارعلاقه داشت. برنامۀ درسش عبارت‌بود ازتاریخ، شعروآیین مردم‌داری: «سه چیزاست که منش انسانی را تعالی می‌بخشد، شعرسازندۀ آن است، وآداب و تشریفات پرورشش می‌دهند وموسیقی به‌اوج کمالش می‌رساند» برنامۀ اوساده ودر کمال رسایی انجام می‌گرفت. جزوه نمی‌گفت وآموزش اوبه شکل‌محاوره‌انجام می‌یافت وروشی‌داشت هم‌چون **سقرات**. به‌همین روی است ازوی چیزمستقیمی‌باقی نمانده‌است وآن چه که‌باقی است نیزنوشته‌هایی است ازشاگردانش. تجانسی‌دیگر ازلحاظ روش عملی تعلیم وفن‌آموزش میان او وسقرات نظرگیراست، ــ هیچ گاه

تعلیم مستقیم وقاطعی جهت شاگردانش نمی کـرد . روشش دقیق ومنطقی ازلحاظ اصول تعلیم نبود ، همواره شاگردان را تحریك به بحث و گفت‌وگو می‌نمود ودر ضمن این کاربه‌خطاها واشتباهاتشان اشاره می کرد. به‌آنان آموخته بود که‌هیچ گاه زبان به انتقاد وبد گویی از کسانی دیگر، به ویژه فلاسفه نپردازند .

شاگردانش را به دقت انتخاب می کرد وبرمی گزید. تابه‌هوش کافی وقدرت درا که‌وفهم کسی پی‌نمی‌برددرجر گهٔ شاگردانش وی‌را نمی‌پذیرفت. به‌شاگردانش علاقه‌یی داشت بسیار ودر مدرسه اغلب هم‌چون حکیمان وآموزگاران هنـدی با شاگردانش یك جا بـه سرمی‌برد . به شاگردانش می‌آموخت که تنها داناترین و زیرك ترین مردمان نیستند که موفق به‌آموزش علوم و کسب دانش‌ها وفهم فلسفه می‌شوند ، بلکه تا کسانی منش خودرا آراسته نسازند نمی‌توانند ازسراخلاص به‌درك فلسفهٔ بشردوستی موفق آیند .

شاگردانش نیزعلاقه‌یی فراوان به استاد داشتند وهم چون شاگردان **گورو** Guru، داناوفرزانهٔ‌هندی که بامرشدخود زندگی‌می‌نمودند، می‌زیستند. شاگردان را بسیاردوست می‌داشت وبه‌آنان عشق وعلاقه می‌ورزید، وبرخی ازآنان‌راازفرزند گرامی‌ترمی‌داشت . زمانی یکی ازعزیزترین شاگردانش بـه مرگ رفت ، استاد بسیار گریست وبه سوگ نشست ، ودرواقع این بهترین شاگردانش بود. هنگامی که درپرسش یکی ازامیران که از اوپـرسیده بود کدام یك ازشاگردان را بیشتر دوست داری ، ازهمین نوآموزازدست رفته ، یعنی **یین‌هوی** Yen-hwoy نام‌برده بود : «اوشایق آموختن بود ، وهنوزنه‌شنیده‌ام ونه دیده‌ام که کسی چون اوخواستار دانش بوده باشد . هرچه می گفتم به تندی درك می کرد وازآن چه که درك کرده بود به شادمانی ووجد اندرمی‌شد ، هیچ گاه خشم گین نمی‌شد ، وهرگاه می شد ، آن را بروز نمی‌داد ، هرگاه خطایی می کرد ، می کوشید تا دگـرباره تکرارش

نکند . . . اما افسوس که بسیار زود به مرد و دیگرهم چون او میان شاگردانم کسی نیست ! »

۷ـ ازجوانی تامرگ

شاگردان سرشناس ، امیرزادگان ، مسافرت استاد اززادگاه ، باز گشت به زادگاه ، حادثۀ کوهستان ونظری دربارۀ حکومت ستمکار، پسرش وبی‌علاقه‌یی به‌شعروتاریخ، آزرده شدن ازپسر، مقام صدارت درشهرچونگ‌تو، روش‌حکومت فیلسوف، آزرده شدن وآغازدربه‌دری،اقبالی دوباره،واپسین‌روزها،مرگ‌استاد

میان‌شاگردان‌اوازسرشناسان‌وامیرزادگان‌بسیار بودند. **مانگ‌هه**Mang-he یکی ازامیران بزرگ پسران خودرا جهت کسب دانش وعلم به نزد استاد فرستاد واستاد به‌وسیلۀ آنان به‌دربار **چو**Chu در**لویانگ**Luyang راه‌یافت لیکن‌مصاحبت **لاوتزه** استاد کهن را غنیمت شمرد وازامیرزادگان دوری گزید.

مطابق‌باروایت‌امیرزاده‌یی که ازایالت **لو** به‌دانش پژوهی‌نزد **کون‌فوسی‌یوس** آمده بود ، درنشروپراگندن عقاید استاد بسیار کوشید . اما درهمان اوقات‌جنگی سخت در گرفت واستاد به‌دست یاری آن امیرزاده به **لو** گریخت ، وچون آتش‌جنگ فرونشست بابرخی ازشاگردانش که بدوپیوسته بودندعزم دیارخود کرد. درراه که ازکوهستانی می گذشتند ، استاد پیرزنی بس فرتوت رامشاهده کرد که‌سخت‌زاری می کرد . **تسه‌لو**Tsze-loo، یکی ازشاگردانش را باز گفت تاازحال پیرزن جویا شود، وپیرزن درپاسخ گفت که پدرشوهرم‌را ببری دراین کوهساردریده ودراین جا به گورش کرده‌اند ، آن گاه شوهرم نیزبه همین ماجرا دوچار شد وپسرم هم نیز، واکنون به مرگ آنان می گریم. **کون‌فوسی‌یوس** از او باز پرسید که ای زن پس چگونه وچرادرچنین‌جایی زندگی می کنی؟ زن‌جواب‌داد چون دراین‌جاحکومت

ستم پیشه نیست . استاد رو به شاگردان کرد و گفت، فرزندان من، این را به‌خاطر داشته باشید که حکومت ستمکاراز ببر نیز درنده تراست .

له Leh پسرش‌دیگر بزرگ شده بودومایهٔ اندیشهٔ استاد بود، چون به‌دانش وکسب فضیلت رغبتی نشان نمی‌داد. در روایات آمده‌است که روزی ازپسرش پرسش نمود که :

آیا هرگز شعر می‌خوانی؟

و «له» شرم آگین جواب منفی داده بود .

پدر به او گفته‌بود که : آن که شعر نمی‌خواند ، هم‌چون مردی‌است دیده به دیوار دوخته . آیا کسی که چشم به دیوار وپشت به‌منظرگاه طبیعت‌دارد از زیبایی بهره‌یی خواهد برد !؟

و ازآن پس‌چون ازپسر استعدادو گرایشی ندید ، سخنی‌نگفت وعلاقه‌اش‌را متوجه‌شاگردانی کرد که استعدادی موجب خشنودیش بروز می‌داند .

مدت‌زمانی نگذشت که وی‌را به‌مقامی دولتی درشهر **چونگ تو** Chung-tu برگزیدند . دراثر لیاقت ودرستی ونظم وترتیب به‌زودی ترقی کرد ومقامی بسیار مهم درحکومت احراز کرد . زندان ها از زندانیان تهی گشت ، قتـل وجنایتی رخ نمی‌داد ، رشوه خواری متوقف شده بود وآن شهردر کمال‌تنعم وآزادی و آسـایش غرقه‌بود. امیران مجاور به زودی به حسد دوچار آمدند و از قدرت استاد بیم نـاك گردیدند ، پس بر آن شدند تا با تمهیدات ووسایلی میان کون‌فوسی یوس و**تینگ** Ting امیر جوان آن‌شهررا برهم زنند ، وچون به‌جمال دوستی وزن بارگی‌وعلاقه به اسب که‌آن امیر جوان را بسیار خوش می آمد آگاهی داشتند ، گروهـی از زیباترین دختران نوازنده وخواننده را به‌همراه يك سد وبیست رأس از بهترین و اصیل ترین اسب‌ها به منزلهٔ تحفه نزدش باز فرستادند . **تینگ** امیر جوان بـه زن

بارگی واسب‌بازی‌پرداخت ، چنان که‌ازکارملك یك‌سره به‌فراغت گرایید. سخنان استاد را دروی اثری نبود ونصایحش را به گوش نگرفت ، پس‌دگرباره اوضاع بر آشفت وزندان‌ها پرشد . امیر ازنارضایی استاد نیز تشویشی به خود راه نـداد، به همین جهت کون فوسی یوس باتنی چندازشاگردان‌برجسته‌اش‌به‌آوارگی‌پرداخت. ازشهری به شهری وازایالتی به ایالت‌دیگر می کوچید . دیگرپاسش‌را نمی‌داشتندو تحقیر وآزارش می‌نمودند .

مدت زمانی بسیار ازاین در به‌دری که همراه با گرسنگی ، بی خان‌ومانی و رنج بود گذشت . وضع چنان بر آشفته وسخت ، و گرسنگی بدان گونـه رنج آور شده بود که **تسه‌لو** شاگرد برجسته‌اش‌نیز زبان‌به اعتراض گشود که‌این‌چنین‌وضعی درخور انسان نیست . سرانجام به سال شصت‌نهم زندگانی ، **گی Gae** ، یکـی از امیرزادگان که به جوانی نسبت‌بدو علاقه‌یی‌داشت فرمان‌روا شد ونفراتی چند بـا هدایایی فراوان جهت استادفرستاد ودعوتش نمود تا به‌زادگاهش باز گردد . استاد بازگشت وسالیان‌واپسین عمر رادرآسایش وآسودگی به‌سر برد . درآخرین‌سال‌ها از سمت مشاور بودن نیز دست کشید ودرانزوا وتنهایی‌کامل به‌مطالعهٔ شعر و فلسفه پرداخت، وچون به‌هفتاد ودوسالگی بازرسید ، زمانش‌فرا آمد وبه‌مرد.شاگردانش صبح‌گاهی صدای استاد را شنیدند که شعری را زمزمه می کرد :

کوه سترگ بایستی فرو ریزد ،
تیرپرتوان نیز بایستی درهم‌شکند ،
وخردمند هم چون بوته‌یی ، پژمرده ومهندم گردد .

دراین آخرین سال‌های عمر ، پسرش **له** نیز مرد، اما از له پسری ماند به نام ، **گی keigh** که برخلاف‌پدرجوانی بود ادب‌دوست ودانش پژوه‌وسخت‌شباهتی باپدر بزرگ داشت ، بدان گونه که کـون فـوسی یوس بـدو دل بسته و تعلیمش

داد وازاین امر بسی خوشنود بود که نتیجهٔ کارهایش به تباهی نمی گراید و کسی هست که دنبالهٔ روش اورا ادامه دهد . تاریخ گزاران باستان وروایان گفت‌وگویی را که میان پدر بزرگ و نوه در گرفته است ، به‌شکل دل کشی آورده اند کـه در قسمت مخصوص به خود ، به تفصیل ازآن یاد خواهیم کرد .

به‌هر انجام‌واپسین روزهای زندگانی فیلسوف به‌بیماری گذشت، وباری‌چون صدایش که‌به کوتاهی گراییده بود وترانه‌یی رازمزمه می کرد ، بهترین شاگردش که به استاد دل بستگی فراوانی داشت به بالینش رفت، واو **تسه کونگ** Tsze - kung نام داشت . فیلسوف پیر بدو گفت : امیران هوشیاری فراروییم نمی‌آیند، و در سراسر این شاهنشاهی ، سلطانی نیست که سرورم سازد ، واینك همه‌چیز به‌انتها آمده ، چون زمان مرگ من فرا رسیده است . ـ آن گاه به ناتوانی به بستر فرو افتاد ، بحران بیماریش هفت روز به درازا کشید وسپس چراغ‌زندگی‌اش شعله‌فرو کشید و مرد . شاگردانش ، ازروی اخلاص ومهری که بدو داشتند ، با تشریفاتی باشکوه آن چنانکه درخورش بود به‌خاکش سپردند . ودفتر زندگـانی فیلسوف بزرگی که مقدور بودباعمر بشریت قرین‌شود به سادگی درنوردیده شد.شاگردانش بنابرسنت و روش ، دراطراف گور استادکلبه‌هایی ساختند و سه‌سال به سوگ و عزا نشستند ، هنگامی که‌سه‌سال بر گذشت، چندچند کوچیدند ورفتندوتنها**تسه کونگ** آن‌شاگرد غم زده وسوگ‌دار بود که از گور وجوار استادش جدایی نگرفت و هم چنان به تنهایی درآن جا ماتم گرفت .

۸ ـ نوشته‌های کون‌فوسی‌یوس

پنج‌چینگ یاپنج کتاب شرعی، کتاب آداب نامه،کتاب تحولات، کتاب سرودها ، کتاب تاریخ ، گفت‌وگوها یامکالمات ، چگونگی آثار او

ریشارد ویلهلم Richard Wilhelm دردواثر گران‌بهای خویش که‌عبارت

از ترجمهٔ کتاب مکالمات **کون فوسی یوس** وشرح زندگانی وآثارش می‌باشد،[59] به شکل محققانه ودل پذیری ازنوشته‌های استاد یاد کرده است . به طـورکلی پنج کتاب را از کون فوسی‌یوس می‌دانند که به‌وسیلهٔ وی تألیف یا تصنیف‌شـده‌است ، این‌ها درچین پنج **چینگ** *Ching* یاپنج کتاب شرعی خوانده می‌شود :

۱ ـ کتاب **لی‌ـچی** *Li_chi* یا آداب‌نامه ، روشی که فیلسوف بسیار به‌آن ارج می‌نهاد ، مراعات آداب ونظم ونزاکت بود و در نظراو آداب معاشرت جهت ساختن منش انسانی بسیار اهمیت داشت .

۲ ـ شرح ها و تفسیرهایی که به کتاب **ای‌ـ چینگ** *I_Ching*، یـا کتاب **تحولات** نوشت وودربندهای گذشته ازاین کتاب سخن به‌میان رفت. کون‌فوسی‌یوس دراین شروح کوشیده است تا از ماوراءالطبیعه بگریزد و بدان نگراید .

۳ ـ **شی‌ـچینگ** *Sih Ching* ، یاکتاب سرودها . این کتاب دارای سه‌سد سرود می‌باشد وبا کاوش‌هایی که به انجام آمده هنوز آشکار نیست که آیا انتخابی است ازهزار سرود معروف یانه ـ اما به هرحال وی اهمیت بسیاری به چکامه‌ها و نغمه‌های این کتاب داده است .

٤ ـ **چون‌چی‌یو** *Chun-ch'iu* یاکتاب بهاروخزان که‌تاریخ موجزوفشرده‌یی است درتاریخ زادگاه و موطنش **لو** .

۵ ـ **شوـچینگ** *Chu_ching* یاکتاب تاریخ ، که سرگذشت پادشاهـان ، نامداران و امیران وخاقانان وامپراتورانی است دربستر تاریخ چین وبدان زمانها که‌چین ازوحدت برخوردار بوده واین کسان ، ازجملهٔ مردانی بوده‌اند که‌ازنظرگاه کون فوسی یوس قهرمان مدنیت وآموزگاران مردم چین به شمار بوده‌اند .

59_ *WILHELM, RICHARD* : Short History of chinese

WILHELM, RICHARD : The Soul of china

در بارهٔ انتساب جملهٔ این آثار به کون فوسی یوس میان محققان اتفاق نظر نیست . کتاب **لون‌یو** *Lun-yü* یا گفتارها و گفت‌و گوها را برخی ازوی می‌دانند و برخی نیز برآنند که این کتاب از کون فوسی یوس نبوده و به‌وسیلهٔ شاگردانش، در کمال ایجاز و اختصار به‌شکل مطالعاتی تدوین و ترتیب شده است . دو کتاب دیگر که درانتسابش به استاد شکی بسیار است ، عبارت می‌باشد از **کتاب فضایل اخلاقی** و **کتاب‌موسیقی** . وبه‌طور کلی همان گونه که ذکر رفت ، چون روش تعلیم وآموزش استاد به روش سقرات بوده است این که به‌ظن قریب به یقین می‌توان گفت که اکثر آثار و نوشته‌های منسوب بدو از جملهٔ تعالیم وی است که به وسیلهٔ شاگردان بسیارش به تحریر درآمده است .

۹ فلسفهٔ کون‌فوسی‌یوس

آیین کون‌فوسی‌یوس را درچه‌چارچوبی‌می‌توان قرارداد ، مؤسس مذهب‌دولتی‌چین ، دستگاه نادر فلسفی، عدم‌ابهام‌وپیچیدگی درفلسفهٔاو،فروتنی‌استادواستهزای کودکان ،دانش‌چیست،احتراز ازابهام‌فلسفی، خطای به‌کاربردن‌کلمات،سنت‌دوستی تهی‌ازسختی، فقدان‌فلسفهٔاولی در روش‌او، پرسش‌شاگردان دربارهٔمرگ‌وروح ، اخلاق‌اجتماعی، پاداش‌وکیفر اعمال،وظایف‌آدمی،نظام‌خانواده‌واجتماع،دربارهٔروابط‌فرزندان‌باپدرومادر

کون‌فوسی‌یوس رانه می‌توان آورندهٔ‌دینی به‌معنای حقیقی آن به‌شمار آورد ، ونه‌فلسفه‌یی به‌معنای خاص آن . ازاین‌روی می‌توان وی را آورندهٔ دین ومذهبی به شمار آورد که درآیین وتعالیمش احکام واعتقادات ودستورهایی که درادیانی‌هم‌چون دین‌عیسوی ، موسوی ، زردشتی ، اسلام وبرهمنی وجوددارد ، موجودنیست.دستگاه فلسفی وآیین او گرایشی به‌ماوراءالطبیعه ندارد ، ازبهشت ودوزخ و روح که اساس ادیان بزرگ است، دراین روش اثری نیست . آداب وشرایع و قوانینی در مذهب نیاورده است وبه‌طور کلی روش‌او روشی است دور از اعتقاداتی که در مذاهب دیگر

اساس و بنیان است .

کون‌فوسی‌یوس مؤسس و به‌وجود آورندهٔ مذهب رسمی دولت چین است ، و این مذهب درواقع یک‌روش فلسفی است‌مبتنی بر اخلاق که هاله‌یی ازقدسیت دینی و آسمانی یافته است . درروش خاص **کون‌فوسی‌یوس** مظاهر کامل اخلاق عملی و وآداب اجتماعی براساس اصل‌دانش‌اندوزی گـرد آمده است . این دانای چینی و فیلسوف بزرگ باستان آن‌چنان‌اصول اخلاقی وحقایق‌حکمت‌عملی را به‌هم بر تافته وباتاروپودی زیبا و انسانی آراسته است که باغوری دقیق علت نفوذ شگرف فلسفهٔ اورا درطی زمانی بدین‌درازی می‌توان دریافت .

شاید این‌یکی‌ازمواردنادر تاریخ‌فلسفه باشد که دستگاهی‌بدین‌بی‌پیرایگی، مباحث و اصولی به‌این وسعت عرضه می کند . استاد خود به طور کلی‌فن استدلال وقوانین یـاقیاسات را بی‌ثمر می‌دانست . وی همواره گوشزد می کرد که : نهایت وحد پایان سخن آن‌است که به روشنی‌درك وفهم‌شود . واین اصلی است که‌درفلسفه بسیار مورد غفلت قـرار گـرفته است . هنگامی که شاگردانش مدرسه را ترك می گفتند ، چیزی از منطق واستدلال فلسفی نمی‌دانستند ، درصورتی که‌به‌روشنی می‌اندیشیدند ومشکل‌ترین‌مطالب را درساده‌ترین وقابل فهم‌ترین‌جملات وعبارات بیان می کردند وازسفسطه بسیار روی گردان بود و تعلیم می داد که : هنگامی که از حقیقت موضوعی آگاهی دارید، درکمال سادگی برسانید که آن‌را می دانید، واگرچیزی‌نمی‌دانید به‌پیچیده گویی وسفسطه نه‌پردازید ودر کمال سادگی مطلب را بیان دارید . استاد خود دراین موضوع نمونه‌یی است ، هنگامی کودکان ولگرد وی را به مسخره واستهزا گرفتند ، چون از اوپرسیده بودند که آیا خورشید بـه هنگام صبح گاه که درشت تر به‌نظر می‌رسد به زمین‌نزدیك تر است یا به‌هنگام‌ظهر که پرتوش گرم‌تر می باشد ؟ واستاد به‌سادگی اقرار کرده بود کـه جواب پرسش

آنان را نمی‌دانند.

نظام فکری وی دراین‌باره بسیارسخت و بی‌اغماض است. درنظراومبهم گویی روشی بود دورازصداقت وراستی. هرگاه نقش کلمات را درست درنظر داشته باشیم وآنان را درست به‌کار بریم، دیگرمردمان به این اصل آگاهی یافته و کلمات را به‌خطا به‌کارنمی‌برند: شاه‌زاده‌یی که ازحیث‌عمل وقدرت شاه‌زاده نیست،خطاست که امیرزاده نامیده شود، هرگاه پدری اصالت رفتارش ازنحوه عمل وحیطهٔ روش پدری به دورباشد، این اشتباه است که پدرنامیده شود، وهرگاه فرزندی‌سپاس‌پدر ندارد، اودرواقع فرزندآن پدرخوانده نمی‌شود. هراساس و امـری دراین فلسفه گرایشی دارد به‌اجتماع واساس‌آن. هرچه که بیشتردراین فلسفه غوروکاوش‌شود، کمتر ازفلسفهٔ اولی نشانی‌درآن‌یافت‌می‌شودوبه‌همین‌جهت‌است که استادازآن بریده وبه انسان پرداخته است. وی برآن بود تافلسفه‌اش را درراه حکومت به‌کار بندد وامورآن‌رانظم‌ونسق‌بخشدوزندگانی‌اش‌ورفتارش وتکاپوو کوشش‌اش‌مدعای‌صادقانهٔ کارش بود. می کوشید تاشاگردانش را به زندگانی عملی سوق دهد وذهنشان‌رااز نشان‌های مرموزواسرارآمیزومبهم فوق طبیعی پالایش بخشد. او به طورکلی سنت پرست بود، اما نه سنت پرستی کج فهم وسخت ومتعصب. تعلیم می‌داد که‌آداب‌و شعایرپیشین مقدس شمرده شود، ونیاپرستی را که‌آیین باستان بود بااعمال قربانی به جاآورند. اما این‌ها تنها به منزلهٔ احترام به سنن بود نه اعتقاد به‌آن‌ها. آن‌چه که ازنوشته‌های اووشاگردانش برمی‌آید، به هیچ روی اصولی به‌کارنزده که‌ذهن جویندگان وتوده به مسایل لاهوتی بگراید. به‌همین جهت درفلسفه وی رابی‌خدا، یا لاادری *Agnostic* وغیرقایل به وجود خدا واعتقاد به‌روح وبهشت‌ودوزخ‌می‌دانند. هنگامی **تسه‌لونگ** شاگرد وفادارش وی را پرسید: آیا مردگان را دانشی هست یافاقد دانش‌اند؟، و کون‌فوسی‌یوس ازدادن پاسخ طفره رفت. باآن که نیاپرستی

رابه عنوان سنتی ملی ومیراثی کهن گرامی می‌داشت ، زمانی که **کی‌لو** Ke-lo از وی پرسش نمود که آیا دربارهٔ خدمت به ارواح چه رفتاری بایستی پیشه ساخت ، استاد وی را جوابی گفت که بسیار پرمعنا وقاطع وجالب بود ؛ یعنی گفت: تو که‌از خدمت به‌زندگان دست کوتاهی ــ چگونه می‌خواهی که مردگان راخدمت کنی؟. **کی ـ لو** دگرباره اجازت خواست تادربارهٔ مرگ استفسارنماید ــ واستاد دیگربار باهمان روش ولحن‌وی را گفت : تو که زندگانی رانمی‌شناسی ، چگونه می‌خواهی به شناسایی مرگ موفق آیی ؟ .

آن‌چه که استاددرتعلیمش‌بسیار کوشایی‌می‌ورزید،تعلیم‌ویادگیری دانش‌بود، خرد بود ووظایف انسانی بود . دانش وخرد ازآداب اجتماعی ووظایف انسانی‌جدا نیست. هنگامی **فان چه** Fan ch'e وی را پرسید که : خرد چیست؟ استادجواب داد : وظایف انسانی را سخت به‌کار گرفتن ، و به موجودات روحانی حرمت نهادن وازآنان دوری جستن ــ واین را می‌توان خرد نامید . **تسه‌کونگ** ازاستادپرسید: برای کسب کمال درفضیلت و معرفت شایسته ترین راه کدام است ؟ استاد گفت : کارگری که‌کارخودرا خوب ودرست می‌خواهد انجام دهد، پیش ازآغاز به‌کارابزار وادوات‌کارخودراآماده وفرا دست می‌آورد، ـ و هنگامی که تو درمملکتی زندگی می‌کنی ، خدمت گزاری به مردمان دانا وپاك سرشت‌آن کشوررا فرصت بشمار و دوستی بهترین دانشمندان‌آن کشوررا به دست‌آور وخودرا ازفیض ایشان بهره مند ساز. محبت باتمامی بی‌آلایشی‌و کلیت‌آن دراین فلسفه بیان می‌شود. **تسه‌کونگ**، سوآل کرد : آیا بایك کلمه می‌توان تمام زندگی راروشن وپاك نگاه داشت، وآن کلمه کدام است ؟ استاد گفت : آن کلمه عبارت است ازمحبت به دیگران.هرکاری را که برای خودت دوست و خوش نـداری آن را دربارهٔ دیگران روا مدار . گاه سخنانش هم‌چون‌آن است که درزمان ما گفته شده ، و با مطالعه وکاوش درآثـار و

مزد ، ــ ومزدا اهورا را به‌جای یك‌دیگر به‌كار می‌برد ، آن روزگاری را به‌یاد می‌آورد كه اهورا و مزدا هنوز ایزدان جداگانه‌یی بودند. ولی برای زردشت او خدای یگانه‌یی بود . او نیز هم چون **موسا** كه غیر از **یهوه** خدایی نمی‌شناخت ، جز **مزدا** به خدایی باور نداشت .

در [یسنا ٤٤] بازبان شاعرانه‌یی درتوحیه وقدرت خدای یكتا سخن گفته شده، و آن نوعی است كه سرود **ایخناتون** Ikhnaton و مزمور **داوود** را به یاد می‌آورد : « از تو می‌پرسم ای اهورا مزدا كیست پدر راستی، كیست نخستین كسی كه راه سیر خورشید وستاره بنمود ، از كیست كه ماه گهی تهی است و گهی پر، كیست نگه‌دار زمین درپایین وسپهر دربالا، كیست آفریننده‌ٔ آب و گیاه، كیست كه به‌بادو ابر تندروی آموخت، كیست آفریننده‌ٔ روشنایی سودبخش و تاریكی ، كیست كه خواب وبیداری آورد ، كیست كه بامداد ونیم روز وشب قرارداد ودین‌داران را به ادای فریضه گماشت، كیست آفریننده‌ٔ فرشته‌ٔ مهر ومحبت . . . » پس ازاین پرسش‌ها زردشت خود درپاسخ می گوید : « من می كوشم تورا ای مزدا كه به توسط خرد مقدس آفرید گار كلی به درستی بشناسم . » در روش و آیین زردشت جایی از برای خدایان پیشین وجود نداشت. هم‌چنین خدای یك‌تای اورا نیازی به‌ایزدان كوچك‌تر نبود ، وتنها گرد اوراصفت‌هایش فرا گرفته بودند كه با ابهامی بدان‌ها شخصیت داده شده‌است و به نام امشاسپندان خوانده شده‌اند كه شش گانه بوده وهریك گروهی از ایزدان را فرو دست‌دارند.

زردشت بر خرافات زمان واعمال جاودانه ومراسم قربانی خط بطلان كشیده وآن‌ها را نهی می كند. در گاتاها كه كهن‌ترین قسمت اوستا وازسروده‌های پیامبر است به‌هیچ روی آثار دوراز عادات وشگفت كاریهایی كه‌در كتاب‌های دیگر ادیان به نظر می‌رسد اثری نیست. اهمیت به زندگانی این جهان مافوق به‌پرداختن كارهای

جهانی دیگر است : « اهورامزدا مرا برای راه‌نمایی دراین جهت برانگیخت ومن از برای رسالت خویش ازمنش پاك تعلیم یافتم . » هم‌چنین قربانی را تحریم نموده و وعاملین آن‌را نفرین می کند: «نفرین تو باد ای مزدا به کسانی که بافریادشادمانی کارقربانی می کنند . » ازدیر گاه نوشیدن مسکرات دربسیاری ازادیان باستان جزو رسوم خرافی بوده است ، نوشیدنی‌های سکرآوری که عقل و بینش راستین انسانی را زایل نموده وطبع وخوی بهیمی‌اش را برمی‌انگیزاند . پیامبر بزرگ پارسی بر علیه این رسم نیزمی‌شورد : « کی ای‌مزدا شرفا به رسالت نیك‌پی خواهندبرد، کی این آشام سکرآورندهٔ چرکین را برخواهی انداخت .»

مسألهٔ تقابل وتضاد که بعدها اصل زردشتیت شناسانیده شد، ازجملهٔ مواردی طبیعی درفلسفه وروش‌قیاس است. درآیین‌زردشت ، به‌ویژه در گاتاها که کهن‌ترین قسمت اوستا وشامل سرودهای پیامبر است ، به‌هیچ روی سخنی‌ازنبرد وستیز،اهورا مزدا واهریمن به میان نیست واز موارد الحاقی‌است که بعدها به‌این آیین افزوده شده است . درسراسر گاتاها اهورا مزدا آفریدگار یگانه و بلامنازع جهـان‌است . خالق جملهٔ مظاهر مادی ومینوی است ودربرابر اوازفاعل یاآفریدگارشروزشتی وبدی سخنی به‌میان نیست ، بلکه **انگیزه مینو** *Angra_mainyu* ویاخرد پاك که بعدها به‌مرور اهریمن گردید ، وجملهٔ زشتی‌های جهان را بدو منتسب است ، و در مقابل **سپنتامینو** *Spenta _ mainyu* یاخرد پاك ومقدس می‌باشد اینبزرگ‌ترین وارزنده‌ترین فلسفهٔ جهانی‌است ، تضاد درهمه جا قرار دارد ، دراصول‌علمی مثبت‌و منفی است . دراصول روانی به اصطلاح **فروید** « دوگانگی عواطف »یا انـگیزش مهرو کین*Ambyvalence* جلوه‌می‌نماید،[۶۲] دراصول‌عرفانی‌وتصوف‌نیز تعابیری‌دارد وسرانجام دراصل کلی‌اخلاقی‌ونظام طبیعی سرشت انسانی‌نیز به‌نیکی‌وزشتی‌شناخته

۶۲ـ نگاه‌کنید به‌کتاب «اصول روانکاوی» ترجمهٔ نگارنده

می‌شود ، مزدا و اهورامزدا و یا به تلفظهایی دیگر خدایی یگانه است، آوایی‌است دریزدان گرایی که نخستین بار به‌شکل برجسته‌اش از فرزندی متعلق به‌فلات‌ایران برخاست ، فرزندی که‌معلم بشریت است وتعالیمش هیچ گاه‌به کهنگی‌نمی گراید.

هم‌چنان که دراین روش فلسفی مسألهٔ نیکی وبدی حل‌شده‌است،مسألهٔمهمی دیگر نیز به‌انجام‌رسیده وآن‌مسألهٔ جبر وتفویض است. دربسیاری از ادیان ومذاهب بزرگ و کوچك اصل‌جبر فرمان رواست، جبرزیر بنای‌عقاید را که ساخت، سستی، تنبلی ، بی‌کارگی وسرانجام تصوف وعرفان و گوشه گیری و ازخلق بریدن و پا به دامان در گوشه‌یی در کشیدن را می‌آموزد . اما در زردشتیت‌باتعلیم وآموزش‌زرینی اصل ارادهٔ آدمی بیان شده است . در «اهنود گات ـ بند ـ ۱۱» آمـده است : «ای اهورامزدا نخست از خردخویش بشررا بادین ونیروی اندیشه‌آفـریدی، وآن‌گاه زندگانی‌را به‌پیکرمادی‌درآوردی ، وبابخشش‌اراده‌و کردار ـ خواستی که‌هر کس برحسب ارادهٔ خود، وازروی ایمان‌کامل روش‌خودرا بر گزیند .»

زردشت پیروزی بشررا ازراهنمایی خرد واندیشه برمی‌شمارد نه‌تعبدوپیروی ازسنت و دنباله‌روی . نیروهای چهار گانهٔ معنوی به‌فرد گرایی ، تاریك اندیشی و سنت پرستی متکی نیستند ، بلکه آمـوزش گر یك روش اجتماعی استوار به شمار می‌روند . در « یسنای ۳۰ ـ بند ۷» آمده است : خشترا ـ و هومنا ـ اشا به یاری می‌شتابند و به کمك آرمیتی به‌انسان پایداری‌می‌بخشند تادرمیدان آزمایش‌زندگانی پیروز وکامروا به‌درآیند.» باآگاهی ازمعانی این نیروهای چهار گانـه است که به اهمیت وارزش این‌فلسفه بهترواقف می‌شویم . خشترا به‌معنای‌نیرو وقدرت‌اهورایی است . وهومنا به‌معنای نیك‌اندیشی و عقل گرایی است . اشا قـانون راستی و نظم کامل است ،ـ وآرمیتی عشق ومحبت‌وامید وعلاقه است . درآیین زردشت به‌کلیات توجهی منطقی مبذول شده است . نژاد گرایی وقوم دوستی واز دیگران بریدن وبه

خود پرداختن را نهی‌می کند . تعالیمش برای همگان است . اصول اخلاقی جهت جملهٔ مردم می‌باشد ، یکی از فرامین ده گانهٔ **موسا** این است : « نسبت به همسایهٔ خود شهادت دروغ مده» وهم‌چنین فرامین دیگر که جنبه‌یی محدود و قومی دارند ، نه جهانی وعمومی . هنگامی که گفته می‌شود خانوادهٔ خودرامحترم‌شمار ، ویانسبت به همسایه شهادت دروغ مده ، محدودیت خاصی در آموزش به نظر می‌رسد ، واین گونه مفهوم می‌شود که‌شاید شهادت دروغ‌دادن‌جهت‌غیر همسایه زشتی‌وبدی‌محسوب نگردد ، این‌تعالیم جنبهٔ‌قاطعیت‌وبشردوستی ویکسان نگری رافاقد است . درحالی که در گاتاها می‌خوانیم که : «راه درجهان‌یکی است‌وآن‌راه راستی است.» فرمانی است قاطع ، غیرمحدود وبی‌خدشه .

در «یسنای ۱۰ ــ بند ۱٦» آمده است: « از برای پنج چیز هستم ، از برای پنج‌چیز نیستم :

از برای پندار نیك هستم ، ازبرای پندارزشت نیستم .
از برای گفتار نیك‌هستم ، ازبرای گفتار زشت نیستم .
از برای کردار نیك‌هستم ، از برای کردار زشت نیستم
ازبرای فرمان‌برداری هستم ، ازبرای نافرمانی نیستم
از برای راستی‌هستم ، از برای دروغ نیستم
این‌چنین تا [به‌روز] واپسین که درمیان دو گوهر فتح‌قطعی بود. [۶۳]»

روش وتکلیف آدمی درمقابل نیك‌وبد روشن است . درسطور فوق‌ملاحظه‌شد که به‌موجب فلسفهٔ زردشتی ، ارادهٔ انسانی‌واختیار اوامری مقدس وبی‌تردیداست،

۶۳ــ اشاره است به‌دو گوهریا مینویان غیرمریی: سپند مینو(خرد مقدس)واهریمن که درطی جهان مادی به ضد یکدیگردرستیزه‌اند تااین که سرانجام سپند مینویاروح‌راستی ونیکی غلبه نموده و روح خبیث اهریمن شکست یابد .

گذشته از آن، دانای برگزیدهٔ پارسی خود در «یسنای ۳۰، قطعه ۳» می گوید: «آن دو گوهر[۶۴] همزادی که در آغاز درعالم تصور ظهور نمودند یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار، ودیگری از آن بدی [در اندیشه و گفتار و کردار] ازمیان این‌دو، مرد دانا باید نیك را بر گزیند نه‌زشت‌را.» از برخورد دوقطب مثبت ومنفی است که برق‌می‌جهد وپرتو افشانده‌می گردد، دروجود آدمی نیزازبرخورد عواطف مهرجویانه و کین آگین است که حالات روحی پدید می‌شود، و این اصل کلی وعلمی درفلسفهٔ وجود، ازز بان زردشت چنین بیان شده است: «هنگامی که این دو گوهر [نگاه کنید به قطعه سوم، ازیسنای۳۰] به هم رسیدند، زندگانی و مرگ پدیدآوردند ــ ازاین جهت است که در سرانجام دروغ‌پرستان از زشت‌ترین مکان؛ وپیروان راستی ازنیکوترین محل برخوردار گردند[۶۵].» دریسنای‌سی‌اُم‌جمله ازنکوهش کردار وپندارو گفتار زشت وتمجید وبزرگ‌داشت نیکی‌وشایستگی‌سخن رفته است.

درآیین وفلسفهٔ زردشتیت زندگی ستوده وتقدیس شده است. درسراسر اوستا نیروی زندگی مـواج وسرشاراست. فلسفه وتعلیمات زردشت حاصل اندیشه‌هایی است که درکار و فعالیت پروریده شده است. این معنا را در کمتر دین و مـذهبی ملاحظه می کنیم. درآیین‌هایی دیگر، اگـر دعوتی به کار و کوشش شده باشد، موارد فراوانی نیز دربرابر آن یافت می‌شود که قلندری ودرویشی ستوده شده‌است. قرن‌ششم‌پیش‌ازمیلاد، در**هندوستان**، **چین**، **بین‌النهرین**وحتا **یونان** افکاررواقی و روش عرفانی و صوفی‌مآبی نفوذ داشته است، لیکن برای قوم و گـروهی که

۶۴ـ گوهردراین جا به معنای اصلی‌آن، یعنی ذات، وجود، نژاد و تخمه مورد استعمال است.

۶۵ـ یسنای۳۰، قطعهٔ سوم.

کشاورزی پیشه داشته‌اند و برزمینی نامستعد جهت کشاورزی میهن گرفته بودند، جایی از برای بی‌کارگی وقلندر منشی وجود نداشت. زردشت زندگی‌را می‌ستاید و آن‌را حرمت می‌نهد. پذیرفتن جملهٔ زشتی‌ها، ناداری‌ها و کوتاه دستی‌های این دنیا را جهت سعادت واحراز مقام دردنیایی دیگر نمی‌پذیرد واین‌یکی ازنشان‌های پایندگی این آیین است در تمام اعصار و دهور. درجملهٔ موارد، آیین زردشت، و دین‌بهی راه افکار صوفیانه وانواع ریاضت‌ها را سد می کند. در **وندیداد** باب‌سوم، فقرهٔ ۳۳ ــ آمده است: ازناخوارگی وامساك نیرو و توانایی پدید نمی آید، واز گرسنگی پارسایی‌حاصل نمی‌شود. ناخوردن جسم‌را می کاهدونیرورا فرو می گیرد وآدمی را ازکشت‌وزرع باز می‌دارد، ودرامر تولید نسل‌اختلال می آورد. زندگانی جسمانی متضمن خوردن است وازناخوارگی مرگ می‌زاید. «همچنین‌پارسایی‌بدون کار وزراعت و کوشش‌نکوهش‌می‌شود. فضیلت ازآن کسی است که بیشترکار کند، جهد ورزد، شخم‌زند ومحصول بردارد. در وندیداد، بـاب سوم، فقرهٔ ۲۳ آمده است: «ای آفرینندهٔ جهان مادی، ای یگانه پاك، چهارمین کسی که زمین را به کمال نشاط آورد کیست؟ **اهورامزدا** جواب می‌دهد: ــ آن کس کـه بیشترین مقدار گندم کشت نماید، بیشترین سبزی‌هـا به‌کارد، و بیشترین درخت‌ها غرس نماید؛ کسی که زمین خشك راآب دهد و زمین پر رطوبت و باتلاقی را خشك و قابل کشت نماید.»

پاکی در کردار و گفتار و پندار اساس اصلی این فلسفهٔ جهانی است. کار و کوشش، راستی ودرستی، دوری ازجنگ‌طلبی، برزمین نهادن جنگ ابزار و به دست گرفتن وسایلی که ازآن خیر وسودی برخیزدستوده شده وتقدیس گشته‌است. در «یسنا ــ ها ۱۲ ــ قطعهٔ نهم» چنین آمده است: «می‌ستایم دین نیك مزدا پرستی را، دور کنندهٔ جنگ‌را، برزمین گذارندهٔ جنگ ابـزار را، خویشی دهنده را،

پاك‌را که از آنهایی که هستند و نیز آنهایی که خواهند بود ، بزرگ‌ترین و بهترین وزیباترین ، و آن که‌اواهورایی زرتشتی‌است . به‌اهورامزدا همهٔ نیکی‌ها را پیش کش می کنم ، این‌است ستایش دین مزداپرستی .»

در سراسر نوشته‌های زرتشتی ، زند گی‌همراه با نیکی وشرافت وکارستاییده شده است . فضیلت و مورد محبت خدا قرار گرفتن به‌نماز و عبادت پرداختن واز زنـد گی پرداختن به امید دنیایی دیگـر معـرفی نشده است . در ویسپرد چنین می‌خوانیم : « جوان نیك منش را ، نیك گفتار را ، نیك کـردار را ، نیك دین را می‌ستایم . جوان پاك‌سخن را می‌ستایم ؛ خویشی دادن را می‌ستایم ، کشور پیما را می‌ستایم ، نیك‌خرد گردش کننده‌رامی‌ستایم ؛ کدبانوی خانه‌داررامی‌ستایم .» این‌ها است تعالیم آن‌رادمرد بزر گی که ازفلات ایران برخاست وتعالیمش مشحون است از فروغ بی‌پایانی که بر جامعهٔ انسانی پرتوافگن می بـاشد . **اوستا** ، کتاب عظیم اخلاق ودرس‌زند گانی است ، کتابی است که تعالیمش برای ادوار وحتا زمان پر غوغای ما عملی وپرفایده‌است . اهورامزدا ، این‌خداوند گار راستی‌ویگانه،سمبول عقل وخرد است، عقل‌وخردی‌کلی که احاطه برخردهای کوچك‌تر رادارد‌وهمواره راهنمای عقلی است وندای خرداست درجهان مادی ، درجهانی که راستی و کوشش ازراه راستی درآن‌هم چون سیاله‌یی ساری است . در یسنای چهل‌وهفت . قطعهٔ دوم آمده است : «برای حق معرفت مزدا که پدر راستی است بـاید نسبت به این‌خرد مقدس بهترین اعمال‌را به‌جای‌آورد ، خواه از گفتار زبـان و سخنانی که از خیال پاك است ، وخواه ازکار بازوها و کوشش‌پارسا .» به‌تربیت و تهذیب نسل جوان در آیین بزرگ‌ایرانی توجهی‌بسیارشده‌است ، به‌ویژه‌دوشیز گان وجوانانی که‌نخستین گام‌را در راه زند گانی مشترك بر گذاشته‌اند . در یسنای پنجاه‌وسه ، قطعهٔ پنجم ، زرتشت خطاب به‌نوعروسان ودامادان چنین می گوید : «ای دختران شوی کننده ،

وای دامادان ـ اینك بیاموزم وآگاهتان سازم . پندم را به‌خاطر خویش‌نقش بندید وبه‌دل‌ها بسپرید ـ باغیرت ازپی زندگانی پاك‌منشی به‌کوشید ،ـ هریك ازشماباید درکردار نیك به دیگری‌سبقت جویدوازاین‌رو زندگانی خودرا خوش‌وخرم‌سازد.»

درجهان باستان ، ومیان جملهٔ ملل متمدن جهان کهن در هیچ یك از نقاط تمدن خیز بزرگ هم چون : بین‌النهرین ، هندوستان ، چین ، رم و یونان بـا آن فلسفهٔ عمیق وپیش‌رفته‌اش، زن هم چون مقامی رانداشته که درایران باستان‌داشته است . دختران درانتخاب‌شوهرازحق انتخاب وآزادی بهره‌مند بوده‌اند، ولازم‌بوده است تا باخرد خود نیز دراین انتخاب مشورت نمایند . هنگامی کـه پدری برای دخترش شوهری انتخاب می کرد ، با او ازنیکی‌هـا ومقام وراستی ودرستی داماد سخن گفته وآن گاه دعوتش می کرد تا باخردش دراین باره مشورت نمـاید . در یسنای پنجاه و سه، قطعهٔ سوم‌آمده است: « اینك توای **پوروچیستا** Pourucistâ، ازپشت هیچتسپ **Haecataspa** [= نام‌خانوادگی‌زردشت] ودودمان **سپنتمان** [= نام‌خانوادهٔ زردشت] · ای جوان‌ترین دختر **زردشت** ، او [زردشت]بامنش پاك وراستی ومزدا ازبرای تو **جاماسپ** را که‌یاور دین داران است‌بر گزید.اکنون برو باخردت‌مشورت کن ، ـبا اندیشهٔ‌پاك‌مقدس‌ترین‌اعمال‌پارسایی‌را به‌جای آور.»

هم‌چنین است روابط متقابل مردنسبت به‌زن. دربندبعدی‌جاماسپ نیز سخن می گوید وقدر وارزش اجتماعی زن‌را می‌نماید . زن برای خانه‌نشینی وبی‌دخالتی درامور اجتماعی نبوده است بلکه تربیت وآراسته‌اش می‌نموده اند جهت خدمت به خلق وجاماسپ گوید : ـ این‌را [پوروچیستارا] با غیرت به ایمان دلالت کنم تـا مانند پاك پاکان نسبت به پدر وشوهر وبه‌برزیگران و به‌شرفا خدمت‌به‌جای‌آورد، مزدا اهورا پاداش باشکوه منش پاك را برای ایمان نیکش همیشه نصیب‌او کناد .

سراسرسرودهای پیامبر بزرگ ایرانی مشحون است ازدرس‌هایی در اصول

اخلاقی . راستی پایه واساس نیکی ، خوشی‌ها ، سرورها وراه رستگاری است ، ـ و آن‌چه که شر ، زشتی بدی و کژی برمی‌انگیزد ـ مایه‌اش دروغ و نادرستی است . آدمی گزینش هریك ازاین دوراه آزاد ومختار است . اهورا مزدا که جز پاکی ، راستی ، خوبی ، وزیبایی‌چیزی نیافریده است‌خواهان آن‌است که‌مردمان‌جملگی راستی را بر گزینند و از دروغ به‌پرهیزند وبه‌خرد وعقل بگرایند ، چون زردشت بارها تأکید وتأیید کرده که اهورا مزدا جز عقل وخرد بزرگ وعالی‌وشکوهمند چیزی نیست. کسی که نیکی‌وراستی را بر گزیند از اهورا مزدا ، یعنی‌خردپیروی کرده است و کسی که از خرد پیروی کند ، بی شك خرد یاریش می‌دهد به سوی زندگانی پاك و پرسرور وخوشی . هم‌چنین آنانی که به‌دروغ وناراستی‌بگرایند،از خرد وعقل ونیروی تمیز خود گریخته وتغافل ورزیده‌اند ، وبی شك سرنوشت این چنین کسانی نیز جزناراحتی‌های وجدانی وروحی و شرم زدگی و احساس گناه چیزی نخواهد بود ، سرنوشت آنانی که هر دو عنصر را بر گزینند، گهی نیکی و گاهی زشتی را پیشه کنند ، وهمواره در گزینش یکی تردید و دودلی‌نشان دهند ، مقامی خواهند داشت میان نیکان و بدان . سر گردان و بی فرجامند ، نه در دستهٔ نیکان جا دارند ونه‌در گروه زشت‌کاران . در «یسنای ٤۸ ـ بند چهارم‌آمده است ، (کسی که گهی نیك و گهی زشت اندیش است ، و کسی که وجدانش را به واسطهٔ کردار و گفتارش مطیع هوا و هوس وخواهش خویش سازد ، چنین کسی به حکم ازلی تو [=مزدا] در واپسین منفرد وتنها خواهد شد . » واما کسانی که پیرو راستی ونیکی بوده‌اندنیز حکمشان در « یسنای ۳۳ ـ بندسوم » آمده‌است :« کسی که دوستار راستی را خرم خواهد ، چه‌ازپیشوایان وچه ازشرفاوبرزیگران، کسی که با غیرت از ستوران پرستاری کند ـ ، چنین کسی روزی در بوستان امشا و وهومن [= فردوس] به سر برد . »

اوستا ـ حاوی تعالیم مردی بزرگ است که بیشتر به اخلاق پرداخته است تا به فلسفه، و بیشتر به زندگانی وجهان مادی نظر داشته است تا به جهانی پسین و پاداش و کیفر، ـ و بیشتر به زندگانی وروش عملی پرداخته است تا به ماوراءالطبیعه وفلسفه. اوستا حاصل فلسفهٔ قومی است برزیگر و کشاورز، ـ اخلاق، آداب، روش های سلوك ومقدسات مردمانی است که اغلب وبلکه جملگی درراه زندگانی‌عملی کوشایی وجهد ورزیده‌اند. مردمانی پاك دل که صفای محیط دهقانی، زیبا ترین چیزها را راستی ونیکی بدانان شناسانیده وجملهٔ ناآرامی‌ها و زشتی‌ها را از دروغ پرستی ودورویی بدانان آموخته است. دراین تعالیم سرگشتگی‌های فلسفی‌واعراض اززندگانی ودرویشی یااصولا وجود ندارد ویاهرگاه وجود داشته باشد به‌اندازه‌یی خفیف و ملایم جلوه می کند که صدمتی به زندگانی همراه باکار و کوشش وایمان پاك وارد نمی کند. سرودهایی است که باتمام قدمتشان، رایحهٔ عطرآگین محیط پاك دهقانی رابه مشام می‌رساند، تعالیمی است جهت زندگانی عملی که در شکل کهنشان جهت زندگانی عصرماکاملا قابل پذیرش وعمل می باشد؛ ـ وسرانجام آوایی‌است انسانی که ازمرزهای دورتاریخ طنین دارد وانسان‌ها رابه اخلاق‌انسانی دعوت می‌نماید. شاید هرگاه دراین عصرپرآشوب وزمان شوربختی، گروه‌ها و کسانی که طالب سعادت، آرامش وزندگانی باصفا وپاکیزه‌یی باشند، بابه‌کاربستن این تعالیم جاودانی وبرترین، یعنی: پندارنیك، گفتارنیك و کردارنیك به کام و آرزوی خود بازرسند.

آقای **پورداوود** بر«یسنا ـ ها ـ دوازده» مقدمه و گفتاری نوشته‌اند که به همراه ترجمهٔ کامل آن آورده می‌شود: ـ «ها ۱۲ ـ ازقطعات بسیارقدیم اوستا است. نظر به انشاء وزبان که بسیار به گاتاها نزدیك است فاصلهٔ بزرگی میان عهدمؤسس دین مزد یسنا وزمان این «ها» نباید قرارداد، به خصوص فقرهٔ هفت آن‌قابل توجه

است ازاین که ازناموران‌عهد کهن فقط از **زردشت** وپادشاه معاصروی **کی گشتاسپ** ودو وزیرش **فرشوشتر** و **جاماسپ** یاد شده است . دراین «ها» که در اعتراف به دین مزدیسنا است ـ دیوها ودیویسنان ، یعنی گروه پرورد گاران آریایی وپیروان آنان نکوهیده وانکارشده‌ویگانه‌آفرید گار **اهورامزدا** ومهین فرشتگان وی **امشاسپندان** وپیغمبر بر گزیده‌اش **زردشت** ستوده واقرارشده‌اند .

در این «ها» یك زردشتی مزداپرست ازروی ایمان و اعتقاد با همهٔ مشرکان و مفسدان قطع روابط می کند ، جادویی ودروغ را ترك می گوید ، بر آن است که دیگر قصد مال وجان کسی نکند ، خون نریزد وجنگ ابزار به‌کارنبرد ، ازراهزنی ودزدی وغارت و آزار دوری کند ، زیان وویرانی به ده بند گان خدای وارد نیاورد، فرشتهٔ زمین **سپندارمذ** را در کشت و کارازخود خشنود سازد، به زراعت وآبـادانی پردازد ، گله ورمه به پروراند ، برهم زن آزادی دیگران نباشد ، بند گی وبرد گی روا مدارد ، کاملا اصول مزدیسنا را که پندارنیك و گفتارنیك و کردار نیك باشد مراعات نماید ، به‌آن چه نیك است روی‌آورد وازآن چه زشت است روی برتابد ، دردینی که‌آب‌و گیاه‌وچارپایان‌در آن ستوده شده‌استوارماند،وسرانجام‌آن چه را که دادار اهورامزدا به پیامبرخود زردشت تعلیم داده وزردشت به جهانیان رسانیـده ، وخود درطی زند گی مطیع فرمان ایزدی بوده سرمشق خود داند .

دوفقرهٔ اخیراین «ها» را که فقرات هشت و نه باشد هرزرتشتی چندین بـار درشبانروز دروقت« کشتی بستن»[۶۷] می‌خواند چنان که ملاحظه می‌شوداین‌اعتراف چندین هزارسالهٔ نیا گان ماداراى‌جمیع مزایای اخلاقی‌است. چیزی‌نا گفته‌نمانده که ما بتوانیم امروزه به‌آن بیفزاییم . دینی که درچنین عهدی کهن اعترافش این

۶۶ـ یسنا ـ جلد اول ـ ۱۸۸ـ۱۸٤ .

۶۷ـ «کستی» و« کستی بستن» ، یاکشتی‌بستن یکی ازمراسم زردشتی است و کستی

بوده، ماهم به جاست جملهٔ فقرهٔ نهم این «ها» را در کمال سرافرازی به‌زبان‌رانیم: «دین‌مقدس اهورایی زرتشتی که درمیان همهٔ دین‌هایی که هست وخواهد بودبزرگ ترین وبهترین وآراسته‌ترین است.» هم چنین باید به‌یادآوریم که این «ها» درجزو بسیاری ازقطعات دیگراوستا، به ویژه گاتاها، گویای آغازتمدن ایران است، چنان که تمدن وتاریخ قدیم ایران گویای اثرات همین دستورمقدس است.

۴ـ یسنا ـ ها ـ دوازده

۱ـ نکوهش کنم دیوهارا ـ من اقرار دارم که مزدا پرست زرتشتی، دشمن دیوها [و] اهورایی کیشم. ستایندهٔ امشاسپندان، پرستندهٔ امشاسپندان به اهورا مزدای نیك [و] خداوند نیکی، پاك شکوهندهٔ فرهمند همهٔ نیکی را سزاواردانم. زیرا که ازاوست آن چه نیکواست، ـ ازاواست چارپایان، ازاوست راستی، ازاو

عبارت است از۷۲ نخ ازپشم سفید گوسفند که بایستی به دست زن موبدی بافته شود. هفتاد ودونخ به شش رشته تقسیم شده، هررشته دارای دوازده نخ است. عدد هفتاد ودو اشاره است به هفتاد ودوفصل یسنا که مهم‌ترین قسمت اوستا است. دوازده اشاره است به دوازده ماه سال، وشش اشاره است به‌شش «گهنبار» که اعیاد دینی سال باشند.

کستی را بایستی سه‌باربه دورکمر به‌گردانند که اشاره است به عددسه‌اصل‌مزدیسنا، یعنی منش نیك، گوش نیك وکنش نیك. ازآن پس دوگره درپیش ودوگره درپس‌بدان می زنندکه‌این چهارگره نیزخودسمبول وکنایه‌یی است. کستی رابه سن پانزده‌سالگی‌می‌بندند وآن امری واجب است که برحسب‌آن‌کودك وجوان به سن بلوغ رسیده وورودش‌به‌جرگهٔ مردان اعلام می‌شود. این امر، یعنی مراسمی ازبرای ورود بالغان به‌جرگهٔ مردان‌میان اقوام وقبایل بسیاری‌به اشکال‌گوناگون رواج داشته است که درقسمت‌های‌مربوطه بـدان‌ها اشاره می‌شود.

است روشنایی - [جهان] ازروشنایی اوخلعت خوشی یافت .

۲- **سپندارمذ**[۶۸] نیک را برمی گزینم ، باشد که اوازآن من شود . من انکار می کنم‌ازدزدی و به دربردن چارپایان، انکارازاین که زیان وویرانی به‌ده مزدیسنان به رسانم .

۳- من روا می‌دارم آزادی رفت‌و آمد، آزادی منزل ازبرای اهالی خان‌ومانی که درروی این زمین باچارپایان به سر می‌برند[۶۹] .

در[هنگام] نمازراستی نزد [آب‌زور] فراهم شده این را می‌ستایم. ازاکنون به بعد به زیان وویرانی ده مزدیسنان قیام نکنم ونه قصد تن وزندگی [کسی] .

۴- بادیوهای مفسد زشت ناپاك شربرآفریده، بستگی را ترك گویم،[باآن] آفریدگان دروغ ، آفریدگان تباه ، آفریدگان زشت ، ترك [گویم] دیوها را ، ترك پیروان دیوها را، ترك جادوان‌را، ترك جادوپرستان‌را، ترك‌باآن آفریدگانی که گزندآوردند ، ترك درپندارها ، ترك در گفتارها ، ترك در کردارها ، تـرك باآن چه سرزند ازآنان - این چنین ترك گویم بستگی با هریك از دروغ پرستان آزاردهنده را .

۵- این چنین - این چنین که **اهورامزدا** به زرتشت بیامـوخت ، در همهٔ گفت وشنیدها ، درهمهٔ انجمن‌ها درآن هنگامی که مزدا و **زرتشت** با هـم سخن داشتند[۷۰] .

۶۸- امشا سپند «سپندارمذ» نمایندهٔ بردباری اهورامزداست ودر جهان نگهبـانی زمین بااوست وبسا دراوستا ازکلمهٔ سپندارمذ خود زمین اراده شده است .

۶۹- چنان‌که پروفسور **گلدنر** Geldener می‌نویسد :دراین فقره به ترك کردن بندگی وبردگی اشاره شده است :

Die Zoroastrische Religion in Religion sgeschichtliches Lessbuch Von Bertholet, S, 16

٦ـ این چنین ـ این چنین که زرتشت بستگی با دیوها را ترک گفت ـ در همهٔ گفت وشنیدها، درهمهٔ انجمن‌ها، ـ در آن هنگامی که مزدا وزرتشت باهم‌سخن داشتند. این چنین نیزمن که یك مزداپرست زرتشتی [هستم]، بستگی بادیوها را ترك می گویم آن چنان که [بستگی] با آنان را او، زرتشت پاك ترك گفت.

۷ـ به‌آن ایمان به‌آب‌ها، به‌آن ایمان به گیاه‌ها، به‌آن ایمان به‌چارپایان خوب کنش،[۷۱] به‌آن ایمانی که اهورامزداچارپایان بیافرید، که مرد پاك[بیافرید]، به‌آن ایمانی که زرتشت بود، به‌آن ایمان **کی گشتاسپ**، به‌آن ایمان**فرشوشتر**[و] **جاماسپ**، به‌آن‌ایمان هریك ازسوشیانت‌های راستی‌پرورپاك، به‌همین‌ایمان‌و کیش نیز[راستی] من یك مزداپرست هستم.

۸ـ من اقراردارم که مزدا پرست زرتشتی باایمان واعتقادم. من ایمان دارم به پندارنیك اندیشیده، من ایمان دارم به سخن نیك گفته شده، من ایمان دارم‌به کردارنیك کرده شده.

۹ـ من ایمان دارم به دین مزدیسنا که جنگ را براندازد وجنگ ابزار را به کنار گذارد، به ختودت امر کند [دین] مقدسی که درمیان همهٔ [دین‌هایی که] هست وخواهد بود، بزرگ‌ترین و بهترین‌وزیباترین است آن[دین]اهورایی‌زرتشتی، همهٔ چیزهای نیك رابه اهورا مزدا سزاوار می‌دانم، ـ این است ایمان [اعتراف] به دین‌مزدیسنا*.

۷۰ـ یعنی‌مطابق دستوری که‌اهورا مزدا به پیغمبرش داد، باهمهٔ‌دیوهاپاپروردگاران باطل وپیروان‌آنان ترك روابط‌کنم.

۷۱ـ یعنی من به دینی اعتقاد دارم‌که به‌آب وگیاه وچارپایان سودمنداعتقاددارد، یا به عبارت دیگردینی‌که به پاکیزگی وزراعت وآبادانی توصیه می کند.

* ـ دراین قسمت ازفلسفهٔ زرتشت بسیار به اختصاروکوتاهی یاد شد، چون‌کتاب سه جلدی«زرتشت وزمان اوستا»تحت چاپ است وهم چنین‌درمجلدات بعدی‌به تفصیل‌ازاین آیین‌یادمی‌شود، ودر کتاب «بیان‌الادیان» نیزازآن‌سخن‌بسیارگفته‌ایم، بدان مآخذنگاه کنید.

بخش بیست و یکم :
ریشه های کهن در سرزمین اهرام

۱- مصر سرزمین کهن فلسفه

ریشهٔ کهن فلسفه ، پتاه هوتپ ، زندگانی و آثار، رسالهٔ او ، نصیحت نامه‌یی برای پسرش ، دربارهٔ تعلیم و تربیت ، کودك شایسته وناشایسته ، دربارهٔ زن وهمسر گزینی، آداب اجتماعی، روش سخن گویی، ای‌پوور فیلسوف بدبین، آرزوی انهدام نسل بشری، علل بدبینی او ، اوضاع مصر، فلسفهٔ ای‌پووری

فلسفه ریشه‌یی بسیار کهن دارد، به ویژه فلسفهٔ اخلاق ، ـ واین ریشهٔ کهن را می‌توان بافروریختن بنای تاریخی فلسفه که آغازآن را ازیونان زمین می‌دانند، به مصر، بابل ، هندوستان وچین وایران منتقل ساخت . نزدیك به بیست وسه قرن قبل از آن که کون فوسی‌یوسی وجود داشته باشد ، وبودایی درسرزمین هندوستان به فلسفه دست یازی کرده باشد،وزردشت درایران زمین به تعلیم پرداخته باشد،ودرحدود دوهزار وسه سدسال پیش از آن که یونان فلاسفه‌یی جهانی به بارآورد ، درسرزمین اهرام ، دراین زمین شگفتی‌ها وعجایب فیلسوفانی چون **پتاه-هوتپ** Ptah-hotep مغرور ونیك منش وآموزندهٔ اخلاق ، ـ **ای‌پوور** Ipuwer شکاك و بـدبین و **شوپن‌هاور** Schopenhauer مسلك زندگی می کرده‌اند که گفته‌ها، عقاید، آرا، اخلاق وروششان پس ازتطبیق به هیچ روی کهنه وعتیق به نظر نمی رسد .

پتاه - هوتپ ، درزمان سلسلهٔ پنجم ، درشهر **ممفیس** سمت وزارت داشت وآن

چه که از قراین به دست می‌آید ، مقامش بزرگ وموقعیت استواری داشته است . اما زمانی ، شاید به هنگامی که کهن سالی قوایش را فروخورده بود ، بر آن شد تا ازوزارت و کاردست داشته وباقی ماندهٔ عمررا به تفکرونوشتن به پردازد. به‌همین مقصد ، نامه‌یی به شاه نوشته وشرح می‌دهد که کهن سالی جملهٔ نیروهایش را فرو برده ، گوش‌هایش شنوایی بسیارنمی‌توانند ، وچشمانش به تنگی وضعف دوچـار آمده . درنامه‌اش علایم پیری وسالخوردگی را برمی‌شمرد ومی‌خواهد که فرعون بزرگ پسرش را جانشین اوسازد وتمام قدرتش را بدوبازسپرد ، واجازت می‌طلبد تاازآن پس خودش نیز به تعمق وتفکرپردازد ـ باشد که سروشی بـدو رسد وپیك خدایان پیام‌هایی بدو بازرسانند . شاه درخواستش را پذیره می‌شود و فیلسوف بـه نوشتن آغاز می کند . رسالهٔ اوشامل قسمت مهمی است که درپند واندرز به پسرش می‌باشد . روش‌هایی تجویزشده دراخلاق است که درطول تاریخ چه بی‌شمارتکرار شده است. به فرزندش پند می‌دهد که : ـ به آن چه که گرد کرده‌یی ، وآن‌چه که آموخته‌یی ، سر کش ومغرور مباش . می‌آموزد که روش سخن گویی با مـردمان گونا گون متفاوت است، عامیان رازبانی است وفرزانگان را روشی. دامنهٔ آموزش چه بسیاروسیع است ومرزی ندارد وبایستی آموخت وسستی نورزید . ارزش سخن حکیمانه ولفظ زیبا وپاکیزه به‌هیچ روی قابل قیاس بادر و گوهر نیست وازسنگ های نفیس کانی بسی نایاب تراست . پتاه ـ هوتپ چون فرزانه‌یی خردمند،بالحن آرام و کلام عمیقش می‌آموزد که درروش نیکی و راستی به کوش که مردمان بـر حسب آن گروندگی یابند واز زشتی ودشمن سازی دوری گزین که کاری است بس نکوهیده. به پسرش اندیشمندانه می‌آموزد که ـ در گروه حق گرایان باش،وهیچ گاه سری که به تومی‌سپارند ، ازشاه باشد یا گدا فاش مساز، چون این امر نفس‌را خشم زده ووجدان را معذب می‌سازد .

نوشته‌های باستان ملاحظه می کنیم که بعد زمان چه نقش ناچیزی در اخلاق و کردار مردم دارد و با اجداد دوردر چه فاصلهٔ اندکی داریم. **تسه چانگ** Tsze-chang گفت: کسی که هنگام خطر نفس خودرا فدای دیگران می‌سازد، و در موقع کار کردن به وظیفه ومسئولیت خود فکر می کند، ودرحین به جا آوردن مراسم قربانی حس احترام درخود می‌پروراند، ودرهنگام وفات دیگران آداب سوگ‌واری وعزا داری به جا می آورد؛ آیا او درراه راست است؟

استاد گفت: درعهد قدیم، مردم دانش وهنرمی آموختند تانفس خود را به کمال به رسانند، ولی امروزدانش وهنریاد می گیرند، تاخودشان را مردم دانشمند وهنرور نشان دهند.

دربارهٔ رفتارفرزند باپدر ومادر، شاگردان ازوی بسیارپرسش نموده‌اند، و استاد نیز بی‌مضایقه پاسخ‌های کافی داده است. **تزه‌یو** Tze-yu پرسید باپدر و مادر چگونه باید رفتار کرد؟ استاد گفت: امروزمردم کسانی را فرزند خوب می نامند که می کوشند پدرومادرشان گرسنه نمانند وبه اندازهٔ کافی خوراك داشته باشند. اما باید درنظر گرفت که مردم این کاررا دربارهٔ سگان واسبان نیز به عمل می‌آورند. اگرحس حرمت ومحبت درمیان پدرومادروفرزندان حکم‌روا نباشد، پس چه‌فرقی میان آدمی وحیوان می‌ماند.

آن چه را که **لاوتزه** Lao-tze **ومسیح** دربارهٔ عکس العمل نیکی‌در برابر بدی تعلیم می‌دادند، درفلسفهٔ **کون‌فوسی‌یوس** راهی نیست. ازوی پرسیدند: در بارهٔ کارهای بد وناشایسته لطف و مرحمت نشان دادن چگونه است؟ استاد گفت: پس آن وقت کارهای نیکووحق را چگونه باید تحسین وستایش کرد؟ کارهای بد و ناسزا را بادرستی و دادگری و کارهای نیکو وشایسته را بالطف و مرحمت باید پاداش داد.

آن چه که مهم است نظام بخشیدن به اجتماع در پرتوقوانین درست وشایسته است . هرج ومرج وآشوب ، با نابه‌سامانی ونقض قوانین و کسر اخلاق روبه راه و درست نمی‌شود . برای نظم بخشیدن وتعالی دادن لازم نیست که به عقایـد کهنه و روش‌های مرده دست فروبرد ، بلکه بایستی دانشی بیشتر آموخت . هنگامی کـه زندگی خانوادگی نظام وقوام داشته باشد، اخلاق برتری می‌یابد،واین‌اساسی‌است شامل و گسترده‌درفلسفهٔ کون‌فوسی‌یوس: «گذشتگان زمانی که می‌خواستندعدالت وفضیلت را درقلمرو کامل وخطهٔ شاهنشاهی به گسترانند ، نخست کاری که بـدان دست می‌یازیدند ، نظام بخشیدن به امارت‌های خودشان می‌بود ، وبرای تحقق به این امر ، نخست به خانواده‌های خود می‌پرداختند ، وبرای نظام دادن به خانوادهٔ خود ، قبل ازهراقدامی به‌خود وتهذیب نفس می‌پرداختند ، وجهت موفقیت دراین امربه پالایش دل‌های خود اقدام می کردند ، وبرای پاکی بخشیدن به قلوب‌خود، بیش ازهرچیزسعی‌و کوشش می‌نمودندتادراخلاق‌واندیشه‌های خویش‌راست‌ودرست باشند ، وبرای این که درافکار واخلاق خویش صمیمی باشند نخست دانش خویش را تادورترین مرزها می گسترانیدند ــ و گسترش دانش نیزپدیـد شده ازکاوش و جست وجو دراحوال اشیاء است» این راه وروش گذشتگانی بود که درزنـدگانی قرین موفقیت بودند ، چون : «دراثرکارش وجست و جوی دراشیاء ، دانش کمال می‌پذیرفت، ودراثرزیادتی و کمال دانش، افکارشان به پاکی‌وشایستگی‌می گرایید ودل‌هایشان اززنگ‌های تیرگی فروزدوده می گشت. چون قلب‌هایشان پاک‌می‌شد، نفوسشان پرورش می‌یافت وازپرورش نفس‌هایشان ، خانوادهٔ آنان بانظام انباز می شد ، ــ و چون درنظام خانواده توفیق می یافتند ، باالطبع این بازگشتی بود از لحاظ انتظام درامارت شاهنشاهی ، وازنظام درست امارات وامورآن ، جملهٔ قلمرو های شاهنشاهی قرین نظم وآرامش می‌شد.» این دستگاه فلسفی، روشی است‌انسانی

و کتابی زرین در تاریخ فلسفه ، بر آن است تا انسانی کامل به بار آورد ، هم چون **مسیح** روشی درزندگانی تعیین می کند که هدف ومقصدی راجویایی می کند، لیکن دراین فلسفه آن‌چه که مورد غفلت قرار گرفته است، طبع بهیمی‌ودد‌منشانهٔ انسانی است که همواره بر کردارپاك وخودآگاهش چیرگی یافته وآدمی خود یاری و نیرویش می‌دهد ، چون این موافق باطبع اوست .

هرچه بیشتردراین فلسفه کاوش شود ، ارزش اخلاقی ومبانی اجتماعی وآداب معاشرت وسرانجام آن چه که زیرسازبنای عظیم انسانیت است بیشتر آشکارمی‌شود . آیین این دانای بزرگ چینی ، دیانتی است برای جملهٔ مردم جهان ، روشی است درحکمت عملی وتعالی بخش اخلاق واجتماع ، دستوری است ازبرای حکومت‌ها ودولت‌ها ، سیاستی است برای اموربین‌المللی ، روشی است برای مناسبات عالی خانوادگی، ونظام واموردولت وملت. آن چه را که بعدها **من‌سی‌یوس** **Mencius** دربارهٔ حکومت وملت‌وحق توده تعلیم داد ، نکاتی بود ازاین فلسفهٔ عظیم انسانی . فلسفه‌یی که هیچ گاه به کهنگی نمی گراید ، هر گاه زمانی آید که اخلاق ازسکه وارزش برافتد وآداب اجتماعی نفی شود ونظام خانوادگی تباهی گیرد ، آن زمان است که بایستی گفت عمراین فلسفه به پایان رسیده است .

۱۰- درجهان سیاست

هدف اصلی کون‌فوسی‌یوس درتعالیمش ، حکومت ، دو وظیفهٔ اصلی ، اصل خانواده وتعمیم آن دراجتماع ، حصهٔ مهم اجتماع ومردم ، حق طبیعی انقلاب ، سه‌راه اصلی برای حکومت ، وجدان فردی وبقای آن دردولت ، وظیفهٔ اساسی‌حکومت، وظیفهٔ حکمرانان ، مأموران شایسته ، پاداش ومجازات ، عدم سختی در حکومت ، شخصیت حکمران

آن چه که اهم مقصود واصل هدف استاد را تشکیل می‌داد ، موفقیت‌دراصل

حکومت و نظم سیاست بود. استاد مدت بسیاری از زندگانی خود را در این راه صرف کرد. خود او چند بار در حکومت‌هایی بزرگ مصدر کار شد و توفیق کامل یافت. شاگردانش نیز که در اطراف پراگنده بودند و در کار حکومت شاغل، از چنین موفقیتی بهره‌ور بودند. هدف اساسی کون‌فوسی‌یوس تأسیس و بنیان گزاری تمدنی درخشان و نو بود در کشور خودش چین، و می خواست بدین وسیله خلق انبوه چین را از بی دانشی و فقر و بی‌روشی به رهاند. جهت نیل به این آرزو می‌بایستی که دو وظیفهٔ دشوار را به انجام به رساند: نخست برافگندن و ریشه کن ساختن فساد بود که در تمام دستگاه‌های دولتی و خانواده‌ها جریان داشت، و دیگر وظیفهٔ او عبارت بود از ریختن شالوده و طرح نقشهٔ درست و استواری برای تأسیس حکومتی نیرومند و توانا، تا بتواند با تدبیری خردمندانه و اراده‌یی آهنین کاخ بلند مرتبه و درخشان تمدن و جامعه را برپا دارد.

اما نظم اجتماعی برچه پایه‌یی بایستی قرار داشته باشد. همان گونه که در بند پیشین گذشت، تکیهٔ بسیار استاد را برخانواده مشاهده نمودیم. وی اطاعت کهتران از مهتران را تعلیم می‌دهد. فرزندان بایستی از پدران و مادران فرمان بـرند و زن در اطاعت شوهر باشد. اما این اطاعت کورکورانه نبایستی باشد و تنها مافوق اصـل اطاعت یك چیز است و آن اخلاق می باشد. هر گاه فرزند به حقیقت دریابـد که پدرش راه خطا می‌پوید، بایستی وی را در کمال ادب هش‌دار دهد و اگر گوش فرا نیاورد، با کمال تکریم تکرار کند، و چون دریافت که به حقیقت تسلیم نمی‌شود؛ مقاومت ورزد - هم‌چنین این وظیفه‌یی است قطعی از برای وزیری در برابر امپراتور و سلطان. با توجه به این اصل، ریشهٔ آشکار تر و صریح گفتهٔ **من‌سی‌یوس** را در می یابیم که می گوید: انقلاب حق طبیعی و الاهی است که به مردم داده شده است. **کون‌فوسی‌یوس** شاید به‌درستی نمی‌توانست به این موضوع بیندیشد که امپراتوران،

خاقانان وشاهنشاهان را بامردم برابری ومساواتی باشد ودرحقیقت شایدخون آنان را رنگین‌ترمی‌پنداشت ، اما اصل مسلم حاکمیت مردم را تعلیم مـی‌داد ومی گفت مردم هستهٔ اصلی ومسلم حاکمیت سیاسی می‌باشند . دولت‌ها تاهنگامی قوام ودیر پایی دارند که ازحمایت مردم برخوردارباشند وچون ازپشتیبانی وحمایت مردم بی بهره شوند ، به زودی سقوط خواهندکرد . در بارهٔ قوام خاندان **شانگ** Shang می گوید : تاهنگامی سلاطین دودمان شانگ دردل مردم جای داشتند،قرین‌قدرت بودند ، وچون مهرمردم ازآنان پرتوبرگرفت ، ازقرب الاهی به دورافتادند .

تسه‌کونگ پرسید : آیا راه راست دراداره‌ٔ حکومت کدام است؟استاد گفت: نخست فراهم‌آوردن وسایل کافی برای خوراك وپوشاك ملت ، ـ دوم فراهم‌ساختن وسایل امن وآسایش در کشورودفاع آن دربرابرحمله‌های دشمنان خارجی ؛ وسوم کوشیدن برای جلب اطمینان مردم نسبت به حکومت . **تسه‌کونگ** گفت:هرگاه حکومتی چارهٔ دیگرنداشت جزاین که یکی‌ازاین سه وظیفه را ازدست به دهدوفدا کند کدام‌یکی ازآن‌ها را بایستی برگزیند؟ استاد گفت: بایستی وظیفهٔ دوم، یعنی نیروی لشکری را کناربگذارد . تسه‌کونگ پرسید : اگرحـکومتی مجبور شود یکی ازدو وظیفهٔ دیگرراهم ازدست به دهد، کدام یك را بایستی فدا کند ؟ استـاد گفت : فراهم‌آوردن وسایل خوراك وپوشاك را بایستی نادیده انگارد ، چون هر ملتی بدون حکومت نیزبرای خوراك وپوشاك خود خواهدکوشید و هر کسی می داند که سرانجام نیزهرکس خواهد مرد . لیکن اگرملتی اطمینان واعتماد خود را نسبت به حکومت خود کم کند ، آن حکومت دیگرنمی تواند برقرار وپایدار به ماند .

آن چه که درفرد وجدان نام‌دارد، درحکومت نیزبه شکل شامل‌تری‌بایستی مجری‌باشد. صداقت‌ودرستی در کاردولت‌وحکومت ازشرایط‌اصلی‌است. **تسه‌چانگ**

Tsze-chang ، استاد را پرسید که : وظیفهٔ اساسی حکومت چیست؟ استاد گفت: آن که درهر امری باجدیت و کوشایی اهتمام ورزد ووجدان را راهنمای خود قرار دهد . حکمران لازم است ازنقایص وقانون شکنی‌ها بر کنار باشد تا کلامش تأثیر ووجودش خود راه‌نمایی باشد . **کی کانگ** Ke -kang وزیر ایالت **لو** ازاستادپرسش نمود : آیاشایسته‌ترین وموفق‌ترین وظیفهٔ حکمرانان چه چیزاست ؟ استاد گفت : حکم‌رانی،مستقرنمودن نظم دراجتماع است ، اماشاخص ونمایان گراین نظم‌بایستی شخص حکم‌ران باشد درمیان مردم. هر گاه‌جناب وزیر به‌آشکارااین نظم راباخلوص ازخود درمیان مردم بنماید ، کسی‌را یارای آن نخواهد ماند تابرخلاف‌نظم‌اقدامی کند . کی کانگ ازأین که در کشورناامنی وقتل ودزدی فراوان بود، ازاستادرأی خواست که اعدام قاتلین وبرهم زنند گان نظم رواست یانه ؟ استاد گفت : هر گـاه جناب وزیرباشخصیتی مهذب وراستین ، نفوذ کاملی دردل‌های مردم بیابد ، دیگر نیازی به کشتن باقی نمی‌ماند ، هر گاه جناب وزیر به نیکی وراستی مهربه ورزد و آن را پیشه سازد ، ملت هم همان را برخواهد گزید . روش حکمران وحکومت هم چون نسیمی است که وزش دارد وافراد مردم نیزهم چون گیاهانی که بـراثر وزش‌آن باد به جانب که باشد متمایل وخم می‌شوند .

به این شکل‌متوجه می‌شویم که نظم اجتماع، صالح بودن مردم و بنیان‌ملتی شایسته ،وابستگی مستقیمی دارد باحکومت وحکمران ، ـ درواقع حکـومت و دولت است که منشأ شایستگی ویـا ناشایستگی ملت می باشد . **چونگ کونگ** Chung - kung ازاستاد دربارهٔ وظایف اساسی حکومت پرسش نموده،استاد گفت: قبل ازهرچیزانتخاب مأموران شایسته رابایستی مورد نظرقرارداد، خطاهای‌جزیی را بایستی بخشود ومأمورانی لایق را مصدر کارها نمود. چونگ پرسید:اماچگونه می‌توانیم بازشناسیم که مأموران بر گزیده لایق ودرست کارند ؟ استاد گفت نخست

کسانی را که می‌شناسی ، هرچند هم که اندك باشند برگزین ، وآن ها در انـدك زمانی مردان لایق ودرست کارانی دیگررا به تومعرفی می‌نمایند . شورش وعصیان وانقلاب تنها براثراعمال دولت وحکمران به وجود می آید . استاد گفت : هر گاه حکمرانی تنها درپناه قوانین ومجازات‌ها حکومت خودرا قائم نماید ، بـه زودی مردم به‌پیدا کردن حیله‌ها ونیر نگ‌هایی برای گریختن‌ازقانون‌وکیفرراه می‌یابند واین وسیله‌یی است که وجدان آنان از کاربازمی‌ماند. اما هر گاه حکمرانی بیشتر درپناه شخصیت انعطاف پذیرخودوبانیروی نیك سرشتی فرمان روایی کند،وباتوسل به فضایل اخلاقی درسامان بخشیدن کارها کوشایی ورزد ، ملت نیزوجدان را در یافته وبه راهنمایی آن اقدام می کند . » امیرزاده‌یی وی را پرسید که چه کنیم تا ملت فرمان برد وسرازاطاعت بازنگیرد؟ ووی جواب گفت : هر گان مردان‌شریف ومعتدل وپاك سرشت را بر کارها به گماری ،آن گاه ملت سرازفرمان نمی کشد و بدروانان‌وآلوده سرشتان نیزنیك‌سرشت وآرام شده وتودهٔ خشنود هر گزبی‌فرمانی نمی کند ، ــ وهر گاه به عکس این رفتار کنی ومردمان پست و فرومایه وافراطی را مصدر امورسازی ، درنتیجه مردم ناخشنود و ناراضی گشته وسر کشی می کنند .

دراین زمینه عقاید و گفتارهای استاد بسیارفراوان است . گاه باواقع بینی وگاه باگرایشی به یك ایده ئولوژی خیالی وزمانی درهیأت یك سوسیالیست خود نمایی می کند . اما همواره آن شوق و امید و نظرپـا کش نسبت به بهبود اجتماع نمایان می‌باشد . دراین کادر محدود نمی‌توان حق وی را ادا نمود وبه همین‌جهت برای آگاهی‌های کلی بایستی به بخش مستقل «چین» رجوع نمود .

بخش بیستم :
در فلات ایران

۱ ـ زردشت

زردشت و مقام او ، زمان پیامبر ، اختلاف‌های محققان‌دربارهٔ زمان او ، زمان‌تقریبی، تاریخ های سنتی درمورد زندگانی ، افسانه‌هایی‌دربارهٔ زاده شدن ، دوران کودکی ، دراژان جادوگر بزرگ، اعمالی برای ازبین بردن زردشت ، سردشدن آتش ، مهر گرگان ، حمایت گاوان ، ناامیدی جادوان و بالیدن زردشت

زردشت پیامبر بزرگ ایرانی از جملهٔ معلمانی است درتاریخ‌بشریت که قدمتش هم پای **کون‌فوسی یوس** و **لااوتزه** می‌باشد ، وهم‌چون‌استاد بزرگ‌چینی گرد اخلاق بسیار مرز گذاشت. دربارهٔ زمان تولد وپیدایی اواختلاف‌فراوان‌است. **کسان‌توس** xantus [۵۰۰ ـ ۴۵۰ پ.م] قدیم‌ترین کسی است که اززردشت نام برده و تاریخ گزاران دیگر نیز به‌نقل ازاو ، زمان پیدایی‌اش را تاشش‌هزارسال، و بنا به نوشته‌هایی دیگر شش سد سال پیش ازلشکرکشی **خشیار شاه** به‌یونان‌می دانسته‌اند ، [60] که هرگاه تاریخ شش‌سد را مأخذ قرار دهیم زمان زردشت در حدود هزار وهشتاد پیش ازمیلاد می‌شود .

این مبنایی است که کسانی چون **ارستو** ، **اءدوکسوس** Edoxus ، **هرمودوروس** Hermodoros ، **بروسوس** Brosos و دیگران را بر آن داشته تا

60_ *HERTEL, J* : Die Zeit Zoroastras

جملگی به زمان‌هایی بسیار دور متشبث شوند . **پورفی‌ری‌یوس** porphyrios [فرفریوس] که به سال سه سد وچهار پیش از میلاد در گذشته ، مأخذی به‌دست داده که از لحاظ تاریخ مقرون به صحت است ، وی **پی‌تاگوراس** Pythagoras [۵۰۰ تا ۵۸۲ پ - م]را شاگرد زردشت معرفی کرده که بنابراین ، پیامبرایرانی درنیمهٔ سدهٔ ششم پیش از میلاد زندگی می کرده است .

جملهٔ این اختلاف‌ها حاکی از آن است که اززمان هایی بسیار دور دربارهٔ زمان زردشت اختلاف بوده است واین خود دلیلی برقدمت این آیین که در حدود قرن چهارم پیش از میلاد نیز دربارهٔ زمانش اختلاف‌های فاحشی میان‌صاحب‌نظران وجود داشته است . اما آن‌چه که فعلا میان محققان تا اندازه‌یی قابل‌قبول می‌باشد این است که زردشت در حدود ۶۶۰ پیش از میلاد ، در گوشهٔ شمال‌غربی‌فلات ایران زاده‌شد . پدرش **پوروشسب** نام داشت[۶۱] ومادرش **دغدو** نامیده‌می شد . به سن بیست سالگی ، یعنی به سال ۶۴۰ بیش ازمیلاد انزوا گزید ، و به سی سالگی یعنی‌درسال ۶۳۰ به پیامبری برانگیخته شد و این‌امر درنزدیك دریاچهٔ ارومیه در بالای کوه سبلان واقع شد وزردشت نیز چون **موسا** که در کوه طور و **محمد** که در کوه

۶۱- جملهٔ این نامها یادآور دوران شبانی زندگی بشری است. پوروشسب - یادر اصل پوروشاسپ Porushasp ، یعنی دارندهٔ اسب ابرش ، اسب دورنگ سفید وسیاه،- **دغدو** نام مادرش نیز به معنای آن که گاوهای سفید را می‌دوشد ؛ **وزردشت** نیز به معنای دارندهٔ شترزردین می‌باشد ، وجملهٔ این نام‌ها اززندگانی سادهٔ نیمه شبانی گرفته شده‌است:

OLMESTED : "Zoroaster" Review of Religion, IV

درمورد جملهٔ نام‌ها ، تاریخ‌ها ، معانی آن‌ها ووجه اشتقاق کلمات میان‌خاورشناسان ومحققان قدیم وجدید اختلاف است . نگاه کنید به قسمت «ایران ازکهن ترین ادوار تا امروز» جزوهمین تاریخ .

حرا به الهام رسید، مورد ندای **اهورا مزدا** واقع گشت، واین مکان از قدیم ترین ایام تا کنون زیارت گاه ومحل مقدس زردشتیان بوده است. سرانجام درسن چهل و دوسالگی، یعنی به‌سال ۶۱۸ پ - م - **کی گشتاسب** را پیرو آیین خود کرد، ودرسال ۵۸۳ نیز به‌سن هفتادو دوسالگی، به‌هنگام جنگی که به وسیلهٔ **ارجاسپ** تورانـی برانگیزیده شده بود، درآتشکده‌یی‌واقع دربلخ کشته شد.

این بود آن‌چه ازتاریخ زندگانی زردشت که مطابق سنت شایع و مورد قبول است. اما دربارهٔ زاده شدن وی، داستان‌هاوافسانه‌هایی بسیار لطیف و دل انگیزیاد شده است، این افسانه‌ها را هر گاه درمقام مقایسه باداستان‌هایی اززاده شدن **بودا** و کسانی دیگر که درهمین قرن درخشان پیدایی یافته‌اند و پیشوایی و آموزگاری خلق را عهده‌دار شده‌اندمورد مقایسه قرار دهیم، به‌رمز بسیاری ازافسانه‌های‌مشابه ملل بزرگ باستان آگاهی می‌یابیم که ازلحاظ اطلاع بر می‌تولوژی تطبیقی‌ارجی فراوان خواهد داشت.

موافق بایکی از این‌افسانه‌ها، چون مصلح بزرگ جهان، زردشت‌پای بدین جهان نهاد، **دوراژان** Duragan، آن افسون گر بزرگ‌را سخت تاریکی‌وظلمت فرا گرفت و ازهراس برخود به‌لرزید، چون دریافت که این‌پیامبری است که‌جادو وافسون ودروغ را ازبنیان برخواهد افگند و جملهٔ جادوان و بدکاران را از خطهٔ زمین برخواهد انداخت. پس به چاره جویی اندر شد، یاران وجـادوان را فـرا خواند وانجمنی ساخت و آنان راهش‌دار داد، و سه تن را بر گزید تاکار زردشت را به سازند وفروغش را پیش ازآن که تابیدن گیرد، خاموش سازند. یـاران دراژان به معبدی که کودك بدان بود اندر شدند، آتشی بسیار برافروختند وزردشت رادر آتش افگنده وراه گریز گرفتند.

دراژان‌چنین‌پنداشت که‌از گزندتابش‌نور به‌امان‌مانده، وکار کودك‌بن گزیدهٔ

اهورا مزدا را به پایان آورده است . لیکن از آن‌جانب چون مادر زردشت به معبد اندر شد و کودك را نیافت ، به‌محراب پرستش گاه که‌خدای خانواده در آن‌پرستش می‌شد روی برد تا نیایش کند و از حال کودك آگاهی یابد ، وچون به‌محراب اندر شد ، آتشی فراوان دید که کودك میان آن بدون آنکه سوخته‌شود ، سر گرم‌بازی است ، و آن آتش‌عظیم هم‌چون آتشی که بر **خلیل**، پیامبرسامی سرد وسلامت شده بود ، برزردشت پیامبر بزرگ آریایی نیز بی گزند مانده بود .

دوراژان آن افسون‌کار بدنهاد و کژ آهنگ بدخیم چون ازاین‌ره گذرسودی نبرد بر آن شدتا کودك رادر گذر گاه خیل عظیمی ازاحشام قرار دهد تاجان بسپارد، واین امرواقع شد ، اما نخستین گاوی که به زردشت رسید برابرش ایستاد و جان پناهی ساخت تا دیگر گاوان بر گذشتند و کودك سالم ماند . جادو گر بزرگ این بار که نیز ناامید شده بود ، حیله‌یی دیگر اندیشید . و برای این نیرنگ سه‌شبانه روز به تفکر پرداخت و سر انجام تصمیم گرفت که کودك را نزد گرگان درنـده رها کندتاکارش رایك جانبه سازد . لیکن چون گرگان به نزدیك کودك‌رسیدند، هم چون گرگانی که به **رومولوس** Romolus [۶۲] بی گزندی ورزیدند ، به زردشت آسیبی نرسانیدند . در این‌هنگام چون کودك را گرسنگی فرا گرفته بود ، دو بز پدیدار شدند و به‌لانهٔ گرگ‌ها اندر رفته وطفل را ازشیر خودشکم سیرساختند ، و ومطابق روایات ، دو بز از فرشتگان وفرستادگان یزدان بوده‌اند .

ازاین نوع افسانه‌ها، دربارهٔ زردشت بسیار است، همان گونه که دربارهٔ جملهٔ مردان بزرگ‌اعصارپیشین روش‌همین است. روایات چنین است که ازهفت‌سالگی تا

۶۲ـ رومولوس ـ بانی شهر رم است که **پلوتارخوس** Plutarchus سرگذشت وافسانه هایش را به شکل جالبی درکتاب خودآورده است ؛ نگاه کنید به :

PLUTARQUE : Le vies des Hommes Illustres

پانزده‌سالگی زردشت نزد خردمند ومقدس بزرگ‌زمان به نام **برزین** به فراگرفتن اصول مذهبی‌وروش کشاورزی وشفای‌بیماران‌پرداخت، وچون درقوم خودازتحصیل بازآمده واردشد، درجرگهٔ‌مردان وبالغان پذیره‌شدندش وکمرآویزی راکه نشان این امر بود به کمرش بر بستند.

۴- دوره میانین زندگی

تکوین روشی فلسفی

دوران جوانی، جنگ‌با تورانیان، زردشت درسپاه، غم‌خواررنج‌دیدگان، تفکری‌به هنگامهٔ‌شوربختی مردمان دربارهٔ راه‌رستگاری، بازگشت به‌خانواده پس‌ازجنگ، ازدواج، بریدن ازخانواده‌و شروع گوشه‌گزینی درکوه، آغاز تفکر، برق امید، بازگشت‌به میان مردم وآغاز تعلیم، گرایش کی‌گشتاسب ورواج آیین او، کتاب اوستا، راه‌رستگاری، هجوم تورانیان ، کشته شدن زردشت

سالی چند برنگذشته بود که تورانیان‌به ایران زمین تاختند. زردشت جوان نیزبرای دفاع ازمیهن، جنگ افزاربرگرفت وبه‌نبرد رفت.این نبردمدت‌ها به‌دراز انجامید. برابردیدگانش چه‌بسیار کسان که ازرخم سلاح‌های برنده وجان ستان‌به دست‌مرگ‌می‌رفتند. دروغ‌وزشتی‌و کژآهنگی‌غالب‌می‌آمد ومردان‌هم رامی کشتند. اودست ازجنگاوری به‌داشت وبه‌درمان خستگان وزخم دیدگان پرداخت. جنگ‌به پایان نگراییده بود که اثراتش نمایان شد، خشك سالی فروآمد وبیماری برپیکر انسان‌ها وآدمیان چیرگی‌یافت. بازدست ازکاری که درآوردگاه‌پیشه ساخته‌بود،فرو نکشید، میان بیماران ، بلازدگان، بی‌خان و مانان می گشت، زخم های درون و برونشان رامرهم می گذاشت. می‌نگریست که‌چه‌سان‌دیوپلیدی پیروزی‌یافته‌وفرشتهٔ نیکی رخ‌نمی‌نماید. جهان‌را عرصه وآوردگاه دروغ وراستی، نیکی وزشتی ونور و ظلمت می‌دید. به‌تفکراندر می‌شد، ومی‌اندیشید که برپلیدی وزشتی چگونه‌بایستی

پیروز آمد.

فترتی پدید آمد، جنگ به پایان گرایید، خشکسالی نیز کم کم اثراتش محو شد وزردشت به‌زادگاه ومیان خانواده بازگشت. امانیرویی درش پدید شده آمده بود وتکوین می‌یافت. خاندانش بر آن شد تااندرزش دهند. پدرفرمانش دادتابه کشت و زرع پردازد، زمینی فراهم آورد تامحتشمانه زندگانی کند، آن گاه زن بستاندوزندگی راتقدیس نماید. زردشت یکی را به کارزد وزنی زیبا چهره‌را به‌زنی گرفت. میان مردم و خانواده زندگی می کرد، اما اندیشه‌اش به اموری بس بزرگ‌ترو انسانی‌ترمشغول بود. جنگ و گردش میان رنج دیدگان ، نگرش بدخیمی مردمان و زشتی های فراوان وآوای مجروحین دردلش شور می‌انداخت. کم کم احساس می‌نمود که‌برای کارهایی بس بزرگ‌تر پدید آمده است تا زندگی عادی ومعمولی. اندیشه‌اش آن بود تاراهی بیابد که‌رنج راتخفیف دهد، زشتی‌وپلیدی را فرو افگند وراستی ودرستی را برافروزد. نیازبه تنهایی وتفکر داشت، نیازمندبدان بودتا درفراغت بیندیشد تامگر اره رستگاری مردمان را بیابد. پس هم چون **بودا** ، **یوگا** Yuga ، **ماهاوی‌را** Mahavira وفرزانگانی دیگراز مردم روی گرداند تادر گوشه‌یی خلوت گزیندو به تفکر پردازد. هم چون **یاج ناوال کیا** Yajnavalkya به همسرش گفت: «بر آنم تا گوشه گزینم ومدت زمانی درباره نیکی وزشتی به‌اندیشه‌شوم، باشدتاسرچشمهٔ شور بختی انسان‌هارا بیابم، آن‌را به‌خشکانم ومردمان‌را به‌سعادت ره‌نمون‌شوم.» همسرش وی‌را گفت که دست ازاین اندیشه به‌دارو به‌کار زندگی پرداز. امازردشت رانیرویی بس بزرگ‌تر برانگیخته، شوق‌اصلاح داشت ومردم دوستی‌شوری دردرونش انداخته بود. خان‌ومان رارها کرد وبه کوه سبلان، انزوا گزید بر آن عزم داشت تا آن‌قدر در آن‌جا به‌تفکر پردازد تاراه رستگاری ونجات‌را بیابد.

روزان وشبان، ماه‌ها وسال‌ها به تفکر پرداخت. درباره تعالیم استادش **برزین**

اندیشه کرد، به‌حوادث جنگ فکر نمود ودر بسیاری ازمطالب به‌غور پرداخت، اما حاصلی نیافت وراهی فراچنگ نیاورد. زمانی بر آن‌شد تامداومت نورزد وبه‌خانه و خانواده باز گردد . اما روزی ، هنگامی که بر فراز کوه، به‌آسمان نظر بردوخته و غروب خورشیدرا می‌نگریست، ناگهان به‌حقیقت‌واصلی بزرگ آگاهی‌یافت‌وجانش آگنده ازشادی ولبریزاز سرورو بهجت گشت. اودریافت که همان‌سان که زمان از روزوشب‌وتاریکی وروشنایی آمیخته‌وتشکیل‌شده‌است، وروزرا هیچ گاه پایانی نیست‌و شب را انجامی، گیتی را نیززشتی هست و زیبایی هست، بدی هست و خوبی هست. اندیشید همان گونه که روزرا همواره‌روشنی هست وبه‌تاریکی نمی گراید، وشب را همواره ظلمت‌است وبه‌روشنی نمی‌پردازد، نیکی نیزپیوسته نیک‌وزشتی همواره‌زشت است. ازاین‌ره گذرزردشت دریافت که دیگر بد کنشان وبدخویان نمی‌توانندباتوسل به‌خدای‌بزرگ که‌مظهر نیکی است‌بدی رابه‌پراگنند ویاازاهرمنان وديوان‌خواستار خوبی شوند. زردشت دریافت که‌برجهان دو نیروحکومت می کنند، یکی‌مثبت‌وخیر اندیش ودیگری‌منفی وبد کردار،ــ که این‌یك را **سپنتامینو** نامید وآن دیگری‌را **انگره‌مینو**یا **اهریمن**. لیکن هنوزاین‌آغازی بودبرای تفکرات‌بعدی وه‌ی‌اندیشید که چرا این‌دونیرو درجهان پدیدآمده‌اندومردمان چه‌بایستی‌پیشه سازندتا ازرنج‌و زشتی به‌رهند، وراه رستگاری‌چیست و کدام است.زه‌ان‌هایی بسیارنیز به این‌اندیشه بود ودریافت‌هایی بسیارمی کرد. سرانجام‌زمان بشارت ودعوت‌فرارسید واز کوه به زیر آمد ومیان مردم رفت.

لیکن مردم که‌به بت‌پرستی خوداشتند، وآسمان، خورشید، ستار گان، آتش‌و بت‌هایی بسیار را که به چشم‌می‌آمد ورؤیت می‌شد می‌پرستیدند، به‌سخنان او که به پرستش خدایی یگانه و نادیده می‌خواندشان خوی نداشتند. مدت‌های درازآواره گردشهرها گشت وندای یك‌تاپرستی درداد، اماتوجهش نکردند. پس تنها گراینده

اش وی‌را گفت که به‌نزد شاه **گشتاسپ** رود، وچون او واطرافیانش تهذیب یافته و با دانش‌اند باشد تاتعالیم برحقش را به‌پذیرند. زردشت‌راه **بلخ** پیش گرفت ونزد شاه باریافت. گشتاسپ جهت آزمایش وی انجمنی ازکاهنان وجادوان و دانشمندان برپا کردوبدوپیمان داد که‌هرگاه ازعهدهٔ‌پرسش‌های‌آنان به‌درآمده‌وموفق‌شود، آیین‌وی راپیشه ساخته و در ترویج آن کوشش ورزد. انجمن بحث ومحاوره میان زردشت و دانشمندان سه‌شبان روزادامه یافت‌درحالی که شاه‌خود به‌داوری به‌صدر انجمن بود. سرانجام زردشت‌پس ازسخن‌هایی بسیاردربارهٔ نیکی‌وزشتی وچگونگی ایزد یکتا و اهورامزدا و اهریمن بر آنان غالب‌آمد. شاه‌آیین‌اش را شایسته وبرحق یافت وبدو گروید. آیین مقدس به‌زودی گسترش یافت ومردم گروه گروه دست ازآیین سخیف پیشین فروداشته وبه‌زردشت وبزرگ‌داشت اهورامزدا گرایش کردند.

حوادثی بسیاربر گذشت. شاه‌به‌سعایت بدگویان ازآیین بهی‌باز گشت ود گر باره براثرحوادثی به‌پیامبربزرگ گرایید وفرمان دادتا باخطی زرین تعالیم پیامبر بزرگ را برپوست‌پرداختهٔ دوازده هزار گاو نقش کنند وبدین ترتیب **اوستا** کتاب مقدس به‌دینان وزردشتیان‌پدیدآمد. هنگامی که‌روزگارانی بسیاردر گذشت، جنگ ایرانیان وتورانیان تجدیدشدوزمانی که پیامبردرمحراب عبادت می کردبه‌زخم‌یکی ازاهرمن گرایان تورانی تومارعمرش فروبسته شد.

۳ ـ فلسفه و اخلاق زردشتی

راهی جهت‌شناخت‌درست، رئوس فلسفه زرتشتی، جنبه‌های عملی‌ومادی، نخستین آوای یك تاپرستی، برضد خرافات ومی‌خوارگی، یك تایی یادوتایی ، نوعی یك‌تاگرایی برجسته، اساس فلسفه نیکی، عقل‌وخرددرآیین‌زرتشت، تعالیم پیامبر، اصل ارادهٔ‌انسانی، تقدیس‌کارو کوشش، اعراض ازمتافیزیك ، اوستا کتاب‌کارواخلاق، مقام وارزش زن، تهذیب نسل جوان، بدکاران، نیك گرایان، برزخ نشینان، تحلیل یسنای‌دوازده

جهت ساختن یك دستگاه فلسفی و انتساب آن به هر بر گزیده وپیامبری‌در

حقیقت نوعی خیانت محسوب می‌شود به آن آیین. به همین جهت لازم است هر بحث و گفت‌وگو واستدلالی متکی باشد به مواد مصرح در کتاب‌های پیامبران و معلمان بشریت به همین جهت است که درحدود فلسفه ، اخلاق وروش دینی دراین مواقع لازم است که به این نکته توجه شود ودرمورد آیین زردشتی ، بانوشته‌هایی که فرادست است، هرنوع حاشیه روی وفلسفه‌سازی بی فایده است ، چون **اوستا** از هـر دست آوین دروغینی آدمی را بی‌نیاز می سازد . زردشت پیامبری بود وارسته هـم چون **کون‌فوسی یوس** آن فرزانهٔ چینی ودانای بزرگ خاور دور ، مردمان‌را به‌زندگی دعوت کرد ، کاروکوشش‌را تبلیغ می‌نمود، کشاورزی را محترم می‌داشت، اخلاق را می‌ستود ، خرافات وقربانی‌هارا نهی‌می کرد ، پرستش ارباب وخدایان‌وبت‌هارا تحریم‌نمود ، فلسفه‌یی چنان عظیم وقاطع بنیان گذاشت که بدون توجه به آن به هیچ روی مسألهٔ خیر وشر را درهیچ روشی نمی‌توان توجیه نمود .یك‌تاپرستی را ترویج کرد وشالودهٔ اخلاقی عظیم را به‌ساده‌ترین وجهی بنیان گذاشت. تناقضاتی‌را که **بودا** باآن آیین برجسته‌اش آورده بود ، دراین روش راهی نبود . هم‌چون آن دانای چینی کمتر به‌کار حکومت می‌پرداخت ، وبیشتر به‌حال‌افراد توجه‌داشت . هنگامی که افراد صالح و درست کار باشند . حکومت بدرا رونقی نمی‌ماند .

بعدها بسیار کسان کوشیدند تااین آیین پاك و بزرگ را آلوده بـه شرك کنند ، وزمانی که اندیشه‌ها را به‌بند کشیده بودند وآزادی را فرو مرده‌درزنجیر داشتند ، توفیقی یافتند. امازمان‌همواره به‌یك پایه نمی گردد ، به‌وسیلهٔ‌دانشمندان و پاك‌نگران گرد شرك ازآیین مقدس زدوده شد وحقیقت فلسفه و روش کهنی که بسیاری از ادیان وفلسفه‌های سترگ بدو مدیونند روشن شد .

آیین زردشت آن یك‌تاپرستی عمیقی است که بافلسفهٔ دوآلیستی اش راه را برشك دروجود خدایی یك‌تا بربست . این که دراوستا ، پیامبر اهور ، مزدا-اهور

آن گاه به فرزندش در بارهٔ کود کی که صاحب خواهد شد پند می دهد : ــ هر گاه بر آن باشی که فرزانه‌یی وارسته و حکیمی خردمند و کامیاب باشی، پسری به بار آور که درطریق پویش راه به تو بگرود ، خرد بیاموزد وروش اخلاق ومردم دوستی بر گزیند . هر گاه چنین پسری داشتی ، اورا خوش به نواز ودرحق وی از بزرگ داشت ونیکی دریغ مورز. لیکن هر گاه واژ گون این موضوع رخ داد ، و برخلاف راه وروش نیکی که بدو آموخته‌یی گام برداشت ، و از نیکی وطریق پاك منشی اعراض جست ، وسخن زشت برزبان آورد،و کردار ناشایست پیشه ساخت ،ــ اورا تنبیه کن، اورا به زن تادر گفتارو کردار نیکوشود. فضیلت وشایستگی‌درپسر، ودیعه‌وموهبتی است که پدررا بدان‌می‌شناسند ونیکی ودرستی ازجمله‌چیزهایی‌است که هیچ گاه درغبار آلود گی فراموشی پنهان نمی‌شود .

جایی نیز به این موضوع مهم و کهن ، به عنوان پند آغازسخن می کند،وآن در بارهٔ زن است . به پسرش مشفقانه می گوید : ــ در بر گزیدن زنی که زند گیت باوی می آمیزد ، سخت دقت کن ، هر گاه بر آنی تافرزانه وکامروا باشی ، زنـی خوش خصال و نیك سرشت بر گزین تاخانه‌ات را مرتب سازد و آن گاه اورا که در کنارت ودر آغوشت می باشد ، دوستش به دار ودراحترامش کوتاهی مورز. آمیزش بازنانی چند هم چنان که در زمان ما نیزازلحاظ اخلاق نکوهیده است ، در جهان باستان نیزمبنایی داشته وازهمین روی است که پتاه ـ هوتپ می گـوید : هشدارت می‌دهم که بازنان نیامیزی وبه هرجا که می‌روی ازآمیزش باآنان کوتاهی ورزی.

پس سخن‌را برسبیل پند به‌آداب‌معاشرت می کشد ومی گوید کهـ فرزانگی درسکوت وخاموشی است نه پر گویی وازهردری درجمع و انجمـن سخن گفتن . خاموشی گزیدن شایسته تراست تاآن که آدمی درهرباب سخن ورباشد . بـه این اندیشه باش که چه بسا درمحفل و گروهی کــه سخن می گویی کارشناش ومتبحری

باشد که بر تو ایراد گیرد و نادرستی گفته‌ات را در جمع آشکار سازد، پس شایسته تر آن است که کم گویی و کم را نیز از روی ژرف اندیشی بر زبان آری که پر گویی هم‌چون دیوانگی است. کوشا باش تا بر نفس و احساسات خودت چیره گی داشته باشی. هنگامی که سخن گویی مشغول است، سخن او را مبرو بر کلامش متاز که از روش فرزانگان به دور است، ـ به هنگامی که ایرادی می کنی و یا پاسخ می گویی از شور و حرارت جدل گونه به پرهیز که از روش خردمندی کنار گی دارد.

این فیلسوف سرزمین اهرام که آوایش از فاصله‌یی بعید، نزدیك به پنجاه قرن پیش به گوش می‌رسد، رسالهٔ خود را با پایانی لبریز از غرور پایان می‌دهد و معتقد است که تعالیمش نمونه‌یی زرین است از برای ترقی و تعالی اخلاق و راه و رسم فرمان برداری و فرمانداری و سخن گویی، ـ و در زمان فراعنهٔ سلسلهٔ هجدهم نوشته‌هایش اهمیتی شایان یافت و رونویس‌های بسیاری از آن تهیه گردید.

این لحن امیدوار و مشحون از اخلاق و آرامش، حاصل دورهٔ میانین سلطنت قدیم در مصر است. به‌زودی زمان آرامش و به همان نسبت فلسفهٔ **پتاه ـ هوتپ** از میان می‌رود و آشوب و اغتشاش پایان دورهٔ سلطنت‌قدیم فرا می‌رسد **وای‌پوور Ipuwer**، نمایان گر و سمبول این نابه‌سامانی و آشوب است. از فلسفه‌اش چنین برمی آید که دیر زمانی ناظر جنگ و خشك سالی و برادر کشی و درد و رنج بوده است. از نوشته هایش برمی آید که هم‌چون بنی‌اسراییل و یهودیان زمان‌های بسیاری اوضاع محیط و کشورش دست‌خوش بی‌عدالتی و نالایقی زمامداران بوده که منتظر شاه دادگر و فیلسوف ـ سلطانی بوده است که بیاید و: ـ جنگ‌های طبقاتی را براندازد، و هم چون شبانی گله ورمهٔ مردم را به‌آرامی سوق دهد، آنان را گرد آورد و عواطفشان را به‌فهم و دل‌هایشان را به‌هم به‌پیوندد، و بتواند از همان آغاز اخلاق را چنان که‌هست بشناسد و باشر و زشتی نبرد آغاز کند و آن را از ریشه باجملهٔ شاخه‌ها و جوانه هایش براندازد، اما چنین کسی کجاست؟ ممکن است خفته باشد، اما برحذر باشید چون نیرویش دیده نمی‌شود.

این همان انتظاری است که عبرانیان درپیدایی **مسیح** داشتند . وضع آشفتهٔ سلطنت قدیم وپایان آن که آشکار است قدرت و نیرو دردست کاهنان تمرکز داشته ، **ای‌پوور** را به دامان شك درمی‌اندازد ومی گوید تنها درصورتی که جای‌خدا دانسته وشناخته شود برایش قربانی می کنند . بدبینی ودگرگونی احوالش ، انهدام نسل بشری را به‌آرزو می‌آورد: ــ آیا خواهد شد زمانی فراآید که نسل بشری ازروی زمین برافتد ، دیگرزنی به کودکی بارورنشودو کودکی زاده نگردد وازپهنهٔزمین آوایی برنخیزد ونبردی درنگیرد ؟ . این **شوپنهاور**جهان کهن که آشکاراست‌سخت اززندگی سرخورده ولگدمال روی دادهای زمان بوده است ، گفته هایش سخت مأیوسانه وغم انگیزاست . آوای قوم وملتی است که سروری وبزرگی داشته و به موجب انقلابات داخلی که به قول **ای‌پوور**سودی از آن حاصل نمی شده است ، از مهاجمان وبدویانی چون هیکسوس‌های جنگاورشکست خورده وزیرفشار وسلطهٔ آنان خرد شده‌اند. درهمان هنگامی که یونان شکست خورد وزبونی یافت،فلسفهٔ رواقی واپی‌کوری درآن سرزمین رواج یافت ، درمصر نیزباغلبهٔ هیکسوسهاچنین فلسه‌یی به‌وسیلهٔ کسانی هم چون **ای‌پوور**پیدایی گرفت ودرآن سرزمین کسانی هم چون**خیام‌وحافظ**، ــواه‌**پی کوروس**Epicurus،و**آریس‌تی‌پوس**Aristippus پیدا شدند . غنیمت شمردن دم رواج یافت، امید ازخدایان وبی‌اعتقادی به‌مقدسات افزونی یافت . جهان پسین به ریشخند گرفته شد ، واین فلسفه رواج یافت که تا می‌توانی‌ازلذایذ، خوشی‌ها، شهوات وسروربهره بر گیر، چون چیزی پایدارنیست، نه بهشتی است ونه دوزخی ، ــ نه خدایانی وجود دارند ونه مقدسات و اخلاقی . روابط اجتماعی واعتماد به هم تباهی می گیرد، اتکای به خود و گوشه گزینی‌رواج یافته وانحطاط درجامعه پیدامی‌شود ، اما این وضعی پایدار نیست ، چون پیروزی اندیشه برعقیده دیرپایی ندارد، دوران فترت می گذرد، قدرت بازمی گردد وپرتو عقل‌آشکارمی‌شود، همان گونه که درمصر باپایان سلطنت قدیم وشروع‌دوران‌جدید این دگرگونی روی داد .

بخش نوزدهم .

SARTON, GEORGE : *A History of Science ...*

FENOLLOSA, E . F : *Epochs of Chinese and Japanese Art*

HUSHIN , *Development of the Logical Method in Ancient China*

LEGGE, JAS : *The Sacred Books of China : the Texts of Taoism*

HAIGH, A . E : *The Attic Theatre*

GILE . H . A : *History of Chinese Literature*

GILE . H . A : *Gems of Chinese Literature*

LEGGE : *The Texts of Taoism*

HIRTH . FRIEDRICH : *Ancient History of China*

WILHELM RICHARD : *Short History of Chinese*

WILHELM RICHARD : *The Soul of China*

بخش بیستم :

HERTEL, J : *Die Zeit Zoroastras*

OLMESTED : *„Zoroaster„ Reveiw of Religion, IV*

PLUTARQUE : *Le Vies des Hommes Illustres*

بخش بیست و دوم :
کهن‌ترین مردمی که به فلسفه می‌پرداختند

۱ ـ سومر و بابل

قومی کهن واندیشه‌یی فلسفی ، دربارهٔ خلقت جهان ، زمین وآسمان، جووسیاله‌یی جاودان، نگار های آسمانی، فلسفه ودیانت ،داستان انلیل ونن‌لیل ، سازمان وکارخدایان، جامعهٔ خدایان وجامعهٔ آدمیان ، شور ورای خدایان ، طبقات خدایان ، مهتر خدایـان و کهتر خدایان ، چهار خدای بزرگ و سیر تطوری آنان ، قوانین آسمـانی یـا « می »ها ، چگونگی این قوانین

سومریان و پس از آن‌ها بابلی‌ها که دریك سرزمین سکنـا داشتند ، دربارهٔ حکمت وفلسفه به‌غور ومطالعه‌پرداخته بودند ، اما البته آشکار است که‌بنیان‌چنین فلسفه‌هایی که آغازش ازهزارهٔ سوم پیش ازمیلاد به‌ظهور پیوسته ، به معنای اخص کلمه‌فلسفه‌یی که‌ماامروزازآن‌مفهومی‌درذهن خودمی‌سازیم نبوده است. دانشمندان ومتفکران سومری به ویژه کوششی داشتند تاپرسش‌هایی در بارهٔ ماهیت جهـان ، وجود خدایان ، منشأ انسانی ، مسألهٔ خیر وشر ودیگر مسایل مطرح نمایند .ـ اما آن‌چه که درواقع می‌توان تا اندازه‌یی از نقطه‌نظر بینش امروزی بدان تکیه کرد آن است که دررشته‌یی که‌امروزه « معرفت‌شناسی *Epistemology* » نامیده‌می‌شود، کارمهمی انجام ندادند .

آن دانشمندان ومتفکران کهن‌دربارهٔ مسایل فلسفی غور وتعمق‌می کردند، اما به‌طور کلی‌حاصل ژرف رسی‌های خودرا درمبحثی معین وجدا نمی‌پروراندند و

آن‌چه که امروزه از فلسفهٔ این مردمان می‌دانیم ، مواردی است که ازخـلال آثار ادبی، تجاری ، افسانه‌ها ، حماسه‌ها وسرودهای مذهبی به دست آمده است.

دربارهٔ جهان چنین می‌اندیشیدند که از دو جزء اصلی تشکیل شـده‌است ، یعنی زمین و آسمان ـ وشاید به‌همین روی جهان را « آن ـ کـی *An-ki* » ، یعنی زمین ـ آسمان » می‌نامیدند . زمین در نظرشان قرصی هموار و آسمان گنبدی بود ازجسمی سخت وشفاف ـ وشاید ازاین‌نظر که «قلع» را فلز آسمانی می‌نامیده‌اند، این‌جسم سخت وشفاف ، یعنی گنبد آسمان را قلع می‌پنداشته‌اند . محیط و فضای میان زمین وآسمان را انباشته ازماده‌یی منبسط‌وسیال‌و نادیدنی می‌انگاشتند که‌آن را « لیل*Lil* » می‌خواندند . و این **لیل** همان مفهومی‌را که ادا می کند که **جو** در زمان ما ، ـ وهم چنین لیل را به معنای : باد ، دم ، روان ، روح و نفخه بـه معنی داشتند؛ هم‌چون که‌این کلمه‌درزبان‌های اروپایی‌معادل می‌شود با **پسی‌چه** Psyche و به یونانی **پنوما** *Pnuma* ، و درلاتین **آنی‌ما** *Anima* یا **اسپری‌توس** *Spritus* که دراصل به معنای : باد ، دم ، روان و نفخه می‌باشند. نگاره‌های آسمانی راساخته شده ازهمین ماده و یابه شکل روشن تر ، از جو می‌دانستند ومعتقد بودند که‌جهان ازهمه سو در دریایی ژرف ونا محدود و بی انتها محصور است ، که به‌نحوی در این دریای بی کران ثابت واستوار می‌باشد .

دربارهٔ تکوین وخلقت ، یاموجود شدن جهان دردریای اولیه ، اندیشه‌هایی داشتند که به موجب آن‌پس از هستی یافتن جهان ، ازجو که میان قرص زمین و گنبدآسمان ساری وجاری‌بود،ماه وستار گان‌وسایر نگاره‌های آسمانی‌پدید آمدند. به موجب الاهیات این مردم کهن ، پس ازآفرینش ماه و خورشید و ستار گـان ، رستنی‌ها روییدند وزمین خودرا غرقه کردند . حکمای سومری نخست بـه تعداد بی‌شماری از خدایان باور داشتند به‌هیأت انسانی اما ازلحاظ سیرت برتر ازآنان ،

که به‌جاودانگی‌ونادید گی در آسمان‌سکنا داشتند . جملهٔ ستار گان واجرام‌سماوی ونگاره‌های آسمانی ومظاهر طبیعی و اشیاومردمان هر کدام دارای‌خدای‌نگهبانی بودند و سیر امور جهانی از طبیعی وغیر طبیعی درحیطهٔ قدرت این‌خدایان بود.

فلسفهٔ سومری بادیانت سخت برهم‌آمیخته است ، هم‌چون که درتمام جهان این‌روش شیوع داشته است .افسانه‌ها واساطیر سومری وبابلی نیز ازمذهب‌وفلسفهٔ آن قوم جدایی ندارد ، همان گونه که الواح بازماندهٔ آن مردمان کهن نمایانندهٔ این اصل است . افسانه‌های این‌مردمان که‌آمیخته‌یی ازمی‌تولوژی ،فلسفه،دیانت، شعر واخلاق است ، چنان وسیع ،شگرف وپردامنه بود که تمامی ،وبازبانی‌نزدیك به حقیقت بیشتر ملل خاورزمین رادر نفوذ خود گرفت . نخستین بهشت و دوزخ جهانی‌را درفلسفهٔ این‌قوم می‌یابیم، نخستین سفر به دوزخ‌را در داستان «**انـلیل و ننلیل**» بازمی‌جوییم، اساس **توفان** را به‌روشنی‌درجریان مطالعهٔ این فرهنگ کهن می‌شناسیم . به مبنای بسیاری از روایات کهن و افسانه هـا و داستان هایی که در **پیمان‌کهن** [= عهدعتیق] بازآمده است ، معرفت حاصل می کنیم ، و سرانجام متوجه می‌شویم که فلسفهٔ رواقی واپیکوری تاچه اندازه قدمت و کهنگی دارد .در زمان ما دیگر این موضوع اصلی مسلم است کـه بدون آگاهی کامل به فرهنگ سومری ، شناخت تمدن‌ها وفرهنگ‌های باستانی خاورزمین امری است ناانجام.

داستان **انلیل وننلیل** ازجملهٔ زیباترین و پرمغزترین داستان‌های سومری است که از مطالعهٔ‌آن‌سودهای‌بسیاری برمی‌خیزد. به موجب‌این‌داستان : ـ آن گاه که‌هنوز بشرها آفریده نشده‌بودند ، ودر **نیپ‌پور** **Nippur** تنهاخدایان‌می‌زیستند، در آن‌شهر **ان‌لیل** **Enlil** مردی‌جوان ، و**نن‌لیل** **Nanlil** زنی‌جوان و**ننبارشگونو** پیرزنی بودمادر نن‌لیل . زمانی پیرزن بدان اندیشه می‌شود تابافریفتاری ، ان‌لیل را به‌دام ازدواج دخترش در اندازد ، تمهیدانی برمی‌انگیزد و دختر را به عشوه و

دلربایی نزد مرد جوان گسیل می کند . دخترك که بهدلربایی قصد انلیل را داشت، شور وشهوت آن خدای بزرگ را برانگیخت و بههمین جهت خدای جوان از شوق بیخود شد وازدخترك خواست تا بااو درآمیزد . ننلیل امتناع نمود و گریزان به نزد مادر برگشت . انلیل که سخت بهدام او گرفتار شده بود با دست یاری **نسکو** Nesco وزیر خودش ننلیل را میرباید و بااو نزدیکی می کند . ازاین نزدیکی ننلیل بارور میشود وفرزندشان **سین** Sin خدای ماهاست .

این حادثه خشم خدایان را نسبت بهانلیل برمیانگیزد ، انجمن می کنند، رای میزنند و حکم بهتبعید انلیل میدهند . قسمتی از قصیدهٔ « انلیل وننلیل » سازمان وطرزکار گروه خدایان را نشان میدهد که آورده میشود :

انلیل ، درمعبد « کی_اور Ki-ur که ویژهٔ ننلیل بود بهخرام می گشت ،
همچنان که انلیل بیخبرانه در « کی_ اور» بهخرام سر گرم بود،
ازخدایان ، ازخدایان بزرگ پنجاهتن ،
واز گروه خدایانی که دارندهٔ سرنوشت میباشند ، هفتتن ،
انجمن کردند ورایانداختند ، پس ؛
انلیل را در « کی_اور» بهبند کردند وبهاوچنین گفتند :
انلیل ! ای مردزشت کردار ، ازشهر بیرونرو ،
نونامهنیر Nunamenir ، ای مرد بدسیرت ازشهر بیرون شو ...

انلیل ناگزیرازاطاعت است وبه همین جهت به سوی دوزخ سومری روانه میشود . ننلیل نیز که آبستن بود بـه اجباردنبالش روان میشود . انلیل از این ماجرا سخت آزرده خاطرمیشود . چون فرزندش که خداوندگارماه ، یعنیروشنی وتابندگی است بایستی درمنطقهٔ تاریك ودهشت افزای جهان زیرین زاده شود ، ــ پس نیرنگی میاندیشد وجریان سفرخودرا ازراه **نیپپور** طوری تنظیم می کند که

دررهٔ گذرش باسه تن از نیمه خدایان جهان زیرین روبروشود. دراین جریان هر بار خود را به صورت یکی ازسه‌خدای جهان زیرین در آورد و با ننلیل‌هم‌خوابگی کرد. اکنون دیگرسین خدای ماه‌سه برادرازخدایان خاکی داشت که جانشین او بودند واومی‌توانست خود به‌آزادی به‌آسمان باز گردد.

این افسانه ودیگر افسانه‌های سومری، همراه بامی‌تولوژی والاهیات‌این‌قوم، نمایان گر جنبه‌های بشری فلسفه ودیانت سومری است. خدایان‌سومری‌الگوهایی هستند باسیرت واخلاق وروش انسان‌ها. اینان هم چون‌آفریده‌های‌خودمی‌خورند، می‌آشامند، عشق‌ورزی می کنند، رقابت وجنگ می‌نمایند، گاه نیکی وراستی را برزشتی وبدی رجحان‌می‌نهند وزمانی دربرابرارضای مقاصدوآمال خویش‌به کژی وبی‌آهنگی می گرایند. این خدایان سازمان خانوادگی‌شان نیزمنطبق با سازمان خانوادگی بشرها است؛ ازدواج می کنند، کودکان می‌آورند وآن اندازه‌خانواده شان کثیرالافراد می‌شود که جامعهٔ عبرانی‌ها را به یاد می‌آورد. مرکزاقامت شان برفراز کوهستانی، ورای زمین وآسمان است؛ یعنی‌آن جایی که خورشید پرتو می‌افشاند.

خدایان ازلحاظ سازمان‌اجتماعی وطبقاتی‌الگوی خدشه ناپذیرجامعهٔ‌انسانی را نشان می‌دادند، وبه دسته‌هایی متفاوت ازلحاظ قدرت ومقام تقسیم می‌شدند. میان خدایان زمینی وآسمانی تفاوتی بسیار موجود بود، وطبقات متفاوت میان خدایان‌آسمانی به نسبت گسترده تری ازخدایان زمینی وزیرزمینی حکم روا بود. دوطبقهٔ مهم خدایان‌آسمانی کهترخدایان ومهترخدایان بودند. کهترخدایان اغلب فرزندان وفرزند زادگان مهترخدایان محسوب می‌شدند. برخی ازاین خدایان پرستش وعباداتی موسمی وفصلی داشتند، وبرخی ازآنان سراسر سال پرستش می شدند. میان این گروه بی‌شمارخدایان، چهار«سرورخدا» وجود داشتند که‌درمقامی

بس والاقرارداشته و بیش ازتمام‌خدایان دیگرعبادت وپرستش می‌شدند، واین‌چهار خدا عبارت‌اند از : **آن** Ân خدای آسمان ـ **ان‌لیل** **Enlil** خـدای هوا ـ **انکی** **Enki** خدای آب ـ و**نن‌خرساگ** **Nenkhersag** الاههٔ مادربزرگ.این‌خدایان چهارگانه «سرورخدایان» بودند. درانجمن خدایان رای‌شان نافذ ومقامشان برتر ومتفق بودند .

چنان که ازمدارك وقراین نتیجه می‌شود ، ازدوران هایی بسیاردور تاهزارهٔ سوم پیس ازمیلاد . **آن** بزرگ ترین خدایان ورییس مجمع کلیهٔ خدایان بوده است. اما آن چه که ازاسناد متأخر برمی آید، حاکی‌ازآن است که این خدا کم کم‌اهمیت خودرا ازدست هشته وصورت مبهمی پیدا کرده است .

پس از **آن** ، برجسته ترین وبزرگ ترین خدایان سومر **ان‌لیل** می‌باشد. نام خدای بزرگ در بسیاری از سرودها و اسناد به دست آمده با القاب و عنوان‌هـای محتشمانه ذکرشده است، چون : پدرخدایان ، سلطان زمین وآسمان وسلطان‌همهٔ زمین‌ها . خداوندگاری بوده است که شاهی وسلطنت رابه فرمانروایان ارزانی می داشته، درنبردهاوجنگاوری‌ها پیروزی‌شان را تضمین می‌نموده وبه خاطر آنان‌زمین را پرخیروبرکت می‌ساخته‌است . دراساطیروسرودهای مذهبی متأخرسومری‌چنین آمده است : «ان‌لیل خدایی بخشنده ومهربان است ، آفرینش جملهٔ خیرهاوبرکات به اندیشهٔ اوپیدایی یافته ، واوست که روشنایی وروزراآفریده ورحمتش به همه جا پراگنده وشامل شده است، دانه‌ها را درزمین باردار وشاخه‌ها وشکوفه‌ها راپرورش داده است ، اوست خداوندگاری که زمین را برکت بخشیده وابزار کشاورزی را آفریده که زمین رام‌آدمی گردد .

سومین ایزد ازخدایان چهارگانه **انکی** **Enki** خداوند آب‌های بی کران یا**ابزو** **Abzu** است . درحقیقت انکی نوعی مباشر ومجری‌اوامر ان‌لیل بوده‌است

که در کمال خردمندی واندیشه‌سازی ، تصمیم‌ها واقدامات و دستورهای ان‌لیل را دربارهٔ امور زمین به‌کار می‌زده است. انکی سمبول نشان سیر مدنیت وفرهنگ و تمدن است . دراسناد والواحی که ازسومریان باز مانده است به هیچ‌وجه کوششی مبذول ، وجهدی نشده است تا منشأ اساسی تحولات مدنی وطبیعی وفرهنگی مورد تدقیق قرار گیرد ، بلکه همواره سعی‌شده است تانظام‌وتکوین امور جهان به‌انکی نسبت واسناد گردد .

شاید پیدایش انکی ، این‌خداوندگار بزرگ وخردمند که مظهرنظم وقوام فرهنگ ومدنیت است ، کوششی باشد که برای نخستین‌بار سومریان جهت ایجاد خدایی جهانی مبذول داشته‌اند . چون هنگامی که انکی از کار سومر و برقراری نظام‌آن می‌پردازد ، متوجه سرزمین‌های دیگـر می‌شود . نخست بار **ملوخا** ، یا کوه سیاه‌را که‌شاید همان **حبشه** باشد ، هدف‌قرار می‌دهد. انکی دربارهٔ این کشور بادرختان انبوه وسرسبز ونیزارها وجانوران بسیارش ، وپرندگان زرین‌بال وسیم وزرهای فراوانش دعای‌خیر می کند . شاید این‌نشانی‌باشدجهت شناسایی‌سومریان به‌شمال‌آفریقا وبه‌ویژه تمدن کهن‌سال **حبشه** که**هرودوتوس** Herodotus ازآن بسیار سخن گفته است وباالنتیجه روابطی با**مصر** .

ازآن‌پس انکی از **ملوخا** ، دورود دجله وفرات را هدف می‌سازد ، ره گذر آن رود های کهن وجاودانی را لبریز ازآب‌صاف وزلال می‌سازد و کهتر خدایی به نام **انبی‌لولو**Enbilulu رابه‌سرپرستی این‌دورودمی گمارد، آن گاه‌دوروددابر کت می‌بخشد تامملوازماهی‌های‌تناورمی‌شوند وخدایی دیگر رانیز به‌سرپرستی‌ماهی‌ها تعیین می کند .

آن گاه ازآن‌جا به‌دریا [= خلیج فارس]روی‌می کندودرآن‌مقام‌نیزقوانین ورسومی وضع کرده وبر کت بسیار می‌بخشد وخدایی **سارا** نام را نیز بـر آن‌جا

می گمارد. پس‌ازاین احوال وافعال به‌وضع کشاورزی‌واختراع‌وبازآفرینی‌اسباب و ادواتی می‌پردازد تا به‌وسیلهٔ‌آن‌ها فراخی معیشت پدید آید. کارهای این مهتر خدای به‌راستی که‌بسی‌شگرف وحاوی رمزهایی‌است که درزمان‌هایی بسیار بعیددر پیشرفت وسامان گیری وضع مدنی و کشاورزی روی داده است. نشان‌هایی بسیار ازشهرنشینی، خانه‌سازی، پیشرفت در امور کشاورزی، وضع آداب و رسوم و جهش‌هایی‌دیگر درتاریخ‌باستان‌سومر به وسیلهٔ‌این خدای کارگزار ومشاور خردمند **ان لیل** بیان می‌شود.

چهارمین و بازپسین خدا از گروه «سرور خدایان» نن‌خرساگ‌یا **نن‌ماخ** Nenmach است. این کلمه در زبان سومری معنایی معادل بانوی برگزیده و بانوی بزرگ را ارائه می کند. دردوران‌های اولیه این الاههٔ مادر مقامی داشته مافوق خدایان دیگر. آن‌چه که از شواهد برمی‌آید، نام‌وی در آغاز **کی** **Ki** [زمین] بوده است و شوهرش **آن** An [آسمان] بوده که آن دورا پدر و مادر سایر خدایان‌می‌پنداشته‌اند، وشاید به‌همین‌جهت‌باشد که این زن خدارا ـ به‌نام **نین‌تو** Nintu ـ یعنی بانوی زاینده نیزمی‌نامیده‌اند. فرمان‌روایان باستانی به‌این افتخار می کرده‌اند که از پستان‌های این ـ زن خدای برگزیده تغذیه کرده و پرورش‌یافته‌اند.

موضوعی دیگر که درمورد سومر جای سخن دارد، مجموعهٔ قوانینی است که برشئون‌فرهنگی‌ومدنی آن‌قوم چیرگی‌داشته‌است، واین‌درحقیقت‌از کهن‌ترین قوانینی است که ازجهان باستان به‌ما باز رسیده است. باتمام شکستگی و کم‌یابی این قوانین، یعنی این که چند لوح نادری نیز که این قوانین را برخود نقر داشته‌اند باز جامعیتی نسبی در آن‌ها به نظر می‌رسد. برحسب معمول‌این‌قوانین‌ـ یا«می»ها، چون قوانین **هامورابی** ریشه‌یی آسمانی داشته اند.

یکی ازشاعران سومری ، طی‌یکی ازمنظومه‌هایش ، بیش ازیك سد مورد از برای تعالی وترقی تمدن ومدنیت ازاین قوانین بر شمرده است که متأسفانه نیمی بیش‌از آن عناصر به‌دست نیامده وآن هم فهرست وار که در ضمن کلماتی کوتاه و مقطع آمده ودرك‌نسبی آن‌ها جز باحدس و گمان‌شکل‌پذیری نمی‌یابد. درافسانه‌ها ومی‌تولوژی سومری‌منشأ این‌قوانین ، افسانه‌یی‌است بس‌دل کش که تلاش‌بشری‌را جهت نیل ورسیدن به فرهنگ وتمدنی شایسته‌تر بیان می‌دارد ، ومااین افسانه‌هارا درقسمت مخصوص به‌خودخواهیم آورد ، اماعناصر باقی مانده ازقوانین‌آسمانی یا «می»ها مطابق باترتیبی که‌آمده عبارت انداز :

حاکمیت ــ الاهیت یاخدایی ــ سلطنت‌جاودان وبرتر ـ تخت وتاج‌سلطنت- عصای سلطنت- نشان‌های شاهنشاهی- مزاروالا ــ رهبری ـ پادشاهی ــ مقام مورد احترام وجاودانی‌زنان ــ زن‌مقدس [ازوظایف کاهنان]- ایشب [ازوظایف کاهنان]- لوماخ [ازوظایف کاهنان] ـ گوتگ [ازوظایف کاهنان] ــ راست گویی ـ سفر به جهان‌زیرین ـ بر گشت ازجهان زیرین ــ کر گان‌رو [اخته‌ها] ــ گیر بادارا[اخته ها] ــ ساگرساگ [گروهی ازاخته‌ها] ــ پرچم‌پیکار ــ توفان ــ جنگ ابزار ــ آمیزش‌جنسی ــ روسپی گری [ازشعایرمذهبی درمعابد] ــقانون ــ تهمت‌وافترا- هنر ـ عبادت خانه [شاید اطاق‌هایی جهت نیایش خدایان که درهرخانه‌یی وجود داشته] ــ بردگان‌معبد ــ گوسی‌لیم [ازابزارهای نوازندگی] ــ موسیقی-پیری- قهرمانی ـ نیرووقدرت- دشمنی- راستی ــویرانی‌شهرها ــ سوگ‌ومرثیه‌ــشادمانی- تقلب ــ سرزمین‌شورشی ــ نیکی ــ دادگری ــ صنعت تخته‌سازی‌ــصنعت‌فلزکاری- فن دبیری ــ صنعت آهنگری ــ صنعت چرم‌سازی ــ کارساختمانی ـ صنعت شیشه سازی ـ خرد ــ توجه ــ پاکی وتقدس ــ ترس وهراس ــ ستیزه وپرخاش ـ صلح- خستگی ــ پیروزی ــ مشورت ــ پریشانی‌خاطر ــ حکم و فرمان ــ تصمیم ــ لـی

لیس [از ابزارهای نوازندگی] ـ اب [از ابزارهای نوازندگی] ـ مسی [از ابزارهای نوازندگی] ـ آلا [از ابزارهای نوازندگی] .

به‌شکلی که ملاحظه می‌شود ، نیمی ازعناصر فرهنگی که ازقومی کهن تااین زمان باقی مانده است ، عناصر درهم ریخته‌یی است ازیك ملت که‌جملهٔ صفات ، خصایص ، نحله‌ها ، روش‌ها ، کار وویژگی‌های این زمان را داراست و شاید اگر به‌نیم دیگرش نیزدست رسی گردد ، الگوی جامعهٔ کنونی خودرا درقومی‌بس کهن وسال‌دار باز یابیم .

۲ ـ ریشه‌های کهن‌فلسفه

مسألهٔ جبر ، خدایان والاهگان ، مکافات وپاداش ، فلسفهٔ رنج وتسلیم ، داستان ایـوب سومری و تحلیل آن،تحولات‌اجتماعی وسیر فلسفی ، همانندیهایی درفلسفهٔ سومری وعبرانی، تحلیلی ازوضع تمدن سومری ، نشان‌های انحطاط ، داستان بلتا ـ اتروا ، داستان تـابی ـ اوتول ـ ان‌لیل ، آغاز شك وتردید ، لذت جویی ، موردی ازحماسهٔ گیل گمش ، همانندی باکتاب جامعهٔ سلیمان ، کوبارو شکاك وبی‌خدا ، گفت‌وگوی او ، امثال سائره

مسألهٔ‌جبر ، انطباقی است با روح آدمی ، و ریشه‌اش شاید قرین بـا همان گاهی باشد که بشراندیشیدن را آغاز کرد . جبرسومری درقلمرو دین وفلسفهٔ‌آن قوم همان شکلی را داشت که در دین وفلسفه‌های بزرگ بعدی ایفا کرد حکمای سومری آدمی‌راموجودی می‌دانستند که‌دراعمال‌و کردارخود کاملاً‌مجبوراست وارادهٔ خدایان درسرنوشت بشر را امری بی تردید می‌شمردند ، چون معتقد بودنـد که خدایان آدمی‌را جهت سود ومسرت خاطر خود آفریده اند و به‌این امرهمان گونه اعتقاد وباورداشتند که به‌جاودانگی خدایان وفنای آدمیان ایمان‌مند بودند.

وضع دادگری‌و یاآن‌چه‌را که ماعدالت‌اجتماعی‌می‌نامیم ، و آرمان‌سومریان

بوده است به‌وسیلهٔ الاهه‌یی به‌نام **نان‌شه** Nansha ، یعنی الاههٔ راستی و درستی و مهربانی نموده شده است . این الاهه پشتیبان تهی دستان ، یتیمان ، فرودستان و مظلومان است . این الاهه درهر روز اول سال به اتفاق **نی‌دابا** Nidaba الاههٔ حساب و کتاب و **خای** Khay شوهرش و عده‌یی از کهتر خدایان به مسنداجرای عدالت اجتماعی می‌نشیند ، ــ درلوحه‌یی که دربارهٔ روش‌این دادگری و محاکمه آمده است کسانی که مغضوب درگاه وی واقع می‌شوند . این کسانند : ــ

آنانی که حق خودنمی‌شناسند و به‌مال دیگران دست‌دراز می کنند ،

کسانی که ازحدود سنن و آیین بیرون می‌روند ، وپیمان‌شکنی می کنند وبا رضای خاطر درزمرهٔ شیطان گرایان درمی‌آیند ،

گروهی که در باز سپردن حق مردم دریغ می‌ورزند وپیمانهٔ بزرگ را بــه پیمانهٔ کوچك بدل می کنند،

دسته‌یی که مال کسان‌را به یغما می‌برند و بدانان نمی گویند ،

مردمی که حرام خوارگی پیشه سازند و ازاقرار خودداری ورزند ،

کسانی که آشامیدنی دیگران را بدون اجازه به‌نوشند وآنانی که‌آشامیدنی حرام به‌نوشند واقرار نیاورند .

البته جملهٔ خدایان‌سومری این گونه نیستند . **نان‌شه** خود الاهه‌یی‌است که روسپی گری‌اش شهره است وخدایان دیگر نیز هم‌چون خدایان یونانی اعمــال و وافعال و کردارشان مشحون است از رذایل اخلاقی و نکوهیدگی هــای فراوان و نبرد وپیکار و کشتارهم . اینان‌همان گونه که خدایان خیراند ـ خدایان شر نیزمی باشند وجملهٔ زشتی‌های روی زمین به‌وسیلهٔ آنان آفریده شده است .

یکی ازشیرین ترین ودرعین حال غم‌انگیزترین سروده‌هایی که ازسومریان باستان به‌ما بازرسیده است ، داستان « **ایوب‌سومری** » است . ایوب‌سومری هزاران

سال بر **سفر ایوب** قدمت دارد. علاوه بر اهمیتی که از لحاظ تقدم بر این داستان مترتب است ، برتری آن است از لحاظ بیان شاعرانه ، ودر حقیقت این نخستین سندی است از کوشش انسانی که جهت توصیف و بیان درد و رنج دسترس ماست. داستان ایوب سومری، باتمام قدمتش هنوز تازگی ومصداق کلی دارد .

این داستان بیان کنندهٔ این موضوع است که درد و رنج ، تیره‌بختی و نگون ساری ، تاهر درجه‌یی هم که غیرعادلانه جلوه کند ، باز شخص نگون‌سار وهدف بلایا را گزیری از این نیست که آن همه درد ورنج را باحالت رضا و تسلیم و توکل به‌پذیرد، خودرا مقصر بداند و به‌درگاه خداوندی لابه واستغفار نماید تا مشمول عفو و بخشایش قرار گیرد. این داستان ، یعنی داستان ایوب سومری ، بیان کننده وجـلوه دهندهٔ دوران متأخر سومری و انحطاط آن قوم است . بدون شك در آغاز هر تمدن و فرهنگی این گونه داستان‌ها به‌وجود نمی‌آید . ملتی که در آغاز تمدن راه‌سپر است از درد و رنج باکی ندارد ، تمام سختی‌ها ودشواریها برایش نرم وانعطاف‌پـذیر است ، روح جنگاوری وستیز ونبرد ومبارزه بامشکلات دراو فرو مرده نشده است ، سختی‌های طبیعت ؛ قهر وغضب آسمانی ، ویرانی‌ها و بربادرویها برایش قابل جبران است . دامن همت برمی‌بندد و باروح قهرمانی‌اش دوباره آبادانی می کند و باویرانی می ستیزد . دراین گونه مواقع خدایان نیز در کنار آدمیان قرار دارند ، وبشر حاصل خوش فرجام کارش‌را به‌خدایان نسبت می‌دهد ـ وهر گاه ویرانی روی نماید، روح و نیروی قهرمانی‌اش آن‌را جبران‌می کند بدون‌آن که ایرادی به‌خدایان‌واردسازد. چنین مردمی هنگامی که ازکار باز سازی تمدن و فرهنگ‌خود باز می‌پردازندوچون پیروزی برایشان فرادست می‌آید، در دوران‌امن و آسایش وصلح ورفاهی که‌حاصل کوشش وکار وتکاپو و روح قهرمانی‌شان می‌باشد غوطه‌ور شده واز کوشش دوبـاره تغافل می‌ورزند . امنیت ، فراغ خاطرشان می‌دهد ، وثروت فراخ دستی شان می

بخشد وطبعشان به‌آسایش‌وجسمشان به‌تن آسانی وراحت طلبی خومی کند. هرگاه این امر واتفاق درتودهٔ مردم مصداق نیابد ، بی‌شك طبقات بالای اجتماع را هدف قرار می‌دهد . آسایش وعشرت‌طلبی جای تحمل رنج و زحمت را می‌گیرد. علم موجب انحطاط وضعف روح دینی می‌شود ، وازاین ضعف شك وتردید می زاید . هنگامی که‌کار وفعالیت مبدل به تن‌آسانی وفراغت وآسایش شد ، تفکر وآسایش خاطر ازنیروی بردباری ومردانگی در برابر مشکلات به نسبت بسیاری‌می‌کاهد ، توقع بسیار می‌شود ، نیرو تحلیل می رود ، لذت طلبی و مجاز بودن از استفاده از هروسیله‌یی رایج می گردد ؛ واین است سیرانحطاط اقوام وملل . ملت‌ها در آغاز کار هم چون آخی لی‌یوس Achilius و **پرومه‌ته‌یوس** Prometheus زند گی می کنند و درپایان هم چون **اه‌پی‌کوروس** Epicurus و **آریس‌تی‌پوس**-Aris-tippus . پس از **داوود** نوبت به **ایوب** می‌رسد و بعد از ایوب **سفر جامعه** می آید ، ــ هم‌چنان که‌پس از **گیل‌گمش** Gilgamesh ، نوبت **بلتا ـ اتروا** Balta -atrua می رسد .

درداستان ایوب سومری دیگرسخنی ازآن همه قهرمانی‌ها ، سلحشوری‌ها ، جنگاوری‌ها ومردانگی‌های حماسی نخستین پدیدارنیست . روح قهرمانی کم کم فرومرده واشراق وعرفان فرا می‌رسد . دوران تـن‌آسانی به طول انجامیده و از **داوود** پهلوان وجنگاور، **ایوب** فروافتاده وتسلیم ساخته شده است . این‌درحقیقت نشان‌آغازفلسفه‌یی است که ازرنج وتسلیم کم کم می گذرد وبنیان فلسفه‌یی عصیان آمیزرا می‌نهد . شاعرسومری درسرودهٔ خود داستان مردی را بیان می کند که در کمال فرزانگی ، پاکی ودرستی وثروتی فراوان زند گانی داشته واز خانواده‌یـی صمیمی وفراوان وموهبت دوستانی یك رنگ برخورداربوده است . اما ناگهان بر اثر بلایا وروی دادهایی ثروت وخواسته‌اش به باد رفته وتن‌درستی وسلامت‌اش دست

خوش رنج و بیماری می‌شود. لیکن آیا عصیان می‌ورزد ـ نه ـ بلکه تسلیم شده‌ودر سکون‌نافرجامی‌ها رامی‌پذیرد. تسلیم مشیت‌وقضا گشته و بر آن نمی‌شود تاباروحی قهرمانی درصدد جبران وترمیم بر آید، عجز وزاری پیشه کرده و بر آن می‌شود تا ازاین راه نظرمرحمت خدایان را برانگیزد:

من مردی روشن دلم، لیکن کسانی که به من بگرایند از کامیـابی دوری گزیده‌اند، [کارم واژگونی گرفته و] سخنان راست گونه‌ام به دروغ‌بدل‌شده‌است.

مردی نیرنگ بازه«بادهای جنوبی»برمن چیرگی یافته ومن ناگزیرازآنـم تاوی را خدمت کنم،

آن کس که این نافرجامی‌ها را برمن انگیخته، نزد توخوارم داشته است.

مرا به درد واندوهی درانداخته‌یی که هرگاهی داغم به‌تازگی می‌گراید،

هنگامی که به خانه‌ام، اندوه کنارم می‌گیرد،

وزمانی که در کوچه می‌گردم، دلم درحصاراندوه اسیراست،

چوپان بامحبت ونیرومند ودرست‌کارم ازمن دل برگرفته،

وبه دشمنی مرا هدف تیردیدگانش قرارمی‌دهد.

شبان من، برمن زارحال برتاخته وبه چنگ اهریمنانم درافگنده است،

اما من که اورا دشمن نمی‌دارم،

یارانم [یاری ازمن دریغ می‌کنند، و] به راستی سخنم نمی‌گویند،

وگفته‌های مرا یکسره دروغ می‌پندارند،

نااهلان ونیرنگ زنان علیه من به کنکاش می‌نشینند،

وتوای خدای من، سعی ورزیشان را بی‌اثر نمی‌کنی ...

من که عقل اندیش وراست‌کارم، چرا بایستی دربند فرومایگان باشم،

من که ازخرد ودانش بهره‌ورم، اینك درگروه نابخردان می‌پندارندم،

همه جا خوراك فراوان است ، اما مرا بهره جز گرسنگی نیست ،
و آن روزی که قسمت و نصیب همه را می‌دادند ، سهم من جز حصه‌یی از رنج و ناکامی نبود .
خدای من ، جز تو پناهی نمی گیرم ، باتوسخن می گویم و سخنانم جز آه و ناله چیزی نیست ،
خداوندا ، دل نزد تومی گشایم تاشوربختی‌ام بنگری ـ ازتلخ کامی‌ام‌می نالم و پریشان حالم .
زبان مادرم را که هستی‌ام بخشیده ، گویایی ده تاازرنج ودردم نزد تو به‌نالد،
وسیله‌یی انگیز تاخواهرم نغمهٔ خوشی ننوازد ،
وبرآنش کن تاباچشمانی اشك‌بار ازدرد ورنج من سخن گوید ،
[هم‌چنین وسیله‌یی انگیزتا] همسرم به‌زاری ازشوربختی من باتوسخن گوید،
وبگذارتانغمه زنان ونوازندگان جملهٔ ناله‌های زارمرا آهنگ کنند .
خداوندگارا ، روشنایی روزهمه جارا غرقه درنور کرده است ، اما روزگار من تیره وتاریك است ،
دلم خانهٔ افسردگی وملال ، وچشمم خانهٔ اشك شده است ،
رنج ودردآن‌چنان بازندگیم قرین شده که جزاشك وآه مونسی ندارم،
بخت‌شومی برمن سایه گسترده، وچنان درخودمی‌فشاردم که ازنفس کشیدن باز می‌مانم ،
[آه که چه] بیماری شومی برمن چیرگی یافته است .
خداوندا ، تو که پدرمن هستی یاریم کن، دستم برگیروتوانم ده تادگرباره برخیزم ،
چون گاوبی گناهی ازدرد می‌نالم ،

آخر تاچند رحمتت را ازمن دریغ می‌ورزی وبی‌پناهم‌می گذاری ؟

وتا کی مرا سر گشته و گمراه بازمی گذاری .

آن گاه ازفلسفهٔ رنج وتسلیم **پیمان کهن** [= عهد عتیق] درمی گذرد ، وبه اصل گناه درفلسفهٔ **پیمان نو** [=عهد جدید] ، بازمی‌رسد :

اندیشه گزاران باریك اندیش چه سخن به جا گفته‌اند [که] :

هیچ مادری کودكِ بی گناه نزاد ،

وازدیرباز کودك بی گناه دیده به جهان نگشوده است .

سرانجام خضوع وخشوع به نتیجه می‌رسد ، خدایان ، یاخدای‌موردپرستش دل نرم کرده ومهرش نسبت به‌بندهٔ زیان دیده گرایش پیدا می کند ، ـ ودرحقیقت ملتی که کهن سال شد وتحولی ازروح قهرمانی وپیکارجو به عرفان وخمودگی درش پیدایی یافت ، این چنین نتیجه‌یی می‌دهد . زمانی نیرو وتهور وشهامت کار آمدی داشت وزمانی نیزعجزولابه وفروتنی. به‌هرانجام این‌داستان‌سومری‌فرجامی خوش دارد ، به این سان :

خداوند دردورنج ، واشك وناله‌ٔآن مرد را دید ،

خاکساری‌اش را مشاهده کرد وخشنود شد ،

خواست اورا پاك یافت و پذیرفت ،

به‌شادی‌اش آهنگ کرد ودرد ورنج را ازاو دور گردانید ،

عزم کرد واهریمن بلارا ازاو دور کرد ،

فشار دردی که وجودش را کوفته وخسته کرده بود ناپیدایی یافت ،

سرنوشتش را که بس‌شوم بودبه‌راهی خوش‌انجام درافگند ،

ورنج ودردش به شادمانی وتن‌درستی بدل‌شد ،

فرشتهٔ رحمت‌ومهربانی را بدو برانگیخت تاحمایتش نماید ،

وفرشته‌ای خوش‌سیما وزیبااندام نیز بدوسپرد.

این درحقیقت قدیم‌ترین این نوع داستانهاست که فلسفه‌یی بس ژرف دارد و از لحاظ شعب گوناگون دانش‌های اجتماعی سودهای بسیاری از آن برمی‌خیزد. درادبیات متأخر بابلی زمینهٔ این گونه داستان‌ها بیشتر می‌شود. درلوح‌های بابلی داستان مردی جلب‌نظر می‌نماید به نام **بلتا ـ اتروا** **Balta atrua** ، وی مردی است که بسیار به‌پاکی وتقدس‌زیسته وفرمان خدایان را همواره گردن نهاده است، اما لطف خدایان کمتر شاملش شده. پدر ومادرش خسران‌دیده به‌دام بلاهایی اندر شده وخودش به ورطهٔ ورشکستگی درافتاده است. بازماندهٔ مالش به وسیلهٔ دزدان به‌یغما رفته وتن درستی‌اش دستخوش آفات گشته است. دوستان این مردهم چون **ایوب** می‌نوازندش وباسخنان نرم دلش را مرهم می‌نهند که آن‌چه را که می کشد نتیجهٔ گناهان وبزه‌هایی است که انجام‌داده و آن گناهانی که‌شاید خوداو برچگونگی آن‌ها آگاهی نداشته باشد. به‌وی می گویند که شاید این‌همه رنج‌ها ودردها نتیجهٔ کبر وغروری باشد که‌درزمان نازونعمت براو چیره بوده است، ـ وآن گاه امیدش می‌بخشند که لطف خدایان شمولی‌بسیار داشته وباشد که سرانجام براوفرودآید. سخنانی از سرفروافتادگی، مرهم‌وار برریش هایش می نهند که اصولا شری وجود نداردوآن‌چه که هست‌خیراست‌وخدایان ازاین‌نسبت‌ها مبرامی‌باشند،ـ وشرورنیز خیرهایی هستند کـه نقابی دروغین حقیقت آن‌ها را پوشانیده است. خدا نقشه‌یی کلی دارد و این ارادهٔ الاهی‌است که نیکان هرچه بیشتر رنج برند و مارا برنقشهٔ خدایی آگاهی نیست. بایستی با شجاعت وتحمل رنج‌ها را بـه پذیرد وخدایان را شکر گذارد تاسرانجام به‌فیض ورحمت نایل‌آید.

بلتا ـ اتروا به‌این فلسفه تمکین کرده وخدایان را شکر می گذارد. آنان را به یاری می‌خواهد وعجزولابه می کند. متأسفانه سر گذشت این مرد و حوادث

بعدی داستان او درظلمت اعصار ودل زمین مدفـون مانده واطلاعی بیش‌ازاین از داستانش نداریم .

داستان مردی دیگر به نام **تابی‌ـاوتول ـ انلیل Tabi-utul-enlil** که سلطان **شهرنیپ‌پور Nippur** بوده است، وازمیان بقایای مجموعهٔ ادبیات‌بابلی **آشور بنی‌پل Achur bani pal** به‌دست آمده است‌به‌وجه دقیق‌تری‌این‌فلسفه را در بردارد . وی به شکل دردناکی شکایت از چیزهایی می کند که از دست داده است : شکایت ازاین که روشنی چشم‌هایش به‌تاریکی گراییده ، و گوش‌هایش که ناشنوا شده است، ومی‌نالدازاین که مقام شاهی‌اش به‌وضع برده‌یی دگرگون گشته ودوستانش‌هم چون دیوانه‌یی وی‌را می‌نگرند . آن گاه از خدایان می‌خواهد تااز این ورطهٔ هول‌ناك رهایی‌اش بخشند . شکوه گونه می نالد که پاس‌خدایان راداشته ونذور وقربانی‌های فراوانی داده است ، از دعا و عبادت فرونگذاشته و پرستش و دیانت را درشهر خود اشاعه داده و مردمان را به نیایش الاهه فراخوانده است ، و آن گاه می گوید کـه : ـ چنین می‌انـدیشیدم که خدا را این‌کارها مورد پسند و رضایت است .

بااین همه چون به‌جای پاداش کیفر وعقوبت می‌یابد ، بدان اندیشه‌می‌شود که‌کار خدایان گرهٔ فروبسته‌یی است که رمزش برای بشرها ناگشودنی است . از این اعمال وافعال وروی‌دادها شك می‌زاید ، شکی که‌آوای نخستین‌اش در پوشش سرگردانی مستور است: ـ

آیا کسی هست که سراز رمز مشیت خدایان درآسمان‌ها به‌در آورد ؟
این نقشه‌های پراسرار را آیا چه کسی‌فهم می‌تواند کرد ؟
آن که دیروز دم برمی‌آورد وزندگی داشت ، امروز ساکت ومرده است،
مقارن با لحظه‌یی در اندوه غرقه می‌شود ، و در طـول لحظه‌یی خرد وفرو

کوفته می گردد ،

آنی به شادمانی و سرودخوانی است ؛

ودرلحظه‌یی بس کوتاه به سوگ واندوه می‌نشیند

آن گاه سخت به درد های خود اشاره می کند : به دردچشم‌ها و گوش‌هایش، به پلیدیهایی که برشرمگاهش چون زخم‌هایی فروریخته ، وغده‌هایی که شکمش‌را فرا گرفته‌اند وسرانجام جملهٔ دردها وبلاهایی که تمام اعضایش را فرا گرفته‌اند . لیکن سرانجام فرجامی خوش فرامی‌رسد، تظاهرایمان نیرومندش می‌شکند،روح دینی غالب می‌آید ، شکرمی گذارد وخدایان نیزبراورحمت وصحت نازل کرده و ناکامیابی‌اش را قرین کام‌مندی می‌سازند .

همان گونه که میان این گونه داستان های سومری وبابلی با « کتاب ایوب» همانندی‌وتشابهی بسیارموجوداست، قسمت‌هایی ازافسانهٔ**گیل گمش** **Gilgamech** نیزشباهتی بسیاردارد با **سفرجامعه**.دراین‌حماسه زن‌خدایی به‌نام **سی‌دوری‌ـسابی‌تو** **Siduri Sabitu** کـه زن فرزانـهٔ کوهساران آسمان و خاتون بر گزیده‌یی است، به**گیل گمش** قهرمانی که ازخستگی ودرد درمانده وفرو کوفته ومأیوس شده است چنین پند می‌دهد : ـ

« گیل گمش، آهنگ کجاداری؟ زندگی را که‌درخواه توا‌ست بازنمی‌یابی... خدایان که آدمیان را آفریدند ، مرگ را بهرهٔ ایشان کردند وجاودانگی را ازآن خویش... ازاین روی گیل گمش! ازنوشیدن وخوردن ، ازتن انباشتن وعمر به‌شادی گذاشتن، حالی بس مکن ! همه روزی را جشنی کن، روزان وشبان راهمه به‌چنگ ونای وبه رقص ، شادان می‌باش ـ جامه‌های پاك به تن کن، سرخودرا به شوی‌وبه روغن خوش‌بو بیندای وتن رابه آب تازه صفایی به ده ، ازدیدارفرزندانی که دست تورا به دست گیرند بهره می گیر، درآغوش زنان شادمانه می‌باش، به**اوروك** **Uruk**

بازگرد؛ به شهرخویش که در آن پادشاهی، ستودهٔ خلقی؛ که در آن پهلوانی ...»

بی‌شك کتاب **جامعهٔسلیمان**، و**غزل‌های سلیمان** نیز که چنین فلسفه‌یی را رنگین تر، روشن تروعمیق تربارنگی انسانی‌تروشادمانه تجویزمی کند، حاصل‌و پیدایی یافتهٔ چنین موقعیتی دراجتماع می‌باشد. در کتاب جامعهٔ سلیمان– باب‌نهم ازآیهٔ سوم به بعد چنین‌آمده است: –

«درتمامی اعمالی که زیرآفتاب کرده می‌شود ازهمه بدتراین است که یك واقعه برهمه می‌شود واین که دل بنی‌آدم ازشرارت پراست ومادامی که زنده هستند دیوانگی دردل ایشان است وبعد ازآن به مردگان می‌پیوندند[۴] امید هست‌چون که سگ زنده ازشیرمرده بهتراست.[۵] زانرو که زندگان می‌دانند که باید به میرند، اما مردگان هیچ نمی‌دانند وبرای ایشان دیگراجرت نیست، چون که ذکر ایشان فراموش می‌شود.[۶] هم محبت وهم نفرت وحسد ایشان حال نابود شده است ودیگر تابه ابد برای ایشان ازهرآن چه زیرآفتاب کرده می‌شود نصیبی نخواهد بود.[۷] پس‌رفته نان خودرا به‌شادی به خوروشراب خودرا به خوش دلی به نوش، چون که خدا اعمال تورا قبل ازاین قبول فرموده است.[۸] لباس توهمیشه سفید باشد وبرسر توروغن کم نشود.[۹] جمیع روزهای عمرباطل خودرا که اوتورا زیرآفتاب به دهد با زنی که دوست‌می‌داری درجمیع روزهای بطالت خودخوش‌بگذران، زیرا که‌ازحیات خود واززحمتی که زیرآفتاب می کشی نصیب توهمین است[۱۰]»

در کتاب جامعهٔ سلیمان وغزل‌های سلیمان فلسفهٔ دم غنیمت است، اغتنام‌آن چه‌که هست، شادمانی طلبی و عشرت خواهی، نفی رستاخیز، اصل جبر، تشفی غریزهٔزندگی باتمام‌پرتوهای شادمانه‌اش مطرح است، چیزی که درادبیات‌سومری وبابلی کمترودرادبیات عبرانی بنابراصل تحولات اجتماعی ودگرگونگی زمان بیشترنظرگیرمی‌آید.

پس از این مرحله، چون معمول و برابر با نص طبیعی، فلسفهٔ شك و تردید و عصیان پدید می‌شود. مردی بابلی به‌نام **کوبارو** Qubarru، که **آل کی بی یادس** Alcibiades یونانی نسخه بدلی است از او، از حکیمی بسیار فرزانه پرسش‌هایی می کند که سراسر آمیخته به شك و تردید است. در این پرسش و پاسخ لحن عمیق شاعرانه، عصیان و شك را بسی غم آلوده نشان داده است، **کوبارو** فرزانهٔ حکیم را مورد خطاب قرارداده و می گوید: ـ

ای مرد حکیم و فرزانه، وای هوش‌مند پردانش، اینك از ژرفای دل ناله سر کن!

چون دل خدایان به‌سان پاره‌های ناپیدای آسمان دوراست.

حکمت دانشی بس مشکل است و انسان‌ها را بدان دست یابی نیست.

پاسخ آن فرزانهٔ حکیم که هم‌چون **آموس** Amos و **اشعیا** Isaiah سخت تلخ آگین و گیرنده است، براین سان می آید: ـ

دوست من، لختی بیندیش، و فکر مرا دریاب.

آدمیان آن کسی را آفرین باد می گویند که در آدم کشی چرب دستی داشته باشد،

مردی تهی‌دست را که از آلودگی گناهان پاك است محکوم می کنند،

و بزهکاری را که مرتکب سخت ترین فجایع و گناهان شده است، بزرگ می دارند،

دادگستری را که ازجست‌وجوی پابش ارادهٔ خدایی است می رانند،

و می گذارند تا نیرومندان بر ناتوانان ظلم روا دارند،

نیرومندان را حمایت می کنند [و از افتادن می‌پردازند]؛

فرودستان و ضعیفان طعمهٔ دارندگانند و ثروت‌مندان فقیران را می رانند.

سرانجام این حکیم فرزانه **کوبارو** را دعوت بر تسلیم به ارادهٔ خدایان و انقیاد کاهنان می نماید، اما کوبارو نمی‌پذیرد، گردن بر ارادهٔ کور خدایان که از

روی عدل وداد نیست نمی‌نهد و نمی‌خواهد دیگر تحت انقیاد کاهنانی باشد که جز از راه ناراست ثروت نمی‌اندوزند و به‌خاطر امیال خود ضعیفان را زیر لگد له و درهم کوبیده می کنند :

آنان [خدایان و کاهنان] جز کژی ودروغ چیزی برمن به‌ارمغان‌نداده‌اند،

درپردهٔ کلماتی فریبا چیزهایی می گویند که به‌سود توانگران‌وظالمان است،

چونــان که ثروت فراخ دستان و نیرومندان کاستی گــیرد ، به کمکش روی می کنند ،

و باالعکس هم‌چون دزد و بدکاری باناتوانان بدرفتاری پیشه‌می‌سازند .

آن‌چه که حقایقی ازحکمت سومریان و بابلیان را به ما نشان مــی دهد ، نشانه‌هایی است که باجست و جو در امثال این‌قوم دست گیر می آید ، هر گاه به این گفته توجه داشته‌باشیم که امثال‌چکیده و حاصل رسم ، روش ، اخلاق و فلسفهٔ نسل‌های بسیاری است که عصاره‌شده ودر نسل‌های بعدی به‌صورت گفته‌هاوجمله‌هایی کوتاه در آمده‌است متوجه‌می‌شویم که‌قدمت‌این قوم کهن، که نزدیك به‌پنجاه قرن پیش تمدنی داشته است و میانشان امثالی بسیارشایع بوده ، تاچه پایه‌یی می باشد. وهم‌چنین به‌ریشهٔ کهن فلسفه‌نیز میان چنین قوم عتیقی‌باز می‌رسیم. استدلال عقلی وناقبولی عذرهایی موجه را در این ضرب المثل چنین باز می یابیم ، و شــاید این نمونه‌یی باشد برای آن دسته ازسامیانی که عکسش را رواج دادند:ـ

مگرممکن‌است کسی‌بی آمیزش باردارشود ،

مگر ممکن است کسی بی‌خوراك فربه گردد ؟!

هر گاه بر آن باشیم که دراین‌زمینه نیز به آوردن وشرح مواردی‌به‌پردازیم، سخن بسیار به درازا خواهد کشید، اما آن‌چه که مهم‌است فلسفه وفرهنگ‌سومری عظمتی‌بسیاردارد. به شکل مستقیمی در**پیمان کهن** [= تورات] اثر بخشیده و به وسیلهٔ ادبیات عبرانی دربسیاری از ادیان وفرهنگ‌ها مؤثر واقع شده است .

بخش بیست وسوم :
فلسفهٔ مردمی کهن در کتاب مقدس

۱ - یهود

دیانت ومذهب ، نفی متافیزیك ، محدودیت قوانین وفلسفه ، جمودفکری ، ملت‌بازی‌وقوم‌پرستی، جنبهٔ محلی فلسفه واخلاق وشرایع یهود ، پیمان کهن یاعهد عتیق ، چگونگی کتاب‌مقدس، ملاحظاتی دراین اثر، تشکیل قوم یهود ، اتحادوپراکندگی ، شمالی‌ها وجنوبی‌ها، وضع بین‌المللی ، حملهٔ آشوریها ، بخت النصر وویرانی اورشلیم ،کوروش و اعادهٔ حیثیت یهود

هر گاه در دیانت ومذهب یهود به‌ژرف کاوی به‌پردازیم ؛ از متافیزیك کمتر نشانی می‌یابیم، چون دریهودیت عقیده‌یی مبنی بر بهشت ودوزخ وجود ندارد. خدای یگانه‌شان خدایی است یگانه وقومی ومحلی نه‌خدایی‌جهانی . هم چنین آن‌چه که ازفلسفهٔ اخلاق وقوانین دراین شریعت آمده ، جملگی قوانین و روش هایی است محدود ولبریز ازاندیشه‌ها وایده‌ئولوژی ناسیونالیستی وقوم پرستی وملت‌بازی . یهودیان مردمانی هستند که جمود فکری‌شان به واسطهٔ تحقیرها ، اسارت‌ها ، بی خان ومانی ، دربه دری و بی‌وطنی سخت تثبیت گشته وبه‌همین جهت‌درقوم پرستی سخت متحجر شده‌اند، و این امر ازباستانی‌ترین ادواری که پیامبران ، راهبران و مصلحینی میانشان برانگیخته شدند و قوانین و شرایع و احکامی آوردند ، قابل ملاحظه می‌باشد .

براساس همین امر ، فلسفه واخلاق وشرایع این قوم جنبه‌یی‌محدودومحلی

داشته وواضعان و آورندگان آنهانیز خود به این‌امر ، به‌طور ضمنی‌اعتراف داشته اند ، و در ضمن بحث کوتاهی که در این قسمت انجام می شود به این امر بهتر آگاهی می یابیم.

یهود اثر قابل ملاحظه و جالبی ازسهم خودرا در تاریخ باستان برای ما باز گذارده است که‌هما ناپیمان کهن [= عهدعتیق]می‌باشد . این اثر برای معتقدان به ادیان مسیحی‌ویهود کلام خدا است که درضمن آن آفرینش‌هستی و تاریخ مردم بر گزیدهٔ خدا که پسران **ابراهیم** باشند به نحو صحیح ودقیقی بیان شده است . اما برای کسانی‌دیگر این کتاب تاریخ ملی قوم‌یهود است و ازنظر تاریخ نویسان اثری در بیان‌تاریخ‌باستان‌است که درحدخودازهرمورد مشابهی‌کامل‌ترمی‌نمایدو به وسیلهٔ موازین تاریخی بایستی مورد نقد وانتقاد قرار گیرد . حال هر گاه مطابق با موازین تاریخی شروع به‌کاوش نماییم . این‌نوشته‌های مقدس به‌شکل هم‌بسته‌یی از داستان‌های پهلوانی ورزمی ، ویا درواقع به‌جامهٔ حماسه‌هایی‌نمایان می‌شود که در زمان‌های کهن ، یعنی سال‌های نخستین پیدایش گروه‌یهود است ونمایان گرافسانه های باستانی کلدانیان وبابلیان می‌باشد . به‌شیوه‌یی کامل این کتاب ، یعنی «پیمان کهن » دربردارندهٔ پاره‌یی رویدادهای‌تاریخی واندازهٔ زیادی موضوع‌هایی‌هم‌پیوند باشیوه‌های مذهبی‌وبرخی امورویژه و کهنه ، ونوشته‌هایی که‌صرفاً جنبهٔ ادبی‌دارد، چون‌غزل‌های سلیمان ، داستان روت ، ــ و مقاماتی فلسفی مانند سفر ایوب ، هم چنین امثال‌وحکمی‌دربارهٔ سرنوشت‌وتقدیر بشر. هر گاه ازدید گاهی کلی به‌موضوع بنگریم ، این موارد را هم چون افزوده‌هایی می‌یابیم که به اصل اساسی ، یعنی قسمت و بهرهٔ حماسی پیوسته شده اند . به جملهٔ این ها بایستی کتاب پیامبران [= اسفار انبیاء] را نیز بیفزاییم . در اکثر این‌نوشته‌ها فلسفه‌یی آشکاروهویدا است وآن این که رهبران روحانی این قوم بر آن بوده‌اند تا علت فرو افتاد گی و

شکست قوم خود را میان گروه‌ها واقوامی که گردا گردشان بوده اند دریابند، ـ ویا این که بر آن بوده اند تا ملت خود را به نوعی مقاومت و پیروزی روحـانی برانگیزانند. آن گونه که پیمان کهن [عهد عتیق] شناخته می‌شود، گرد آمده‌یی است که به‌یاری وقلم هوشمندان یهود که اسارت بابل و شکنجه های آن‌را به یـاد داشتند فراهم آمده، واین نویسندگان یامستقیماً وبی‌واسطه دوران آن رادرك کرده و یا به‌موجب اخباردست اولی ازنابه‌سانی‌هاودر به‌دری‌ها وشکنجه‌های تبعید آگاهی حاصل کرده بودند.

از دیدهٔ تاریخ قوم یهود مردمی بودند سامی نژاد که شایـد از اصل ساکن صحرای **عربستان** بودند، اما برخورد وآشنایی با اقوام خانه به دوش دیگری که بعدها درصحنهٔ تاریخ به‌نام عرب‌ها مشهورشدند، نداشتند. ازاین قوم درحدودنیمهٔ نخستین هزارهٔدوم پیش‌ازمیلاددرهلال حاصل خیز نشان‌هایی داریم، وسکنای آنان **کنعان** یاارض موعود ایشان بود.

قوم‌یهود همین که دولتی‌مستقل وتااندازه‌یی هم‌بسته و نیرومند فراهم آوردند، ظاهراًازشکاورزی چون جملهٔاقوامی که‌درمحلی ثابت مستقرمی‌شوند، به کشاورزی وگله‌داری پرداختند. اما ازهمان تاریخ‌های دورنیزسودای تجارت و بازرگـانی داشتند، ودرحقیقت سرچشمهٔ دوم ثروت آن‌ها بازرگانی کاروان هایی بـود که از سرزمین آنها می گذشت. آن چه که ازقراین ومدارك برمی آید، ازهمان آغاز این مردمان به وسیلهٔ مذهب همبستگی واتحاد داشتند.

نزدیك به‌سدهٔ یازدهم پیش ازمیلاد کشورنیرویافته‌یی ازیهود موجود بود که درسدهٔ دهم پیش ازمیلاد به فرازنای شهرت رسید ودر زمان **داوود** و**سلیمان** دارای شکوه وعظمتی گشت که دیگردر بسترطولانی تاریخ هم‌چون عظمتی برای این قوم حاصل نیامد. اما درهمان فرازین گاه بزرگی وشکفتگی نیزازجمله دولت هـای

درجه دوم و یا حتا سوم محسوب می‌شد که از روابط نیك با همسایگان خود چون مصر و فی‌نی‌قیه بهره‌مند می‌شد.

براثر حوادثی همبستگی این قوم دستخوش پراگندگی گشت. در حدود سال‌های ۹۳۳-۹۳۵ پیش ازمیلاد شمالی‌ها ازجنوبی‌ها گسستند و کشور **اسراییل** را تشکیل دادند، - وجنوبی‌ها نیز که شهرمقدس **اورشلیم** را دردست داشتند، کشور **یهود** را بنیان نهادند. این دو کشور که ازهمبستگی بریده و به پراگندگی روی کرده بودند، درعرصهٔ سیاست، اقتصاد وفرهنگ رقیب هم به‌شمارمی‌رفتند و هم چون وزنه‌های موازنه‌یی درپهنه گاه سیاست ملل نیرومند همسایه‌نقشی داشتند. بین النهرین، مصر وایران در آن زمان ازلحاظ نیرومندی به اوج عظمت رسیده بودند ودرچنین شرایطی بی‌شك درمورد همسایه‌یی که تجزیه شده بود وموقعیتی داشت ساکت نمی‌نشستند. پس به‌کارپردازی پرداختند وبه تفاوت هر کدام مدت زمانی بدان کشورچیرگی یافتند. به سال ۷۲۲ پیش ازمیلاد اسراییل درتصرف آشور در آمد، ویهودا در ۵۸٦ پیش ازمیلاد به وسیلهٔ **نبوکدنزار** **Nabukadnezar** [بخت النصر] پادشاه بابلی گشوده گشت. شاید ضربتی که قوم یهود ازاین پادشاه بابلی خورد، ازلحاظ اساسی وحوادث بعدی بسیارشدیدتر ازفاجعهٔ اعمال نازی‌ها باشد. به هرانجام «نبوکدنزار» بر آن بود تا یك‌باره مزاحمت یهود را که در آن ایام میان ملل بزرگ عنوان وجه المصالحه‌یی را داشت برطرف سازد. به همین جهت پس ازفتح یهودا، شهرراویران کرد وهیکل را ازبنیان برانداخت وجملهٔ ذخایر آن‌را به‌یغما برد. پس ازاین ویرانی وخرابی، دوران اسارت آغاز گشت، و برابر با کمترین روایت ده هزارتن ازبرگزیدگان وتودهٔ یهودیان رابه بابل‌منتقل ساخت. این رویداد بزرگ تاریخی مبدأ و آغازی به شمارمی‌رود برای ابتدای تاریخ این قوم آواره، بدان گونه که درجهان شناخته شده‌اند ودر حقیقت بنیان فلسفهٔ یهود از

همین نقطه شروع می‌شود. دوران رزم‌نامه‌ها پایان می گیرد وپس ازحماسه ، سوگ نامه وجبروذلت بشری مطرح می‌شود ، وپس ازغزل های شادمانهٔ سلیمـان سوگ نامهٔ ایوب بازمی‌رسد .

پس ازآن نوبت به ایرانیان رسید و آنان درسیاست وروش همزیستی‌وروشن بینی وتمدن وفرهنگ ازبابلیان بسیارپیشی داشتند ، وسیاست‌شان‌جدا ازآشوریان وبابلیان بود . پس ازآن که بابل به‌وسیلهٔ **کوروش** فتح شد، به‌یاری شاهنشاه آزاد اندیش ایرانی، یهودیان باکمک‌های فراوانی ازجانب ایران به‌وطن‌خودباز گشتند وبه‌کارآباد کردن خرابی‌ها پراختند ، کوشیدند وجهد ورزیدند تادگرباره‌اورشلیم رابه‌صورت شهری درآوردند. ازلحاظ نظامی، سیاست، فرهنگ، وسوداگری‌بسیار پیش‌رفتند ، لیکن همواره به صورت یك کشوردست‌نشانده وتحت انقیادباقی‌ماندند وهیچ گاه عظمت سیاسی عصر **سلیمان** بدانان بازنگشت .

۲ ـ تحلیلی ازفلسفهٔ ده فرمان

فرامین ده‌گانه ، بحث‌وتحلیل ، گفت‌وگویی دربارهٔ منشأخدایی قانون‌ها، وضع اجتماعی‌قوم‌یهود، فرمان اول ویهوه پرستی ، فرمان دوم ویك‌تاگرایی محدود قومی ، انحطاط‌هنری ، علل دوری‌جویی ازهنر، مجازبودن موسیقی ومعماری، فرمان سوم و حرمت نام یهوه ، سبت سنتی دیرپای، تقدیس خانواده ، اهمیت خانواده‌دراجتماع،وضع‌منحط اخلاقی وفرمان‌پرهیزاززنا ودزدی ، بازرگانی ورباخواری ،مجازات ومکافات ، دستگاه قضایی،شناخت حقوق دیگران

با تمام‌کاوش‌هایی که‌انجام شده ،هنوز شناخت تکه‌های گوناگون‌پیمان کهن [عهد عتیق] ازدیدگاه تقدم وتأخر زمانی آشکار نشده است وهرگاه به‌شکلی‌قطعی این مسأله روشن گردد، شاید بتوان دربارهٔ داوری فلسفی ومسیر اندیشه ها وعقاید یهودیان ابرازعقیدهٔ‌روشنی‌نمود . اما پیش از هرچیز شایسته‌تر آن است تاازفرامین

ده گانهٔ **موسا** یادنماییم ، و این به احتمال ولااقل ازلحاظ سنت ازنظر گاه تقدم به حقیقت نزدیك تر است ، واین‌ها عبارتند از :

۱ـ من هستم **یهوه** خدای تو، که تورا اززمین مصر وازخانهٔ غلامی بیرون آوردم،

۲ـ تورا خدایان دیگر غیراز من نباشد . صورتی تراشیده وهیچ تمثالی از آن چه بالا در آسمان است،واز آن‌چه پایین درزمین است،واز آن چه در آب زیر زمین است برای خود مساز. نزد آن‌ها سجده مکن و آن‌ها را عبادت منما ـ زیرا من که یهوه خدای تو می باشم، خدایی غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سیم وچهارم از آنانی که مرا دشمن‌دارند می گیرم ، وتاهزار پشت بر آنانی که‌مرا دوست دارند واحکام مرا نگاه‌دارند رحمت می کنم.

۳ ـ نام یهوه خدای خودرا به‌باطل‌مبر ، زیرا خداوند کسی‌را که اسم او را به باطل برد ، بی گناه نخواهد شمرد .

٤ ـ زورسبت‌را یاد کن تا آن را تقدیس‌نمایی . شش روز مشغول باش و همهٔ کارهای خودرا به‌جا آور ؛ اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تواست . در آن[روز] هیچ کاری مکن ، ـ توو‌پسرت ودخترت وغلامت و کنیزت وبهیمه‌ات‌ومهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد ـ زیرا که درشش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آن چه‌را که در آن‌هااست به ساخت و درروز هفتم آرام فرمود ـ ازاین‌سبب‌خداوند روزهفتم را مبارك خوانده وآن‌را تقدیس‌نمود .

٥ ـ پدر ومادر خودرا احترام نما تاروزهای تو درزمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد دراز شود .

٦ ـ قتل مکن .

۷ ـ زنا مکن .

۸ ـ دزدی مکن .

۹ ـ برهمسایهٔ خود شهادت دروغ مده .

۱۰ـ به خانهٔهمسایهٔ خود طمع مورز ، و به‌زن همسایه‌ات وغلامش‌و کنیزش و گاوش والاغش وبه‌هیچ چیزی که ازآن همسایهٔ توباشد طمع‌مکن .

سفرخروج‌ـ۲۰/۱۷ـ۱۲ ،

این فرامین جایی‌دیگر نیز آمده است و آن در [سفر تثنیه ـ ۵/۱۸ـ۱ » می‌باشد . به هرانجام این احکام نیز جنبه‌یی الاهی داشته است و به وسیلهٔ خداوند یهود بر**موسا** نازل‌شده‌است.اصولا ازباستانی‌ترین‌ادواررسم برآن جاری‌بود که‌ریشهٔ قانون نامه‌هاراالاهی بنمایانند تا اهمیت وارزشی معنوی یافته وتضمین اجرایی‌اش افزون‌تر گردد . مصریان قوانین‌خودرا به‌خدایی به نام **تحوت** Thot نسبت‌می دادند ، **شمش** Shamash خدای خورشید قانون نامهٔ معروف **هامورابی**Hamo rabi را برای بابلیان وضع کرد . **دیک‌تا** Dicta یکی از خدایان کرت Crete قانون کرتیان را برای **می‌نوس** Minos فرستاد . قانون ایرانیان نیز به وسیلهٔ **اهورامزدا** بر **زرتشت** پیامبر نازل گشت. یونانیان نیز **دی‌یونی‌سوس** Diony sus را خدای قانون گزار می‌نامیدند. منشأ قوانین هندوان‌نیز **مه‌نو** Meno بود. برهمین روش قوانین ده گانهٔ **موسا** نیز به وسیلهٔ یهوه آن خدای سخت گیروجلاد صفت منتقم آمده بود ، و بعد ازشرحی دربارهٔ این قوانین ده گانه ، دربارهٔ منشأ و علل وجودی وماهیت این خدا نیز سخن خواهیم گفت .[72]

کاهنان یهود سخت درصدد بودند تاهم‌چون‌پاپ‌های‌روم ، آن‌چه‌را که‌شاهان ازنگاه‌داشتن‌وثمر بخشیدن‌آن کوتاه دست‌مانده بودند ، دگرباره تجدید کنند واز

72_ *DIODORUS, SICULUS* : Library of History

هم چنین جهت‌آگاهی‌ازمنشأ قوانین وعلل انتساب‌آن‌ها به نیروهای فوق طبیعی‌نگاه کنید به ـ کتاب اول ـ نظامـات مذهبی جهان ، بخش دوم .

همین‌روی آشکار می‌شود که چگونه و برای‌چه نخستین فرمان از فرامین ده گانه صراحت دارد برپرستش خدایی یگانه واین که به‌چه مبنا و دلیلی در آن زمان مجازات کفر وزندقه اعدام بوده است. کاهنان یهود بر آن بودند که وحدت‌مذهبی موجب بقا ودیرپایی واعادهٔ قدرت میان قوم یهود خواهد شد و به‌همین جهت قانون گزاران روحانی خدایی آفریدند قومی و محلی که تنها خدای یهودیان بود و خدایی‌بود بی گذشت، سخت گیر ومنتقم که پسران را تاسه‌پشت به موجب گناه پدران هدف انتقام‌جویی قرار می‌داد هرچند که صالح وشایسته بودند. البته میان قومی که مذهب رمز دیرپایی و بقا واعادهٔ قدرت به شمار می‌رفت، قانون گزاران را بر آن می‌داشت تامجازات کفر و بی‌ایمانی را اعدام معین نمایند.

فرمان دوم که تا اندازه‌یی از لحاظ محدود قومی معنای یك تا گرایی را می‌رساند، درحقیقت عصیان وواکنشی است‌برعلیه بت‌پرستی - واین‌هشداری‌است برای‌کاستی مرتبت هنری، چه فرمان چنین است که از ساختن هر گونه تندیس و پیکره‌یی خود داری شده واز کشیدن هر نوع نقشی پرهیز گردد - واین درواقع تنها برای محدودساختن خدایان وتوجه به خدای‌یك‌تای قومی‌بوده است. هم‌چنین از نجوم وستاره‌شناسی نیز سخت پرهیز شد تاراه آمادهٔ ستاره پرستی دگرباره باز گشوده نشود. جملهٔ این‌محدودیت‌هاموجبش‌بالا بردن مفهوم یك‌تا پرستی ودوری ار روش بت‌پرستی بود که موجب فرومردگی روح‌هنری وذوق صنایع مستظرفه درقوم یهود گردید. بااین که در اسفار پنج گانه مفهومی بسیار جدی و بی گذشت برای برتری واولویت خدا درنظر گرفته شده بود، ویهوه برتر وبالاتر ازهرچیز شمرده می‌شد، چنان رسم آمده بود که یهودیان همه‌چیز خود را فدای دین کنند، واین‌امر، بامحدودیت‌های دیگر جلوه گری هر نوع‌ذوق‌هنری را درقلب مؤمنین یهود فرو مرده کرد.

هر گاه دوران **سلیمان** رامنها کنیم، درهیکل بعد ازاو، از نقاشی‌ها و کنده کاری‌ها وپیکره‌ها هیچ اثری دیده نمی‌شود. به‌طور کلی پس ازحملهٔ بابلیان وچپاول اورشلیم وهیکل، آن‌چه که ازپیکره‌ها وتندیسه‌ها ونقاشی‌ها و کنده کاری‌هاو آثار ظریف وهنری وجود داشت به‌بابل منتقل شد، وپس ازآن درهیکل‌جدید دیگر از این‌نوع آثار به‌چشم نیامد و به‌نظر می‌رسد که پدیده‌های هنری جزو آثاری که از بابل دگر باره به اورشلیم بازپس‌آورده شد نبوده است.[73]

میان هنرها، تنها موسیقی ومعماری جایز بود ورونق ورواجی داشت. هنر معماری جدا ازبرخورد بازندگی روزانه واصل برآوری نیازخانه‌سازی، به‌کارمعبد سازی می‌آمد وبه‌طور کلی جزو آن گونه‌ازصنایع‌ظریفه وهنری به‌شمار نبودتاموجب تسکین‌خاطر و **تصعید** *Sublimation*[74] امیال وآمال هنرمندان شود. موسیقی‌نیز سخت درخدمت مذهب بود. آوازها وسرودهایی که درهیکل خوانده می‌شد، تنها وسیله‌یی بود که از آلام روحی مردم می‌کاست. ساختن آلات موسیقی و ابزارهای نوازندگی به شکل محدودی جایز بود. ابزارهایی چون: بربط، رباب، دف، دهل، سنج و دیگر آلات اغلب با چوب سرو وبه روش شایسته‌یی ساخته می‌شد و **داوود** وتمامی خاندان اسراییل باانواع این ابزارها در حضور خداوند سازش و خوانش می‌کردند.

سومین فرمان که دربارهٔ حرمت وخودداری از برزبان راندن نام خداوند می‌باشد، نمایان گر پرهیز گاری وتقوای سخت‌یهودی بود. اصولا برهرفردیهودی حرام بود که نام «یهوه» را بیهوده برزبان براند، وهمین‌شکل فعلی تلفظ نام این

73– *PETRIE . SIR W . FLINDRES* : **Egypt and Israel**

۷۴– برای آگاهی ازاصل‌تصعید *Sublimation* نگاه کنید به‌کتاب «اصول‌روانکاوی» ترجمهٔ نگارنده.

خدا ، یعنی یهوه Yahovah ـ ساخته‌یی است جعلی از اصل کلمه که علمای یهود در دوران نهضت و دورهٔ اصلاح ساخته‌اند ـ چون در زبان عبری «یهوه Yahveh » به صورت Yhvh ـ یعنی بدون اعراب نوشته می‌شود و چون سنت بر این جاری بود که نام خداوند تلفظ نشود هر جا «یهوه» نوشته می‌شد به‌روی آن اعراب می گذاشتند تا به‌شکل دیگری در آید و از همین خاستگاه است کـه کم کم به‌جای یهوه ـ کلمهٔ **آدونای** Adonai را به‌کار برده‌اند که به‌معنای پروردگار می‌باشد .

فرمان چهارم نمودار عقیده‌یی سخت و استوار است به روز تعطیل هفتگی به‌نام **سبات** Sabbath یا شنبه . این در حقیقت شاید از سخت ترین سنت‌های یهود باشد که جنبهٔ سمبولیك و نشان ویژه‌یی شده است برای این قوم. شاید منشأ و وجه اشتقاق این کلمه ، ـ و یا در اصل ـ اساس این رسم گرفته شده از بابلیان باشد. بابلیان روز های حرام و مورد پرهیز [=تابو Tabu] را که ویژهٔ روزه‌داری و صلح و آرامش بود **شباتو** Shabbatu می نامیدند.[75]

گذشته از این تعطیل هفتگی عمومی جشن‌ها و عیدهایی دیگر نیز داشتند که در برقراری و پایداری‌اش بسیار کوشایی می‌ورزیدند . این جشن‌ها عبارت بودند از جشن‌های کنعانی که ویژهٔ کشت دانه‌ها و یا درو گری بود ، ـ و جشن هایی دربارهٔ گردش ماه و خورشید ، و**مزوت** Mazzoth که ابتدا جشنی بود جهت درو کـردن جو، ـ و**شبواوت** Shabuoth یا جشنی که به هنگام پایان درو گندم انجا م‌می‌شد و بعدها به‌نام ـ **پن ته کوست** Pentecost نامیده شد؛ و جشنی موسوم به ـ**سوك کوت** Sukkoth که ویـژهٔ برداشت محصول تاك بود ، عید فصح یا ـ **پساش** Psash مراسمی بود که طی آن نخستین نتاج و زادگان گوسپندان به عمل می آمد. گذشته از این اعیاد ، جشن‌های بسیاری دیگر نیز در آیین یهودیان وجود داشت که به گفتهٔ

75_ *BRIFAULT, ROBERT*: The Mothers 3V New York 1927

ری‌ناخ Reinach بعدها به شکل سنن مهـم و سخت پای گیری درآمده و کم کم نمایندهٔ حوادث ورخ‌داده‌های مهمی‌درتاریخ یهود تلقی‌شد.[76]

فرمان پنجم حاکی است ازتقدیس ، احترام وبزرگ داشت خانواده ، واین امردرمورد شناخت جامعهٔ یهود کمکی است ارزش‌مند . سازمان اجتماعی در گروه یهودی مبتنی بود براساس **پدرشاهی** *Patriarchate*. پدردرخانواده دارای‌قدرتی‌بود نامحدود ؛ وخانواده تشکیل می‌شد ازپدر که رییس بود وزن وی یاشاه‌زن وپسران ودختران وسایراعضای خانواده بازنان وشوهران واحیاناً بردگان و غلامـانی که داشتند . خانواده ارزش وبقایش وابستگی بـه کشت‌کاری و زراعت و محصولی که برداشت می کرد بود وبه همین جهت هرچه که اعضای خانواده فـزونی داشتند ، قدرت ونیروی بیشتری درکاربه دست می آوردند ودرچنین خانواده‌هایی اصل‌تفاهم وهم‌سازی وبزرگ‌داشت‌های متقابل بسیارلازم می‌نمود .

ارزش این سیستم وروش خانوادگی در اجتماع یهود بسیارقابل تأمل است . ازلحاظ‌سیاسی وضع تکوین وسازمان‌این خانواده‌ها طوری بود که ایجاب‌حکومت وسازمان‌دولتی‌رانمی‌نمود وتنهادرمواردی که جنگی درمی گرفت، دولت‌وحکومتی نیزبه وجود می‌آمد .

ششمین فرمان حاوی دستوری است که ایده‌آل وآرمانی بوده است. فرمان «قتل مکن» ویا آدم مکش ــ نشان دهندهٔ رواج وشیوع قتل وآدم کشی در جـامعهٔ یهود است . آن چنان که **ماس‌په‌رو** Maspero توضیح می‌دهد : ــ درهیچ کتابی چون اسفارعهد عتیق ازقتل وآدم کشی گفت و گو نمی‌شود ، درهمهٔ فصول آن یا از کشتن‌سخن می‌رود ویااززایش‌هایی که جای کشته‌ها را پر نماید. جنگ‌وستیزمیان اسباط واختلاف‌های دایمی‌آنان ، وخوی انتقـام خون گرفتن میراثی پس ازچند

76_ *REINACH , S : ORPHEUS* : A History of Religions

نسل ـ جمله ازعواملی بود که حتا دوران محدود و کوچکی رانیز برای آرامش و عدم کشتار باز نمی گذاشت.[77]

در بیان پیامبران بنی‌اسراییل تحریص به امر کشاورزی نیزهمراه باتعالیمی است که کاهنان دربارهٔ جنگ می‌پراگندند. یهوه آن خدای انتقام جویی که‌در آغاز رب‌النوع تندروتوفان وجنگ بود ، خود دربارهٔ انتقام خون گرفتن میراثی‌فرمانی سخت داشت وبندگانش نیز به‌وسیلهٔ این فرمان حس درنده خویی خودرا تشفی می بخشیدند. ازنوزده تن پادشاهان اسراییل، هشت نفرشان کشته شدند.اینان‌مردمانی بودند سخت درنده خووحشی صفت که درجنگ وستیزروش مغـولان را داشتند . درمذهب‌شان فرمانی حاکی بود که : دندان درازای دندان ، وچشم به جای چشم. لیکن اینان آفرینند گان یهوه ، یعنی آن خدای جنگی وانتقام جوبودند وبه جای دندان جان می‌ستاندند ودرازای چشم خانه وشهری را ویران می کردند. به‌هنگام جنگ درتاریخ با**هلاکووچنگیز**شانه به شانه راه سپرهستند . شهرهایی را که می گشودند ، سخت ویران می کردند ومی‌سوختند به شکلی که تامدت زمان‌هایی از آن پس کشت وزرع درآن زمین‌ها مقدورنمی گشت . جملهٔ اسیران را ازدم‌شمشیر بی‌دریغ می گذرانیدندودراین‌روش‌پیشروان **آتیلا Atila** وجنگندگان مغول‌بودند.

شاید درشمارهٔ کشتگانی که ازروایات اینان به دست می آید گزافه‌یی وجود داشته باشد ، اما بازنمایان گرحقیقتی می‌تواند بود . به موجب روایت در یك روز سپاه بنی‌اسراییل ـ سد هزارپیادهٔ آرامیان رابه کشت . به طورکلی این همه ناشی‌از آن بود که خودرا قوم بر گزیدهٔ خدا می‌دانستند ، وهمین امرموجب غرورشان ، بزرگی‌نسبی‌شان، حقارت‌شان وشکست‌شان‌شد. برمبنای همین اندیشهٔ‌بر گزیدگی

77_ *MASPERO, G* : The Sturggel of the Nations

MASPERO.G : Egypt, Syria and Assy ria

ازازدواج بابیگانگان دوری می کردند وزناشویی درمیان قوم موجب آن گشت تا خصایص‌شان‌سخت تثبیت گشت وازفرهنگ جهانی به‌دورافتاده و گوشه گیرشوند.[۷۸]

واما درفرمان هفتم اززناکاری منع می‌شود ، هم چنان که درفرمان ششم از قتل پرهیزشده است . ازدواج اساس خانواده را تشکیل می دهد ودین سخت از آن

۷۸ــ البته موارد وشواهدی در دست است کـه کوشش هایی به عمل‌آمده بود تا در صوری ابتدایی ونسبی‌ازازدواج میان خودگریزی به‌زنند . دراین مورد رخ داده‌یی است که روش زن ربایی رانشان می‌دهد . البته هرچند این‌گونه نشان‌ها بسیارکم‌یاب‌می‌باشد اما موردی است ازبرای نمایان‌گشتن جنبش‌هایی‌که شاید علل وانگیزه‌های مختلفی داشته باشد . به طورکلی یهوه ازدواج بازنان اسیربیگانه را جایزمی‌داند ، ــ وبه همین جهت چون هنگامی شمارهٔ زنان‌کاستی یافت ، بزرگان بنی **بنیامین** را امرفرموده گفتند بروید درتاکستان‌هاکمین‌کرده ونگاه‌کنید وهرگاه‌که دختران **شیلوه** Shiloh بیرون‌آمدنـد تابه رقص‌وپای‌کوبی‌آغازنمایند ازتاکستان‌ها وکمین‌گاه‌ها به درآمده واز دختران شیلوه هرکس برای خود جفتی انتخاب‌کرده وبه زمین بنیامین برود .

البته همان گونه که گفته شد ، این زن ربایی امری استثنایی بـوده است کـه **پلورتاخوس** Plutarchus همانندآن را درموود رومی‌ها و**سابین**‌ها Sabins ذکر کرده است، نگاه‌کنید به :

PLUTARQUE : Les Vies Des Hommes Illustres

لیکن میان یهودیان زن اغلب خرید وفروش می‌شده است ، هم چنان‌که **یعقوب** ــ **لیه** Leah و**راحیل** Rahel راباکارخویش خریداری‌کرد ، و**بواز**Boaz نیزچـون یعقوب **روت** Ruth خوب چهررا به دست‌آورد ــ وهم چنین **هوشع** نبی زن خود را به پنجاه شاقل خریداری‌کرد وخودرامغبون پنداشت. این معنا ازکلمهٔ عبری**بوله**Beulah که عبرانیان‌به زن وهمسرمی‌دادند وبه معنای مملوك بودنیزآشکارمی‌شود:

HOBHOUS, L . T : Morals in Evolution

WESTERMARCK : Origin and Development of the Moral Ideas

پشتیبانی می‌نماید. درمورد روابط جنسی پیش‌ازازدواج مورد ونشانی به‌دست نیست، اما مقرراتی موجود است که به موجب آن، دختر قبل از ازدواج بایستی بکارت و دوشیزه گی خودرا ثابت نماید، وهر گاه دراین امر نمی‌توانست بکارت خودرا ثابت نماید، به موجب شرع سنگ سار می‌شد. لیکن باتمام این احوال عمل‌زنا، روسپی گری‌ولواط شیوع بسیاری داشت وفرمان هفتم که درآن اززنا منع می‌شود، نشان رواج این فعل می‌باشد. ازجانبی دیگرشواهدی تاریخی نیزدراین موضوع ازلحاظ استناد مدخلیت دارد. باسقوط دوشهر **سودوم** Sodom و **گوموره** **Gomorah** عمل لواط وهم جنس‌آمیزی ازمیان نرفت وهم چنان میان قوم دوام‌آورد. شرع وعرف هیچ یك از آمیزش بابیگانگان پرهیزی قایل نشده بودند ونزدیکی‌جنسی بازنان بیگانه امری رایج بود. زنان سوزی وموآبی ومدینی وزنان بیگانه‌یی‌دیگر درسر اسرراه‌های عمومی وکاروان روهای بزرگ درخیمه‌ها وچادرها به‌سرمی‌بردند وعلاوه برپیله‌وری به روسپی گری نیزسخت پای بسته بودند. **سلیمان** اززمان‌خود موانع اندکی را نیز که دراین راه موجود بود لغو کرد وبه موجب آن ورود این نوع زنان به **اورشلیم** آزاد شدودرزمان مکابیان معبد اورشلیم به‌شکل‌فاحشه‌خانه‌یی درآمده بود که موجب خشم واعتراض دسته‌یی ازمقدسان قرار گرفت.

به هرانجام هر گاه به‌روابط جنسی، روسپی گری، شیوع لواط وزناکاری در تاریخ یهود وقوم اسراییل بازبنگریم، متوجه می‌شویم که چرا یکی از فرامین ده گانه پرهیز اززنا تعیین‌شده، به‌ویژه آن که اساس خانواده نیز بدان گونه‌محترم و باارزش بوده است.

در فرمان هشتم از دزدی منع شده است. وایـن در حقیقت به واسطهٔ دزدی فراوان ورباخواری دور از انصافی است که‌میان‌این‌قوم برقرار بود. پیش‌ازاسارت بابل وقبل ازآن که روش کشاورزی به مفهوم ویژهٔ آن میان عبرانیان رواج داشته

باشد ، روش گله‌داری و تربیت احشام ما بین شان شیوه‌یی متداول بود . هنگامی که ثروت و خواسته‌هایشان فزونی گرفت به‌بازرگانی خو کردند و کالاهای یهودی در اثر صبر و شکیبایی و حوصلهٔ فراوان سوداگران یهودی در بازارهای **دمشق** و **صور** و **صیدا** رواج و سکه‌یی قابـل اعتماد پیدا کرد . پولی رایج نبود و مبادلات جنسی به وسیلهٔ سیم‌وزر صورت می گرفت . این امر موجب پدید آمدن صرافان و وام‌دهندگان بسیاری میانشان گشت که باربح بسیاری پول قرض می دادند . به گونـهٔ رایج در مشرق باستان معبد مرکزیتی داشت جهت معامله‌های بازرگانی ، و بالطبع صرافان نیز که در حول و حوش بازرگانان مقام داشتند ، مرکزی بهتر از این مقام نمی یافتند.[79] البته **یهوه** خود نیز با این ربا خواران نظر لطف و مرحمتی داشت ، و به همین جهت است که گفته : « به‌امت‌های بسیاری خواسته و پول به‌وام خواهی‌داد، اما تو هیچ گاه مدیون کسی نخواهی شد .»

به هر انجام قوانینی فراوان و به نسبت آن چه که بعدها پیش گرفته و روش ساختند میانشان آمده بود که ازدزدی منع‌شان می کرد . یکی از دستورها و شرایع آن بود که هر هفت سالی یك‌بار بندگان عبرانی را آزاد کرده و از وامی که بـه دیگران داده‌اند درگذرند ، اما این به‌طبع بنده‌داران و صرافان طمع کار خوش نمی آمد ، به همین روی جشنی پدید آوردند و به‌نام جشن پنجاه ساله و قرار شد به‌موجب این جشن در هر پنجاه سالی یك بار بندگان و وام داران را آزادی بخشند .

فرمان نهم حاکی از آن است که : برهمسایهٔ خود شهادت دروغ مده. گواهان لازم بوده است ، درستی و شرافت را به‌شکل مطلقی مراعات کنند . پیش از تدوین شرایع رسم بر آن جاری بوده است که شخص گواه دست برعورت کسی که برای او سوگند یاد می کرد می‌نهاد ، ــ اما بعد از آن تنها به این بسنده نمی شد ، بلکه

79_ *RENARD* : Life and Work in Prehistoric Times

سوگندیاد کردن همراه باشاهد طلبیدن خدا برراستی ودرستی نیز می‌شد. چنان‌در مورد مجازات و کیفر گواهان نادرست قانون بود که‌هر گاه گواهی‌شهادت به‌دروغ داده باشد، مجازاتی که بنابود دربارهٔ متهم اجراشود، درحق او به‌موردعمل درمی آمد. معبد درحکم دادگاه بود و کاهنان دادگستران وقاضیان به‌شمار بودند. [80] سرپیچی ازحکم و رای کهنه مجازاتی سنگین داشت و کسانی که برابر رای آنان سرپیچی می کردند به اعدام محکوم می‌شدند. درمواردی مشکوك‌نیز که شناخت بزهکار برایشان دشوار بود، خدا را حکم قرار می‌دادند و مایعی زهر آلوده‌را به گناه‌کار مورد تردید می‌نوشانیدند تا هر گاه بی تقصیر بوده باشد، خداوند شرر زهر را برمذاق او شهد آگین کند، همان سان که آتش سوزنده را بر ابراهیم‌برد وباصفا ساخت.

لیکن دستگاه اجراییه‌یی وجود نداشت کـه حکم‌کاهنان را به‌مرحلهٔ عمل بگذارد، وهمان گونه که دادگاه معبد ،ـ وقاضیان‌کاهنان بودند، نیروی اجراییه نیز مردم محسوب می‌شدند. برخی از گناههای قابل گذشت خریداری می‌شد و وجه حاصل ازاین‌امر اندکی به‌جیب شاکی و حصهٔ مهمی در کیسهٔ فراخ کاهنان فرو می‌ریخت. برای اعمال و گناهان بسیاری نیز حکم اعدام وجود داشت واین موارد عبارت بود از :ـ آدم کشی، بت‌پرستی، ربودن کسان، زناکاری، زدن‌پدرو مادر، دزدیدن بندگان، نزدیکی با چهارپایان و جادوگری. وشگفت این‌جاست که هر گاه کسی غلامی را به دزدد، مجازاتش مرگ و اگـر غلامی را به کشد، کیفری ندارد. همان گونه که گفته شد حکم بوسیلهٔ خود مردم به مرحلهٔ اجرا وعمل‌درمی آمد. مدعی هر گاه با کسی که‌حکم اعدامش اعلام شده بودبرمی‌خورد موظف بود وی‌را به کشد. اما بااین احوال‌برخی جاها نیز به‌عنوان «بست»شناخته

80– *GRAETZ, H* : **Popular History of the Jews**

می‌شد واگر محکوم به اعدامی بدان‌جـاها پناهنده می گشت ، مدعی موظف بود صبر وبردباری پیشه سازد . قانون مجازات وقصاص سخت وحشیانه ومعامله به مثل بود :ــ جان به‌عوض جان به گیر ، چشم به‌جای چشم ، دندان به‌جای دندان،دست به‌عوض دست ، پا به‌عوض پا ، زخم به‌عوض زخم .

فرمان دهم ، اصالت خانواده ، شناخت حقوق دیگـران ، مملوکیت زن و دست نادرازی به‌حقوق‌همسایه را می‌رساند . این‌جانیز قانون ویافرمان سخت‌جنبهٔ محلی وقومی دارد . همسایه به‌جای مردم به‌کار رفته است و یا هر گاه خوش‌بین‌تر باشیم،همسایه راشمولی برهم‌مسلك وهم‌قبیله به‌شمار آوریم واین کاملا خوی‌یهودیان را می‌رساند ، چون به‌هنگام جنگ وستیز و حتا در مواردی دیگر اسباط و قبایل هم‌را غارت وچپاول می کردند ـ چه‌رسد به دیگران . با اسیران به بدترین وجهی رفتار کرده وازهیچ نوع عمل ناانسانی فرو گذاری نمی‌نمودند . هم‌چنین‌به‌روشنی آشکار می‌شود که زن چه گونه ملك مطلق مرد به‌شمار می آمده است . جای تذکر است که فلسفهٔ هم‌زیستی ومحترم داشتن‌حقوق همسایه درمعنای‌محدودش ـجاهایی دیگر نیز تکرار شده است . در باب نوزدهم **سفر لاویان** ، آیه هیجدهم نیز آمده است که : «همسایهٔ خوارا چون خویشتن دوست‌بدار.»

به‌طور کلی قوانین وشرایع **موسا** ، دورانی است که‌بازگشتی به‌دوران‌اقتدار کهنه را باز گو می کند . ازلحاظ‌فلسفهٔ اجتماعی‌وجنبهٔ مجازات‌وقضایی‌عقب گردی محسوب می‌شود وبه‌طور کلی ونسبی‌تأثیر مستقیم قوانین سومری وبابلی ، به‌ویژه قوانین **هامـورابی**در آن‌به‌نحوروشنی آشکار استو **هامـورابی** پادشاه‌قانون گزار بابلی وحتا پیش‌ازوی درسومر نزدیك به‌بیست‌قرن پیش ازموساقوانینی وجودداشته که‌همانندی وتشابهش بااین فرامین بـه شکل آشکاری نمایان می‌باشد و عبرانیان اقتباسی کرده‌اند ازبابلیان بی آن که به تفاوت پانزده قـرن ، لااقل تجدید نظری

نموده باشند [۸۱].

۸۱- یهودیان و برخی ازمسیحیان متعصب چنان تاریخ‌را مدون می‌سازند که «پیمان کهن» [= عهد عتیق] را کهن ترین سند تاریخ نشان می دهند. اما ازدیدگاه تاریخ نویسی ویافته‌های باستانی ودانش باستان شناسی به خوبی‌آشکارشده است که‌مبنای‌بسیاری، وبلکه اغلب قوانین، رسوم، افسانه‌ها، ادبیات، حماسه‌ها، داستان‌ها، فلسفه، احکام وچیزهایی دیگر که در**تورات**آمده است، راجع است به اقوامی دیگر که یهودیان یا عبرانیان‌آن‌ها را اخذکرده، مدون نموده ودرمجموعهٔ درهم وبرهمی باتصرفاتی محلی و ماورای طبیعی به نام خود وکتابی‌آسمانی معرفی نموده‌اند. درقسمت «یهود» به خوبی وآشکاری‌این‌مواردمورد بررسی‌وپی‌جویی قرارخواهدگرفت. اماآن چه‌که دراین جا مورد نظرمی‌باشد، مسالهٔ همانندی قوانین **هامورابی** - وقوانینی است که‌درتورات‌آمده ومسألهٔ قدمت قوانین بابلی برقوانین عبرانیان. لیکن هرگاه متعصبان یهود وبرخی از مبلغان مسیحی‌که دانسته در این مورد به اصالت و تقدم تورات به عنوان تقدم زمانی برقوانین هامورابی اصرارمی‌ورزند؛ بایستی تذکرداده شودکه مجموعهٔ قوانین هامورابی نیزخود به اصل قدیمی‌تری راجع است واین امرتسلسل‌می‌یابد تابه‌سال دوهزار وپنجاه‌پیش‌ازمیلاد بازمی‌رسد.

قوانین هامورابی ازپادشاهی است‌که به‌سال ۱۷۵۰ پیش ازمیلاد دربابل به سلطنت رسید. به سال ۱۹۴۷ میلادی مجموعه قوانینی دیگرکشف شدکه پادشاهی به‌نام**لی‌پیت- ایشتار** Lipit - ishtar دریك سد وپنجاه سال پیش‌ازهامورابی تنظیم‌کرده بوده و وجه همانندی شگرفی میان این دوقانون نامه به نظرمی‌رسد. دگرباره درسال ۱۹۴۸میلادی **طاهاباقر**رییس موزهٔ عراق ضمن عملیات حفاری درتپهٔ **هرمل** لوحه‌هایی یافت‌که بعدها آشکارگشت‌که مجموعه قوانینی است ازپادشاهی سومری **اور- نم‌مو** Ur - Nemmo که متعلق به دوهزاروپنجاه سال پیش ازمیلاد بوده است. اینك جهت مقایسه، پاره‌یی از قوانین هامورابی راباقوانین یهود، مندرج درتورات می‌آوریم: -

هرگاه‌کسی وام‌دارباشد، وزن یابرده ویا دخترخودرا بفروشد، یاآنان را به بردگی دهد، سه سال در خانهٔ خریدارو صاحب خود خدمت‌کرده و به سال چهارم	اگرغلامی عبری به خری، شش سال خدمت‌کند وبه سال هفتم بدون پرداخت بهایی‌آزاد شود. سفرخروج - باب ۲۱ - آیهٔ ۲

آزاد شوند .

قانون نامهٔ هامورابی – ۱۱۷

اگر پسری پدرخودرا به زند ، دست‌او بریده شود .

قانون نامهٔ هامورابی – ۱۹۵

هر گاه کسی پسر جوان دیگری را به‌دزدد، کشته شود .

قانون نامهٔ هامورابی – ۱٤

هر گاه کسی چشم دیگری را تباه‌سازد، چشم اورا تباه کنند ، واگراستخوان کسی را بشکند ، استخوانش شکسته شود .

قانون نامهٔ هامورابی ۱۹۶و۷

اگر کسی چشم‌غلام‌دیگری‌راضایع‌سازد، یااستخوان‌اورا بشکند، بایدنیمی ازبهای وی رابه پردازد

قانون نامهٔ هامورابی – ۱۹۰

اگر گاوی درحین عبوراز کوچه کسی‌را شاخ زند وسبب مرگ اوگردد ، بر آن تاوانی تعلق نمی‌گیرد ، و هر گاه گاوکسی عادت به شاخ زدن دارد واین به‌آگاهی دارنده‌اش رسیده واوشاخ گاورا نبریده و یا دربندش نکرده باشد ، وآن گاوجوانی راشاخ زند وبه مرگش رساند، صاحب گاو بایستی نیم منانقره به پردازد .

قانون‌نامهٔ هامورابی– ۲۵۰–۲۵۱

اگر کسی گاو، گوسفند ، الاغ ، گرازیا بزی به دزدد ، هر گاه آن چه‌دزدیده‌شده ازآن معبد یاشاه باشد ، سی برابرآن را به پردازد ، واگرآن حیوان ازآن‌شخص آزادی باشد ، ده برابرآن ردکند ، وهر گاه چیزی برای پرداخت نداشته باشد کشته شود .

قانون نامهٔ هامورابی

هر کسی پدر ویا مادرخود را زند ، کشته شود .

سفرخروج – باب ۲۱–آیهٔ ۱۵

هر کسی‌آدمی را به دزدد واورا بفروشد یا دردست‌اش یافته شود، کشته‌گردد .

سفرخروج – باب۲۱–آیهٔ ۱۶

چشم به عوض چشم ، دندان به عوض دندان ، دست به عوض‌دست ؛ پا به‌عوض‌پا.

سفرخروج – باب ۲۱–آیهٔ ۲٤

اگر کسی چشم غلام یاکنیزخودرا با ضربه‌یی مصدوم کند، اورا به خاطرچشمش آزادی‌دهند .

سفرخروج – باب ۲۱–آیهٔ ۲۶

هر گاه گاوی باشاخ خود به مردیازنی به‌زند که اوبه میرد، گاورا سنگ‌سار کنند وگوشتش را نخورند وصاحب گاو بی‌گناه باشد . لیکن اگر گاوقبل ازآن شاخ زن می‌بود وصاحب‌اش‌آگاه بود وآن رانگاه نداشت وآن زنی یامردی راکشت ،گاورا سنگ سار کنند وصاحب‌اش را نیز به قتل رسانند .

سفرخروج – باب۲۱–آیه‌های۲۸–۲۹

اگر کسی گاو یاگوسفندی به دزدد و آن رابه کشد ویابفروشد ، به‌عوض گاوپنج گاو وبه‌عوض گوسفند چهار گوسفند به‌دهد. اگرچیزی دزدیده ازگاو یاگوسفند زنده دردست اویافت شود ، دوبرابرآن را رد کند ، واگر چیزی ندارد به جای دزدی

۳ ـ سیر تاریخی یهوه

سیر پرستش میان‌عبرانیان‌باستان، از بت‌پرستی‌تایك‌تاگرایی ، دوران جان‌گرایی و پیدایش نیروی یگانه، مفهوم‌خداوخدایان‌میان‌عبرانیان ، پیدایش‌یهوه، تحول‌وتکامل این‌خدا،ویژه‌گی‌های یهوه، یهوه وقوم‌یهود، بت‌پرستی میان‌یك‌تاگرایان، رواج پرستش خدایان‌بیگانه ، یهوه‌خدایی محلی ، یهوه درهیأت خدای یگانهٔ یهودیان

سیر پرستش میان عبرانیان باستان از **فه‌تی شیسم** *Fetichisme* یا بت‌پرستی شروع و به‌یك‌تا پرستی [مو نوته‌ایسم *Monotheisme*] پایان می‌پـذیرد . میان این دودوران نیز روش‌هایی درپرستش وعبادت میان این قوم کهن وجود داشته که نظر گیر ترین آن‌ها **آنی‌میسم** *Animisme* یا جان‌پنداری وتصورجان‌وروح درجمادات ونباتات بوده است .

اما آن‌چه که موردتوجه واقع می‌شود واندیشه را کنجکاوانه برمی‌انگیزد، آن است که چه گونه این‌تحول وتکامل ایجادشد ، واین‌خود موردی است که‌راهی به‌سوی شناخت یهوه ، این خدای شگفتی‌زای قـوم یهود باز می گشاید . البته‌این تحول وتکامل‌هم چنان که میان اقوامی دیگر به تدریج ودرطول زمان حاصل شد ، میان عبرانیان نیز به‌همان روش‌تکوین یافت . یك‌تا گرایی عبرانیان ازآنی‌میسم وتصورجان درمظاهر طبیعت ازجماد ونبات وچیزهایی دیگر واوهام و خرافاتی در بارهٔ جن‌وغول وشیاطین‌وارواح خبیث وسر گردان در بیابان‌هاودشت‌هاو کوه‌هاپدید

اگر کسی برای دزدی به‌خانه‌یی‌درآید، وی را برابر همان خانه هلاك سازند ، و جنازهٔ وی را به همان جا دفن کنند .

قانون نامهٔ هامورابی ـ ۲۱

اگر کسی دردادگاه دربرابرپولی ویا غله‌یی به دروغ شهادت‌دهد، خوداوبایستی متحمل مجازاتی شودکـه دادگاه تعیین می‌نماید .

قانون نامهٔ هامورابی ـ ٤

که‌کرده فروخته شود .

سفرخروج ـ باب ۲۱ ـ آیه‌های ـ ۱ ـ ۳ ـ ٤

اگردزدی به‌هنگام رخنه‌کردن‌دستگیر شود ، اورا طوری به‌زنند که‌کشته شود، و بازخواست خون برای اونباشد .

سفرخروج ـ باب ۲۲ ـ آیهٔ ۲

رشوه‌مخور، زیرا رشوه بینایان راکور می‌کند وسخن صدیقان راکج می‌سازد

سفرخروج ـ باب ۲۳ ـ آیهٔ ۸

آمده است . پس از دوران بت‌پرستی ؛ این مردمان به‌زمان‌های بسیار دوری به‌وجود موجوداتی نادیدنی‌وزنده‌وجاندار ، باپیکرهایی همانند انسان وحیوان معتقدشدند که در زندگانی آدمیان دخالت می‌ورزیدند ، باانسان‌ها دشمنی و کینه داشته وبه موجب هردست آویز ووسیله‌یی درناراحتی وشکنجه‌اش می کوشیدند .

این موجودات همان‌هایی هستند که میان عرب‌ها به‌جن وغول تعبیر شده و آشوریان آن‌ها را **لی‌لیت** Lilith می‌نامیدند . عبرانیان ازهمین کلمه برای ارواح آدمیان سودجستند وبعدها مفهوم ومعنای حوا [=ام‌البشر] را بدو بربستند .

پس‌ازاین مرحله در درجاتی بالاتر همراه باسیر زمان - به تدریج به روحی یگانه ، نیرومند و فوق بشری نایل و ایمان‌مند شدند ، و این مرحله میان اغلب اقوام باستانی در پردهٔ کلمه‌یی پنهان شده است ، میان اقوام گوناگون سامی کلماتی وجود دارد که نمایان‌گر این دوران تحول و تکامل می‌باشند و اغلب مفهوم و معنای «نیروی توانای نادیدنی» از آن‌ها مستفاد می‌شود . بابلی‌ها **ال** El سریانی‌ها **ائلیم** Elim - عبری‌ها **ائلوهیم** Elohim - و نبطی‌ها **الاه** Elah تلفظ کرده‌اند که جملهٔ آن‌ها برای نمایاندن مفهوم نیرویی یگانه و غیبی استعمال شده است . البته نبایستی مفهوم این‌معنا موجب پیدایش اندیشه‌یی در یک‌تا گرایی مطلق به‌شمارآید ، وتنها پل و راه گذری است که به یک‌تا پرستی مطلق انجامیده است . چون گرایندگان به چنین پندارهایی این نیروهای نادیدنی و نیرومند را اغلب منتسب به‌جا ومکان ومنطقه‌یی محدود می‌دانستند وبه‌طور کلی جنبهٔ قومی ومحلی داشته‌اند ، هم‌چنان که **یهوه** نیز درآغازجنبه‌یی شدید وقومی داشت‌وبعدها نیز تااندازه‌یی این‌مفهوم را ازدست فرو گذاشت ، لیکن باز ویژه گی در این امر راهم‌چنان تازمان‌حاضر حفظ کرده است[۸۲].

۸۲- عرب‌های قحطانی بعدها همان کلمهٔ **الاه** Elah نبطی‌ها راگرفته وباافزودن الف ولام تعریف آن رابه صورت **الله** درآوردند. این‌گونه الفاظ درزبان عربی بسیاردیده می‌شود ، هم چون کلمهٔ **ملخ** Malech عبری که در زبان عربی به شکل **ملک** درآمده ودر هردومورد به معنای شاه وسلطان‌مورد استعمال است ، - وهم چنین لفظ **ربی** Rabbi که درعربی به صورت **رب** درآمده ومنظورازآن نیروی‌آفریننده می‌باشد .

واما یهوه آن خدای قومی یهود خود چه مراحلی‌را طی کرده تا به شکـل مفهومی‌خوددرتورات نمایان‌شده‌است. آن چه که مهم وقابل ملاحظه است، آن‌است که‌بی‌شك این‌خدای قهار بازماندهٔ دوران آنی‌میسم وجان گرایی می باشد. اما پیش از آن که‌ازدوران‌جان گرایی‌به مرحلهٔ‌نهایی خود بازرسد ، مراحلی‌راباز گذرانیده است. آن‌چه که‌بدواً به‌نظر می‌رسد، این خدا درابتدا رب النوع تندر وتوفان بوده ودر کوه‌ها می‌زیسته‌است و به‌همین روی تنها درمواقعی مورد نیایش وستایش واقع می‌شده‌است که هواتوفانی ونا آرام‌می‌شد . لیکن کاهنان‌یهود که دین‌راوسیلهٔ‌سیاست وحکومت ساخته بودند، ازاین **وول کان** Vulcan یارب‌النوع رعد وبرق ، **مارس** Mars یا خدای جنگ را ساخته و دراسفار پنج گانه این معنارا تحقق بخشیدند . خداوندرعددردست‌این کاهنان‌جنگی‌وحا کم وسیاست باز آن‌چنان‌به‌خدای‌جنگاوری د گر گونی یافت که پیوسته بند گان خـود را به‌جنگ و ستیز و کشور گشایی و پیروزی می‌خواند ، وهم‌چون خداوندان کتاب **ایلی‌یاس** *Iliass* [ایلیاد *Iliad*] خود به خاطرقوم و ملتش به‌جنگ می‌پرداخت وبه‌همین موجب‌است که **موسا** می گوید : « خداوند مرد جنگی‌است» و گفتار **داوود** نیز مضمون وانعکاس‌همین‌معنا است که می گوید : «دست‌های مرا به جنگ تعلیم می‌دهد » ، وبه‌همین جهت‌است که یهوه نوید می‌دهد که : تمامی ملل و اقـوام را مغلوب شما گردانم و جملگی زمین ها را به فتح شما بشارت می دهم و بر این زمین‌هـا که باز از آن من است فرمان خواهم‌راند .

در تاریخ ادیان‌هیچ گاه به‌همانند چنین خدایی برنخواهیم خورد،خدایی که نیروهایش انباشته از کینه‌توزی وانتقام جویی است ، خداوندی که فتح وظفرراتنها درپرتو شمشیر باز می‌شناسد ، خدایی که انتقام گناهکاران را تاچندپشت‌ازفرزندان ونواد گان بازمی گیرد ، خداوند گاری که دعوت به‌دادن قربانی انسانی می‌نماید،

خدایی که گناه‌کار و بی گناه را درشهرهایی وسیع به واسطهٔ نافرمانی نابود کرده و شهرها را به‌ویرانی می کشد ' ـ و به راستی این‌چنین خدایی درجهان دومی ندارد هم‌چنان که قوم یهود نیز نظیری ندارند . آن گاه چنین پرسشی پیش می آیـد که آیا این خداانعکاس والگوی‌این‌قوم نیست ، بایستی گفت آری ـ این‌نقش‌نیرومند افعال و کرداروعقاید آن چنان قومی بوده‌است .

یهوه به‌خود می بالد که چگونه دشمنان‌خودرا به‌بدترین وجهی ازمیان‌برمی دارد . برای پیروزی قومش از هیچ جنایت ووحشی گری رو گردان نیست ، و این وحشی گری‌ها به همان اندازه که در نظرما مردود ومورد نفرت است ، الـگوی خصایص اخلاقی مردم‌آن زمان می‌باشد. درموردی چون قوم بادختران**موآب** زنا کردن آغاز نهادند ، خداوند به**موسا** دستور می‌دهد که جملگی بزرگان قوم را دربند وزنجیر کرده و ایشان را برای خداوند در برابر آفتاب به‌دار بـه کشد که شدت خشم‌وقهر خداوند دراسراییل آشکار شود . جایی‌دیگر شدت قهر خود را می نمایاند و این‌الگوی بی‌خدشهٔ اخلاق آشوری است . «من که یهوه‌خدای تومی‌باشم خدایی غیور هستم که‌انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم ازآنان که دشمن دارند می گیرم .»

پیمان کهن [= تورات] جولانگاه انتقام جویی‌هـای این خدای است . زمانی برآن می‌شودتا تمام قوم رابر گناه آن که‌عده‌یی گوسالهٔ زرینه‌راپرستیده‌اند به‌هلاکت دراندازد ، وموسا ناچار ازآن می‌شود تاوی راپند دهد تا از لجـاجت و اعمال قهرآمیز خود باز ایستد ، پس‌پند پیامبر خویش را قبول کرده وازهلاکت قوم برگزیدهٔ خود که به‌گوساله پرستی پرداخته بودند رجوع فرمود . امـا دگر باره‌ازاین عفو وبخشایش درگذشت و برآن شد تا کوچك و بزرگ‌یهود را جـهت نافرمانی موسا از میان بردارد ، ـ اما موسا قـول خداوند فراموش‌کار را به یادش

می آورد و ازروی دل‌سوزی با لحنی هشدارانه و همراه با گزندی از تهدید می گوید: نیك بیندیش که مردم پس ازاین عمل درباره‌ات چه گونه به‌داوری خواهند پرداخت!. جهت ارضای خوی جنگاورانهٔ خود طالب آزمایش‌هایی سخت گونه برمی آید. از **ابراهیم** خواستار می‌شود تا فرزندش **اسماعیل** را قربانی نماید. زمانی ابراهیم نیز بر آن می‌شود تا خداوندش را به‌سوی اصول اخلاقی ره‌نمون شود. هنگامی که خداوند بر آن می‌شود تا شهرهای **سودوم** Sodom و **گوموره** Gomorah را ویـران و منهدم سازد، ابراهیم پندش می‌دهد که تا آن گاهی که هنوز راست‌پندارانی در آن شهرها زندگانی می کنند از تصمیم خود باز گردد ، واندك اندك خوی خداوند خود را به مهربانی و بخشایش باز می کشد و این امر را به‌خوبی نشان می دهد که چه گونـه تکامل و تطور اخلاقی بشر مستلزم آن است کـه در زمان‌های گوناگون آدمی در تصویر وتصوری که از خدای خود دارد تجدید نظری کرده ود گر گونی‌هایی دهد تا هم آهنگی حاصل شود . به‌همین جهت است که ملاحظه می‌نماییم از این خدای قهار ، کینه‌توز ،جنگی و بی‌داد گر درسدهٔ اول پیش ازمیلاد خدایی شریف، محبوب، مهربان ودوست داشتنی به‌وسیلهٔ **هیل‌لل** Hillel [۸۳] پدیدمی‌شود، وازآن پس **مسیح** ظهور می کند .

افزوده برآین‌ها یهوه درلعن و نفرین ودشنام گویی نیزدستی توانا داشته‌است که شواهدش درسراسر کتاب مقدس پراگنده می‌باشد . لیکن موضوعی که بیش‌از

۸۳– هیل‌لل Hillel یکی از دانشمندان و بزرگان یهود است که خویی نـرم و عارفانه داشته است . این دانشمند درسدهٔ یکم پیش ازمیلاد دربابل زندگانی‌داشته، تفسیری برکتاب مقدس نوشته وکوششی فراوان نموده تامتن کتاب مقدس را نوعی توجیه‌نماید که باتحولات وتکامل زمان منطبق‌آید ، وبه همین موجب است که نوشته‌ها وتعالیمش به‌آموزش های مسیح همانندی فراوانی دارد .

هرچیز جلب نظر می‌نماید نفی این موضوع است که قوم یهود یك‌تا گرای نبوده و یهوه خودنیز نه آن که خدایی یك‌تاوواحدبرای بشریت به‌شمار نبوده، بلکه خدای یگانهٔ اقوام یهودنیز نبوده است واین مسأله ازمندرجات کتاب مقدس آشکار می‌شود.

پیش اززمان **اشیعا** ، یهودیان اصولا به‌این اندیشه نبودند که یهوه خدایی است ویژهٔ تمامی گروه‌های یهودوقبایل وحتاجملهٔ عبرانیان. اقوام گوناگون هریك خدایی داشتند خاص خود که به پرستش‌اش بودند . **بعل‌زه‌بوب** Baalzebub خدای **اکرون** Ekron بود ، و **میل‌کوم** Milkum خدای **امون** Ammon . **تموز** Tammoz نیز میان یهودیان خدایی به شمار می‌رفت برحق که سخت ستایش‌اش می کردند . درفرمان اول از فرامین ده گانه نیز یهوه خدای یك‌تای جهان ، و بلکه در مقامی پایین‌ترخداوند گار یگانهٔ قوم یهود شناسانده نشده بود، بلکه چیزی که درفرمان اول خواسته شده بود ، این مسأله بود که مقام او را برتر از دیگـران قرار دهند . **موسا** نیز خود به‌هنگام‌سرایش چنین می گوید : «کیست هم‌چون تو ای خداوند میان خدایان ؟» ، **سلیمان** نیز به روشنی این مـورد را می‌نمایاند ، و می گوید : «خدای ازهمهٔ خدایان‌بزر گ‌تر می‌باشد.» **حزقیال** نبی ازآن به‌شکوه وشکایت اندر می‌شود که معبد جایگاه پرستش وعبادت **تم‌موز** است و قلمروی از برای یهوه در آن پیدا نمی‌شود . این مسأله زاییده وپیدایی یافته از اختلاف وتمایز شدیدی بود که میان قبایل یهود سخت چیره گی داشت . درزمان **ارمیاء** نبی هرقبیله‌یی برای خود خدایی داشتند و پرستش خدایان گوناگون ، به‌ویژه **بعل** Baal و **مولوك** Moloch رواجی داشت . درباب دوم کتاب ارمیاء ، آیهٔ‌هشت چنین می‌خوانیم: «کاهنان نگفتند یهوه کجا است وخوانند گان تورات مرا نشناختند وشبانان برمن عاصی شدند وانبیاء برای بعل نبوت کرده ، درعقب چیزهای بی‌فایده‌رفتند».شرك وتعدد خدایان را درآیهٔ نوزدهم از باب پنجم کتاب ارمیاء نیز بـه روشنی می‌توان

ملاحظه نمود : «وچون شما گویید که یهوه خدای‌ما چرا تمامی این بلاها را برما واردآورده است ، آن گاه توبه ایشان به‌گو - ازاین‌جهت کـه مرا ترك کردند و خدایان غیررا درزمین خویش عبادت کردند ، پس‌غریبان را در زمینی که از آن شمانباشد بند گی خواهید نمود.» ، هم‌چنین‌درباب نوزدهم‌همین کتاب ، آیه‌پنجم، دوران بت‌پرستی محض وقربانی‌دادن انسانی را چنین بازمی‌یابیم :« زانرو که‌مرا ترك کردند واین مکان را خوار شمردند وبخوردرآن برای خدایان غیر که‌نه‌خود ایشان ونه پدران ایشان ونه‌پادشاهـان یهودا آن‌هارا شناخته بودند سوزانیدند - و این مکان‌را ازخون بی گناهان مملو ساختند - ومکان‌های‌بلند برای بعل بنا کردند تاپسران خودرابه‌جای قربانی‌های‌سوختنی برای بعل به‌سوزانند[۸۴] » درسفرلاویان، باب هیجدهم - آیۀ بیست‌ویکم آمـده : « و کسی از ذریت خود را برای مولوك [مولك][۸۵]ازآتش مگذران.» ودرجایی دیگرنیز می‌خوانیم که : «زیرا که‌ای‌یهودا

۸٤- برای مواردی دیگرنگاه کنید به‌کتاب اول پادشاهان‌باب هیجدهم‌آیه‌های۱۷ و۴۰ . صحیفۀ یوشع - باب بیست ودوم‌آیۀ ۱۷. سفراعداد باب بیست وپنجم‌آیه های ۳ و ۵ و۱۸ . مزامیر، مزمورسد وشش ،آیۀ ۲۸ . سفرتثنیه باب چهارم - آیۀ ۳ .

۸۵- مولك یاملکوم خدای عمونیان است‌که قربانی های انسانی برای وی تقـدیم می‌کرده‌اند ، وچنان‌که حاخامیان‌گویند این بت ازمس ساخته شده وبرکرسی‌یی ازمس نشسته ودارای سرگوساله بوده تاجی برسرمی‌داشت وکرسی وخود بت مجوف بـود، ودر جوف‌آن‌آتش می‌افروختند وچون حرارت بازو های بت به درجۀ سرخی وگداختگی می رسید قربانی رابرآن‌ها نهاده‌فوراً می‌سوخت واهالی نیزدرآن اثناطبل‌هایی می‌نواختندکه صدای نالۀ قربانی ناشنیده به‌ماند . انبیای بنی اسراییل پرستش این خدای را بارها منع‌کردند ، لیکن بازیهودیان به پرستش وی پرداختند .

پرستش بعل ، یاخداوند ورب النوع‌آفتاب نیزتنها مختص وویژۀ اکرونی‌ها نبود ، بلکه نیایش این خدا میان اغلب اقوام مشرق زمین وحتا ملل اروپایی نیزدایج بوده‌است. جهت این خداوندگارنیزهم چون «مولك» قربانی های انسانی تقدیم می‌داشته‌اند .

خدایان تو به‌شمارهٔ شهرهای تومی‌باشند» . این‌جریان‌هم‌چنان ادامه داشت تازمان وحدت سیاسی درزمان **داوود** و **سلیمان** بنیان گرفت . اثر سیاست و حکومت در دین پیدایی یافت ومعبد اورشلیم به‌صورت مرکزعبادت یهودیان ، ویهوه‌نیزعنوان خدای یگانهٔ قوم یهودرا شامل گشت .

۴- سیرفلسفی تعالیم انبیاء

سلیمان و صنعتی شدن شهرها ، پس ازسلیمان ، آشوب وانقلاب ، تجزیهٔ قومی ، جنگ و ستیز، جنگ طبقاتی ، طبقهٔ‌کارگر، بیدادی سرمایه‌داران ، ظهورپیامبران ، احوال درونی انبیاء، آموس برعلیه سرمایه‌داری ، فلسفهٔ سیاسی ، آغازسوسیالیسم ، اشعیا وفلسفهٔ‌انسانی او، برعلیه خرافات وشعایرورسوم ، بشارت به ظهورمسیح ، نبوکدنساروفتح بابل ، ارمیا وتعالیم ورنج‌های او، حزقیال نبی وفلسفهٔ اجتماعی‌اش، کوروش درهیأت مسیح ،کوروش نجات بخش یهود ،

پس ازدوران **سلیمان** ، تضاد طبقاتی، هرج ومرج‌های حاصله ازصنعتی‌شدن شهرها ، تجزیهٔ شهرها وپیدایش حکومت‌های جدید وبسیاری موضوع های دیگر پیش آمد که حاصلی گذاشت مشحون ازروش‌هایی‌مختلف درفلسفه های گونا گون. فلسفهٔ سیاسی به‌شیوه‌یی نوباز گشوده گشت ، فلسفهٔ اجتماعی بنیان‌هایی دیگریافت که حاصل تحول کشاورزی به روش صنعتی می‌بود . فلسفهٔ درون بینی*Intuition* و تصوف و عرفان پیدایی یافت که نشان شکست روحی طبقه و کسانی ویژه بـود . فلسفهٔ مادی بنیان گرفت که درحقیقت وا کنشی بود برعلیه دستگاه کهانت که می کوشیدهمه‌چیزراچون گذشته‌درانحصار گیرد ، ـو سرانجام‌انبیایی ازمیان خلق‌بر خاستند که تعالیم هریك ازآنان نمایان گر گوشه‌یی‌ازوضع اجتماعی پر آشوب ودر هم ریختهٔ آن زمان است .

سلیمان هم چون **پترکبیر** و **له‌نین**Lenin ـ برآن بود تاهرچه سریع تر

کشوروقلمروی‌را که درآن‌روش زندگانی کشاورزی وشبانی‌معمول بودبه کشوری صنعتی مبدل سازد ، وبرای رسیدن به این هدف سطح مالیات‌ها و عوارض را بسیار بالا برد ، کار فراهم بود و مردم فرسوده می‌شدند ــ تا سرانجام پس ازبیست سال هنگامی که به هدفش بازرسید ، در کشورطبقه‌یی نیرومند ازکارگرفراهم آمده‌بود که دیگرکاری برایشان وجود نداشت وطبعاً چنین طبقه‌یی موجب نابه‌سامانی‌های سیاسی و اغتشاشات فراوانی می‌شد . هنگامی که دراثر حوادثی سطح ثروت نزد طبقه‌یی افزایش می‌یافت ، طبقه‌یی دیگر به‌تنگ نای فقروبی‌چیزی غرقه‌می‌شدند. هرچه زندگانی درباری رنگین‌ترمی‌شدوثروت‌های شخصی‌فزونی می‌یافت،دربرابر کاخ‌ها ، کلبه‌های ناداران وطبقات بی‌چیزفزونی می گرفت. سودجویی ازناداران، رباخواری وبازرگانی دراطراف معابد وزمین‌خواری‌رسمی متعارف گشته‌بودوشکاف میان طبقات باسرعت هرچه بیشتری فزونی می‌یافت.

تا **سلیمان** درقیدحیات و برمسند سلطنت بود، عواقب ونتایج حاصله ازروش صنعتی شدن کشور آشکارنشد، اما پس‌ازوی تضاد و کشمکش‌هایی سخت میان‌دهات وشهرها به وقوع پیوست . جامعه ازدید گاه حرفه وصنعت به‌زودی تجزیه شد و حاصل این تجزیه منجر به‌آن شد که مملکت سلیمان به دوبخش تقسیم گردد: یکی مملکت **افرایم** Ephraim درشمال که مرکز آن **سامریا** Samaria بود ودیگری **یهودا** درجنوب که پایتخت‌اش **اورشلیم** محسوب می‌شد . آتش نفاق واختلاف که منجر به جنگ های سختی می‌شد میان این دو کشورشعله‌ور گشت وموجبات آن را فراهم آوردتانیروهایشان به تحلیل‌رود وهمسایگان‌قدرت‌مندبدان‌ها چیره گی‌یابند.

دریک چنین محیط پرنفاق و جنگ و ستیز و تضاد های سیاسی وطبقاتی و اختلافات قومی وانحطاط دینی‌بود که انبیای‌بنی‌اسراییل ظهور کردند . جملهٔ این پیامبرانی که به عبری بدانان لفظ **نبی** Nabi ، اطلاق می‌شد ، از زمرهٔ آن کسانی

چون **آموس واشعیا** به شمار نبودند که مورد احترام ما قرار گیرند، بلکه میان آنان بسیار کسانی بودند که ازطبقهٔ جادوان وساحران و آنانی که پیشه‌شان غیب گویی، درمان گری وخوانش اسرار درونی وطلسم اندازی وفال‌زنی بود برخاسته بودنـد. اینان درازای پول وچیزی که می گرفتند پیش بینی آیندهٔ کسان را نموده وفال‌زده وغیب گویی می کردند. برخی ازاینان مصروعینی بودند که ضمن وار تحت رهبری موسیقی‌هایی تندورقص‌هایی پرجنب‌وجوش سماع کرده‌وبه حالت بی‌خودی درافتاده‌و درچنان‌حالتی الفاظ نامفهومی به زبان می‌آوردند که مردم گمان‌می بردند وحی و الهام است. **ارمیا** ازاین پیامبران که به دروغ خودرا نبی می‌نامیدندباتحقیرواسناد جنون یاد می کند. برخی دیگرازجملهٔ گوشه گیران وبی‌خان‌ومانان وآوارگانی بودند که درمعابد به سرمی‌بردند وروشی‌داشتند درسلوك همراه بازهد وورع. اینان روشی داشتند باانتقادهایی محکم ازشیوهٔ سیاست ودرقلمرودیانت برضد روحانیان سخت ایستادگی می کردند. ازشیوهٔ فال‌زنی وغیب گویی بی‌بهره نبودندودرسیاست تبلیغ گرافکارسوسیالیستی بودند. اینان مردمان ساده‌دلی بودند که براثرتحولات صنعتی واجتماعی ازدهات به‌شهرها آمده بودند. تضاد طبقاتی وبرابری فقروثروت وانحطاط اخلاقی شهرنشینان دلشان رابه‌درد می آورد. فشاربه طبقات رنجبرو بهره کشی ازآنان به مخالفت باسرمایه‌داران واعضای حکومت برانگیخته‌می‌نمودشان وبه همین جهت زمزمهٔ مخالفت بااغنیا وزمامداران را ساز کرده ومردمی بسیـار همراهی می‌نمودندشان.

فلسفهٔ سیاسی به معنای ویژهٔ آن ازهمین جا آغازمی‌شود که خاستگاهش نیز دیانت ونغمه گر آن نیزانبیاء می‌باشند. **آموس** Amos هنگامی که از زندگـی چوپانی دست فروهشت وبه دیدارخانهٔ خدا، یا**بیت‌ال** Beth - El ـ رفت، ازآن همه تضاد وفقرومسکنت وثروت بی‌حسابی که دردست عده‌یی درانحصاربود، زبان

درکامش به‌آتش کشیده شد وشراره‌هایش بیرون تراوید وثروتمندان و بهره کشان وانحصارگران را هدف قرارداد. درباب پنجم «کتاب آموس» این معنا بـه خوبی منعکس است. درآغازاین باب چنین می‌خوانیم: «ای خاندان اسراییل این کلام را که برای مرثیه برشما می‌خوانم بشنوید»، واین هشداری است، که این چنین به دنبال دارد: «بنابراین چون که مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید ـ خانه‌ها را ازسنگ های تراشیده بنا خواهید نمود اما درآن هـا ساکن نخواهید شد، وتاکستان‌هـای دل‌پسند غرس خواهید نمود ولیکن شراب آن‌ها را نخواهید نوشید، زیرا تقصیرهای شمارا می‌دانم که بسیاراست، وگناهان شما را که عظیم می‌باشد، چون عادلان را به تنگ می‌آورید ورشوه می گیریـد و فقیران رادرمحکمه ازحق ایشان منحرف می‌سازید ـ لهذا هر که عاقل باشددرآن زمان خاموش خواهد ماند، زیرا که زمان بد خواهد بود. نیکویی را به طلبید و نه بدی را تازنده به‌مانید ... ازبدی نفرت کنید ونیکویی‌را دوست بدارید وانصاف را درمحکمه ثابت نمایید». آن گاه قوم را ازخشم خداوند برحذرمی‌داردوتهدیـد می کند که‌خداوند تا«انصاف مثل آب وعدالت مانند نهردایمی جاری» نشود، لطفش راازآنان دریغ خواهد کرد. ازاین پس دیگرسراسرتاریخ یهود دراسارت، بند گی، جنگ ودربه‌دری گذشت. پس ازآموس نوبت به **اشعیای** نبی بازرسید. حیات این نبی دردورانی باریك وتاریك جریان داشت. زمانی که‌آشوری‌ها تاخت وتازداشتند ودومنطقهٔ شمالی وجنوبی درحال جنگ ومخاصمه بودند. سامریا [= سامره] به حال سقوط بود واورشلیم بدان بود تادرکام شاهان بین‌النهرین فرورود.

اشعیا نیز سخت به حمایت فقیران، بی داد شدگان و مظلوم واقع شدگان می‌شتابد. پرهیزگاری بی‌ریا را تعلیم می‌دهد ـ سرمایه‌داران را از خشم خداوند برحذر می‌دارد که مال تنگ‌دستان را نربایند و به حق آنان دست درازی ننمایند.

همان گونه که آموس برای نخستین‌بار در تاریخ ادیان به‌روشنی فلسفهٔ اجتماعی را دربطن مذهب می‌پروراند ودر برابر آن رسوم مذهبی را حقیر می‌شمارد واز زبان خداوند چنین‌موضوعی را بازمی گوید ، ـ اشعیانیز این‌چنین می‌نماید :«خداوند می گوید : اززیادگی قربانی‌های شما مرا چه فایده است ، ازقربانی‌های‌سوختنی، قوچ‌ها و پیه‌های پرواری ها سیر شده‌ام ، و به خون گاوان و بره‌ها و بزها رغبت ندارم ... غره‌ها وعیدهای شمارا جان من نفرت دارد ؛ آن‌ها برای من‌بارسنگینی است که ازتحمل کردنش‌خسته‌شده‌ام . هنگامی که دست‌های خودرا درازمی کنید، چشم‌های خودرا از شما فروخواهم پوشانید ، وچون دعاهای بسیارمی کنیداجابت نخواهم نمود . دست‌های شما پر ازخون است ـ خویشتن را شسته و طاهر نمایید و بدی اعمال خود را از نظر من دور کرده از شرارت دست بردارید . نیکو کاری را بیاموزید وانصاف‌را به‌طلبید. مظلومان را رهایی دهید، یتیمان را دادرسی کنید،ـ وبیوه زنان را حمایت نمایید .»

از آن پس‌اشعیا ، ازلحن گزندهٔ خود دست‌فرومی‌نهد و به بشارت می‌پردازد، بشارت مردی که ازباکره‌یی متولد شده و **امانوئیل** خوانده خواهد شد: ـ نهالی که ازتنهٔ **یسی**[= *Jesse* پدر ـ داوود] بیرون آمده و روح خداوندبر آن قرار خواهد گرفت » پیش گویی اشعیا دربارهٔ ظهور **مسیح** ، پیامبری که مسکینان را پناه و یتیمان را پدر وداد خواهان را داور خواهد بود درقوم تأثیرعمیقی بخشید. پیامبری که درزمان وی شمشیرها درشمشیردان فرو خواهـد خفت ودیگر جنگی درنخواهد گرفت ، بشارتی بودعظیم ونویدی آرمانی .

آموس واشعیا درواقع نمایندهٔعصرروشن گری ویژه‌یی بودند که تعالیمشان در دورهٔ پس از اسارت بسیار مؤثر واقع شد . آنان به ارزش اجتماعی که در راه انحطاط و فرو ریختن بود و بازسازی آن بسیاراهمیت دادند ، و سخت با اعمال و

آداب و رسوم خشك ومنحط و بت پرستانه وشرك آلود دیانت به مبارزه برخاستند. تعالیمشان آغازسوسیالیسم و بشارت بنای جامعه‌یی برمبانی نوبود که سخت باسرمایه داری سرجنگ داشتند. از آن پس باپراگندگی قوم یهود درنقاط جهان نوشته‌هایشان مبنای عقاید و کتاب‌های نویسندگانی واقع شد که به‌ساختن مدینه‌های فاضله می پرداختند، ـ یعنی کشورهایی که در آن‌ها فقر وبیچارگی، ظلم وستم، جنگ و ستیز وجود نداشته باشد و به‌عوض صلح وداد، برابری و برادری و ابقای آزادانهٔ فقیران و بی چیزان اشاعه یابد واین دوپیامبر ونبی در کتاب‌های خودهمین آرمان ها را مطرح کرده بودند. منشأ اعتماد واعتقاد یهودیان را به این که‌مسیحی ظهور خواهد نمود که حکومت را به دست خواهد گرفت وسلطنت دنیایی یهود را بدانان بازگردانده و اعادهٔ حیثیتی برایشان بنماید و حکومت مطلق فقیران را در پهنهٔ جهان تضمین نماید از مندرجات همین دو کتاب باز شناخته می‌شود. یهودیت، به ویژه یهوه از زمان آموس و پس‌از او اشعیا در کار تحول بزرگی بود. اینان می کوشیدند تااز یهوه که خدای جنگ و انتقام و بی‌رحمی و شقاوت بود خدایی باز سازند که نمونهٔ رحم ومروت و انسان دوستی و گذشت ومهربانی باشد، یعنی‌همان خدایی که باآغاز طلوع مسیحیت نقش پذیرفت.

از آن پس، یعنی بعد از دوران اسارت ـ یهودیت تحول یافت. اندیشه‌های صوفیانه وماورای طبیعی که حاصل شکست‌های فاحش این قوم بود درقالب تصوف وعرفان پدید آمد که نمونهٔ روشن آن **ارمیا** و **حزقیال** می‌باشند. موج بدبینی، تلخی و گزند، زندگانی را رنگی تند زده بود که ارمیا آن گونه‌سخن می‌راند: «وای برمن که توای مادرم مرامرد جنگ‌جو ونزاع کننده‌یی برای تمام جهان زاییدی... نه به ربا دادم و نه به ربا گرفتم، مع‌هذا هریك از ایشان مرا لعنت‌می کنند... ملعون باد روزی که در آن زاده شدم.» زمان زندگی اش زمان کفر و

ظلم بود ، و بیهوده می کوشید تا قوم را به راستی‌هدایت نماید. طنین آوایش به‌هرز می‌رفت ، به‌زندانش درافکندند و به هنگـامی که **نبوکدنسار** Nabukadnesar مملکت‌اش را فتح کرد با اسیران به بابل‌رفت . شرنگ اسارت ، انحطـاط قوم و فرو افتادگی بسیار ، گفتارش‌را نسبت به‌قوم تند وسر کشانه می‌ساخت . وی‌نیزهم چون انبیای دیگر این اسارت‌ها ، فرو مردگی‌ها ، تحقیرهاودر به‌دری‌هاراحاصل انحطاط مردم ونافرمانی‌ها نسبت به تعالیم خداوند وانتقام یهوه می دانست . پس ازچندی که به اسارت در بابل بود ، به مصر فرستاده شد و این بی خان و مانی هم چنان بازندگی‌اش قرین بود . در برابر تعالیمش قوم منحط آزار و شکنجه اش نمودند و او بیهوده درآن ظلمت کده به دنبال درست کارانی انگشت‌شماربود: «در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده به بینید و به فهمید ، و در چهار سوهایش تفتیش نمایید که آیا کسی‌را که به انصاف عمل نماید وطالب راستی باشد توانید یافت تـا من آن را بیاموزم . » شهوت وخوی حیوانی جملهٔ مردمان را مهار کرده بود وهم چون : « اسبان پرورده شده و مست برای زنان همسایه شیهه می کشیدند » زمانی آمد که **نبوکدنسار** چون پیك قهرآگین وتازیانهٔ انتقامی اورشلیم را در محاصره گرفت، آن گان بابلیان هم چون **گورکی** Gurki که در مواقعی خاص متدین می‌شد ، به انصاف و مروت خوی بردند ، بردگان را آزاد کردنـد و خداوند را نیایش نمودند . هنگامی که نبوکدنسار در محاصره تجدیدنظر کرد وبرای مدت کوتاهی شهر را از قید محاصره آزاد نمود ، بابلیان شتاب زده به گمـان‌آن که خطر برطرف شده ، دوباره بردگان وغلامان را به قید و بند کشیدند . ارمیا تنها ازمردم انتقاد نمی کرد ، بلکه به کاهنان و فرمانروایان نیز سخت می تاخـت و سرمایه‌داران را نکوهش می کرد و هم چون **آموس** و**اشعیا** مردم را از عبادت فریب آلودشان وقربانی‌هـاشان برحذر می‌ساخت ومی گفت عبـادت وخوشنودی

خداوند در عدل و داد گستری است . به تحریك کـاهنان به بندش کشیدند و به گردنش یوغ نهادند ـ اما در این حال نیز از گفتار باز نایستاد . کـاهنان برای قتلش توطئه کردند ودوستی رهایی‌اش داد ؛ پس به بند امیرزادگان در افتاد . به چاهی پراز گل ولای وپلیدی در افگندندش ، اما **صدقیا** کیفرش را تخفیف داد و در کاخ خود زندانی‌اش نمود .

پس‌از آن نوبت به **حزقیال** رسید وند ایش‌دراسارت بابل طنین افگن شد . وی‌از طبقهٔ کاهنان بود وهم‌چون **اشعیا و ارمیا** برفساد اخلاقی و کفروشرك مردم می‌تاخت . طعنی داشت دربارهٔ اورشلیم که‌آن‌را بسی تکرار می کرد واورشلیم را به‌زنی روسبی همانند می کرد ، از آن جهت که دین خود را به بیگانگان به عوض خدایانی بت‌مانند فروخته بود . این نسبت‌را به‌سامریا [سامره] نیز اسناد می‌نمود ودراین روش افراط می کرد . اونیز هم‌چون‌انبیای‌دیگر به‌پیش گویی‌های سختی دربارهٔ قوم اقدام کرد ، لیکن کلامش به‌نرمی روی‌داشت و سرانجام دلش به نرمی گرایید وجهت جبران واقعیت پیش گویی کرد که یهودا و شهر اورشلیم دگرباره برپای خواهند ایستاد وقوم درآن‌جا گردآمده وحتا معبدی برپای خواهند کرد . اونیزهم‌چون **افلاتون platon** به‌ساختن‌مدینهٔ‌فاضله‌یی‌پرداخت، هرچندپادشاهان چنین مدینه‌یی درسیستم افلاتونی فیلسوفان بودند ، اما در روش ایده‌آلی حزقیال نیز قدرت وفرمان‌روایی باطبقهٔ کاهنان می‌بود .

حزقیال کوشش فراوانی داشت تااز تحلیل‌رفتن قوم یهود میان بابلیان‌جلو گیرد .سعی می کرد ، کوشش می‌نمود و مجاهدت می‌ورزید ؛ اما گذشت زمان‌کار خودرا انجام می‌داد و یهودیان باابابلیان درآمیخته‌بودند . درشهوات بسیار نفسانی، کار وشرك وسلوك زندگانی وروش بازرگانی‌شان‌غرقه می‌شدند . به‌پرستش‌خدایان بابلی پرداخته‌بودند،وهرچه‌نسل‌شان‌فزونی می‌یافت، به‌همان نسبت‌آمیزندگی‌شان

نین رو به‌افزایش بود .

درچنین موقعی نبی دیگری برخاست ووجههٔ همت‌خویش را بر آن قرارداد تا این نسل بر گشته بخت و منحط وآواره را به دین و روش خود باز گرداند . **اشعیای دوم** که طعم اسارت را چشیده بود ، و مظاهر شرکت مطلق را در بابل و مهاجرین گوناگون به‌آن دیار دیده بــود ، به‌گونه‌یی دیگر به دعوت و بشارت پرداخت . اونیز درکار بازسازی یهوه‌خدای جنگی ومنتقم بی‌رحم که همواره‌تهدید می کرد و گناه‌کاران را درسخت‌ترین‌شرایط به کیفر می‌رسانید بود . اونیز درصدد بود تاازاین خدای قهار وخون‌ریز و تهدیدگر ، خدایی مهربان ، باگذشت ، بلند همت ورئوفی باز سازد که‌دل‌قوم‌بدوبگراید . دراصل‌یکتاپرستی‌تجدیدنظر می کرد، وهرچند که یك‌تا گرایی‌اش جنبهٔ محلی وقومی را فرونگذاشته بود ، لیکن‌وسعت نظر وکاستی تعصب درکارش به آشکاری نمایان بود . تعالیم و گفته‌هایش نور امیدو وجنبشی ملی دردل‌ها برافروخت‌وخواست‌و آرزویی‌را روشنی بخشید وآن‌باز گشت به‌اورشلیم واعادهٔ حیثیت بود : «روح‌خداوند یهوه برمن است ، زیرا خداوند مرا مسلح کرده است تامسکینان را بشارت دهم ، ومرا فرستاده تاشکسته‌دلان را التیام بخشم ، واسیران را به‌رستگاری ومحبوسان را به آزادی ندا کنم .» از همین‌جاست که به‌روشنی ظهور **مسیح** را ملاحظه می کنیم .وی‌دریافته بود که‌یهوه خدای‌جنگ و انتقام نیست بلکه : «اومثل شبان گلهٔ خود را خواهد چرانید وبه‌بازوی خودبره را جمع کرده به‌آغوش خویش خواهد گرفت، وشیردهندگان رابه‌ملایمت‌رهبری خواهد کرد .»

آن گاه از «خدمت گزار» ونجات‌دهنده‌یی سخن می گوید.ازخدمت گزاری که درادوار بعدی مسیحیان باتعصب وسختی نابخردانه‌یی آنرااشاره به‌ظهور **مسیح** دانستند ، در حالی که به روشنی واضح است که این اشاره به مسیح نیست و به

ایران‌زمین ومنجی‌یی است که از **ایران** زمین برمی‌خیزد . این پیامبر پیش گویی می کند که **کوروش** شکست‌ناپذیر است و بر گـزیده شده تا ملت یهود را آزادی بخشد . در باب اول از« کتاب‌عزرا» می‌خوانیم : «ودرسال اول کوروش پادشاه‌پارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود ، خداوند روح کـوروش پادشاه پارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد وآن را نیز مرقوم داشت و گفت ، کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرمایـد ،- یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالك زمین را به‌من داده ومرا امر فرموده است که خانه‌یی برای‌وی در اورشلیم که دز یهوداست بنا نمایم .» هم‌چنین‌در باب چهل‌وچهارم‌از کتاب اشعیای‌بنی ـ آیهٔ بیست‌وهشتم آمده که : «ودر بارهٔ کوروش می گوید که او شبان من است، و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید.» مورد آشکاری‌دیگر که گفتار اشعیا را دربارهٔ مسیح روشن‌می کند، آغازباب چهل‌وپنجم کتاب‌می‌باشد : «خداوند به‌مسیح‌خویش یعنی‌به کوروش ـ که دست راست اورا گرفتم تابه حضور وی‌امت‌ها را مغلوب‌سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم...» همین‌مطلب درباب سی‌وششم ـ آیهٔ بیست‌ودوم از کتاب دوم تواریخ ایام تکرار شده است . بدون شك مبنای عقاید وآرای اشعیای دوم [۸۶] حاصل جنبشی است که درایران زمین در گیر شده بود . هر گاه به ژرفی و بادقت به‌سیر عقاید پیش‌از اشعیای دوم به‌پردازیم ، نظرات وافکار و عقاید و اصولا

۸۶ـ ماازنویسندگان این رسالات اطلاع وآگـاهی چندانی دردست نداریا ، امم آن چه‌که برمی‌آیدآن‌که نویسندگان مجهول الهویهٔ این رسالات‌که نوشته‌های خودراز زبان پیامبران نقل می‌کرده‌اند، گاه دررساله‌یی به چند نفربالغ می‌شده‌اند. مثلا درمورد کتاب اشعیای‌نبی‌که باکاوش‌های‌انجام شده‌آشکارشده‌است اندکی‌پس‌ازرهایی ازاسارت‌بابل به‌وسیلهٔ‌کوروش نوشته شده است ، برمبنای تحقیقاتی‌که شده است فصل‌های ۵۵ ـ ۴۰ از نویسنده‌یی وباب های ۶۶ـ۵۶ راازنویسنده یانویسندگان دیگری می‌دانند .

نحوهٔ روحی یهود را با آن‌چه که در زمان اشعیای دوم مـی گذشت کاملا متفاوت و گونه‌یی دیگر می‌یابیم - وهم‌چنین هر گاه به‌مقایسهٔ روحیات ، افکار و عقاید یهود پیش‌از اسارت ودر زمان اسارت دقیق شویم و آن‌را باعقایدونظرات بعدازبازگشت به اورشلیم برابر نهیم ، تحول وتکامل شگرفی را باز خواهیم یافت که بازشناسی گرفته‌ها ، تأثیرات واقتباسات ایرانی درآن به‌روشنی قابل‌ملاحظه می باشد ، ـ و شاید هر گاه ازلحاظ تحقیق‌های تاریخی بـا ژرف‌کاوی دراین دوران دقیق شویم ، نشان‌های بسیاری از تعالیم **زردشت** را بازیابیم .

امپراتوری ایران در آن‌زمان به‌حال رشد وسرافرازی بود . جملهٔ مللی که خوار ومغلوب‌شده بودند چشم به کمك‌ایران داشتند ، کمکی که آزادی‌مطلق‌شان را باز می گرداند وپشتیبان نیرومندی برای‌ملل‌ضعیف می‌بود . درآن هنگام‌جملهٔ کشورهای خاور نزدیك جزو امپراتوری عظیم و قـدرت‌مند ایران بودند . این امپراتوری که ازلحاظ سازمان‌های‌اداری‌واجتماعی‌ولشکری‌بسیار هم‌بسته‌ونیرومند بود ودر رأس آن‌شخصی باقدرت وکاردانی‌زمام‌امور رادردست داشت ، ایده‌وتداعی‌یی بود برای اشعیای دوم درتعلیم‌یك‌تاپرستی پرداخته‌اش . هنگامی که کوروش درکار بازسازی حکومتی واحد در لوای‌آزادی وعدالت بود ، اشعیا نیز در کار تفکر در بارهٔ خدای و احد جهانی بود . یهوه خدای **موسا** چنین مـی گفت : « من خدای پروردگار تو هستم . . تونباید دربرابر من خدایان بیگانه داشته باشی» ، درحالی که خدای اشعیا می گوید : «من یهوه هستم و دیگری‌نیست وغیر ازمن خدایی نی . من کمر تورا بستم هنگامی که مرا نشناختی ، تااز مشرق‌آفتاب‌ومغرب آن‌بدانند که سوای من احدی نیست، من یهوه هستم و دیگـری نی ، پدیـد آورندهٔ نور و آفرینندهٔ ظلمت ، صانع سلامتی وآفرینندهٔ بدی ، من یهوه‌صانع همهٔ این چیزها هستم .» لیکن اثرمحدود قومی‌درهمین‌باب ، یعنی‌باب چهل‌وپنجم ، چندآیه‌بالاتر

باز به خوبی آشکار است ، وچنین آمده : «و گنج‌های ظلمت وخزاین مخفی رابه‌تو خواهم بخشید تا به دانی که من یهوه ـ که تورا به‌اسمت‌خوانده‌ام خدای‌اسراییل می‌باشم » واین هنوز آغاز آمیزش باایرانیان بود وزمانی لازم بود که ایرانیان تأثیر عمیق خودرا به‌آنان به‌بخشند .

۵ـ مضامین وسیع فلسفی

وضع وحقوق ومقام زن ، زن درتورات ، ازدواج وطلاق ، روسپی گری وامور جنسی ، کهانت و پزشکی ، فلسفه وشعردرتورات ، فلسفهٔ تاریخ، دربارهٔ کتاب امثال سلیمان ، حکمت وفلسفه دراین کتاب ، نصایح وپندها، ارزش مکاشفه ودوری از عقل گرایی ، فلسفهٔ اجتماعی آداب ورسوم ، مکروهات، بحثی دربارهٔ داستان ایوب ، سفرجامعه یا کتاب بی‌خدایان وملحدان ، دوران کهولت قوم یهود ، مضامیـن فلسفی ، بدبینی شگرف وعمیق ، تحلیل فلسفی این کتاب

پس ازاین گفت و گوها که جمله به پایه‌های اجتماعی واندیشه‌های گروهی بنیان داشت ، شایسته است تاازوضع وحال زن نیزآگاهی اندکی به دست آریم . آن چه که ازتاریخ این قوم‌برمی‌آیدآن است که زن اهمیت وارزش ویژه‌یی‌نداشته است. برای هرمردی همان گونه که ملکیتی جهت احشام ، خانه ، زمین‌زراعتی، پول وطلاهایش قایل می‌شده‌اند- همان گونه نیززن هم چون احشام وزمین وخانه وسایردارایی‌اش به شمار بوده است . زن درپیمان کهن [عهد عتیق ـ تورات]،وسیله ودرحقیقت دامی است جهت اغوای آدمیان . دراسفارپنج گانه[۸۷] وبیشترداستان های

۸۷ـ اسفارپنج گانه که یونانیان آن را **پن‌تاتوش** Pentateuch می‌نامندومعنای پنج تومار را می‌دهد ، همان **تورات** Torath ، یعنی‌کلمهٔ عبری است که به معنای‌هدایت وراه‌نمایی می‌باشد ،والبته تورات فعلی همـان تورات یاکتاب عهدو زمان **یوشیا** [کتاب دوم پادشاهان- باب ۲۲ـآیهٔ۱۰] نیست، چه تصریح شده است‌که یوشیاآن رادریك روز

آن زن وسیله‌یی است که مار یاشیطان به توسط او آدمیـان را ازراه راست منحرف می‌سازد ، هم چنان که این مفهوم که خود ریشه‌یی کهن تردارد ، درمتأخرتریـن مذاهب سامی نیز کاملا منعکس شده است وهر گاه بادیدی گسترده‌تر درجهان باستان نظر بیفگنیم ، مشاهـده می کنیم که همین زن اغوا گراست که درجایی به نام **حوا** جلوه گری یافته ودر اساطیریونانی به شکل **پان‌دورا** Pandora نمایانی یافته ودر می‌تولوژی چینی به صورت **پوسی** Poo See متظاهرشده است . آیا درحقیقت این گفتهٔ **شی - چینگ** Shi - ching حاوی آن نوع اندیشه وعقیده‌یی به شمار نمی رود که اقوام سامی درطول زمان به‌شکل مفاهیم ادبی درقلمرودیانت بیان داشته‌اند، وبعد ویا پیش از آن به توسط بسیاری کسان دیگر در بیان‌هایی مختلف آمده‌است؟ :

«درابتدا برتری کامل وجملهٔ فرمان‌ها بامرد بود [= دوران شکاروزی]، اما دورانی پیدایی یافت که زنی اورا به بند گی گرفت [= طلیعهٔ دوران کشاورزی].شوربختی بشریت ازمنشای آسمانی نیست ، بلکه خاستگاه آن زن است، وهم اوست که‌موجب تباهی نژاد بشری را فراهم آورد.»

درفرمان پنجم بازبین شد که خانواده تقدیس وبزرگ‌داشت‌می‌شود . درقوم یهود تنها سازمانی که برترونیرومندتر ازخانواده می باشد ، قدرت‌معبد است.جامعهٔ یهود از لحاظ سازمان خانواد گی بر اساس سیستم مطلق پدر شاهی *Patriarchat* قرارداشته است.قدرت پدرعملانامحدود واعضای‌خانواده درواقع مملوك اومحسوب می‌شده‌اند . به‌هنگام ناداری می‌توانسته دختر نابالغ خودرا به کنیزی بفروشد،وبه زمان همسر گزینی تنهااراده وخواست پدراهمیت داشته ودخترو‌سیله‌یی بوده برای

دوبار برمردم خواند ،درحالی‌که تورات فعلی درمدت‌ده روزنیزدرحال خواندن تمـام نمی‌شود . تورات فعلی یااسفارپنج گانه عبارتند از : ۱ـ سفرپیدایش . ۲ـ سفرخروج . ۳ـ سفرلاویان. ٤ـ سفراعداد. ٥ـ سفرتثنیه .

اجرای مقاصد پدر. دربارهٔ فراز گاهی مقام مرد وفرودین گاهی مقام زن پنداری داشتند که رنگ پزشکی وعلمی داشت. آنان بر آن بودند که دختران حاصل و نتیجهٔ بیضهٔ چپ پدروپسران ازنتایج بیضهٔ راست می باشند و بیضهٔ چپ کوچك تروضعیف تر از بیضهٔ راست می باشد.[88] شاید درزمان قدرت وچیره گی سازمان و سیستم مادر شاهی *Matriarchat* میان عبرانیان رسم بوده باشد که درابتدای ازدواج مردملزم بوده تابه خانهٔ زن ومیان قوم همسرخود برود، ـ اما درزمان‌های متأخرتراین وضع واژ گونه شده است. فرمان یهوه به‌زن شوهردارچنین بوده است: «چشمت باید به شوهرت باشد، ووی برتوحکومت خواهد کرد».

ازدواج امری اجباری بود. به‌زنان ومردانی که صاحب فرزندانی نبودندو از ازدواج کناره می‌نمودند به چشم حقارت و گناه‌کاری نگریسته می‌شد. کاهنان نیزملزم به همسر گزینی بودند، واین جهت قومی که اطراف وجوانبش را ملل و گروههای نیرومندی فرا گرفته وهرلحظه هجوم واسارت درانتظار شان بود، و افرادشان کاستی داشت ـ امری ضروری به شمارمی‌رفت. زن ومادری بر گزیده‌تر ودارای احترام بیشتری بود که فرزندان بیشتری می‌داشت، وبه همین جهت است که درهفتمین فرمان ازدواج اساس خانواده شناخته شده است. به بکارت اهمیت شایانی می‌نهادند. دخترلازم بود تادر روز ازدواج بکارت خودرا ثابت نمایدودرغیر این صورت، یعنی هر گاه دوشیزه گی‌اش ثابت نمی‌شد، حکم سنگ سار کردنش تصویب می گشت،[89] وبا تمام این احوال روسبی گری بسیاررایج و معمول بود. ازدواج وهمسر گیری به شکل متعارف ازطریق خرید وفروش انجام‌می‌شد. یعقوب **لیه**Leah و**راحیل** Rachel راباکارخود خریداری کرد، **بواز**Boaz نیزدربرابر

88_ *HOWARD* , *CLIFFORD* : Sex Worshp

89_ *SANGER* : History of Prostitution

کاری که کرد **روت**Ruth نیکوچهررا به دست آورد ، **وهوشع** نبی‌از آن به‌پشیمانی اندربود که همسرش رابه پنجاه شاقل بسیارخریده ودر حقیقت مغبون شده است . تعدد زوجات رایج بود، واین نیزجهت ازدیاد نسل امری مستحسن به‌شمارمی‌رفت. زن هم چون ماشینی لازم بود تاکار کند وحاصل‌کارش زایش فرزندان بسیارباشد . برمبنای همین امربود که هر گاه مردی به مرگ می رفت برادرش ملزم بود تـا همسرش رابه عقد وزوجیت خود درآورد، هرچند که همسران بسیاری‌داشته‌باشد. هر گاه متوفا برادری نداشت بر نزدیك‌ترین کسان میت فرض بود تازن بیوه رابه همسری گرفته وفرزندانی درست‌نماید: [سفر تثنیه ـ باب بیست وپنجم ـ آیهٔ‌پنج]. زن وشوهردرمورد زناشویی وظایفی داشتند. مرد می‌توانست چند همسر بر گزیند، امان زن حق‌نداشت بیش ازیك مرد، آن هم شوهرش با کسی رابطهٔ جنسی برقرار نماید . تجاوزبه‌زن ، درحقیقت تجاوزبه حق مالکیت مردی محسوب می‌شد که‌آن زن را خریداری کرده بود، ومجازات زنا برای هردوطرف مرگ بود:[سفرتثنیه ـ باب۲۲ـ آیه۳۲]رابطهٔ‌نامشروع بازن‌بی‌شوهروآزاد ازقید مالکیت نیزجرم‌محسوب می‌شد ، اماهر گاه مرد مجرد وبی‌زنی مرتکب چنین عملی می‌شد ، خطایش‌قابل بخشش بود.[90]

درباب بیست وچهارم ازسفر تثنیه احکامی دربارهٔ طلاق آمده است . مرد می توانست درصورت عدم رضایت بدون قید وشرطی زن را طلاق گوید . البته مسألهٔ زن درتورات بسیار شامل، گسترده وازلحاظ شناخت اجتماعی آن قـوم سود رسان است وهم‌چون بسیاری دیگر از موارد ، درقسمت خود مشروحاً در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت .

90- *WESTERMARCK* : Origin and Development of the Moral Ideas

آن‌چه که در بارهٔ شئون گونا گون وجـود داشته باشد، درشریعت موسوی وابسته به مذهب‌می‌شودو به گفتهٔ **ارنست‌رنان**Ernset Renan ، این‌هراس‌انگیز ترین وسیلهٔ شکنجه‌یی‌است که تا کنون اختراع شده است .[91] در این شریعت همه چیززند گی، ازبی‌اهمیت‌ترین‌مواردتابزر گ‌ترین‌ومهم‌ترین افعال ، ازشایسته‌ترین کارهاتا نکوهیده‌ترین‌اعمال و جنایات عنوان واجبات‌ومحرمات دینی‌پیدا کرده که جنبهٔ شدید الاهی دارند . درباب بیست ویکم از سفر خروج احکام‌وشرایع بسیاری دربارهٔ برده داری، آزادی برد گان ، فدیه وامثال آن آمـده است . درسفرلاویان باب هفدهم احکام بسیاری در بارهٔ قربانی درج است و درباب هجدهم شرایع زیادی دربارهٔ امورجنسی تجویز شده است . هر گـاه به احکام وشرایعی که دربارهٔ طب و پزشکی و روش درمان گری آمده است تعمق ورزیم ، متوجه خواهیم شد کـه چه گونه کهانت وپزشکی‌درقلمروی واحد مقام داشته ودرحقیقت این دوباچه کندی‌در بسترزمان از هم‌جدایی‌یافته‌اند ،[92] و به‌همین جهت است که طبیب‌و کاهن‌سرسخت ترین دشمنان هم به شمار می‌روند . در سفرلاویان ، باب سیزدهم و پانزدهم احکام بسیاری جهت درمانگری درج شده است . کاهن‌وظیفهٔ کامل و بی‌خدشهٔ‌پزشك را انجام می‌داد ، خواه دراین مورد آ گاهی‌هایی داشت وخواه فاقد دانستنی‌ها بود : « وخداوند **موسا وهـارون** را خطاب کرده ، گـفت : چون شخصی را در پوست بدنش آماس یاقوبا یا لکهٔ‌براق بشود و آن درپوست بدنش مانند بلای‌برص باشد، پس‌اورا نزدهارون کاهن یانزدیکی‌ازپسرانش که[از] کهنه باشدبیاورند،و کاهن آن بلا را که درپوست بدنش باشد ملاحظه نماید ... »[۹۳] قوانینی در بـارهٔ جدا کردن

91_ *RENAN, ERNEST* : History of the Peopl of Israel

92_ *SPENCER, HERBERT* : Principles of Sociology

۹۳_ جهت آگاهی ازاین مطالب به بخش‌های اولیهٔ کتاب _ تحت عنوان جادو و پزشکی نگاه کنید .

بیماران از تن درستان ، احکامی برای گندزدایی ، بخـور دادن و حتـا در صورت لزوم سوزانیدن متعلقات وخانهٔ بیمار دراین شریعت آمده است ،[94]

شعر وفلسفه به‌شکل سختی درعهد عتیق به‌هم بسته است ، « سفر پیدایش » گذشته از تمام جنبه‌ها وجوانبش ، شکلی است ازبیان فلسفهٔ تاریخ . تاریخی‌عاری ازحوادث فلسفی نیست ــ بلکه درآن کوشش رفته‌است که حوادث و رخ‌داده های بیشمار گذشته بایکدیگر تلفیق و تألیف شده و مقایسه شود تا به‌وحدتی‌دست‌یازی ممکن گردد . هم‌چنین روابط علت ومعلولی هرچند به آشکارا نمایانده نشده، اما درپرده کوشش شده‌تا این روابط وزایش رویدادها را ازآن بنمایانند . همین‌تصور کاهنان ونویسند گان اسفار پنج گانه دربارهٔ تاریخ بود که به مدت دوقرن اعتلای فرهنگی یونان و روم باقی ماند و از آن پس ذهن اندیشه وران اروپایی از **بوئه‌تی‌یوس**Boèthius تا **بوسوئه**Bossuet را به‌خودمشغول‌داشت .هر گاه از قصیده، غزل ها و داستان‌های حماسی و عشقی بسیاری بگذریم که در سراسر این نوشته‌های عتیق منتشر است وحاوی مضامین فلسفی بسیاری نیز می‌باشدبگذریم، موارد فلسفی صریح نیز اندك نیست .

شاید « کتاب امثال سلیمان » حاوی ارزنده ترین روش‌هایی باشد درحکمت عملی . دراین کتاب که از نامش آشکار است ، امثالی گرد آمده در بـارهٔ فلسفه و حکمت ، یعنی آن فلسفه وحکمتی که شیوهٔ اخلاق وزند گی می آموزد ، نه بحث هایی‌دربارهٔ ماوراءالطبیعه والاهیات . این کتاب‌چنین‌شروع می‌شود : «امثال‌سلیمان بن داوود پادشاه اسراییل . به جهت دانستن حکمت و عدل ، وبرای فهمیدن‌کلمات فطانت ، به جهت اکتساب ادب معرفت آمیز ، وعدالت و انصاف و استقامت ، تا ساده دلان را زیر کی بخشد و جوانان را معرفت و تمیز ، تا مرد حکیم بشنود و

94– *GARRISSON* : History of Medicine

علم را بیفزاید، ومرد فهیم تدابیر را تحصیل نماید.» علم با دین سخت آمیزه است: «ترس از یهوه آغاز علم است» اما بلافاصله در آیهٔ بعدی: «لیکن جاهلان حکمت وادب را خوار می‌شمارند» آشکار می‌شود که تعارضی میان علم نوپاو دیانت کهن در جریان بوده است. در آداب معاشرت و احترام و بزرگ داشت پدرومادر بسیار تأکید شده است. حکمت جز عدل وداد، دوستی ومهربانی و آداب اجتماعی دراین کتاب مفهومی ندارد. دربارهٔ پرهیز اززنان بیگانه بسیار اصرار شده است و درضمن نواهایی لطیف وشاعرانه همسر گرامی شمرده شده است: «واززن جوان خویش مسرور باش، [بگذار] مثل غزال محبوب وآهوی جمیل، پستان‌هایش توراهمیشه خرم سازد، وازمحبت اودائماً محظوظ باش، لیکن ای پسرمن چرا اززن بیگانه فریفته شوی، و سینهٔ زن غریب را در بر گیری، زیرا که راه‌های انسان در مد نظر خداوند است».

از حکمت به ویژه‌اش که درقلمرو فلسفه جای دارد و محیط آن جای گاه کاوش و تدقیق وتأمل در چگونگی علت‌العلل وآفرینش ومابعدالطبیعه می‌باشد، نهی وانکارشده. عقل اندیشی عملی و کرده‌یی مکروه است و تکیه بر عقل کردن کار خداشناسان نمی‌باشد، بلکه توکل برخداوند ضامن معرفت وخرد می باشد: «به تمامی دل خود برخداوند توکل نما، و برعقل خود تکیه مکن، درهمه راه های خود او را بشناس، و او طریق هایت را راست خواهد گردانید، خویشتن را حکیم مپندار»، واز این ره گذراست که متوجه می‌شویم ایوب چه گونه آن همه صبر وشکیبایی پیشه نمود، چون علت آن را به خوبی در این آیات ملاحظه می نماییم، وشاید این فلسفهٔ کلی قوم یهود بود که با تمام آن شکنجه‌ها وبی‌خان‌ومانی‌ها و به‌اصطلاح تأدیب‌ها که ازجانب یهوه تحمل نمود، باز به این خداوند منتقم و پروردگاری که بر گزیده‌ترین بندگانش را زجر وشکنجهٔ سادیستی می‌دهد، چون

که دوستشان دارد وفا دار ماند : « ای پسر من تأدیب خداوند را خوار مشمار، و توبیخ اورا مکروه مدار ، زیرا خداوندهر که را دوست دارد تأدیب می نماید » . درمورد عقل ودانایی وحماقت و کودنی ، تحریص به دانایی که دوری‌ازشراست، و حماقت که راه به شر می‌برد ، نکات برجسته‌یی آمده : « خوشا به حال کسی که حکمت را پیدا کند ، وشخصی که فطانت را تحصیل نماید ، زیرا که تجارت آن‌از تجارت نقره ومحصولش ازطلای خالص‌نیکوتر است » دراین امثال ، مواردی‌آمده که میان بسیاری‌ازملل واقوام شایع‌است : « راحت غافلانهٔ احمقان آنان‌راخواهد کشت وآن که درپی دولت می‌شتابد بی نصیب نخواهد ماند » زبان آوری‌هنگامی که باعمل همراه نباشد جز ابلهی نیست ، وحکمت درکار و کوشش است: « ازهر مشقتی‌منفعتی‌حاصل‌است،اما کلام لب‌هابه‌فقرمحض می‌انجامد... احمق‌تمامی‌خشم خود را ظاهر می‌سازد ، اما مرد حکیم به تأخیر آن را فرو می نشاند . . . مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند »کارو کوشش ستوده شده و کاهلی وتنبلی‌خوارشمرده شده است: «مثل‌آهوخویشتن‌را از کمند، ومانند گنجشك از دست صیاد خلاص کن ، ای شخص‌کاهل نزد مورچه برو ، و در راه‌های او تأمل کن وحکمت را بیاموز، که وی را پیشوایی نیست ، ونه سرور ونه حاکمی، اما خوراك خودرا در تابستان می‌سازد وآذوقهٔ خویش را درموسم حصاد جمع می کند، ای‌کاهل تا به‌چند خواهی خوابید ، وازخواب خود کی برخواهی خواست».

آن گاه پرداخته می‌شود به مکروهات ، و آن چیزهایی که خداوند از آن نفرت دارد : « شش‌چیز است که خداوند ازآن‌ها نفرت دارد ، بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است : چشمان متکبر وزبان دروغ گو ، ودست‌هایی که خون بی گناهان را می‌ریزد ، دلی که تدابیر فاسد را اختراع می کند ، پایهایی که در زیان کاری تیزرو می باشند ، شاهد دروغ گو که به کذب متکلم شود ؛ و کسی که

در میان برادران نزاع‌ها به‌پاشد ».

گفته شد که روسپی گری میان یهودیان امری بود شایع. آن چه ازتورات برمی آید ، حیات جنسی این مردمان بسیار بدوی ، و خوی شهوت عنان گسیخته درآن‌هاغریزه‌یی‌رشد نکرده بوده‌است که بیشتر نمایان گر اقوام ابتدایی می‌باشد: « تاتورا اززن خبیثه نگاه‌دارد، وازچاپلوسی زبان‌زن بیگانه ، دردلت مشتاق‌جمال وی مباش ، وازپلك‌هایش فریفته مشو ، زیرا که به‌سبب زن‌زانیه شخص برای یك قرص نان محتاج‌می شود ،وزن مرد دیگر جان گران‌بها را صید می کند، آیا کسی آتش را درآغوش خود گیرد سوخته نشود ، یا کسی براخگرهای سوزنده راه رود وپایهایش سوخته‌نگردد، هم‌چنین است کسی که‌نزد زن همسایهٔ خویش داخل‌شود، زیراهر که اورا لمس‌نماید بی گناه نخواهد ماند.»

بی‌شك نویسنده ویانویسند گان« امثال سلیمان» باسرایندهٔ غزل‌های‌سلیمان ویا سرایند گان آن اشعار غنایی وعاشقانه‌یکی نیستند . هرچند در هردوآثار بابلی ومصری وحتا در « امثال » نشان‌های یونانی آشکار است ، اما باز این دوقسمت از لحاظ نویسند گانی که آن‌ها را پرداخته‌اند ، جدا گانه می‌باشند .

و اما شك عمیق و بی شایبه را در **داستان ایوب** ملاحظه می‌نماییم. به‌گمان قوی این کتاب درزمان اسارت بابل نوشته شده است و بازگو گر آن همه درد و عذاب و المی است که برقومی باز رسیده و در داستانی منعکس گشته‌است. داستان ایوب کتاب بی‌خدایان وملحدان است ؛ نوشته‌یی است که مبارزه یی با یهوه را باز می‌رساند که بعدها کسانی آن را ساخته و پرداخته و پایانی خوش ، حـاکی از بازگشت به ایمان وعقیده برایش ترتیب داده‌اند .

بدواً لازم است تاتذکر داده شود که میان یهودیان عقیده‌یی به‌جهانی دیگر وبهشت ودوزخ ویا پـاداش و کیفر وجود نداشته است و عبرانیان تنها در باز سازی

زندگانی این‌جهانی اهتمام و کوشش داشته‌اند . ازجانبی دیگر بر آن عقیده بودند که بدکاران وظالمان وجباران همواره‌پیروز وکامیاب می‌شوند ، درحالی که نیکان وپرهیزگاران همواره در تنگنای عسرت و فلاکت زندگی می کنند . مشاهده می‌نمودند که قوم مشرکی چون بابلیان وآشوریان بر آن‌ها که قوم منتخب‌الاهی بودند پیروز آمده وبه‌اسارت گرفتارشان کردند . همین مسایل ، یعنی عدم‌اعتقاد به‌بهشت ودوزخ وپاداش و کیفر وکامیابی بی‌دادگران و فلاکت راست‌پنداران و سربلندی واستقلال اقوام مشرك وفرو افتادگی‌واسارت خداپرستان است که‌موجب آن چنان شك‌عمیق‌وژرفی را در داستان‌ایوب به‌بار می‌آورد . آغاز داستان‌در آسمان رخ می‌دهد [۹۵] وبی‌شك این آغازنامه نیزهم‌چون مؤخرهٔ خوش فرجام آن الحاقی و ساختگی است . شیطان به‌خدا می گوید که **ایوب** مردی است که زندگی را به‌کام دارد واز ایمانی قوی‌نیز بهره‌مند است ، حال‌آیا ممکن است که این ایمان را در فلاکت وبیچارگی نیز حفظ نماید ـ وخداوند به‌شیطان می گویدتااورا به‌مرحلهٔ آزمایش درآورد . شیطان دست‌اندرکار می‌شود وانواع بلاها وزجرها وشکنجه‌هارا برایوب وارد می‌سازد وایوب‌نیز باصبری که بعدهاضرب‌المثلی جهانی شد ، تحمل می‌نماید . لیکن سرانجام صبرش به پایان می کشد وبه‌اندیشهٔ خودکشی می‌افتد. روزی **زوفر** **Zophar** دوست ایوب نزدوی می‌آید تا از لذت بردن آلام دوستش بیاساید وبه‌وی می گوید که خدا عادل است ونیکوکاران را در همین جهان پاداش می‌دهد ؛ ایوب به‌تندی می گوید :

«... خیمه‌های دزدان به‌سلامت است ، و آنان که خدارا غضب‌ناك می‌سازند ایمن هستند که خدای خودرا دردست خود مـی‌آورند ... اینك چشم من همهٔ این

۹۵ـ جهت تحلیل داستان ایوب وتفسیر تاریخی وفلسفی وهمانندیهای‌آن نگاه کنید به «کتاب اول» ، بخش دوم .

چیزها را دیده و گوش من آن‌ها را شنیده وفهمیده است ... اما شما دروغ‌ها جعل می کنید و جمیع شما طبیبان باطل هستید ، کاش که شما به‌کلی ساکت می‌شدید ، که این برای شما عین حکمت می‌بود .» و آیا این به‌روشنی همانند همان مواردی نیست که درمزامیر آمده است: «اینك ایشان شریر هستند، که همیشه مطمئن بوده ودر دولت‌مندی افزوده می‌شوند» ودرجایی دیگر ، یعنی درمزمور هشتادونهم ،آیهٔ چهل‌وشش بانگ برمی‌دارد که : «تا به کی ای خداوند خودرا پنهان می کنی وبه بدکاران کیفر و به نیکوکاران پـاداش نمی‌دهی ، به یادآور که ایام حیات چه کم است ... کدام آدمی زنده است که موت را نخواهد دید ...» و این نیز درست عدم اعتقاد به‌جهانی‌دیگر را می‌رساند . این‌شك عمیق‌دربارهٔ عدالت خدایی‌وبی‌اعتقادی به‌زندگی پسین نیز اززبان ایوب چنین باز گفته می‌شود : «انسان که از زن‌زاییده می‌شود ، قلیل‌الایام وپراز زحمات است. مثل گل‌می‌روید و بریده می‌شود ، ومثل سایه می گریزد ونمی‌ماند ... زیرا برای درخت امیدی است که اگر بریده شود، باز خواهد رویید ویك سره نابود نخواهد شد ... اما مرد می‌میرد وفاسد می‌شود؛ وآدمی چون جان‌راسپارد کجا است؟ چنان که آب‌هااز دریا زایل می‌شود، ونهرها ضایع وخشك می گردد ، هم‌چنین انسان می‌خوابد وبر نمی‌خیزد ... اگر مردبه میرد باردیگر زنده شود ؟» به‌نظر می‌رسد که باب‌سی‌ویکم پایان داستان ایوب‌باشد وبه گمان آن‌چنان است که باتوجه به‌این قسمت ازآخرین‌کلمات باب‌وسی ویکم: سخنان ایوب تمام‌شد ــ این پایان گفتاری باشد که نمایان گر عقیدهٔ ملحدان‌باشد، هم‌چنان که «سفرجامعه» نیز همین‌حـالت را دارد . آن گاه از باب سی‌ودوم که به گمان‌الحاقی‌است،فیلسوفی‌به‌نام **الی‌هو بن برك‌ایل** Elihu - ebne - Barakil وارد داستان می‌شود وایوب را از این ضعف و گفته‌هـای ملحدانه برحذر ساخته و مورد خشم قرار می‌دهد و سرانجام داستان با پایان خوشی برمذاق خداگرایان و

متدینان تمام میشود.[۹۶]

سفر جامعه جملهٔ بدبینی‌ها، کفروالحاد، زندقه وفلسفهٔ اپیکوری را یك‌جا گرد می‌آورد، وبه راستی این ازشگفتی‌های **پیمان کهن** [=عهدعتیق] می‌باشد: چارواکاس **Charvakas** هندو، و بری هاس پاتی **Brihaspati** ملحد، و جملهٔ شك‌ورزی‌هاوایمان‌مندرج‌دراوپانی‌شادها *Upanishads*، کون‌فوسی‌یوس **Confucius** معتدل ومادی، اه‌پی کوروس **Epicurus** و آریس‌تیپ‌پوس **Aristippus** یونانی، پتاه هوتپ **Ptah - Hotep** موعظه گروای‌پوور **Ipuwer** شکاك وبدبین مصری، کوبارو **Qubarru** آن فیلسوف شکاك وبدبین بابلی ونسخهٔ اصلی آل‌کی بی‌یادس **Alcibiades**، و بلتا - اتـروا **Balta-Atrua** یا ایوب بابلی، شوپن هـاور **Schopenheuer** وخیام وابوالعلا معری وبسیاری دیگر در **سفر جامعه** غنوده‌اند. شهد ونشاط زندگی ولذت‌ها وشادی هایش در کنارشرنگ ومرگ ونیستی وغـم و اندوه وبدبختی وبی‌سامانی قراردارند. کفروبی‌خدایی، الحاد وشك، قضا وقدر، اغتنام دم وبسیاری ازمسایل دیگر برابرهم قرارمی گیرند واین فلسفه‌یی است که‌از ترکیب اجزای بسیاری حاصل‌آمده وبشریت را درتاریخی بسیاردراز دربیم وامید نگاه داشته است.

این کتاب نیز نه‌نویسنده‌اش آشکاراست ونه تاریخ تألیف آن. سارتون **Sarton** زمان تألیف آن‌را ۲۵۰-۱۶۸ پیش ازمیلاد ذکرمی کند،[97] وآن چه که ازمتن به‌دست می‌آید، ازکلمات پسرداوود، یعنی **سلیمان** می‌باشد. نویسنده جایی خود را بانام مستعار **کوهی‌لت** **Koheleth** معرفی نموده است. شاید درهمان باب اول بتوان‌بر همه چیزوایده وعقیده وفلسفهٔ این کتاب آگاهی یافت:

۹۶- نگاه کنید به بندهای گذشته، تحت عنوان «سومروبابل».

97- *SARTON. G*: Introduction to the History of Science

« کلام جامعه بن داوود کـه در اورشلیم پـادشاه بود ، باطل اباطیل جامعه می گوید ، باطل اباطیل، همه چیز باطل است ، انسان را ازتمامی مشقت اش که زیر آسمان می کشد چه منفعت است ، یك طبقه می روند وطبقهٔ دیگرمی آیند وزمین تا به ابد پایدارمی ماند ، آفتاب طلوع می کند وآفتاب غروب می کند وبه جایی که ازآن طلوع نموده می شتابد، باد به طرف جنوب می رود وبه طرف شمال دورمی زند، دورزنان دورزنان می رود وباد به مدارهای خود برمی گردد ، جمیع نهرها به دریا جاری می شود ، اما دریا پر نمی گردد، به مکانی که نهرها ازآن جاری شد ـ به همان جا بازبرمی گردد . همهٔ چیزها پرازخستگی است وانسان آن را بیان نتوان کرد. چشم ازدیدن سیر نمی شود و گوش ازشنیدن مملو نمی گردد. آن چه بوده است همان است که خواهد بودوآن چه شده است همان است که خواهد شد ، وزیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست » هرچند این معنایی بود که یکی ازاصول دیـالك تیکی را نقض می نمود ، اما نمایان گردوران خمودگی اندیشهٔ انسانی ، پیری یك قوم وبد بینی شگرف مؤلف «سفر جامعه» می باشد که درآن زمان بسیاری بدان اعتقادداشته اند . هر گونه نیروی یابش وکاوشی که درنهادآدمی است وبه هیچ انجامی بازنمی رسد ، خود می تواند اعتراضی برخداوند باشد. آیا این زبان و گفتهٔ حکیم بلند آوازه و دانشمندی هم چون **خیام** نیست که حکمت را وسیلهٔ حل معما نمی داند : «من که جامعه هستم دراورشلیم پادشاه بودم، ودل خودرابر آن نهادم که درهرچیزی که زیر آسمان کرده می شود باحکمت تفحص وتجسس نمایم ، این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت به کشد، وتمام کارهایی راکه زیر آسمان کرده می شود دیدم که اینك همهٔ آن ها بطالت ودرپی باد زحمت کشیدن است » در این کتاب نغمهٔ کهنهٔ حکمت وعلم وافزایش خرد موجب گرانباری وحزن واندوه است به شکل عمیقی به اندوه تأثیرمی بخشاید : «دردل خود تفکر نموده گفتم: اینك

من حکمت را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند و دل من حکمت ومعرفت را بسیار دریافت نمود، ـ و دل خود را بر دانستن حکمت ودانستن حماقت وجهالت مشغول ساختم، پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است، زیرا که در کثرت حکمت کثرت غم است، وهر که علم را بیفزاید ـ حزن رامی افزاید». **خیام** می گوید: فردا که از این دیر فنا در گذریم ـ باهفت هزار سالکان سر به سر یم.ـ واین همان مفهومی است که **بری‌هاس‌پاتی** Brihaspati و **ای‌پوور** Ipuwer با گزنده‌ترین بیانی باز گو کرده‌اند. نویسندهٔ «سفر جامعه» نیز به همین مورد گرایش داشته: «چشمان مرد حکیم درسروی است، اما احمق در تاریکی راه می‌رود ـ باوجود آن دریافت کردم که به‌هردوی ایشان یك‌واقعه‌خواهد رسید» پس برمبنای این فلسفه، خوش بختی وبدبختی دراین عالم هیچ پیوندی با فضیلت ورذیلت ندارد: «پس فهمیدم که برای ایشان [آدمیان] چیزی بهتر ازاین نیست که شادی کنند ودرحیات خود به نیکویی مشغول باشند». به هرچیزی که اندیشه می کند، وبه هرراهی که زند وآن را پسند می‌نماید، وآن نیزسرانجام به نظرش جز بطالت چیزی نمی آید. آیا این نشان کهولت وسال‌خوردگی‌قومی نیست؟ قومی که درجنگ‌ها وستیزها وتضاد عقاید وجنگ طبقاتی و اختلافات قومی نیرو هایشان به تحلیل رفته وجزاین فلسفهٔ بدبینانه ومنحط ونفی همه چیزدیگرچیزی برایشان‌باقی نمانده بود. «سفر جامعه» درحقیقت گزنده ترین فلسفهٔ بدبینی‌جهان کهن است ونمایندهٔ آخرین مرحلهٔ کهولت اندیشه گری قومی که رو به اضمحلال می گذاردمی‌باشد. اما این‌قوم‌سخت جان دریك ویادوقرن پیش‌ازمیلاد که این‌چنین به‌انحطاط گراییده بود، هنوزدم می‌زند وبه‌نظرمی آید که جانی‌یافته وتجدیدحیاتی می کند، درحالی که هنوزبه‌آن سنن عتیق سخت دل بسته ودرحصار آن‌سنن‌مرده و فلسفهٔ متروك وسرزمینی که هرزمانی‌کاروانسرای قوم فاتحی بوده است به‌زندگی

ادامه می‌دهد . اینك قبل از آن که به‌بازپسین گزارش فلسفی یهود به‌پردازیم، این بند را با آوردن قطعه‌یی از «سفر جامعه» پایان می‌دهیم :

« زیرا که وقایع بنی آدم مثل وقایع بهایم است، برای ایشان یك واقعه است‌ـ چنان که این می‌میرد به‌همان‌طور که آن نیز می‌میرد ؛ و برای همه یك نفس است، و انسان بر بهایم برتری ندارد ، چون که همه باطل هستند ، همه به‌یك جامی‌روند وهمه از خاك هستند ، وهمه به‌خاك رجوع می نمایند ... لهذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر ازاین نیست که ازاعمال خود مسرورشود ، چون که‌نصیبش همین‌است، و کیست که اورا باز آورد تا آن‌چه‌را بعداز او واقع خواهدشد مشاهده نماید ؟... هرچه دستت به جهت‌عمل‌نمودن بیابد ، همان را با توانایی‌خود به‌عمل‌آور، چون که درعالم اموات که به آن می‌روی نه کار و نه تدبیر ونه‌علم ونه‌حکمت‌است . »

۶ ـ دوفرقه وروشی فلسفی

آمیزش و تأثیرات فلسفی ، سه فرقهٔ بزرگ ،صدوقیان ومنشأ آنان ، عقاید فلسفی ، طلایه‌داران روش عقل گرایی، چهار اصل اساسی ، فریسیان یـانگاه دارندگان سنت ، عقاید وآرای آن‌ها، جنگ وستیز میان دوگروه ، نبرد درمیدان عقاید ، جنگاوری باروميان، تسلط رومی ها

در آغاز سدهٔ دوم پیش ازمیلاد افکار وعقاید وفلسفه وآداب ورسوم و مذاهب بسیاری از اقوام ومللی دیگر میان یهودیان شایع و در آن ها تأثیرهای بسیاری بخشیده بود و این باتوجه‌به‌اختلافات قومی موجب آن‌می‌شد که فرقه‌های‌بسیاری میان یهود پیدایی یابند که نمایان گر نفوذ این روش‌های بسیارشوند و این امردر واقع به قرن‌دوم پیش از میلاد واقع شد وفرق بسیاری پیدا شدند که‌نامی‌ترین‌شان صدوقیان ، فریسیان و اسنیان بودند .

صدوقیان *Sadducees* گروهی از یهود بودند که هنوز به‌درستی وجه تسمیه انتساب و منشأ وزمان قطعی پیدایش شان آشکار نشده است . رای بسیاری بر آن است که این‌قوم ازپیروان **صدوق** Zadok کاهن بزرگ یهود می‌باشند که درطول زمان کم کم به این وجه انتساب مشهور شده‌اند ، ـ وصدوق خود یکی از کاهنان بزرگ دوران **سلیمان** است که شاه مزبور پس از برکناری **ابی یاتار** ، اورا بـه جایش برگمارد: « وپادشاه [= سلیمان]صدوق کاهن‌را به جای ابی‌یاتار گماشت [کتاب اول پادشاهان ـ باب دوم ـ آیهٔ سی و پنجم ،] » هم‌چنین درباب پنجم از کتاب « اعمال رسولان » ، آیهٔ هفدهم ازاین فرقه یاد شده است ودشمنی آن‌ها را نسبت به **مسیح** ومسیحیان باز می رساند : « اما رییس کهنه و همهٔ رفقایش که از طایفهٔ صدوقیان بودند برخاسته به غیرت پر گشتند ـ و بررسولان دست‌انداخته ، ایشان را درزندان عام انداختند » .

گروه صدوقیان ازلحاظ افراد بسیار نبودند وازآن‌چه که برمی‌آیدهم‌چون **اسنیان** نیز دارای تشکیلات منظمی نیز نبوده‌اند . تحت تأثیر فلسفه هـای مللی دیگر ، از تعبد و روش قدیم دست فروهشته وبه‌مبانی نوی نظرداشتند و تمایلشان به فلسفه بسیار بود . مواردی زیاد از اعتقادات مذهبی وشرایع را قبول نداشتند و به همین جهت فریسیان آن گروه را زندیق می نامیده‌اند و از همین خاستگـاه و منشأ است که عده‌یی از کاوش گران وجه تسمیهٔ آنان را مشتق و جدایی یافته از « زندك » یا « زندیق » می‌دانند .

درحقیقت‌پیدایش فرقهٔصدوقیان رابایستی‌نخستین پرتوفلسفهٔ **راسیونالیسم** *Rassionalism* وروش عقل گرایی میان یهودیان‌پیش ازمیلاد دانست . هر گاه‌برآن باشیم تا دیانت را منتسب به دو گروه نماییم ؛ یعنی دیانت خاص و بر گزید گـان و دیانت عوام‌وتوده‌ـ بایستی گفته‌شود که صدوقیان‌پرچم داران دیانت‌خواص‌بودند.

آنان اغلب از اشراف و بزرگ‌زادگانی بودند که باالطبع درهرزمانی زودتر تحت تأثیر تحولات خارجی و آزادی ازقید و بند سنن گذشته قرار می گیرند. صدوقیان جماعتی بودند که از کتب پیمان کهن ـ تنها اسفار موسارا قبول داشتند ودر آن‌نیز تأمل می‌ورزیدند . بدین ترتیب که تنها آن قسمت‌ها و مواردی را از اسفار قبول داشتند که با عقل وروش‌راست استدلال و اندیشه‌گری مباینتی نداشت. همان‌گونه که درنوشته‌های‌منسوب به **سلیمان** ، به ویژه« سفر جامعه » تأثیرات‌یونانی‌آشکار است ، درعقاید این گروه نیز اثرات نفوذ یونانی به روشنی آشکار است . روش‌این دسته به‌طورکلی برپایهٔ این اصول قرار داشت :

نخست این که انکار نوامیس و شرایع سماعی، یعنی تفسیر شرایع مکتوب موسا را می‌نمودند که بنا به‌اعتقاد فریسیان دربارهٔ اسنادش به‌موسا جای‌هیچ گونه بحث و گفت‌وگویی نداشت .

دوم آن که در مورد قبول کلیهٔ کتب عهدعتیق یـا پیمان کهن رای قبولی نداشتند وتنها اسفار موسا را قبول کرده ودرآن‌هم‌چنان رفتار می کردند که‌موارد غیرعقلی را جدا کرده وارج وارزشی برایش قایل نمی‌شدند .

سومین اصل عقاید آنان بی‌باوری نسبت به رستاخیز و بهشت و دوزخ بود . صدوقیان به روح جدا ازتنی ایمان نداشته وبر آن بودند که پس‌از مرگ تن، روح وجنبش وحرکت‌نیز ازمیان می‌رود . براین پایه‌آشکاراست که به وجود فرشتگان وملایك وچیزهایی دراین ردیف نیز بی‌باوری‌داشتند . درپیمان جدید [= انجیل- عهدجدید] ؛ **انجیل متی** ، باب بیست‌ودوم ازآیهٔ بیست‌وسه به‌بعد گروهی‌ازاینان به‌قصد آزمایش ودست‌انداختن **مسیح** نزد وی رفته و دربارهٔ آن جهان پرسش‌هایی می کنند، وهم‌چنین پس‌ازآن فریسیان نیز بـه‌نزدش رفته و مباحثاتی می‌نمایند .

چهارمین اصلی که به‌آن بـاور داشتند ودر باره‌اش بسیار کوشایی وتعصب

پس ازتالس **آناکسی‌من** [آناکسی ماندروس Anaximandros] ، هم شهری او به‌بنیانی‌استوارتر پرداخت . وی مطابق باروایت از«۶۱۱ تا ۵۴۹ پ ـ م» زندگی کرده‌است. وی رانخستین کسی می‌دانند که دربارهٔ شناخت‌طبیعت[فوسیس *Phusis*] به طوری مدون سخن گفته است . وی عقیده داشت که همهٔ اشیاء ازیـك مادهٔ واحد ساخته شده‌اند ، اما این ماده نه‌آب بود ونه هرچیزمتعین دیگر، بلکه جوهری است بی‌انجام وازلی که همهٔ جهان را دربر گرفته است . وی این ماده و عنصر نامعین را **آپی رون** *Apeiron* می‌نامید وفلسفهٔ **اس‌پن‌سر** سخت به روش این فیلسوف کهن می‌ماند . این آپی‌رون ، یعنی این تنها مادهٔ جانداروبی‌تعین که‌درهمه چیزجریان دارد، تنها خدای دستگاه فلسفی‌آناکسی ماندروس می‌باشد . دربرابر تمام عناصرواشیاء فساد پذیرجهان این‌یك اصلی و فساد نا پذیراست ، ـ و بایستی اساس فلسفهٔ مابعد الطبیعهٔ حکیمان‌اه‌له آ Elea که فقط «یك»را جاویدان‌وحقیقی می‌شمردند ، دراین جا جست وجونمود،هم چنان که‌آپی‌رون با **بومن** *Bhuman*در چاندوگیا اوپانی‌شاد *Chandogya* برابراست. دراین اوپانی‌شاد پس ازذکر بسیاری ازنیروها ، هم چون : نام ، سخن ، تفکر، حافظه ، امید ، راستی ، وجزایـن‌ها ، تذکرداده می‌شود که هیچ یك ازاین‌ها حقیقی وجاودان نیستند، بلکه تنها«بومن» است که‌اصل حقیقی‌ومایهٔ‌جاودانگی است. درسیستم‌فلسفهٔ طبیعی‌آناکسی‌ماندروس ازاین اصل جاودانه ، ازاین بی‌نهایت بی‌تعین،جهان های تازه یی زاده می‌شونـد ، تسلسل‌می‌یابند وتکامل یافته وسپس‌راه‌مرگ‌می‌پویند وبه اصل خود بازمی گردند. این عنصرجاودانه وازلی ، واین آپی‌رون درآغازهمهٔ اضداد را باالقوه درخود جمع دارد واین اضداد درراه تکامل خود فعلیت یافته ومنشأ وجودی اشیاء گوناگون می

118– *DIOGENES LAERTIUS* : Lives and Opinions of the Eminent Philosophers

شوند ، وچون دگرباره این اضداد ازهم کناره گیرند وجدایی یابند ، درحقیقت باز گشتی است که به اصل خود نموده‌اند . گفتهٔ فیلسوف دراین باره چنین است : اشیاء چنان که مقرراست بازگشت شان به همان خاستگاهی است که ازآن نشأت یافته‌اند، چون که آن‌ها بی‌عدالتی نسبت به یکدیگررا درموقعیتی مقتضی وزمانی مشخص جبران ومرمت می کنند .

وی جهت اثبات این مورد که عنصر نخستین ویا آپی‌رون ، آب وهرچیزدیگری نیست ، چنین استدلال می کرد که هرگاه یکی ازاین عناصراصلی وجاودانی بود، لازم‌می‌آمد تاعناصردیگرراتسخیر نماید عناصرمعلوم مخالف وبه ضد یکدیگر ند، وبرهمین مبنا هرگاه یکی‌ازاین‌هاواجد صفت ازلی وجاودانی بود، بی‌شك‌تا کنون عناصردیگررافرا گرفته‌بود، ـ پس درگیرودارابن نبرد جهانی وماهیت‌این‌عناصر، مادهٔ اولیه لازم است که بی‌تعین وخنثا باشد .

روش وی درجملهٔ عقایدی که ابرازمی کرد عقلانی و عصیانی بود براوهام و اساطیرمبهم وپندارهای مذهبی . جهان وهستی را قدیم می‌دانست ومعتقد بود کـه حرکتی موجود است ازلی وبی‌نهایت که درضمن آن کاینات موجودیت یافته‌اند . وی هم چون یهودیان ومسیحیان وپیشروان ومقلدان آن‌ها نمی‌پنداشت که جهـان خلق شده ، بلکه معتقد بود که تکامل یافته است . زمین درنخستین مرحلهٔ خودبه حالت سیال بوده که درطی زمان بخش بیرونی‌اش به هم‌آمده وبه صورت خشکی‌در آمده است ، بخشی ازآن نیزبراثرحرارت بیرونی به بخار دگرگونه گی یافت ، وازناهم‌آهنگی حرارت طبقات جوبادها پدیدآمد . جانوران ازرطوبت آغازین که به وسیلهٔ آفتاب تبخیرمی‌شد پدیدآمدند ، انسان نیزاززمرهٔ همین‌جانداران‌ابتدایی محسوب می‌شود، یعنی درآغازماهی بوده وپس ازخشك‌شدن زمین به‌هیأت کنونی‌در طول زمان دگرگون شده است .

آنا کسی‌مه‌نس Anaximenes آخرین‌وسومین فیلسوف میله‌توس است که اهمیت کمتری ازتالس و آنا کسی ماندروس دارد . دربارهٔ زمان زندگی‌اش آگاهی چندانی به دست نیست ، اما آن چه که مهم وقابل ذکراست این که پس‌ازآنا کسی ماندروس می‌زیسته وقطعی است که پیش ازسال ۴۹۴ پیش ازمیلاد به بارآمده‌است، چون‌دراین‌سال ایرانیان درضمن فرو کوبیدن‌شورش‌ایونی‌یا، شهرمیله‌توس[ملیطه] را ویران کردند .

وی عنصراولیه ومادة المواد را هوا می‌داند . کمی و بیشی درتراکم هواست که موجد عناصری دیگرمی گردد . روح هواست، آتش نیزهوایـی است که رقیق شده است ، هوا چون متراکم گردد ، از تراکم حاصل ازآن‌آب پدید می آید ، و درجهٔ بیشتری ازتراکم هوا خاك را به وجود می آورد وچون بسیارمتراکم گردد، سنگ‌حاصل‌می‌شود. پس‌اختلاف میان موادمختلف، نسبتی است که‌بستگی‌مستقیمی دارد بافرونی وکاستی تراکم درمادهٔ اولیه .

پایندگی وجود مابستگی مستقیم وناگسستنی‌یی‌دار به روحمان، وروح نیز هواست . به‌همین نسبت قوام عالم نیز بستگی دارد به روح منتشر در عالم ، و این روح منتشر درعالم که موجد قوام آن است خدا می‌باشد ، واین روح‌نیز جز دم و هوانیست . این‌فلسفه وتوجیه‌اساسی است که در فلسفهٔ یونانی مخلد شدودرفلسفهٔ رواق گرایی [استایی کیسم *Stoicism*] نفوذ یافت واساس معنوی مسیحیت قرار گرفت . روش این فیلسوف درحقیقت نوعی جان گرایی‌و آنی‌میسم **Animism** مطلق است . هم چنان که‌روح ما که باد وهوا است، گردمان گرفته‌است؛ جهان و هستی را نیز محاط کرده‌استوازهمین خاستگاه است که درنظروی جهان جان‌دارد ودم می‌زند.

اهمیت وارزش‌مکتب‌میله توسی‌در آن نیست که دست‌یابی به‌چیزهایی حاصل

کرد، بلکه آن‌چه که موجب تعالی و برتری‌اش می‌شود در آن است که خواست و با این اراده چیزهایی جالب و ارزنده نیز به‌دست آورد. فلسفه‌یی که در این شهر و به وسیلهٔ این سه فیلسوف بنیان گرفت و شکفتیدن آغاز کرد، همان گونه که گفته‌شد، بی‌مقدمه ظاهر نشد، مکتب فلسفی میله‌توس حاصل تماس فکر یونانی و فلسفهٔ بابلی و علم و مذهب مصری است با در نظر گرفتن عناصری هندی. میله‌توس شهری بود تجارتی و محل بازرگانی که سوداگرانی از نقاط مختلف جهان آن‌روزی در آن جا برخورد می‌کردند، و همین ارتباط ملت‌های مختلف موجب شد تا خرافات و اوهام به‌نرمی و سستی گراییدند و دانش و علم توانست بشکفد و خودنماید سرزمین ایونی‌یا تا آغاز سدهٔ پنجم پیش از میلاد که به وسیلهٔ **داریوش** و سپاهیان ایرانی گشوده شد، مرکز فرهنگ و علم و فلسفهٔ یونان بود و جهت این اعتلا بایستی به ذکر این نکته نیز مبادرت ورزید که ایونی‌یا تا آن زمان از آن نهضت دینی که به نام اورفه‌یوسی و دی‌یونوسوسی در نقاط بسیاری نفوذ پیدا کرده و شایع شده بود، بر کنار بود. روش دینی در این زادگاه فلسفه و علم یونانی، شیوهٔ اولمپی بود، لیکن چنان که استنباط می‌شود این شیوه نیز چندان جدی تلقی نمی شده است، و بیشتر به‌عنوان مرهمی بوده از برای تشفی‌های روحی و نرمش طبایع شاعرانه. در اندیشه‌های فلاسفهٔ سه‌گانه، یعنی آناکسی ماندروس، تالس و آناکسی‌مه‌نس بیشتر هسته‌های اساسی علم نهفته‌است تا پندارهایی فلسفی و مذهبی. مسایلی که از جانب این فیلسوفان مطرح شد، بکر و جالب بودند و نیروی فکری و عمق اندیشه و بینش فرزانه‌وارشان بود که راهنمای شایسته‌یی جهت محققان بعدی گشت. مرحلهٔ بعدی فلسفهٔ یونانی که با شهرهای یونانی در جنوب ایتالیا بستگی دارد، به‌عکس مکتب فوق ــ جنبهٔ علمی‌شان اندک‌تر و شکل مذهبی‌شان شامل تر می باشد، به‌ویژه جنبهٔ نفوذ عمیق شیوهٔ اورفه‌یوسی‌شان قابل تذکر است. اما با تمام این احوال موفقیت

مکتب‌های بعدی از دبستان میله‌توسی بیشتر است .

۴ ـ مذهب فیثاغورسی

خردمندان هفت‌گانهٔ یونانی، تالس وکله اوبوس ، سولون وخی‌لون ، پی‌تاکوس و بی‌یاس، په‌ری یاندروس وسخنان او ، پوتاگوراس ، زندگانی او ، استقرار درایتالیا ، بنیان واساس‌دین وی ، اصول مذهبی ، عقل و اشراق ، جمع دانش و مذهب ، چگونگی روش عقلی و مداخلهٔ شهودی ، ریاضیات واموردهنی

قبل از آن که‌از **پوتاگوراس** Puthagoras [= فیثاغورس] این‌چهرهٔ‌شگفت جهانی سخن گوییم ، لازم است تااز حکیمان هفت گانهٔ یونان باستان گفتاری به میان آید . چنان که **هرمی‌پوس** Hermippus گزارش می‌دهد ، تعـداد این حکیمان به هفده نفر میرسد ، و برخی دیگر تابیست نفر از ایـن حکیمان نـام می‌برند و آن‌چه که مورد اتفاق است ومشهورترین شان که نام آن ها در یاد کرد جملهٔ تاریخ نگاران مورد اتفاق است ، هفت نفـرمی باشند . افـلاتون در کتاب **پروتاگوراس** Protagoras ازاین حکیمان هفتگانه یاد کرده‌است. اینك‌ضمن آن که ازاین هفت‌تن یادی کرده می‌شود، درخلال نیز به گفته‌یی از هریك مبادرت‌می شود . اینان را درواقع نمی‌توان فیلسوف به‌معنای ویژهٔ کلمه نامید وایـن‌امرحتا شامل تالس نیزمی‌شود ، واین دانایان درواقع هم‌چون‌واسطه‌یی بوده‌اند میان‌دوران اساطیری وتحول آن به‌دورهٔ فلسفهٔ طبیعت. ازتالس ـ که دربند گذشته یادشد ، دومین کس **کله‌اوبوس** Kleobos است که این‌جملات ازاوست : اندازه نگاه‌داشتن در کارها ومیانه‌روی ازشایسته‌ترین اعمال‌است؛ بزرگ داشت پدرضروری است ، زبان بازبستن‌درزیاده گویی‌و به‌هوش گوش کردن کار خردمندان‌است ، دست‌بردن‌به‌زور بر هر کاری شایسته‌نیست ؛ بادوشیزه‌یی که‌هم‌طبقهٔ تواست‌ازدواج کن ـ چون‌هر گاه از طبقه‌یی بالاتر ازخودت زن‌بر گزینی ـ به‌جای آن که‌خویشاوند بیابی، مهتروار بابی

خواهی داشت .

ازسولون Solon نقل است : از آن‌لذت وخوشی که بارآوررنج واندوه باشد به‌پرهیز ؛ به‌آسانی گزینش‌دوستان بسیارمکن ـ امادوستانی‌رانیز که‌بر گزیده‌یی از دست‌مده؛ آنان که‌فرمانبری کرده باشند ،درفرمان دادن‌مراعات می کنند ، به‌مردم شایسته‌ترین‌چیزهارا پیشنهاد کن ، نه‌خوش‌آیندترین اموررا ؛ از آن چه که دیدنی است ، پلی‌بر ساز تابه‌آن‌چه که نا دیدنی است پی‌ببری .

این نیزاز گفته‌هایی است منسوب به‌**خی‌لون** Chilon: راهی گزینش نما تا به‌خودشی بیانجامد ؛ پدرت را بزرگ دار ؛ زیان را ازسودی که ازراه نادرست فرا چنگ‌آید شایسته‌تردار ؛خشم‌را مهار کن و به آن‌چیره گی داشته‌باش؛ قـوانین را فرمان بری کن ؛ اگرحق‌تورا به‌هرزازبین‌بردند، شکیبایی پیشه‌نما ، اماهر گاه‌با تو‌بدرفتاری شد ازخود دفاع کن .

از **پی‌تاکوس** Pittakos نیزچنین‌آمده است : موقع‌شناس باش ؛ پیش‌از آن که درعمل پیروزشوی، ازنیت وقصدخودپیروزمندانه سخن مگو ، چون‌هر گاه موفق نشوی دوچار مسخره گی خواهی شد.

این‌نیزاز**بی‌یاس** Bias است : مردمان اغلب بد وناشایست هستند ؛ هر گاه کارخوبی انجام دادی ،آن‌را ازخدایان بدان نه‌ازخودت .

وازپه‌ری‌یاندروس Periandros است که : لذات اموری گذران‌هستند ،در حالی که‌پرهیز گاری‌امری‌است پاینده وجاودان؛ درخوشبختی میانه‌رووخودارباش ودرشوربختی به‌خود مسلط وباوقارباش ؛ روشت نسبت به‌دوستان چه‌درخوش‌بختی‌و وچه دربدبختی یکسان باشد .

این‌ها بودند فرازنه گان هفت گانۀیونان‌باستان . متأسفانه ازعقاید و فلسفه شان هیچ آگاهی ارزنده‌یی به‌دست نیست وآنچه که به‌شکل‌جملات کوتاه واخلاقی

ازاینان دردست رس می‌باشد نیزمورد اعتماد نمی تواند بود ، ـ چه‌نقل وقول‌هایی است که اغلب به‌وسیلهٔ فلاسفهٔ بعدی واحیاناً مخالفان شان ثبت وبه آگـاهی‌ما باز رسیده‌است . لیکن گذشته ازاین کسان ، درخشان‌ترین چهرهٔ علم‌وفلسفه وعرفان‌و هرگاه‌خوش بین‌تروصمیمی‌ترباشیم‌هنریونان‌باستان، پیش‌ازسقرات،هما نا**پوتاگوراس** Puthagoras وبه گفتهٔ تازیان **فیثاغورث** می‌باشد. وی درحدود ۵۸۰ پیش‌ازمیلاد درجزیرهٔ **ساموس**Samos زاده شد . پدرش‌را به‌دو روایت معرفی کرده‌اند برخی وی‌را یکی‌ازاشراف ساموس به‌نام **منه سارخوس** Mnesarchos وبرخی‌دیگر وی رااز نسل‌خدایان وپسر **آپولو**Apollo دانسته‌اند وانتخـاب یکی‌ازاین دو به عهدهٔ خوانندگان است .

زمان بالیدن‌وپرورش‌یافتن‌پوتا گوراس‌هم‌زمان بود بافرمانروایی وحکومت **پولی کراتس**Polycrates جباروخودکامهٔ آن‌سرزمین. وی‌پیرمردی‌بودهرزه‌وعیاش که‌ازراه نامشروع‌ثروتی‌بسیار گردآورده‌بود . به‌هنروچکامه‌و چاپلوسی‌علاقه‌داشت‌و به‌همین جهت دردربار کوچك خود محفلی بـزرگ از هنرمندان گرد آورده بود. **آناکره‌اون**Anakreon از **ته‌اوس**Teos به‌نزدش‌شتافته‌بودتامدحش گفته و کیسهٔ خودراپرسازد بزرگ‌ترین‌شخصیت‌هنری وعلمی‌محفلش **ته‌اودوروس**Theodoros هنرمندی‌بود که‌هم‌چون**له‌اوناردوداوینچی**LeonardodaVinci درفنون‌بسیاری دست داشت [119] . لیکن پوتا گوراس ازحاکم‌جبار وخودکامه دل خـوشی نداشت و چنان که ازقراین برمی‌آید نسبت به‌آناکره‌اون نیزبیزاری وتنفرداشت ، وبراین مبنا ازساموس رخت سفر بربست وبعضی معتقدند که به مصرسفر کرده ودرآن‌جـا دانش وعلم‌آموخته‌است . دربارهٔ سفرمصرهرگاه تردیدی‌باشد ، این امرمسلم‌است که به‌سال ۵۲۹ به‌ایتالیارفت ودر **کروتون** Croton کـه‌درجنوب‌ایتالیا قرارداشت

119– *SARTON, G*: Introduction to the History of Science

ساکن شد . دراین‌شهرشاگردانی گردش فراهم شدند ووی از گـرد کـردن آنان انجمنی ساخت وبه‌تعالیم خودپرداخت . انجمن وی‌نیرو ونفوذی یافت ، وسرانجام مردم‌شهر باوی‌ازدرمخالفت‌در آمده‌واو نیز نا گزیر به **مه‌تاپون‌تی‌یون** Metapontion شهری دیگرازجنوب ایتالیا سفر کرد ودر آن‌جادر گذشت .

شاید کمترشخصیتی‌دریونان باستان بتوان‌نشان کرد که به‌شگفتی واعجـاب انگیزی پوتاگوراس بوده باشد . پس‌از مر گش به‌زودی بـرایش شخصیتی‌ساختند افسانه‌یی ومعجزات و کرامات بسیاری بدواسناد کردند. لیکن‌اوشخصیتی نیزداشت علمی که بنیان گرمکتبی‌بوددرریاضیات . **ارسطو**در بارهٔ وی‌می گوید : پوتاگوراس نخست به‌ریاضیات وحساب پرداخت ، امابه‌زودی‌چشم‌از آن فرو پوشید وازآن پس مدت زمانی به کار های شگفتی‌زا واعجاب آمیز کـه **فه‌ره‌سی‌دس** Pherecydes بدان‌ها می‌پرداخت سر گرم شد . برهمین اساس ازهمان اوان اقوال وافسانه های بسیاری درباره‌اش‌شایع شد وخاطرهٔ او به‌روایاتی بس گونا گون نقل و گفته‌شد تـا به‌جایی که دست‌یابی به‌حقیقت،امروزه کاری است در واقع بسیار دشوار ومشکل .

هر گاه بر آن باشیم تاچهرهٔ‌حقیقی وی‌را ازمیان این‌روایات واحادیث‌بیرون به کشیم وبه‌درست‌ترین روایات اعتماد وتکیه کنیم و آن گفته‌هایی‌را مـورد وثوق قراردهیم که کمترمورد اختلاف وبیشترمورد تأیید ناقلان است ، ـ باز باشخصیتی روبروخواهیم‌بود بس‌شگفت وعجیب . به گفتهٔ **راسل** Russell می‌توان‌اورا به‌عنوان تر کیبی از **اینشتاین** وخانم **ادی**[۱۲۰] Mrs Eddy وصف کرد .

---

۱۲۰ ـ **خانم ادی** بنیان گزار مکتبی است در مسیحیت به نـام « علم مسیحی *Christian Science* » که به سال ۱۸٦٦ پدید آمد . طبق اصول و روش این فرقـه علت ومعلول هردوبه طورکلی ازامور روحانی‌اند وآدمی هرگاه به‌کنه تعلیمات مسیح‌ادراک حاصل نماید ، گنـاه ومرگ وبیماری ازمیان خواهد رفت . روش این فرقه درتفسیرانجیل براساس متن قرارندارد وبه دل خواه ازآیات تعبیراتی می‌نمایند .

پوتاگوراس بانی مذهب جدیدی بود که پرهیزازخـوردن حبوبات وعقیده به تناسخ ارواح دواصل‌اساسی آن بود . دین وی درحقیقت فرقه‌یی محسوب می‌شد رمزی وباسازمانی وتشکیلاتی ویژه ، که دربعضی نقاط به‌قدرت دولتی می‌رسیدند- اما چون دراین‌جا تنها به دین وتصوف وعرفان وی روی داریم از عقاید سیاسی‌اش چشم پوشی کرده وخوانندگان‌را به «تاریخ فلسفهٔ جهانی» که درضمن همین دوره منتشرمی‌شود راهنمایی‌می کنیم . برخی ازاحکام دین او چنین بود :-

ازخوردن حبوبات بایستی پرهیز کرد .

آن چه را که افتاده است ، نبایستی برداشت .

خروس سفید را نباید لمس کرد .

نان را نبایستی شکست .

ازروی تیری که برسرراه است نبایستی گام برداشت .

نبایستی آتش را باآهن برهم زد .

یك قرص نان را به تمامی نباید خورد .

تاج گل را نبایستی چید .

به روی پیمانهٔ یك‌رطلی نبایستی نشست.

دل را نبایستی خورد.

ازجاده‌نباید راه رفت.

نبایستی گذاشت تاپرستوها درسقف لانه کنند .

به هنگامی که چیزی را ازروی آتش برمی‌دارید ، جای آن را نبایـد همان گونه بگذارید تاباقی ماند ، بلکه بایستی جای آن را برهم زنید تاناپیدا شود .

به‌آیینه‌یی که مقابل چراغ باشد نگاه نکنید .

به‌وقتی که‌ازخواب گاه‌برمی‌خیزید، رخت‌خواب‌خودرا درهم‌به‌پیچیدوقبل‌از

آن جای فرورفتگی بدن خودرا به روی آن هموار کنید.

هر گاه ازلحاظ مذهب بدویان ومحرمات دینی آنان ویا **توتم** *Totem* و **تابو** *Tabu* دراین احکام ودستورها دقیق شویم، مشاهده می کنیم جملهٔ این تصورات متعلق به اقوام بدوی است که به موجب روش وشعایرشان برخی چیزها را حرام وممنوع می شناخته اند. **کورن فورد** **Cornford** در توجیه وتفسیری که ازمذهب پوتا گوراسی به عمل می آورد، نتایجی دست آورد می کند که به موجب آن: مکتب پوتا گوراس نمایندهٔ آن نوع سنت عرفانی یی است که مادر برابر تمایلات علمی اش قرار می دهیم. این کاوش گر درفلسفهٔ یونانی که نظراتش بسیار بدیع و صائب است می گوید: **پارمه نی دس** **Parmemides** که وی را می توان کاشف منطق نامید، درواقع و نفس امر نتیجهٔ پوتا گوراس شناخته می شود، وحتا سرچشمهٔ الهام واندیشه های خـود افلاتون را نیز بایستی در فلسفهٔ ایتالیایی و عقاید پوتا گوراسی کاوش نمود.[121]

درواقع بنیان مذهب پوتا گوراسی یك رفورم و رستاخیزی است اصلاحی در کیش اورفه یوسی، ودین اورفه یوسی نیزخود رستاخیزی بود درپرستش دی یونوسوس. هر گاه بر آن باشیم تااختلاف عقل واشراق را دریونان، که سراسرتاریخ را فـرا گرفته است بیابیم، بایستی دراصطکاك واختلاف میان خدای اورفه یوسی وخدایان دیگری که بهره شان ازتمدن کمتروهمانندی شان به آیین های بدوی بیشتراست جست وجو نماییم حال هر گاه بر آن باشیم تاموقعیت پوتا گوراس را دراین دوقطب آشکار نماییم، بایستی گفته شود که وی درقطب اشراق قرارداشت، اما اشراق وی نوعی بود که دوری وبعد بسیاری باروش علمی نداشت ودرحقیقت ازآن نوع اشراقی بود که رنگ عقلی وفکری را دارا بود. اما بایستی به این امر نیزتوجه داشت که چه دردین ومکتب اووچه همهٔ آن دبستان هایی که ازپوتا گوراس الهام ومایه گرفته اند،

121- *CORNFORD* : From Religion to Philosophy

جنبهٔ اشراق و کفهٔ آن جهانی‌شان برجنبهٔ عقلی ومادی‌شان برتری دارد. اصولاً این روایتی که به موجب آن **آپولون** پدرپوتاگوراس معرفی شده ، چندان بی‌مأخذنیز نبوده است، چه‌وی خودرا ازنسل خدایان پنداشته‌وبرای خویش عنوانی نیمه‌خدایی می‌شناخته است ، واین گفته بدومنسوب است که : انسان‌ها هستند و خـدایان ، و موجوداتی چون پوتاگوراس . جنبهٔ اشراق وصبغهٔ دینی مذهب او که تصوف‌شرقی وخاطرهٔ آن را درازهان به یادمی‌آوردآن است که همهٔ ارزش‌ها وبرتری‌ها را درهم بستگی واتحاد باخدا می‌دانند ، وازاین جهان روی گردانده و اعراض می کنند به این عنوان که سرابی است فریبنده ودروغین وبر آنند که ایـن جهان مغاکی تیره است که تنها درآن پرتوی از انوار الاهی منکسر گشته ودر تیره گی و ابهام فـرو رفته است .

واما دربارهٔ تناسخ وحلول د گر بارهٔ ارواح ، رسانندهٔ همان اندیشه‌هایی‌است دربارهٔ روح وتولدها وزایش‌های جدید ، وچاره‌جویی وتدبیراندیشی جهت دوری‌از تسلسل ودورارواح که‌درهمان زمان درهندوستان بسیاررواج داشت. **دی کایارخوس** Dikaiarchos دربارهٔ تعـالیم اوراجع به روح می گویـد : روح موجودی است جاودانی وباقی که به‌شکل وقالب انواع موجودات وجانداران‌درمی آید. هرموجود وچیزی که به‌جهان هستی‌درشکل وهیأتی وارد می‌شود، پس از گذراندن‌دورهٔ‌معینی دوباره به دنیا باز گشته وعودت می‌نماید ، و بنابراین اصل هیچ چیزی مطلقاً تازه وجدید نیست، ودیگر آن که‌باموجوداتی که زنده به‌جهان می آیند بایستی‌مهربانی کرد .

دراین‌جا ملاحظه می کنیم که نظرات وی تاچه اندازه بعدها ، یعنی‌درفاصلهٔ نزدیکی مقهورآرای **هه‌راکلی‌توس** Herakleitos گشت وچه گونه مورد انتقاد سخت وبرنده وهجوآمیز **کسه‌نوفانس** Xenophanes قرار گرفت . در تناسخ تا

بدان جا اعتقاد داشت که می گویند هم چون **فرانسوای پارسا** **Saint Francoi** برای جانوران موعظه می کرد.[۱۲۲]

اشتراك درجامعه وانجمن‌های خود ساختهٔ اوازاصول اساسی محسوب‌می‌شد. اشتراك درامور محدود ومرزهایی شناخته شده محاط نبود ، بلکه اشتراکی بود مطلق‌درمورد همه چیزازمعنویات‌ومادیات. مال وراه‌ورسم وروش‌زندگانی‌اشتراکی بود، وحتا کشف‌های علمی‌نیز که در آغازشکلی‌داشت‌انفرادی، درجوامع‌اشتراکی محسوب می‌شد واین جریان حتا تامدت‌هایی پس ازمرگ پوتاگوراس‌نیزباقی‌بود وزمانی که **هی‌پاسوس** **Hipasos** مه‌تاپون تی‌یونی این قانون رانادیده انگاشته و نقض کرد ، به خشم خدایان گرفتارشد .

عقاید اودربارهٔ اخلاق ، وتعلیماتش رفتاری است که گـاه ریشه های اخلاق مسیحی را به یاد می آوردو گاه بیان گرتناسخ هندی است وزمانی سرچشمهٔ مذهب افلاتونی، وازاوست: ـ درجهانی ناآشنا زندگی می کنیم که تن برای مان‌هم‌چون

۱۲۲ـ **شکس‌پیر** **Shakespeare** درنمایش نامهٔ «شب دوازدهم» قطعه‌یی آورده به این‌گونه : ـ

دلقك : عقیدهٔ پوتاگوراس دربارهٔ غازوحشی چیست ؟

مالولی‌یو: عقیده‌اش برآن است که ممکن است روح مادربزرگ ما دربدن یك مرغ حلول کند .

دلقك : تودربارهٔعقیدهٔ اوچه می‌اندیشی ؟

مالولی‌یو: من روح را چیزی شریف می‌دانم وهیچ‌گاه عقیدهٔ اورا نخواهم‌پذیرفت.

دلقك : خدا حافظ درتاریکی به مان . پیش ازآن‌که من از هوش تـوانتظار داشته باشم ، به عقاید پوتاگوراس باوردار خواهی شد .

گورروانی است ، اما جهت گریز نبایستی راه خودکشی وانتحار را انتخاب کنیم ، چون که ماجزواموال خدا هستیم وخداوند چوپان ماست وهم‌چنان که‌حق نداریم دراءوال دیگری تصرف رواداریم، ازرمه نیز نمی‌توانیم بگریزیم. درجریان‌زندگی مردمان به سه گونـه تقسیم می‌شوند ، هم چونان که سه دسته ازمردم به تمـاشای مسابقات اولمپیك می‌آیند : فرودین‌ترین دسته‌آن کسانی هستند که جهت خریدو فروش می‌آیند ، وفرازین ترین افراد ، دسته‌یی هستند که در مسابقه شرکت می جویند، ـ اما بهترین دسته راآن کسانی شامل می‌شوند که‌تنها برای نظاره‌می‌روند. پس ارزنده‌ترین مطهرات جهان دانش دورازتعصب است ، وانسان راستین‌آن کسی است که ارادهٔ خودرا دراین دانش به‌کاربرد، وفیلسوف حقیقی نیزآن کس‌است که خودرا ازدور وتسلسل ولادت‌های تازه رهایی بخشیده باشد .[123]

ممکن است تا بانظر وتدقیقی دربارهٔ آن نوع برداشتی که از کلمهٔ **ته اوری** *Theory* درمکتب پوتاگوراسی می‌شود، حاصلی دست‌آورد شود دربارهٔ این که‌نوع وروش عقلی ویااشراقی این فیلسوف و گرایندگانش چه گونه بوده است . این‌واژه دراصل یك اصطلاح اورفه‌یوسی بوده که **کورن‌فورد Cornford** آن را « تفکر پر شورمشفقانه» تعبیر کرده است‌وآن‌شکلی که می‌توان دراین مورد تعریف کرد، نشان گر نوعی وحدت وجود وفناء فی‌الله وجذب درذات الاهی همراه باشور صوفیانه‌یی می‌باشد . اما وجه مشخص وفارقی میان این نوع تفکرصوفیانه وپر شور که جنبهٔ اشراق و کشف و شهود داشت در مکتب اورفه یوسی با دبستان پوتاگوراسی وجود داشت ، به این معنا که تعبیر«تفکرپرشورمشفقانه» دراین دبستان گرایشی و شور ورزی‌یی داشت به عقل گرایی ودانش خواهی ، نه اشراق و شهود . ازهمین مبدأ و خواستگاه است که‌کلمهٔ «ته‌اوری» معنای تازه‌یی یافت وحتا درهمان حدودتازمان

123_ *BURNET, JOHN* : Early Greek Philosophy

ما دوام آورده ومورد استفاده می‌باشد .

شاید توجه دردوقطب شخصیت پوتاگوراس ؛ یعنی جنبهٔ علمی‌اش به عنوان ریاضی دانی مطلق وهم چنین این که عنوان پیامبر ومؤسس مذهبی بوده است ، در وحلهٔ اول دورازذهن جلوه گر آید ـ اما این موضوع ، یعنی جمع دو وجه علمی و الهامی دروجود وی به‌همان قدرمورد اطمینان وقبول است که شخصیت و وجودش. این گفتهٔ **فرازر** Frazer و **سارتون** Sarton را همواربایستی به یاد داشته باشیم که بیشتر علم‌ها در آغاز بانوعی ازباورهای نادرست همراه بوده‌اند، وهمین موضوع است که به‌آن‌ها رنگی ازخیال وپنداره‌ی‌زده است . ستاره شناسی ازبطن ستاره بینی ویا درمفهومی دیگرطالع بینی زاده شد ومرزهای مشترك شیمی و کیمیا گری را نمی توان نادیده انگاشت . اما ریاضیات درآغازبه شکل قطعی تری باخطا همراه بوده است . به این‌معنا که چنین گمان می‌رفت که شناخت وآگاهی نسبت به‌ریاضی‌امری مسلم به شماربوده ودردقت و درستی‌آن چنان که قابل انطباق باجهان واقع شناخته می‌شد.حال هر گاه اندکی‌تعمق کنیم اساس چنین بینشی تااندازه‌یی‌روشن‌می‌شود، وآن این که ریاضیات معرفت وشناختی بود که ازراه تفکرمحض وبی آن که نیازی به مشاهده داشته باشد به دست می آید . به همین جهت ریاضیات آن شکلی شناخته شد ذهنی ، که شناخت تجربی ومشاهده‌یی فرودین مرتبهٔ آن محسوب می‌شد،واین نحوه‌تفکروبینش‌دربارهٔ ریاضیات‌موجب آن‌شد که‌فکر برترازحس، ومکاشفه‌ارزش مند تر از مشاهده شناخته شود . از همین جا است که درقسمت عمده‌یی از فلسفهٔ پوتاگوراسی ریاضیات ، واعداد مبنا واساس همه چیزشناخته شد .

۵ـ فلسفه‌یی کهن و ریشه‌هایی تازه

کسه نوفانس ، انتقاد های او، فلسفه ودین او، برعلیه خدایان ، هه راك لی توس حکیم غامض ، زندگی‌او، انتقادهای تندش دربارهٔ همهٔ فیلسوفان وشاعران ، بدبینی ومردم گریزی،جنگ خواهی وریشهٔ فلسفی ، جنگ وستیزهمان عدالت است ، ریشه‌های تصوف وعرفان، دربارهٔ روح ، روح خشك ، تصفیه وتزکیهٔ روح ، حکمت الاهی ، آتش‌مادهٔ اصلی ، فلسفهٔ‌آتش ابدی ، وحدت اضداد ، تغییروجنبش ، دیانت نو ساخته، اخلاق ، پایان زندگی

پس ازپوتاگوراس ، فیلسوفی که بتوان ازوی سخن گفت ، وآرایش را بـه عنوان‌فلسفه‌ودین مورد‌نقدوکاوش‌قرارداد، بایستی‌از **هه‌راك‌لی‌توس Herakleitos** نام برد . درواقع میان این دو، فیلسوفی دیگر وجود داشته که نوشته های قابـل توجهی ازوی دردست نیست ودرزمینهٔ دین روشی انتقادی وعقل گرایانه پیشه داشته ولحن‌خرده گیرانه‌اش دربارهٔ‌تمامی‌شاعران وفیلسوفان‌سخت گزندآمیزوهجوآمیز بوده است . وی **کسه‌نوفانس Xenophanes** نام داشته و زمانش به تحقیق معلوم نیست . لیکن‌آن چه که درباره‌اش نوشته‌اند به سال ۵۷۶ پیش ازمیلاد در آسیـای صغیرمتولد شده وپس ازچیره گی **کوروش** بر آسیای صغیر، به‌سال ۵٤۰ ازوطن‌خود آواره شد وسرانجام درشهر **اه‌له‌آ Elea** واقع درجنوب ایتالیا مقیم گشت .

وی عقیده داشت که منشأ همه چیزاز‌آب وخاك می‌باشد. آن چنان که **ارستو** وی را معرفی می‌نماید ، ازفیلسوفان مکتب «اه‌له‌آ» نخستین کسی بود که به‌یك‌تا گرایی باورداشت : «چون نگاه خودرا دربسیط وپهنه گاه گستردهٔ هستی به گردش درآورد ، به اطمینان بر آن شد که «یك خداست.» **افلاتون** دربارهٔ‌دبستان فلسفی «اه‌له‌آ» که کسه‌نوفانس را بنیان گر آن می‌داند همین عقیده را ابراز کرده و گفته است : مکتب «اه‌له‌آ» که بنیان دهنده‌اش کسه‌نوفانس می‌باشد، درآن چه که‌به کل تعبیرمی‌شود، جزیك تایی چیزی نمی‌بیند . گفته‌های وی باتمام محدودی‌واندکی نکات بسیاری دربارهٔ یك تا گرایی‌اش ارائه می‌دهد. چنان که برمی‌آید قطعه‌شعری

به نام «دربارهٔ طبیعت» داشته است که قطعاتی از آن باقی مانده و آن چه که امروزه اغلب به گفتهٔ اوسند ونقل می‌شود، گرفته شده ازهمین تکه‌های بازمانده می‌باشد.- واین جملات‌دربارهٔ خدا از گفته‌های اوست: «کسی که به حقیقت خدایان آگاهی یافته‌باشد، درعرصهٔ گیتی پیدایی نیافته ونخواهد یافت.. چون آدمی تنها می‌تواند چنین گمانی درخود داشته باشد [و گمان باحقیقت درفاصلهٔ دوری قراردارد] . ولی خدایی یگانه وجود دارد که اوفرمانروای کل هستی است . بزرگ‌ترین آدمیان و خدایان است وبه انسان هیچ همانندی ووجه تشابهی ندارد، نه‌ازلحاظ شکل‌وهیأت ونه ازنظراندیشه ومعرفت اونیرو وپرتوکامل اندیشیدن ودیدن وشنیدن است،وبی آن که نیرویی به‌کارزند ، به وسیلهٔ نیروی اندیشه و جان خود همهٔ هستی را در گردش واراده وادارهٔ خود دارد . مأمن وجایگاه وی دریك جا و همواره ساکن و بی‌حرکت است ، ـ چون درشأن اونیست که هرلحظه‌یی به جایی رود »

وی آزاد اندیشی بود بی‌پروا وسخت برجسته . از **هومه‌روس** Homeros و**هه‌سی‌یودوس** Hesiodos سخت انتقاد می کرد : « هه‌سی‌یودوس و هومه‌روس همهٔ آن‌چیزهایی را که میان آدمیان‌مظهرزشتی وننگ وشرم است، به خدایان‌نسبت کرده‌اند ، هم‌چون : زنا ، دروغ ، دزدی ونیرنگ . . گوبی خدایان نیزهم‌چون آدمیان زاده شده ، به خورد وخوراك وخواب وپوشش پرداخته ودر اشکال مختلف تظاهریافته وصداهایی ویژه دارند . . . به راستی که هرگاه گاوان واسبان و شیران نیزدست داشتندی ومی‌توانستند بادست‌های خود نقاشی کنند ، وهم چـون آدمیان پدیده های هنری بارآورند [وتوهمات وشکل‌های اندیشه‌شان را برصفحه‌ها نقش زنند] ، ـ اسبان خدایان رابه شکل اسب وگاوان خدای خودرا بـه شکل گاو، و ابدان خدایان را به پیکرهٔ نوع خود ترسیم می‌نمودند ، ... حبشیان خدایان خود را سیاه گونه وپهن بینی و تراسیان خدایانشان را با دیدگانی آبی و مویی سرخ

است ، آن که دین به‌معنای متعارف آن‌چنان دینی‌نیست که مفهومش درذهن جای دارد . فاصلهٔ خدایان‌وآدمیان بسیار اندك وناچیزاست. خدایان تنها ازلحاظداشتن زندگانی جاویـد ، وبرخورداری ازنیروهای فوق انسانی ، ازآدمیان برتـرواولا می‌باشند ، ودرحالی که درعرصهٔ‌اخلاقیات نه‌برآن که برانسان‌ها برتری وامتیازی ندارند ، بلکه چه بسا بسیار دراین امرمقدس واصیل ازبندگان‌خود عقب افتاده‌تر می‌باشند. بامطالعهٔ سرودهای هومه‌روس‌این مسأله به‌آشکارایی میگراید که‌خدایان به‌هیچ روی ترس وبیمی دربندگان به‌وجود نمی‌آورند . اغلب مـوضوع عبادت و پرستش وبیم انسان‌ها نسبت به‌خدایان مطرح نیست، بلکه رفاقت‌هایی‌میان آدمیان وخدایان برقراراست براساس : مودت ، دشمنی ، رقابت ، نیرنگ گری واینگونه موارد . دربرخی از بندها وبخش‌های این سروده‌ها لحن الحاد و بی دینی وتحقیر نسبت به‌مقدسات به گونه‌یی روشن‌نظر گیراست ، وزمانی خواننده لحن گزندهٔ**ولتر** **Voltaire** را به یاد می‌آورد . احساس دینی پربنیان و نیرومندی کـه در ایـن سروده‌ها خودمی‌نماید ، بیش‌ازآنکه به‌سرنشینان اولوم پوس [اولمپ] هم بستگی داشته باشد وابسته به‌اموری دیگراست که هستهٔ فلسفی داشته وگاه بیشترجنبهٔ‌پندار وخیال دارند ؛ هم چون سرنوشت وجبر وتقدیر که حتا خدایان بزرگی هم چون **زه‌اوس**Zeus نیز اسیروگرفتارآن‌ها می‌باشند . همین مفهوم سرنوشت است کـه بعدها درتمام فلسفهٔ یونان‌اثری‌عمیق وشگرف بخشید وشاید یکی ازمبادی‌اعتقادی که بعدها علم به‌قانون طبیعی‌پیدا کرد، همین سرنوشت باشد .

خدایانی که‌درنوشته‌های‌هومه‌روسی‌باآنان مواجه می‌شویم، خدایان‌مردمانی جنگاور واشرافی فاتح می‌باشند ، نه خدایان مردمـانی کشاورز کـه زمین‌را شیار کرده وبذرافشانی نموده ومحصول گرد می کنند. به همین جهت است که خدایان یونانی ، دیانت وآیین یونانیان بامللی دیگریکسان وهمانند نیست ، ودراین باره

گیل برت- موری Gilbert Murray چه شایسته گفته است .

خدایان غالب اقوام، ملل و کشورها بر آنند که جهان را به گونه‌هایی آفریده‌اند،- اما خدایان یونانی وسر نشینان اولوم‌پوس چنین ادعایی ندارند ، و درایـن زمینه ادعایی که دارند حاکی از آن است که جهان را باز گشاده وفتح کرده‌اند . آن گاه پس ازاین فتح وباز گشایی چه‌می کنند؟ آیا به کشاورزی می‌پردازند وبه‌سامـان و رونق آن توجه نشان می‌دهند ؟ ودست به‌ترتیب کار سیاست ودولت می‌برند؟ ودرامر بازر گانی وتجارت مداخلت می کنند ؟ نه ومسلماً نه. هیچ الزامی ندارند تابه‌این کارها پرداخته ودرامورشرافتمندانه وکارومجاهدت برای به‌زیستی کوشاباشند. برای آنان روش عادی وبی‌دغدغه آنست که هزینهٔ زندگانـی خویشتن را ازراه غلبه بر دیگران به وسیلهٔ جنگاوزی و گرفتن باج و خراج تأمین کنند ومردمی را که از بازدادن باج وخراج سرپیچی کنند به وسیلهٔ تندرو توفان درهم نوردند .

خدایان اولوم‌پوسی‌پرورد گاران،ودرحقیقت خان‌های‌فاتح‌اند، غارت گران ودزدان دریایی‌اند که براثر پیروزی وفتح وظفر بر تخت‌سلطنت‌بازنشسته‌اند. کارشان تفریح وشادمانی شان نیز به‌جنگاوران وجهان خوارگان فاتح می‌ماند . هنگـامی که اززم می‌پردازند ، بساط بزم گسترده ، ضیافت ومهمانی می‌دهند . به‌بازی‌های کودکانه‌یی‌پرداخته ودرشور وغوغای چنگ ودف ، شراب می‌نوشند ، پـای کوبی کرده وعشق ورزی می کنند ، به‌دلبران ومعشوقه گان وحتا همسران خود به‌چشم شهوت نگریسته وهم خوابگی می کنند، به‌آهنگرلنگی که خدمت‌شان‌را می کند، ازروی سرمستی‌وقهقهه بانگ وفریاد می‌زنند، ترس وبیم دردلشان خانه‌ندارد، دروغ را مذموم می‌شمارند ، اما به‌هنگام بزم و رزم چه بسیار دروغ می گویند و نیرنگ می‌بازند . [106]

106– *GILBERT MURRAY* : Five Stages of Greek Religion

جنگاوران ، پهلوانان وپادشاهان یونانی نیز کاملا به‌همین روش زندگی می کنند ورفتارشان چون خدایانشان پسندیده وانسانی نیست . برجسته ترین خاندانی که‌درسروده‌ها باآنان مواجه می‌شویم ، خاندان **په‌لوپس** Pelops است، خانواده‌یی شور بخت که به‌هیچ روی نمی‌توانیم اعضای آن‌را، وابستگان خـاندانی خوش‌بخت به‌شمار آوریم[۱۰۷] .

بزرگ وبنیان گر آسیایی این سلسله بـه‌نام **تان‌تالوس** Tantalos[108] کارش بافریب خدایان وتعرض نسبت بدانان آغازمی‌شود . تان‌تالوس براثررخ داده‌هایی فرزندش په‌لوپس‌رامی کشدواز گوشت‌اوجهت‌ضیافت‌خدایان‌غذایی‌ترتیب‌می‌دهد[۱۰۹] .

۱۰۷– جهت آگاهی‌های وسیع‌تری ازدیدگاه اساطیرومی‌تولوژی دریونان باستـان، تحلیل سروده‌های هومه‌روس وخدایان وپهلوانان‌آن نگاه‌کنید به‌کتاب دوم – بخش‌اساطیر و می‌تولوژی .

108– *GRIMAL, PIERRE* : Dictionnaire de la Mythologiə Grecque et Romaine

۱۰۹– **په‌لوپس** Pelops پسر**تان تالوس** ودربارهٔ مادرش روایات گـوناگون است .کسانی‌که به عنوان مادر اوذکرشده‌اند ، عبارتند از: کلی‌تی‌یا Klytia،اوریاناسا Euryanassa ، اوریس تاناسا Eurystanassa ، اوری ته‌میسته Eurythémiste ودیگران . برخی نیزعقیده داشته‌اندکه وی فرزند یکی ازخدایـان رودخـانه‌یی‌آسیایی یعنی پاك‌تول Paktol یاکسانته Xanthe [=رودخانهٔ تروآد Truad] بوده است . به هرانجام وی باپدرش اصلا ازاهالی‌آسیای صغیربوده که پس از جنگ **ایلوس** Ilos با تان تالوس به اروپا مهاجرت‌کرده ودریونان مقیم شدند .آن چه‌که ازاساطیر وافسانه‌ها برمی‌آید ، تان تالوس پسرخودراکشت وازگوشت اوبرای خدایان ضیافتی ترتیب داد . دربارهٔ منشأ وعلل این رخ داده روایاتی چندآمده . به موجب این روایات تان تالوس به

لیکن براثر حوادثی وی دوباره زندگانی یافته وحیات می‌یابد. وی‌نیزدر خیانت پیشه‌گی و تبه‌کاری‌ازپدر بازنمی‌ماند. درمسابقه‌یی معروف که‌به‌وسیلهٔ گردونهٔ‌جنگی انجام می‌شد، بامیرتی‌لوس **Mirtilos** همدست شده‌و بااوی‌نومااوس **Oinomaos** پادشاه پی‌سا **Pisa** به‌هم آوردی برمی‌خیزد. به‌واسطهٔ‌نیرنگ میرتی‌لوس‌درمسابقه‌از رقیب‌خودجلوافتاده‌وپیروزمی‌شود. امادرعوض‌پاداشی که‌پیمان‌بسته‌بودبه‌میرتی‌لوس بازدهد، جهت رهایی‌ازاو ــ به‌دریاافگنده می کشدش. شومی‌وملعنت این کاربه‌پسرانش آتره‌اوس **Atreus** وتیس‌تس **Thistes** به‌ارث می‌رسد[۱۱۰]. تی‌تیس‌همسر برادرخود

هنگامی‌که قحطی به نهایت شدت بازرسیده بود، ازروی ترحم فرزندش را قربانی‌کردتا خدایان ازگرسنگی رهایی یابند. به موجب روایت دیگروی بااین عمل برآن بوده‌تاهوش خدایان را بیازماید. به هنگام ضیافت خدایان متوجه موضوع شده وهیچ یك ازگـــوشت په‌لوپس‌نخوردند، جزده‌مه‌تر **Demeter** که نتوانست به‌گرسنگی‌خود فایق‌آید ویك شانهٔ په‌لوپس را بلعید. پس خدایان براورحمت‌آورده واعضایش را برهم نهاده و دگرباره بـــه کالبدش جان دمیدند وبه جای شانهٔ مفقودش نیزازعاج شانه‌یی دیگربازگذاشتند.

په‌لوپس پس ازاین مورد توجه خدایان قرارگرفت وپوسی‌دون **Poseidon** وی را به عنوان ساقی خود دراولوم پوس، گردگاه خدایان نگاه داشت. لیکن په‌لوپس نیز هم چون پرومه‌ته‌یوس **Prometheus** ازاسرارخدایان جهت بهبودآدمیان درپنهانی استفـاده‌کرد. به این ترتیب که ازشراب ویژهٔ خدایان‌که زندگی جاوید می‌بخشیدمی‌ربود وبه‌آدمیان بازمی‌داد. پس پوسی‌دون وی را ازآسمان راند وبه زمین باز گرداندش، اما لطف خودرا ازاو دریغ نکرد وهمواره پشتیبان ویاورش بود.

ROSE, H . T : **Primitive Culture in Greece**

GRIMAL, P : **Dictionnaire de la Mythologie Grecque et Romain**

۱۱۰ــ یونانیان این چنین حالتی راکه مبین انتقال علایم ارثی در فرزندان باشد

رافریفته و به‌وسیلهٔاوموفق می‌شودتاقوچ زرینه‌پشم‌را که‌سمبول خانواده و نشان‌بخت وپیروزی است فراچنگ آورد. آتره‌اوس برادرش‌نیزازدرانتقام واردشده واوراتبعید می کند. آن گاه برای انتقام جویی نیرنگی وحشیانه اندیشیده وبـه عنوان آشتی برادرش راباز خوانده ووی رابرسر سفره‌یی درضیافت که از گوشت پسرانش‌فراهم شده می‌نشاند . از آن‌پس این‌خوی وسرشت جنایت‌کارانه به‌پسر آتره اوس، یعنی **آگامم نون** Agamemnon بـه ارث می‌رسد . وی نیز جهت هموار کردن راه خود برای رسیدن به ترویا Troia دخترش **ایفی‌گه‌نی‌یا** Iphigenia را جهت **آرته‌میس** Artemis قربانی می کند.سرانجام‌وی نیز به‌دست‌همسر بی‌وفاوخیانت پیشه‌اش **کلی‌تای‌منسترا** Klytaimnestra و فاسقش**ای‌جیس‌توس** Aigisthos که پسر بازماندهٔ تیس‌تس بوده کشته می‌شود. از آن پس **اورس‌تس** Orestes پسر آگامم‌نون‌نیز به خونخواهی پدر، مادرش وفاسق اورا می کشد. این‌است سرنوشت خانواده‌یی بزرگ‌در سروده‌های هومه‌روس وسرنوشت آنان که‌الگوی خدشه ناپذیر ومنطبق با اعمال خدایانشان می‌باشد .

به‌هر انجام آثار هومه روس‌به قرن ششم پیش‌ازمیلاد به صورت‌امروزی شان مرتب و مدون شد، ونیز درهمین زمان بود که بنیان علم وفلسفه دریونان‌پی‌ریزی می‌شد . هم‌زمان باچنین دورانی ، درنقاطی‌دیگر از گیتی هـم چون : هندوستان، چین و ایران نهضت‌ها ورستاخیزهای همانندی درراه گسترش بود . بایستی به‌این امر نیز توجه داشت که سروده‌های هومه‌روس نیز محصول سرزمین **ایونی** Ioni،

باکلمهٔ **ات**Ate ادا می کرده‌اند وآن عبارت‌بوده است‌ازتمایلی نیرومند ودرمواقعی‌مقاومت ناپذیرکه درفرزندان مستقیم وگاه درشاخه‌های فرعی نسل به جنایت وآن‌گونه ازانحراف های جنایت‌گونه‌که درپدران وجود داشته تجدید می‌شده است :

HROSE, . T : Primitive Culture in Greece

یعنی قسمت یونانی آسیای صغیر وجزایر مجاور آن بوده است .

درپایان سدهٔ ششم پیش از مسیح که شاهنشاهی عظیم ایران در کار گسترشی جهانی بود و **کوروش** بنیانی بس سترگ را اساس می‌نهاد ، اندکی نمی گذشت که شهرهای یونانی سرزمین‌ایونی که ایرانیان آزادی نسبی‌یی بدانان‌داده بودند، سر به شورش ونافرمانی‌افراشتند و **داریوش** این شورش را فرونشانده و بسیاری از بهترین مردانش را به اسارت برد . بسیاری ازفیلسوفان واندیشه وران که درضمن این جنگ به‌آواره گی دوچاره شده بودند ، به‌شهرهای دیگر یونانی پناهنده شده وفلسفه وحکمتی‌را که تاآن زمان ویژهٔ ایونی بود می‌پراگندند ومردم این شهرها نیز به گرمی مقدم این فیلسوفـان آواره را استقبال می کردنـد. **کسه نوفانس** Xenophanes که درنیمهٔ دوم سدهٔ ششم می‌زیست و خود از زمرهٔ این‌آوارگان بود ، می گوید : به‌هنگامی که زمستان فرا می‌رسید ، به کنار آتشی گرم‌وآسایش بخش می‌لمیدیم‌وخوراك‌هایی لذید به‌همراه شراب‌های گوارا وشیرینی‌می‌نوشیدیم وسخنانی پرسش آمیز ازاین‌گونه می گفتیم که: سرور من ؛ از کدامین‌سرزمینی، چندسال داری ، وهنگامی که مادها پیدایی یافتند چند ساله بودی .

قسمت‌های دیگریونان‌درجنگ‌های **سالامیس** Salamis و **پیلاته‌آ** Plataea توانستند آزادی خود را فراچنگ آورند ، وپس از ایـن جنگ‌هـا بود که سرزمین ایونی توانست برای مدت درازی آزادی خود را به‌دست آورد .

۲ ـ زادگاه فلسفهٔ یونانی

ایونی یا سرزمین علم وفلسفه ، وضع اجتماعی و بازرگانی ، رستاخیز علم وفلسفه ، میله توس از شهرهای ایونی یا برخوردگاه افکار ، بازرگانی فلسفه و دین و علم ، ریشه های فلسفه‌وعلم درمیله‌توس ،مرزمشترك‌دین‌وفلسفه،وام‌فلسفه‌به‌دیانت، دوشاخهٔ‌اصلی‌فلسفهٔ یونانی ، جریان طبیعی و جریان رمزی ، نقش کیش اورفه یوس و اسرار دی‌یونوسوسی‌درفلسفهٔ‌یونانی، تضاد علم‌ودین، علل رهایی علم وفلسفه ازدین ، بحثی دربارهٔ دیانت‌یونانی ،علل پیروزی فلسفه وعلم

در این‌سرزمین ، یعنی‌پهنه گاه کوهستانی‌یی که **ایونی‌یا Ionia** خوانده‌می شد ، علم وفلسفهٔ یونانی‌شکفت. ایونی‌یا سرزمین وسیعی بود شامل دوازده قسمت که بخش **میله‌توس Miletos** از شهرهای دیگرش جنوبی‌تر بود واز پرمایه‌ترین ومتمدن‌ترین سرزمین‌های یونانی نشین محسوب می‌شد که در قرن ششم بـه اوج شهرت رسید . دراین شهرصنعت وتجارت رونق فراوانی داشت . تجمل وثروت‌این شهر در تمام یونان و شهرهای مجاور زبانزد بود . فلاسفه شاعران، دانشمندان و صنعت گران در این شهر رونسانسی ایجاد کردنـد که به راستی از رونسـانس و تجدیدحیات علمی وادبی وهنری‌ایتالیا چیزی کم نداشت .

درچنین محیطی بود که علم وفلسفه‌یی که آن‌چنان‌جهان را درمسیرخود تا به امروز تحت تأثیرقرارداده‌است شکوفان شد . میله‌توس که یك شاه راه‌بازرگانی به‌شمار بود ، مردانی بسیار وکاروان‌هایی فراوان راازاطراف وجوانب به‌سوی‌خود بازمی کشید وبه‌همین موجب‌برخوردگاه افکار وعقایـد ومرکزی نیزمحسوب می گشت برای داد وستد اندیشه‌ها و عقاید مذهبی و فلسفی . بی‌شك هنگامی که در نقطه‌یی‌افکاوروش‌های مذهبی گوناگون تلاقی‌وبرخورد نمایند، دراذهان کنجکاو و موشکاف‌موجبات مقایسه وتفکررا‌ایجادمی کنند. به‌هنگامی که خرافات باهم‌تصادم نمایندوانگیزهٔ‌تفکرواندیشه‌بیدارشود،این‌خرافات براثرتصادم‌ومقایسهٔ حاصل‌از آن

بی‌اعتبار گشته وتعقل به‌جای آن رواج می گیرد. برهمین بنا واساس است که نخست میله‌توس وپس از آن آتن جلوه گاه ورستاخیز عقل گرایی دریونان باستان‌شد. دراین دوشهر که بازرگانی وتجارت رونق فراوانی‌داشت، مردانی بسیار ازنواحی گوناگون خود، ازدور ونزدیك به آن شهرها هجوم می آوردند. این‌مردان باکالاهای تجارتی‌خود، سنن، رسوم وآداب، مذاهب، خرافات، اساطیر وافسانه‌ها، اندیشه‌های فلسفی و عقایدی حمل‌می کردند. هم چنان که درعرصه گاه‌تجارت کالاهای خودرا معاوضه می‌نمودند، این مذاهب، فلسفه‌ها، خرافات و عقاید را نیزداد وستد می کردند. مردم میله‌توس‌خود نیز به‌شهرهای بیگانه سفرمی کردند. این سیاحان وبازرگانان به‌تمدن‌های **لودی‌یا** Ludai وفی‌نی‌قیه [**فوی‌نی که** *Phoinike*] و**بابل**و**مصر** نظری موافق داشتند. هندسهٔ مصری ونجوم بابلی دربازسازی واعتلای علمی‌شان بسیار مؤثربود. بازرگانی به‌دریانوردی، ودریانوردی بـه‌جغرافیا وحدود شناسی راهبری شان کرد. به ریاضیات خوی گرشدند وبه‌نجوم عشق می‌ورزیدند. حاصل تجارت وبازرگانی موجب پیدایش‌طبقه‌یی مرفه وثروتمندشد واین‌ثروت اقلیتی‌را به‌وجود آورد که می‌توانستند به‌کارهای فرهنگی پرداخته وازآزادی فکری نیزبرخوردار باشند. سواد خواندن ونوشتن بسیار محدود ودرانحصار همان اقلیت آزاد فکربود وبه‌همین جهت اشاعه‌نمی‌یافت وحکومت‌نیزازاین آزادفکری بیم وترسی به‌خودراه نمی‌داد. کاهنان مقتدری وجود نداشتند تاسدی‌دربرابر آزاد اندیشی گردند و کتاب مقدسی‌نیزموجود نبود تاسنت شکنی‌شود. پس‌برمبنا واساس همین پدیده هابود که عقل گرایی‌شکفتن گرفت وشکاکیت راهی بازگشوده گشت وفکرانسانی به‌راه‌آن درافتاد تاازجنبهٔ آسمانی به‌آن گراید تامسایل‌را ازشکل‌ناسوتی وطبیعی‌اش حـل و بازگشایی نماید.

لیکن باتمام این‌اوصاف، فلسفه ودانش ناگهانی اعتلا نیافت و منشأ هـایی

برای خود دارا بود. کلدانیان، ایرانیان، مصریان وفی‌نی‌قییان تـأثیر بسیاری در این رستاخیز فکری وعلمی داشتند. لیکن پیش‌از آن و هم چنین درمـوازات چنان رستاخیزی بارور، دین یونانیان نقشی‌داشت که بنابرمقتضیات پسی وپیشی‌می‌یافت. ملاحظه نمودیم که آهنگ جبر و سرنوشت ازآغاز در سروده‌های هومه روس طنین داشته است، آن‌هم سرنوشت وجبری که‌حتا خدایان‌را نیزدربر گـرفته وازسلطه و قدرت آن گریزی نداشته‌اند. این‌سرنوشت که دردیانت یونانی می‌توان‌آن‌رااصلی شاخص بازشناخت **موی‌رای** Moirai نامیده می‌شد که به معنای «سرنوشت» بود. اما این‌سرنوشت آن مفهومی‌را دارا نبود که درمشرق‌زمین همراه باکلمهٔجبر وبادر نظر گرفتن جنبهٔ فوق طبیعی‌اش اراده می‌شد، بلکه‌آن‌هم‌جنبه‌یی انسانی وشخصی داشت که «قانون» وتسلط وچیره گی آن‌مفهومش‌را بازمی‌رسانید. درشهرهای‌یونانی که درآغازحکومت‌جباران،دوران‌استبداد حکم‌روابود، قانون‌ارزشی‌فراوان‌داشت و چون‌آدمی دریافت که‌قانون‌براوسلطه می‌ورزد، توانست به‌حقیقت‌آزادی دست‌یابد. آن‌چنان که ازتاریخ برمی‌آید، یونانیان نخستین مردمی‌بودند که درعرصهٔ فلسفه وحکومت، قانون وآزادی‌را درك کرده ودریافتند وبی‌شك رازکامیابی‌شان درعرصهٔ تاریخ مبتنی برهمین امراست.

تاکنون براین اصل دست یافته‌ایم که فلسفه ازدین می‌زاید و هیچ گـاه از ریشه‌های اصلی آن‌بی‌نیازی نمی‌یابد. به همین روی و براصل همین اسـاس‌در این بحبوحهٔ عقل گرایی نیز فلسفه‌از ریشه‌های دینی خودش مطلقاً آزادی‌نیافت، بلکه هم چون معمول و بنابر روش دیرین وپسین همان ریشه‌های کهن و ابتدایـی دینی بودند که دستگاهی‌جدید را به نام فلسفه‌بازسازی کردند. فلسفه ازآغازدر گیرودار ریشه‌های دینی و رشته‌های فوق طبیعی واصل الاهیات به اسارت بوده‌است و به نظر می‌رسد که هیچ گاه ازقید الاهیات یکسره آزاده گی نیابد.

تاریخ فلسفهٔ یونانی به‌شکلی ویژه بر دو اساس ورشتهٔ اصلی جریان پیدامی کند، و این دو جریان یکی روشی است طبیعی و دیگری جریانی است رمزی . جریـان طبیعی با **تالس** Thales شروع شد، یعنی به‌طور کلی به‌وسیلهٔ این فیلسوف به‌تدوین وتبویب نسبی در آمد . پس از آن فیلسوفان وحکیمانی چـون **آناکسی ماندروس** Anaximandros و **کسه‌نوفانس** Xenophancs و **پروتاگوراس** Protagoras. و **هی‌پوکراتس** Hippokrates [= بقراط] و **ده‌موک ری توس** Demokritos و سر انجام **اه‌پی کوروس** Epikouros و **لوکره‌تی یوس** Lukretius انتقال یافت.

جریان رمزی نیز جدا ازسر چشمه‌های زایندهٔ شرقی‌اش، به‌وسیلهٔ **پوتاگوراس** Putagoras [فیثاغورس] بنیان گرفت . نگهبانان بعدی این جریان عبارت بودند از: **پارمه‌نی دس** Parmenides و **هه‌راك لی توس** Heraklitos و **پـلاتـون** Platon [افلاتون] و **کله‌آن‌تس** Kleantes وسر انجام **پلوتی‌نوس** Plotinos و **پولوس پارسا** Saint paul .

این دو جریان دوسر خطی ممتد بودند که میانه‌یی نیز داشت که جنبهٔ عقلی مطلق و محض‌اش کمتر، ونتایج زیبندهٔ آن بیشتر بود . در تاریخ فلسفه فرزانگانی نیز هم چون **سقرات** [سوکراتس Sukrates] و **ارستو** [آریس‌توته لس Aris toteles] و **مار کوس اوره‌لی یوس** Marcus Aurelius نیز یافت می شدند که جهت گریز ازیك جانبه گی ودرك‌وداوری صحیح به درهم آمیختگی‌دوجریان دست می‌یازیدند واز آن حاصلی بس‌نیکو به بار می‌آمد که دیگر ویژه گی خاصی جهت فلسفهٔ مطلق و یاعلم محض واخلاق خالص را دارا نبود، بلکـه خصیصه‌یـی داشت که به‌کار همهٔ شئون زندگانی طبیعی وعقلی باز می‌خورد .

هم چنین شایسته است تانقش کیش‌اورفه‌یوسی‌واسراردی‌یونی‌سوسی ومراسم ده‌مه‌تری را در باز گشایی راه فلسفه ازنظر دورنداریم . البته در بارهٔ این کیش‌هایی

که همراه با اسراری پنهانی و آداب وشعایری خاص مشرق‌زمین بودند ، در بخش های گذشته ،ضمن کتاب دوم سخن رفته‌است و درپایان این‌بند، منظور نمودن‌تأثیر این روش درفکر واندیشهٔ‌یونانی و به معنایی‌دیگر نفوذ دین درفلسفهٔ این سرزمین که زادگاه والای فلسفه شناخته شده می‌باشد. نفوذ دین ، به‌ویژه دین غیراولمپی پیش از تحقیقات ارزندهٔ **جین‌هاریسون** Jane Harrison هنوز به درستی آشکار نشده بود . وی باکاوش‌های بسیار شایسته‌اش این‌عنوان رامطرح کرد که آن‌چه در فلسفهٔ یونانی بسیار تأثیر بخشیده و آن را در حقیقت روشی جهـت بهتر زیستن در آورده است ، دین‌غیر اولمپی است نه افسانه‌هایی دربارهٔ سرنشینان اولوم پوس ، ــ به‌ویژه وی در مورد روش‌دی‌یونی سوسی و تأثیر مستقیم آن بسیاردقت‌و کنجکاوی به‌کار برده است . [111] هم چنین در این زمینه مساعی و کار پرارزش **کورن فورد** Cornford را نیز بایستی‌موردنظرقرار داد .وی دین‌بزرگی به گردن‌دوستداران و پژوهندگان تاریخ فلسفهٔ یونانی دارد و در کتابش به‌نام « ازدین تا فلسفه [112] » باروشی روشن تأثیر مستقیم دیانت را درفلسفه باز گویی نموده است . لیکن روشن ترین‌ومستندترین‌شرحی که دراین باره‌تألیف شده، کار **جان‌برنت** John Burnet است ، وی می گوید :

در نتیجهٔ رستاخیزی که جهت تجدید حیات دین میانهٔ سدهٔ ششم‌پیش‌ازمیلاد سراسر سرزمین **هه‌لاس** Hellas [= یونان] را فرا گرفت ، تضاد علم و دیـن آشکار شد واین امر موجب تنازع و اختلافی عمیق را میان علم ودین فراهم‌آورد، واین چنین حادثه ورخ داده‌یی هم‌زمان بود با منتقل شدن علم وفلسفه ازایونی یا به

111– *HARRISON . J* : Prolegomenato the Study Greek Religion

112– *CORNFORD, M* : From Religion to Philosophy

غرب . پرستش **دی‌یونوسوس** Dionusos که از تراس نشأت یافته بود و در آثار **هومه‌روس** نیز به روشنی از آن یادشده بود ، عنوانی داشت برای فکری‌عمیق در فلسفه ، وچنان که برمی آید در اصل ارائه دهندهٔ روشی بوده تازه جهت نگریستن درروابط انسان وجهان. البته‌هر گاه این‌خصیصهٔ دی‌یونوسوسی‌رابه‌حساب‌مردم‌تراس بگذاریم ، بی‌شك به راه خطا رفته‌ایم، چون‌روح شادمانه و سرخوش یونانی و وجد ونشاط سرشتی‌اش‌بود که روح‌را چیزی تعریف کرد درماندهٔ جسم وعنصری ضعیف که تنها درصورت جدایی از تن توانایی می‌یابد تا ماهیت راستین خود را جلوه گر نماید [113] .

با این‌وصف‌این اندیشه در فکر آدمی می گذرد که که دین یونان‌لحظاتی‌را می گذراند تا بدان پایه‌ای رسد که دین‌شرقی پیش از آن بدان بازرسیده بود، وهر گاه ازپیدایی علم‌و دانش و گسترش شگرف آن‌بگذریم ، به سختی می‌توان رأی‌داد که چه چیزی در این مورد سد انحطاط‌شد ودیانتی را که به راه شرقی می‌رفت تا رکود یابد و جلوهرچیزی‌را سد نماید استوار گونه گرفت . در این مقام برخی را عقیده بر آن است که یونانیان بدان سبب ازشکل شرقی دین و باز افتادن درتنگ نای پر گیر و دار آن رهایی یافتند که طبقهٔ روحانی نداشتند . البته هرچند این خود مسأله‌یی جالب و مورد نظر می‌باشد ، لیکن تـوشه‌داری از اشتباه نیزهست ، یعنی اشتباه در شناخت و معرفت در تأثیر علت . چون افکار و روش های جزمی را روحانیون باز نمی‌سازند ، بلکه نا آگاهانه‌مترصدباز سازی چنین افکاری درجامعه می‌باشند و همین که‌چنین مواردی بر اثرروی‌داد ها و عللی‌پدید آمد ، روحانیون درحفظ آن‌می کوشند. درمشرق‌زمین نیز به‌طور کلی دربادی‌و آغاز امر طبقهٔ‌روحانی وجود نداشت ، بلکه علت‌وجودی آنان افکاری جزمی بود که در ابتدا به وجـود

113_ *BURNET, JOHN* : Early Greek Philosophy

آمد ، آن گاه کسانی پیدایی یافتند تا هم چون مواریثی سنن گونه آن افکار را بزرگ و حفظ نموده و پرورش دهند و این کسان پیدایی یك‌طبقه را اعلام‌داشتند که به طبقهٔ روحانی نامیده شدند [۱۱۴]. اما وضع‌دریونان بر روال ومنوالی‌دیگر بود چون درچنان هنگامی که دین به راه شرقی‌می‌رفت ، دریونان علم با تمام‌عظمت‌اش متولد شده بود ، و به‌همین جهت یونانیان‌را علم‌و دبستان های پررونق علمی‌رهایی بخشید نه‌فقدان طبقهٔ روحانی [115].

روش‌های‌اورفه‌یوسی مواردی‌بود که‌دین یونانی را به فرازین گاه نقطهٔ خود بازرسانید . تشکیل جوامع بسیار اورفه‌یوسی هرچند که جنبه‌یی تصنع گونه داشت لیکن‌بر اثر متشکل‌بودن و اصرار در انجام شعایر دینی جنبهٔ‌کلیسایی‌را پیدا کرده بود . در آغاز چنان که بر می آید ، سرزمین اصلی ایـن جوامع دینی در **آتی کا Attica** قرار داشته ، امابه زودی با گسترش سریع تـا جنوب ایتالیا و جـزیرهٔ سی‌سیل (سیکه لی یا *Sikelia*) گسترش‌و نفوذ پیدا کردند . این جوامع بیش از هرچیز گروه‌هایی از مردم بودند که‌برای پرستش دی‌یونوسوس گرد می‌آمدند. اما در همین احوال دو مورد بود که دین یونانی را متمایز و مشخص می کرد و در حقیقت این‌دو موردمیانشان تازه گی داشت : نخست‌این که‌وحی ومکاشفه به‌عنوان وجه تمایز دینی شناخته‌شده بود ، و دیگر آن که نفوس به شکل تصنعی گردآمده و این جوامع صورتی‌طبیعی را ارائه نمی کردند . متون مقدس ونوشته های‌مذهبی عبارت بود از اشعاری که حاوی فلسفه‌یی الاهی‌بـودو آن هـا رابه **اورفه‌یوس Orpheus** منسوب می‌داشتند . داستان اورفه‌یوس نیز که خود به جهان زیرین‌و

۱۱۴ـ نگاه کنید به‌کتاب اول ـ بخش ششم ـ هم چنین نگاه کنید به‌کتاب « آیندهٔ یك پندار» ترجمه وتحشیهٔ نگارنده ـ پیوست بخش ششم : پیدایش یك طبقهٔ اجتماعی .

115-*RUSSELL, BERTRAND*: A History of Western Philosophy

سر زمین ارواح سفر کرده بود ، مأخذی به شمار می‌رفت از برای این‌عقیدهٔاورفه یوسیان که‌وی‌درجهان زیرین و سرزمین ارواح راهنمایی است جهت ارواحی که جسم هاشان را ترك کرده وسر گردان می باشند.

اورفه‌یوسیان در حقیقت دین را به معنای اخص آن در یونان بنیان نهادند، و جوامعی تشکیل دادند که با اندکی گذشت می‌توانیم آن را کلیسا به خوانیم . تحت عنوان کلمهٔ «*Orgy*» مراسمی را بر پا می‌داشتند. معنای کلمه «شعیره» بود واین شعایر دینی نیزعبارت می‌شد از مراسم تطهیر ارواح که اورفه یوسیان در انجام‌آن اهتمامی بلیغ می‌ورزیدند . منظور از تطهیر ارواح نیز آن بود تا بتوانندخودرا از دور و تسلسل و زایش و مرگ رهایی بخشند . جوامع آنان بـر کنار از تعصبات جنسی ونژادی‌راه پذیرش برای عامه راداشت ، وبر اثر گسترش این جامعه ها بود که مفهوم انسانی‌فلسفهٔ یونانی ، یعنی راه وروشی برای زیستن پدید آمد . ازسوی دیگر شباهت و همانندی شگرفی میان عقاید اورفه یوسیان وجریان هایی یکسان که در همان زمان درهندوستان رواج داشت نظر گیر است . هر چند بـرخی از محققان از جمله **برنت** Burent با وجود همانندی بسیار ، ارتباطی میان این دو نمی‌بینند ، لیکن هیچ بعیدنیست که چنین ارتباطی وجود داشته باشد.

۳ - نخستین فیلسوفان

تالس نخستین فیلسوف یونانی ، اوضاع شهرمیله توس، تجارت وسوداگـری افکار ، فلسفهٔ تالس ، مادهٔاولیه یاآب، راهی دریك تاپرستی، عقیدهٔ ارستو دربارهٔ وی، دانش تالس،پایان زندگی ، آناکسی‌ماندروس ، زمینهٔ فلسفی ، آپی رون یامادهٔ اولیه ، بحثی دربارهٔ آپی‌رون ،آفرینش وتکامل، آناکسی مەنس‌وفلسفهٔاو، هوامادهٔ اولیه، تعریف مادةالمواد، اهمیت مکتب میله توسی

هنگامی که درمورد فلسفهٔ یونانی بحث شده وسخن بـه میان‌می آید، **تالس**

Thales درنظر مجسم می‌شود . وی درواقع کسی است که فلسفه در یـونان باوی آغاز می‌شود . وی درحدود سال ٦٤٠ پیش ازمیلاد درمیله‌توس [ملطیه] زاده‌شد . بنابرروایات تباری فی‌نی‌قی داشته ودرمصروخاور نزدیك تعلیم یـافته بوده است . زمانش ، دورانی بوده سراسر آشوب وعصیان، اختلاف وجنگ‌طبقاتی بـه‌شدتی‌غیر قابل تصور به‌هنگامی که وی‌درمیله‌توس‌بود‌حکم‌روایی‌داشت: دراین‌شهردر گیرودار جنگ طبقاتی نخست تودهٔ مردم‌پیروزی‌یافتند وبااستقرارموقت‌شان دست‌به کشتار زنان و کودکان اشراف یازیدند . آن گاه زمانی نگذشت که اشراف موقعیت خود را به‌دست‌آورده ومخالفان خودرا زنده‌زنده در اطراف میدان‌های شهر سوزانیدند، به‌شکلی که شهرازمشعل‌های جان‌دارروشن بود .[116]

گذشته ازاین وضع‌اجتماعی، وضع دولت وحکومت نیز برهمین منوال‌بود. سدهٔ ششم وهفتم پیش‌ازمیلاد مراحل تکاملی اقتصادی ، سیاسی وفـرهنگی وعلمی میله‌توس محسوب می‌شود ودراین‌دوران‌خاص،حکومت ابتدا در دست اشراف وپس از آن به‌تدریج درقلمرو گروهی ازتاجران وبعد درحیطهٔ حا کمی واحد درآمد که ازجانب تودهٔ مردم انتخاب می‌شد. ازلحاظ موقعیت بازر گانـی وتجـاری باخاور نزدیك روابطی بسیار داشت وتبادل فلسفه وافکارنیز برهمین پایه انجام می گرفت

تالس بیشتردرعلم دست داشته تادرفلسفه ودرواقع بایستی مقـامش ازلحاظ علمی‌موردبیشترین بزر گ‌داشت‌باشد تادرروش فلسفی. وی‌یکی‌ازخردمندان‌هفتگانه یاحکمای سبعه به‌شمار بوده‌است که هریك‌ازآنان‌برای‌ایراد جملهٔ کوتاه وپرمغزی شهره شده بودند ، و گفتهٔ تالس چنین بوده : «آب بهترین است » . اصولااین گفتهٔ تالس که‌آب‌رامادةالموادمی‌دانست که همه چیزازقبل‌آن به‌وجودآمده‌اند،ریشه‌یی اساطیری داشته است ، چون موافق با اساطیر یونانی اوقیانوس [او کـه آنـوس

116– *ROSTOVTSEV* : **History of Ancient Morld**

[*Okeanos*] پدرهمهٔ مخلوقات است.[117] وی زمین را مستقر برروی آب می‌دانستو معتقدبود که صورت نخستین هرچیزازآب بوده ودربازپسین مرحله به‌آب نیزتحویل می‌شود. هرگاه باشم ودیدی مذهبی به‌موضوع بنگریم، عظمت فلسفهٔ وی‌رادراین نمی‌یابیم که می‌کوشد تاهمه‌چیزرا به‌یك مبدأ ویك اصل منتهی کند واین نخستین طنین یك تاگرایی درتاریخ فلسفهٔ یونان می‌باشد. هرچند **ارستو** مبنای‌عقیدهٔ‌تالس را که همه‌چیزرا به‌آب تحویل می‌کند، اززمرهٔ‌ماده گرایی *Materialism* بــرمی شمارد، اما درحقیقت بنیان فلسفی‌وی نه‌برماده گرایی اساس دارد و نه‌رسانندهٔ یك تاگرایی‌است، بلکه مبین راستین وحدت وجود *Pantheisme* می‌باشد. وی‌معتقد است که همهٔ‌اشیاء وآدمیان، گیاهان‌وفلزات وجانوران انباشته ازخدایان ویاروحی جاویدانند که‌می‌توان آن‌را به‌نیروی‌زایندهٔ حیاتی‌تعبیر نمود،وگرچه این‌نیرواشکال گوناگون وهیأت‌های‌متفاوت می‌پذیرند،اما هیچ‌گاه به‌نیستی ومرگ‌نمی‌گرایند.

دانش تالس درهندسه، ریاضیات ونجوم نیزبسیاربوده است. هم چنین بــه مسایل اجتماعی علاقه وشوقی داشته. ازوی،کلمات قصاری به طورپراگنده باقــی است.هنگامی ازوی پرسیدند که دشوارترین کارها چیست، پاسخ داد: خود شناسی. پرسیدند سهل ترین کارها کدام است، جواب داد: پند گویی، پرسش کــردند که خدا چیست. جواب گفت: چیزی که نه‌آغازی دارد ونه انجامی. دربارهٔ مرگش **دی‌یوگه‌نس لارتی‌یوس Diogenes Laertius** گزارش می‌دهد که هنگامی به نظارهٔ‌مسابقه‌یی‌ورزشی‌سرگرم‌بودوازفرط‌تشنگی‌وناتوانی‌درگذشت.ازسخنان‌منسوب به اوست: ضمانت دیباچه‌یی است برگرفتاری؛ از راه نادرست ثروت میندوز؛ بیکاره گی امری است ناشایست؛ به تنبلی خوی مکن هرچند ثروتی فراوان گرد کرده باشی؛ به هرکسی خویشتن رامسپار.[118]

117- *ARISTOTLE* : **Metaphysics**

پس از تالس **آناکسی‌من** [آنا کسی ماندروس Anaximandros] ، هم شهری او به بنیانی استوارتر پرداخت . وی مطابق با روایت از«۶۱۱ تا ۵۴۹ پ - م» زندگی کرده‌است. وی را نخستین کسی می‌دانند که درباره شناخت‌طبیعت[فوسیس *Phusis*] به طوری مدون سخن گفته است . وی عقیده داشت که همهٔ اشیاء از یک مادهٔ واحد ساخته شده‌اند ، اما این ماده نه‌آب بود و نه هر چیز متعین دیگر، بلکه جوهری است بی‌انجام وازلی که همهٔ جهان را در بر گرفته است . وی این ماده و عنصر نامعین را **آپی رون** *Apeiron* می‌نامید و فلسفهٔ **اس‌پن‌سر** سخت به روش این فیلسوف کهن می‌ماند . این آپی‌رون ، یعنی این تنها مادهٔ جاندار و بی‌تعین که‌درهمه چیز جریان دارد، تنها خدای دستگاه فلسفی آنا کسی ماندروس می‌باشد . در برابر تمام عناصر واشیاء فساد پذیر جهان این یك اصلی و فساد نا پذیر است ، ـ و بایستی اساس فلسفهٔ مابعد الطبیعهٔ حکیمان‌اه‌له آ Elea که فقط «یك»را جاویدان‌وحقیقی می‌شمردند ، دراین جا جست وجو نمود،هم چنان که‌آپی‌رون با **بومن** *Bhuman* در چاندوگیا اوپانی‌شاد *Chandogya* برابر است. دراین اوپانی‌شاد پس از ذکر بسیاری ازنیروها ، هم چون : نام ، سخن ، تفکر، حافظه ، امید ، راستی ، وجز ایـن‌ها ، تذکر داده می‌شود که هیچ یك ازاین‌ها حقیقی وجاودان نیستند، بلکه تنها«بومن» است که‌اصل حقیقی‌ومایهٔ‌جاودانگی است. درسیستم‌فلسفهٔ طبیعی آنا کسی‌ماندروس ازاین اصل جاودانه ، ازاین بی‌نهایت بی‌تعین،جهان های تازه یی زاده می‌شونـد ، تسلسل‌می‌یابند وتکامل یافته وسپس‌راه‌مرگ‌می‌پویند وبه اصل خود بازمی گردند. این عنصر جاودانه وازلی ، واین آپی‌رون درآغازهمهٔ اضداد را باالقوه درخود جمع دارد واین اضداد درراه تکامل خود فعلیت یافته ومنشأ وجودی اشیاء گونا گون می

118– *DIOGENES LAERTIUS* : Lives and Opinions of the Eminent Philosophers

شوند، وچون دگرباره این اضداد ازهم کناره گیرند وجدایی یابند، درحقیقت باز گشتی است که به اصل خود نموده‌اند. گفتهٔ فیلسوف دراین باره چنین است: اشیاء چنان که مقرراست بازگشت شان به همان خاستگاهی است که از آن نشأت یافته‌اند، چون که آن‌ها بی‌عدالتی نسبت به یکدیگررا درموقعیتی مقتضی وزمانی مشخص جبران ومرمت می کنند.

وی جهت اثبات این مورد که عنصر نخستین ویا آپی‌رون، آب وهرچیزدیگری نیست، چنین استدلال می کرد که هر گاه یکی ازاین عناصر اصلی وجاودانی بود، لازم می‌آمد تاعناصردیگر راتسخیر نماید عناصرمعلوم مخالف وبه ضد یکدیگرند، وبرهمین مبنا هر گاه یکی‌ازاین‌هاواجد صفت ازلی وجاودانی بود، بی‌شک‌تا کنون عناصردیگر رافرا گرفته‌بود، ـ پس در گیرودارابن نبرد جهانی وماهیت این‌عناصر، مادهٔ اولیه لازم است که بی‌تعین وخنثا باشد.

روش وی، درجملهٔ عقایدی که ابرازمی کرد عقلانی و عصیانی بود براوهام و اساطیرمبهم وپندارهای مذهبی. جهان وهستی را قدیم می‌دانست ومعتقد بود که حرکتی موجود است ازلی و بی‌نهایت که درضمن آن کاینات موجودیت یافته‌اند. وی هم چون یهودیان ومسیحیان وپیشروان ومقلدان آن‌ها نمی‌پنداشت که جهان خلق شده، بلکه معتقد بود که تکامل یافته است. زمین درنخستین مرحلهٔ خودبه حالت سیال بوده که درطی زمان بخش بیرونی‌اش به هم‌آمده وبه صورت خشکی‌در آمده است، بخشی ازآن نیزبراثرحرارت بیرونی به بخار دگر گونه گی یافت، وازناهم‌آهنگی حرارت طبقات جوبادها پدیدآمد. جانوران ازرطوبت آغازین که به وسیلهٔ آفتاب تبخیرمی‌شد پدیدآمدند، انسان نیزاززمرهٔ همین‌جانداران‌ابتدایی محسوب می‌شود، یعنی درآغازماهی بوده وپس ازخشک‌شدن زمین به‌هیأت کنونی‌در طول زمان دگر گون شده است.

آناکسی‌مه‌نس Anaximenes آخرین‌وسومین فیلسوف میله‌توس است که اهمیت کمتری ازتالس وآناکسی ماندروس دارد . دربارهٔ زمان زندگی‌اش آگاهی چندانی به دست نیست ، اما آن چه که مهم وقابل ذکراست این که پس‌ازآناکسی ماندروس می‌زیسته وقطعی است که پیش ازسال ٤٩٤ پیش ازمیلاد به بارآمده‌است، چون‌دراین‌سال ایرانیان درضمن فروکوبیدن‌شورش‌ایونی‌یا، شهرمیله‌توس[ملیطه] را ویران کردند .

وی عنصراولیه ومادة المواد را هوا می‌داند . کمی وبیشی درتراکم هواست که موجد عناصری دیگرمی گردد . روح هواست، آتش نیزهوایـی است که رقیق شده است ، هوا چون متراکم گردد ، از تراکم حاصل ازآن آب پدید می آید ، و درجهٔ بیشتری ازتراکم هوا خاك را به وجود می‌آورد وچون بسیارمتراکم گردد، سنگ‌حاصل‌می‌شود. پس‌اختلاف میان موادمختلف، نسبتی است که‌بستگی‌مستقیم‌ی دارد بافرونی وکاستی تراکم درمادهٔ اولیه .

پایندگی وجود مابستگی مستقیم وناگسستنی‌یی‌دار به روحمان، وروح نیز هواست . به‌همین نسبت قوام عالم نیز بستگی دارد به روح منتشر در عالم ، و این روح منتشر درعالم که موجد قوام آن است خدا می‌باشد ، واین روح‌نیز جز دم و هوانیست . این‌فلسفه وتوجیه‌اساسی است که در فلسفهٔ یونانی مخلد شدودرفلسفهٔ رواق گرایی [استایی کیسم *Stoicism*] نفوذ یافت واساس معنوی مسیحیت قرار گرفت . روش این فیلسوف درحقیقت نوعی جان گرایی‌و آنی‌میسم Animism مطلق است . هم چنان که‌روح ما که باد وهوا است، گردمان گرفته‌است؛ جهان و هستی را نیز محاط کرده‌استوازهمین خاستگاه است که درنظروی جهان جان‌دارد ودم می‌زند.

اهمیت وارزش‌مکتب‌میله توسی‌درآن نیست که دست‌یابی به‌چیزهایی‌حاصل

کرد، بلکه آن‌چه که موجب تعالی و برتری‌اش می‌شود در آن است که خواست و با این اراده چیزهایی جالب و ارزنده نیز به‌دست آورد. فلسفه‌یی که در این شهر و به وسیلهٔ این سه فیلسوف بنیان گرفت و شکفتیدن آغاز کرد، همان گونه که گفته‌شد، بی‌مقدمه ظاهر نشد، مکتب فلسفی میله‌توس حاصل تماس فکر یونانی و فلسفهٔ بابلی وعلم ومذهب مصری است با درنظر گرفتن عناصری هندی. میله‌توس شهری بود تجارتی ومحل بازرگانی که سوداگرانی از نقاط مختلف جهان آن‌روزی در آن جا برخورد می کردند، وهمین ارتباط ملت‌های مختلف موجب‌شدتا خرافات واوهام به‌نرمی وسستی گراییدند ودانش وعلم توانست بشکفد و خودنماید سرزمین ایونی‌یا تا آغاز سدهٔ پنجم پیش ازمیلاد که به وسیلهٔ **داریوش** و سپاهیان ایرانی گشوده شد، مرکز فرهنگ وعلم وفلسفهٔ یونان بود وجهت این اعتلا بایستی به ذکر این نکته نیز مبادرت ورزید که ایونی‌یا تا آن زمان از آن نهضت دینی که به نام اورفه‌یوسی ودی‌یونوسوسی درنقاط بسیاری نفوذ پیدا کرده وشایع شده بود، برکنار بود. روش دینی در این زادگاه فلسفه وعلم یونانی، شیوهٔ اولمپی بود، لیکن‌چنان که استنباط می‌شود این‌شیوه نیز چندان جدی تلقی‌نمی شده است، و بیشتر به‌عنوان مرهمی بوده از برای تشفی‌های روحی و نرمش طبایع شاعرانه. در اندیشه‌های فلاسفهٔ سه گانه، یعنی آناکسی ماندروس، تالس و آناکسی‌مه‌نس بیشتر هسته‌های اساسی علم نهفته‌است تا پندارهایی فلسفی ومذهبی. مسایلی که ازجانب این فیلسوفان مطرح شد، بکر وجالب بودند ونیروی فکری وعمق اندیشه وبینش فرزانه‌وارشان بود که راهنمای شایسته‌یی جهت محققان بعدی گشت. مرحلهٔ بعدی فلسفهٔ یونانی که باشهرهای یونانی درجنوب ایتالیا بستگی دارد، به‌عکس مکتب فوق ـ جنبهٔ علمی‌شان اندک‌تر و شکل‌مذهبی‌شان شامل تر می‌باشد، به‌ویژه جنبهٔ نفوذ عمیق شیوهٔ اورفه‌یوسی‌شان قابل تذکر است. اما باتمام این احوال موفقیت

مکتب‌های بعدی از دبستان میله‌توسی بیشتر است .

۴ ـ مذهب فیثاغورسی

خردمندان هفت گانهٔ یونانی، تالس و کله اوبوس ، سولون وخی‌لون ، پی‌تاکوس و بی‌یاس، په‌ری یاندروس وسخنان او ، پوتاگوراس ، زندگانی او ، استقرار درایتالیا ، بنیان واساس‌دین وی ، اصول مذهبی ، عقل و اشراق ، جمع دانش و مذهب ، چگونگی روش عقلی و مداخلهٔ شهودی ، ریاضیات واموردهنی

قبل از آن که‌از **پوتاگوراس** Puthagoras [= فیثاغورس] این چهرهٔ شگفت جهانی سخن گوییم ، لازم است تاازحکیمان هفت گانهٔ یونان باستان گفتاری به میان آید . چنان که **هرمی‌پوس** Hermippus گزارش می‌دهد ، تعـداد این حکیمان به هفده نفر میرسد ، و برخی دیگر تابیست نفر از ایـن حکیمان نـام می‌برند و آن‌چه که مورد اتفاق است ومشهورترین شان که نام آن ها در یاد کرد جملهٔ تاریخ نگاران مورد اتفاق است ، هفت نفـرمی باشند . افـلاتون در کتاب **پروتاگوراس**Protagoras ازاین حکیمان هفتگانه یاد کرده‌است. اینك‌ضمن آن که ازاین هفت‌تن یادی کرده می‌شود، درخلال نیز به گفته‌یی از هریك مبادرت‌می شود . اینان را درواقع نمی‌توان فیلسوف به‌معنای ویژهٔ کلمه نامید وایـن‌امر حتا شامل تالس نیزمی‌شود ، واین دانایان درواقع هم‌چون‌واسطه‌یی بوده‌اند میان‌دوران اساطیری وتحول آن به‌دورهٔ فلسفهٔ طبیعت. ازتالس که دربند گذشته یادشد ، دومین کس **کله‌اوبوس** Kleobos است که این‌جملات ازاوست : اندازه نگاه‌داشتن در کارها ومیانه‌روی ازشایسته‌ترین اعمال‌است؛ بزرگ داشت پدرضروری است ، زبان بازبستن‌درزیاده گویی‌وبه‌هوش گوش کردن‌کار خردمندان‌است ، دست‌بردن‌به‌زور بر هر کاری شایسته‌نیست ؛ بادوشیزه‌یی که‌هم‌طبقهٔ تواست‌ازدواج کن ـ‌چون‌هر گاه از طبقه‌یی بالاتر ازخودت زن‌بر گزینی ـ به‌جای آن که‌خویشاوند بیابی، مهتروار بابی

خواهی داشت .

از **سولون** Solon نقل است : از آن لذت وخوشی که بارآور رنج واندوه باشد به‌پرهیز ؛ به‌آسانی گزینش دوستان بسیار مکن ـ امادوستانی رانیز که بر گزیده‌یی از دست‌مده ؛ آنان که فرمانبری کرده باشند ، درفرمان دادن مراعات می کنند ، به‌مردم شایسته‌ترین چیزهارا پیشنهاد کن ، نه‌خوش آیندترین اموررا ؛ از آن چه که دیدنی است ، پلی بر ساز تابه‌آن‌چه که نا دیدنی است پی‌بری .

این نیزاز گفته‌هایی است منسوب به‌**خی‌لون** Chilon : راهی گزینش نما تا به‌خودشی بیانجامد ؛ پدرت را بزرگ دار ؛ زیان را ازسودی که ازراه نادرست فرا چنگ آید شایسته‌تردار ؛ خشم‌را مهار کن و به آن‌چیره گی داشته‌باش ؛ قــوانین را فرمان بری کن ؛ اگرحق‌تورا به‌هرزازبین‌بردند، شکیبایی پیشه‌نما ، اماهر گاه‌با تو بدرفتاری شد ازخود دفاع کن .

از **پی‌تاکوس** Pittakos نیزچنین آمده است : موقع‌شناس باش ؛ پیش‌از آن که درعمل پیروزشوی، ازنیت وقصدخودپیروزمندانه سخن مگو ، چون‌هر گاه موفق نشوی دوچار مسخره گی خواهی شد.

این‌نیزاز**بی‌یاس** Bias است : مردمان اغلب بد وناشایست هستند ؛ هر گاه کارخوبی انجام دادی ، آن‌را ازخدایان بدان نه‌ازخودت .

وازپه**ری‌یاندروس** Periandros است که : لذات اموری گذران‌هستند ، در حالی که‌پرهیز گاری‌امری‌است پاینده وجاودان؛ درخوشبختی میانه‌رووخودارباش ودرشوربختی به‌خود مسلط وباوقارباش ؛ روشت نسبت به‌دوستان چه‌درخوش‌بختی‌و وچه دربدبختی یکسان باشد .

این‌ها بودند فرازنه گان هفت گانۀ‌یونان‌باستان . متأسفانه ازعقاید و فلسفه شان هیچ آگاهی ارزنده‌یی به‌دست نیست وآنچه که به‌شکل‌جملات کوتاه واخلاقی

ازاینان دردست رس می‌باشد نیزمورد اعتماد نمی تواند بود ، ــ چه‌نقل وقول‌هایی است که اغلب به‌وسیلهٔ فلاسفهٔ بعدی واحیاناً مخالفان شان ثبت وبه‌آگــاهی‌ما باز رسیده‌است . لیکن گذشته ازاین کسان ، درخشان‌ترین چهرهٔ علم‌وفلسفه وعرفان‌و هر گاه‌خوش بین‌تر وصمیمی‌تر باشیم‌هنر یونان‌باستان، پیش‌ازسقرات،همانا**پوتاگوراس** Puthagoras وبه گفتهٔ تازیان **فیثاغورث** می‌باشد. وی درحدود ۵۸۰ پیش‌ازمیلاد درجزیرهٔ **ساموس**Samos زاده شد . پدرش‌را به‌دو روایت معرفی کرده‌اند برخی وی‌را یکی‌ازاشراف ساموس به‌نام **منه سارخوس** Mnesarchos وبرخی‌دیگر وی رااز نسل‌خدایان وپسر **آپولو**Apollo دانسته‌اند وانتخــاب یکی‌ازاین دو به عهدهٔ خوانندگان است .

زمان بالیدن‌وپرورش‌یافتن‌پوتا گوراس‌هم‌زمان بود بافرمانروایی وحکومت **پولی کراتس**Polycrates جباروخودکامهٔ آن‌سرزمین. وی‌پیرمردی‌بودهرزه‌وعیاش که‌ازراه نامشروع‌ثروتی‌بسیار گردآورده‌بود . به‌هنروچکامه‌و چاپلوسی‌علاقه‌داشت‌و به‌همین جهت دردربار کوچك خود محفلی بــزرگ از هنرمندان گرد آورده بود. **آناکره‌اون**Anakreon از **ته‌اوس**Teos به‌نزدش‌شتافته‌بودتامدحش گفته و کیسهٔ خوددراپرسازد بزرگ‌ترین‌شخصیت‌هنری وعلمی‌محفلش **ته‌اودوروس**Theodoros هنرمندی‌بود که‌هم‌چون**له‌اوناردوداوین‌چی**LeonardodaVinci درفنون‌بسیاری دست داشت [119] . لیکن پوتاگوراس ازحاکم‌جبار وخودکامه دل خــوشی نداشت و چنان که ازقراین برمی‌آید نسبت به‌آناکره‌اون نیزبیزاری وتنفرداشت ، وبراین مبنا ازساموس رخت سفر بربست وبعضی معتقدند که به مصرسفر کرده ودرآن‌جــا دانش وعلم‌آموخته‌است . دربارهٔ سفرمصرهرگاه تردیدی‌باشد ، این امرمسلم‌است که به‌سال ۵۲۹ به‌ایتالیارفت ودر **کروتون** Croton کــه‌درجنوب‌ایتالیا قرارداشت

119_ *SARTON, G*: Introduction to the History of Science

ساکن شد . در این شهر شاگردانی گردش فراهم شدند ووی از گـرد کـردن آنان انجمنی ساخت و به تعالیم خود پرداخت . انجمن وی نیرو ونفوذی یافت ، وسرانجام مردم شهر باوی ازدر مخالفت در آمده واو نیز ناگزیر به **مه تاپون تی یون** Metapontion شهری دیگر از جنوب ایتالیا سفر کرد ودر آن جا در گذشت .

شاید کمتر شخصیتی در یونان باستان بتوان نشان کرد که به شگفتی واعجـاب انگیزی پوتاگوراس بوده باشد . پس از مرگش به زودی بـرایش شخصیتی ساختند افسانه یی ومعجزات و کرامات بسیاری بدو اسناد کردند. لیکن او شخصیتی نیز داشت علمی که بنیان گر مکتبی بود در ریاضیات . **ارسطو** در بارهٔ وی می گوید : پوتاگوراس نخست به ریاضیات وحساب پرداخت ، اما به زودی چشم از آن فرو پوشید واز آن پس مدت زمانی به کار های شگفتی زا واعجاب آمیز کـه **فه ره سی دس** Pherecydes بدان ها می پرداخت سر گرم شد . برهمین اساس ازهمان اوان اقوال وافسانه های بسیاری درباره اش شایع شد وخاطرهٔ او به روایاتی بس گوناگون نقل و گفته شد تـا به جایی که دست یابی به حقیقت، امروزه کاری است در واقع بسیار دشوار ومشکل .

هر گاه بر آن باشیم تا چهرهٔ حقیقی وی را ازمیان این روایات واحادیث بیرون به کشیم و به درست ترین روایات اعتماد وتکیه کنیم و آن گفته هایی را مـورد وثوق قرار دهیم که کمتر مورد اختلاف و بیشتر مورد تأیید ناقلان است ، ـ باز باشخصیتی روبرو خواهیم بود بس شگفت وعجیب . به گفتهٔ **راسل** Russell می توان اورا به عنوان ترکیبی از **اینشتاین** وخانم **ادی** [120] Mrs Eddy وصف کرد .

---

۱۲۰ ـ **خانم ادی** بنیان گزار مکتبی است در مسیحیت به نـام « علم مسیحی *Christian Science* » که به سال ۱۸۶۶ پدید آمد . طبق اصول و روش این فرقـه علت ومعلول هردو به طورکلی ازامور روحانی اند وآدمی هرگاه به کنه تعلیمات مسیح ادراك حاصل نماید ، گنـاه ومرگ وبیماری ازمیان خواهد رفت . روش این فرقه در تفسیر انجیل براساس متن قرار ندارد وبه دل خواه ازآیات تعبیراتی می نمایند .

پوتاگوراس بانی مذهب جدیدی بود که پرهیزازخوردن حبوبات وعقیده به تناسخ ارواح دواصل‌اساسی آن بود. دین وی درحقیقت فرقه‌یی محسوب می‌شد رمزی وباسازمانی وتشکیلاتی ویژه، که در بعضی نقاط به‌قدرت دولتی می‌رسیدند- اما چون دراین‌جا تنها به دین وتصوف وعرفان وی روی داریم از عقاید سیاسی‌اش چشم پوشی کرده وخوانندگان‌را به «تاریخ فلسفهٔ جهانی» که درضمن همین دوره منتشرمی‌شود راهنمایی‌می کنیم. برخی ازاحکام دین او چنین بود :-

ازخوردن حبوبات بایستی پرهیز کرد.

آن چه را که افتاده است، نبایستی برداشت.

خروس سفید را نباید لمس کرد.

نان را نبایستی شکست.

ازروی تیری که برسرراه است نبایستی گام برداشت.

نبایستی آتش را باآهن برهم زد.

یك قرص نان را به تمامی نباید خورد.

تاج گل را نبایستی چید.

به روی پیمانهٔ یك‌رطلی نبایستی نشست

دل را نبایستی خورد.

ازجاده‌نباید راه رفت.

نبایستی گذاشت تاپرستوها درسقف لانه کنند.

به هنگامی که چیزی را ازروی آتش برمی‌دارید، جای آن را نبایـد همان گونه بگذارید تاباقی ماند، بلکه بایستی جای آن را برهم زنید تاناپیدا شود.

به‌آیینه‌یی که مقابل چراغ باشد نگاه نکنید.

به‌وقتی که‌ازخواب گاه برمی‌خیزید، رخت‌خواب‌خودرا درهم به‌پیچیدوقبل‌از

آن جای فرورفتگی بدن خودرا به روی آن هموار کنید .

هر گاه از لحاظ مذهب بدویان ومحرمات دینی آنان ویا **توتم** *Totem* و **تابو** *Tabu* دراین احکام ودستورها دقیق شویم، مشاهده می کنیم جملهٔ این تصورات متعلق به اقوام بدوی است که به موجب روش وشعایر شان برخی چیزها را حرام وممنوع می شناخته اند. **کورن فورد** **Cornford** در توجیه وتفسیری که ازمذهب پوتا گوراسی به عمل می آورد، نتایجی دست آورد می کند که به موجب آن : مکتب پوتا گوراس نمایندهٔ آن نوع سنت عرفانی یی است که مادربرابر تمایلات علمی اش قرار می دهیم. این کاوش گردرفلسفهٔ یونانی که نظراتش بسیار بدیع و صائب است می گوید : **پارمه نی دس** Parmemides که وی را می توان کاشف منطق نامید ، درواقع و نفس امر نتیجهٔ پوتا گوراس شناخته می شود ، وحتا سرچشمهٔ الهام واندیشه های خـود افلاتون را نیز بایستی در فلسفهٔ ایتالیایی و عقاید پوتا گوراسی کاوش نمود.[121]

درواقع بنیان مذهب پوتا گوراسی یك رفورم و رستاخیزی است اصلاحی در کیش اورفه یوسی، ودین اورفه یوسی نیز خود رستاخیزی بود درپرستش دی یو نوسوس. هر گاه بر آن باشیم تااختلاف عقل واشراق را دریونان ، که سراسر تاریخ را فـرا گرفته است بیابیم ، بایستی دراصطکاك واختلاف میان خدای اورفه یوسی وخدایان دیگری که بهره شان ازتمدن کمتر وهمانندی شان به آیین های بدوی بیشتر است جست وجو نماییم حال هر گاه بر آن باشیم تاموقعیت پوتا گوراس را دراین دوقطب آشکار نماییم ، بایستی گفته شود که وی درقطب اشراق قرارداشت ، اما اشراق وی نوعی بود که دوری وبعد بسیاری باروش علمی نداشت ودرحقیقت از آن نوع اشراقی بود که رنگ عقلی وفکری را دارا بود . اما بایستی به این امر نیز توجه داشت که چه دردین ومکتب اووچه همهٔ آن دبستان هایی که ازپوتا گوراس الهام ومایه گرفته اند،

121- *CORNFORD* : From Religion to Philosophy

جنبهٔ اشراق و کفهٔ آن جهانی‌شان برجنبهٔ عقلی ومادی‌شان برتری دارد. اصولااین روایتی که به موجب آن **آپولون** پدرپوتاگوراس معرفی شده ، چندان بی‌مأخذنیز نبوده است، چه‌وی خودرا ازنسل خدایان پنداشته‌وبرای خویش عنوانی نیمه‌خدایی می‌شناخته است ، واین گفته بدومنسوب است که : انسان‌ها هستند و خـدایان ، و موجوداتی چون پوتاگوراس . جنبهٔ اشراق وصبغهٔ دینی مذهب او که تصوف‌شرقی وخاطرهٔ آن را درا‌ذهان به بارمی‌آوردآن است که همهٔ ارزش‌ها وبرتری‌ها را درهم بستگی واتحاد باخدا می‌دانند ، وازاین جهان روی گردانده و اعراض می کنند به این عنوان که سرابی است فریبنده ودروغین وبرآنند که ایـن جهان مغاکی تیره است که تنها درآن پرتوی از انوار الاهی منکسر گشته ودر تیره گی و ابهام فـرو رفته است .

واما دربارهٔ تناسخ وحلول دگربارهٔ ارواح ، رسانندهٔ همان اندیشه‌هایی‌است دربارهٔ روح وتولدها وزایش‌های جدید ، وچاره‌جویی وتدبیراندیشی جهت دوری‌از تسلسل ودورارواح که‌درهمان زمان درهندوستان بسیاررواج داشت. **دی‌کایارخوس** Dikaiarchos دربارهٔ تعـالیم اوراجع به روح می گویـد : روح موجودی است جاودانی وباقی که به‌شکل وقالب انواع موجودات وجانداران‌درمی آید. هرموجود وچیزی که به‌جهان هستی‌درشکل وهیأتی وارد می‌شود، پس از گذراندن‌دورهٔ‌معینی دوباره به دنیا باز گشته وعودت می‌نماید ، و بنابراین اصل هیچ چیزی مطلقاً تازه وجدید نیست، ودیگر آن که‌باموجوداتی که زنده به‌جهان می آیند بایستی‌مهربانی کرد .

دراین‌جا ملاحظه می کنیم که نظرات وی تاچه اندازه بعدها ، یعنی‌درفاصلهٔ نزدیکی مقهورآرای **هه‌راکلی‌توس** Herakleitos گشت وچه گونه مورد انتقاد سخت وبرنده وهجوآمیز **کسه‌نوفانس** Xenophanes قرارگرفت . در تناسخ تا

بدان جا اعتقاد داشت که می گویند هم چون **فرانسوای پارسا** **Saint Francoi** برای جانوران موعظه می کرد.[۱۲۲]

اشتراك درجامعه وانجمن‌های خود ساختهٔ اوازاصول اساسی محسوب‌می‌شد. اشتراك درامور محدود ومرزهایی شناخته شده محاط نبود، بلکه اشتراکی بود مطلق‌درمورد همه چیزازمعنویات‌ومادیات. مال وراه‌ورسم وروش‌زندگانی اشتراکی بود، وحتا کشف‌های علمی‌نیز که درآغازشکلی‌داشت‌انفرادی، درجوامع‌اشتراکی محسوب می‌شد واین جریان حتا تامدت‌هایی پس ازمرگ پوتاگوراس‌نیز باقی‌بود وزمانی که **هی‌پاسوس** **Hipasos** مه‌تاپون تی‌یونی این قانون رانادیده انگاشته و نقض کرد، به خشم خدایان گرفتارشد.

عقاید اودربارهٔ اخلاق، وتعلیماتش رفتاری است که گـاه ریشه های اخلاق مسیحی را به یاد می‌آوردو گاه بیان گرتناسخ هندی است وزمانی سرچشمهٔ مذهب افلاتونی، وازاوست: ـ درجهانی ناآشنا زندگی می کنیم که تن برای مان‌هم‌چون

۱۲۲ـ **شکس‌پیر** **Shakespeare** درنمایش نامهٔ «شب دوازدهم» قطعه‌یی آورده به این‌گونه: ـ

دلقك: عقیدهٔ پوتاگوراس دربارهٔ غازوحشی چیست؟

مالولی‌یو: عقیده‌اش برآن است که ممکن است روح مادربزرگ ما دربدن یك مرغ حلول‌کند.

دلقك: تودربارهٔ‌عقیدهٔ اوچه می‌اندیشی؟

مالولی‌یو: من روح را چیزی شریف می‌دانم وهیچ‌گاه عقیدهٔ اورا نخواهم‌پذیرفت.

دلقك: خدا حافظ درتاریکی به مان. پیش ازآن‌که من از هوش تـوانتظار داشته باشم، به عقاید پوتاگوراس باوردار خواهی شد.

گورروانی است ، اما جهت گریز نبایستی راه خود کشی وانتحار را انتخاب کنیم ، چون که ماجزواموال خدا هستیم وخداوند چوپان ماست وهم‌چنان که‌حق نداریم دراموال دیگری تصرف رواداریم، ازرمه نیز نمی‌توانیم بگریزیم. درجریان‌زندگی مردمان به سه گونـه تقسیم می‌شوند ، هم چونان که سه دسته ازمردم به تمـاشای مسابقات اولمپیك می آیند : فرودین‌ترین دسته آن کسانی هستند که جهت خریدو فروش می آیند ، وفرازین ترین افراد ، دسته‌یی هستند که در مسابقه شرکت می جویند، ـ اما بهترین دسته راآن کسانی شامل می‌شوند که‌تنها برای نظاره‌می‌روند. پس ارزنده‌ترین مطهرات جهان دانش دورازتعصب است ، وانسان راستین آن کسی است که ارادهٔ خودرا دراین دانش به‌کاربرد، وفیلسوف حقیقی نیز آن کس‌است که خودرا ازدور وتسلسل ولادت‌های تازه رهایی بخشیده باشد .[123]

ممکن است تا بانظر وتدقیقی دربارهٔ آن نوع برداشتی که از کلمهٔ **ته اوری** *Theory* درمکتب پوتاگوراسی می‌شود، حاصلی دست‌آورد شود دربارهٔ این که‌نوع وروش عقلی ویااشراقی این فیلسوف وگرایندگانش چه گونه بوده است . این‌واژه دراصل یك اصطلاح اورفه‌یوسی بوده که **کورن‌فورد Cornford** آن را « تفکر پر شورمشفقانه» تعبیر کرده است‌وآن‌شکلی که می‌توان دراین مورد تعریف کرد،نشان گر نوعی وحدت وجود وفناء فی‌الله وجذب درذات الاهی همراه باشور صوفیانه‌یی می‌باشد . اما وجه مشخص وفارقی میان این نوع تفکرصوفیانه وپر شور که جنبهٔ اشراق و کشف و شهود داشت در مکتب اورفه یوسی با دبستان پوتاگوراسی وجود داشت ، به این معنا که تعبیر«تفکرپرشورمشفقانه» دراین دبستان گرایشی و شور ورزی‌یی داشت به عقل گرایی ودانش خواهی ، نه اشراق و شهود . ازهمین مبدأ و خواستگاه است که‌کلمهٔ «ته‌اوری» معنای تازه‌یی یافت وحتا درهمان حدودتازمان

123_ *BURNET, JOHN* : Early Greek Philosophy

ما دوام آورده و مورد استفاده می‌باشد .

شاید توجه در دو قطب شخصیت پوتاگوراس ؛ یعنی جنبهٔ علمی‌اش به عنوان ریاضی دانی مطلق و هم چنین این که عنوان پیامبر و مؤسس مذهبی بوده است ، در وحلهٔ اول دور از ذهن جلوه گر آید ـ اما این موضوع ، یعنی جمع دو وجه علمی و الهامی در وجود وی به همان قدر مورد اطمینان و قبول است که شخصیت و وجودش. این گفتهٔ **فرازر** Frazer و **سارتون** Sarton را همواره بایستی به یاد داشته باشیم که بیشتر علم‌ها در آغاز با نوعی از باورهای نادرست همراه بوده‌اند ، و همین موضوع است که به آن‌ها رنگی از خیال و پندار می‌زده است . ستاره شناسی از بطن ستاره بینی و یا درمفهومی دیگر طالع بینی زاده شد و مرزهای مشترك شیمی و کیمیا گری را نمی توان نادیده انگاشت . اما ریاضیات در آغاز به شکل قطعی تری باخطا همراه بوده است . به این معنا که چنین گمان می‌رفت که شناخت و آگاهی نسبت به ریاضی امری مسلم به شمار بوده و در دقت و درستی آن چنان که قابل انطباق با جهان واقع شناخته می‌شد. حال هر گاه اندکی تعمق کنیم اساس چنین بینشی تا اندازه‌یی روشن می‌شود، و آن این که ریاضیات معرفت و شناختی بود که از راه تفکر محض و بی آن که نیازی به مشاهده داشته باشد به دست می آید . به همین جهت ریاضیات آن شکلی شناخته شد ذهنی ، که شناخت تجربی و مشاهده‌یی فرودین مرتبهٔ آن محسوب می‌شد، و این نحوه تفکر و بینش در بارهٔ ریاضیات موجب آن شد که فکر برتر از حس، و مکاشفه ارزش مند تر از مشاهده شناخته شود . از همین جا است که در قسمت عمده‌یی از فلسفهٔ پوتاگوراسی ریاضیات ، و اعداد مبنا و اساس همه چیز شناخته شد .

۵- فلسفه‌یی کهن وریشه‌هایی تازه

کسه نوفانس ، انتقاد های او، فلسفه ودین او، برعلیه خدایان ، هه راك لی توس حکیم غامض ، زندگی‌او، انتقادهای تندش دربارهٔ همهٔ فیلسوفان وشاعران ، بدبینی ومردم گریزی،جنگ خواهی وریشهٔ فلسفی ، جنگ وستیزهمان عدالت است ، ریشه‌های تصوف وعرفان، دربارهٔ روح ، روح خشك ، تصفیه وتزکیهٔ روح ، حکمت الاهی ، آتش‌مادهٔ اصلی ، فلسفهٔآتش ابدی ، وحدت اضداد ، تغییروجنبش ، دیانت نو ساخته، اخلاق ، پایان زندگی

پس ازپوتاگوراس ، فیلسوفی که بتوان ازوی سخن گفت ، وآرایش را بـه عنوان‌فلسفه‌ودین مورد نقدو کاوش‌قرارداد، بایستی‌از**هه‌راك‌لی‌توس**Herakleitos نام برد . درواقع میان این دو، فیلسوفی دیگر وجود داشته که نوشته های قابـل توجهی ازوی دردست نیست ودرزمینهٔ دین روشی انتقادی وعقل گرایانه پیشه داشته ولحن‌خرده گیرانه‌اش دربارهٔ‌تمامی‌شاعران وفیلسوفان‌سخت گزندآمیزوهجوآمیز بوده است . وی **کسه‌نوفانس** Xenophanes نام داشته و زمانش به تحقیق معلوم نیست . لیکن آن چه که درباره‌اش نوشته‌اند به سال **۵۷۶ پیش** ازمیلاد در آسیـای صغیرمتولد شده وپس ازچیره گی **کوروش** برآسیای صغیر، به‌سال **۵٤۰** ازوطن‌خود آواره شد وسرانجام درشهر**اه‌له‌آ**Elea واقع درجنوب ایتالیا مقیم گشت .

وی عقیده داشت که منشأ همه چیزازآب وخاك می‌باشد. آن چنان که**ارستو** وی را معرفی می‌نماید ، ازفیلسوفان مکتب «اه‌له‌آ» نخستین کسی بود که به‌یك‌تا گرایی باورداشت : «چون نگاه خودرا دربسیط وپهنه گاه گستردهٔ هستی به گردش درآورد ، به اطمینان برآن شد که «یك خداست.» **افلاتون** دربارهٔدبستان فلسفی «اه‌له‌آ» که کسه‌نوفانس را بنیان گرآن می‌داند همین عقیده را ابراز کرده و گفته است : مکتب «اه‌له‌آ» که بنیان دهنده‌اش کسه‌نوفانس می‌باشد، درآن چه که‌به کل تعبیرمی‌شود، جزیك تایی چیزی نمی‌بیند . گفته‌های وی باتمام محدودی‌واندکی نکات بسیاری دربارهٔ یك تاگرایی‌اش ارائه می‌دهد. چنان که برمی‌آید قطعه‌شعری

به نام «دربارهٔ طبیعت» داشته است که قطعاتی از آن باقی مانده و آن چه که امروزه اغلب به گفتهٔ اوسند ونقل می‌شود، گرفته شده ازهمین تکه‌های بازمانده می‌باشد، - واین جملات‌دربارهٔ خدا از گفته‌های اوست: «کسی که به حقیقت خدایان آگاهی یافته‌باشد، درعرصهٔ گیتی پیدایی نیافته ونخواهد یافت... چون آدمی تنها می‌تواند چنین گمانی درخود داشته باشد [وگمان باحقیقت درفاصلهٔ دوری قراردارد]. ولی خدایی یگانه وجود دارد که اوفرمانروای کل هستی است. بزرگ‌ترین آدمیان و خدایان است وبه انسان هیچ همانندی ووجه تشابهی ندارد، نه‌ازلحاظ شکل‌وهیأت ونه ازنظراندیشه ومعرفت اونیرو وپرتوکامل اندیشیدن ودیدن وشنیدن است،وبی آن که نیرویی به‌کارزند، به وسیلهٔ نیروی اندیشه و جـان خود همهٔ هستی را در گردش واراده وادارهٔ خود دارد. مأمن وجایگاه وی دریك جا و همواره ساکن و بی‌حرکت است، - چون درشأن اونیست که هرلحظه‌یی به جایی رود»

وی‌آزاد اندیشی بود بی‌پروا وسخت برجسته. از **هومه‌روس** Homeros و**هه‌سی‌یودوس** Hesiodos سخت انتقاد می کرد: «هه‌سی‌یودوس و هومه روس همهٔ‌آن‌چیزهایی را که میان‌آدمیان‌مظهرزشتی وننگ وشرم است، به خدایان‌نسبت کرده‌اند، هم‌چون: زنا، دروغ، دزدی ونیرنگ... گویی خدایان نیزهم‌چون آدمیان زاده شده، به خورد وخوراك وخواب وپوشش پرداخته ودر اشکال مختلف تظاهریافته وصداهایی ویژه دارند... به راستی که هرگاه گاوان واسبان و شیران نیزدست داشتندی ومی‌توانستند بادست‌های خود نقاشی کنند، وهم چـون آدمیان پدیده های هنری بارآورند [وتوهمات وشکل‌های اندیشه‌شان را برصفحه‌ها نقش زنند]، - اسبان خدایان رابه شکل اسب وگاوان خدای خودرا بـه شکل گاو، و ابدان خدایان رابه پیکرهٔ نوع خود ترسیم می‌نمودند، ... حبشیان خدایان خود را سیاه گونه وپهن بینی و تراسیان خدایانشان را با دیدگانی آبی و مویی سرخ

می‌سازند . »[124]

همان گونه که دین اولمپی هه‌سی‌یودوس وهومه‌روسی مورد انتقادش بود، از روش‌های‌عرفانی واشراق گونه نیزخرده می گرفت. پوتا گوراس‌ونظریه‌اش دربارهٔ تناسخ وروح سخت مورد هجووانتقادش بود: روایت می کنند که پوتا گوراس‌روزی ازره گذری می گذشت ، مشاهده کرد که گروهی گرد سگی جمع آمــده وآزارش می کنند . گفت . دست اززدن فرونگاه دارید وبه‌آزارش هم‌آهنگ مباشید که وی روح یکی ازدوستان است ، ومن ازصدایش وی را بازشناختم .

هه‌راکلی‌توس Herakleitos ازنامی ترین فلاسفهٔ **اه‌فه‌سوس**Ephesos یعنی نامی‌ترین شهرهای ای‌یونی‌یامی‌باشد. زندگانی اورا میان سال‌های ۴۸۶-۵۲۲ پیش ازمیلاد نوشته‌اند . زندگی‌اش مطابق باسلطنت **داریوش** بوده و دربــاره‌اش آورده‌اند که بااین شاهنشاه بزرگ روابطی داشتد وحتا نامه‌هایی به وی نیز نوشته است. خانواده‌اش اشرافی ونسبت به دموکراسی وحکومت مردم سخت بدبین‌بود. آن چه که ازنوشته‌های وی به‌دست می‌آید، مردی سخت جوش ، بدزبان،ومنتقدی طنز گووهجو کننده بوده است. به تحقیروتوهین عادت داشت، وازهمهٔبرجسته گان ودانشمندان جزیك تن ، یعنی **ته‌اوتاموس** Teutamus به بدی یاد می کرد . در بارهٔهومه‌روس می گفت وی راازمیان صفحات کتاب بایستی بیرون کشیده وتازیانه زد: ازمیان همهٔ کسانی که من آثارشان را خوانده و گفته هایشان را شنیده‌ام، هیچ گاه کسی به این نکته‌آگاهی نیافته که خرد ازجمله گی بیگانه است . هم چنین احاطه برعلومی بسیاروفرا گرفتن مطالبی زیاد راآموزندهٔ فهم نمی‌داند : چون هر گاه چنین بود هه‌سی‌یودوس وپوتا گوراس و کسه‌نوفانس وهه‌کاته‌اوس‌Hekateus

124_ *DIELS, H* : Fragmente der Vorsokratiker

BEVAN, EDWYN : Stoics and Sceptics

فهم می آموختند . در این میان تنها هراکلیتوس است که جدایی می‌یابد و مورد نقد گزندهٔ وی قرار نمی گیرد . حال هر گاه به دنبال انگیزهٔ این امر پی جویی نماییم می‌بینیم که وی گفته است : بیشتر مردم بدند ــ وخود هراکلیتوس نیز بر آن بوده است که : بدان بسیارند ونیکان اندك.

این فیلسوف سخت نسبت به مردم وعوام بدبین بود ، و به این امر باور داشت که مطالعه ودانش اکتسابی فراوان ، فهم نمی آموزد ــ پس گوشه نشینی گزیده و در کوهستان مقیم شد تا به مطالعه وغور دربارهٔ مفهوم یگانه‌یی که منشأ همه‌چیز است به پردازد. سرپوشی از اسرار بر زندگانی خود فرونهاد ونوشته‌هایش را آن‌چنان مبهم وپیچیده نگاشت تا مفهوم عوام نشود و به‌همین‌جهت مشهور و نامی به «حکیم غامض» شد.

وی هم‌چون بسیاری دیگر از اندیشه‌وران ومتفکران ، سر آن داشت تا «یك» را در ورای بسیار به جوید ودرمیان آشفته گی وپراگنده گی هستی، وحدت ونظامی را جویا شود که روح را آرامش بخشد. البته درمسألهٔ وحدت و کثرت، جمع اضداد، و آتش یا مادهٔ اصلی به روشنی دربارهٔ مسألهٔ خدا ونظر وی آشنا خواهیم شد .

وی سخت طرفدار وخواهان جنگ است . شاید همان گونه که از دیدگاه عرفان و آن نوع ریاضت کشی مغرورانه به **نیچه** **Nietzsche** می‌ماند ، ازلحاظ شدت درسیاست وروش هایی افراطی به ماکی یاوه‌لی **Machiavelli** [سیاستمدار فلورانسی ۱۴۳۹ ــ ۱۵۲۷ ب ــ م] مانند باشد . به هر انجام وی بر آن است که : «جنگ مهتر و پادشاه همگان است ، واوست که برخی را خدا ، گروهی را انسان ، عده‌یی را برده وجمعی را آزاد گردانیده است.» وچنان ازاین پندار اندیشه‌اش گران بار است که بافقدان جنگ ، بشریت را نابود شده می‌انگارد : «هومه‌روس به‌اشتباه بود که آرزومی کرد تا جنگ وستیز ازصحنهٔ زندگی برافگنده شود، چون درحقیقت هر گاه چنین می‌شد، همه چیز به‌نابودی وتباهی می گرایید. جنگ را امری عمومی

شمرده و بر آن است که جنگ وستیز همانا عدالت است وهمه چیز براثر ستیزه هستی وپیدایی می‌یابد و به نابودی می‌انجامد .

در بارهٔ روح نظرش به متصوفین وبرخی از مرتاضان می‌ماند . وی روح را ترکیبی از آب و آتش می‌داند وازاین دو آتش عنصری شریف ووالا و آب پست است. به همین نسبت روحی که آتش آن بیشتر وبیشتر باشد، روح خشك نامیده شده وقابل تزکیه و تصفیه‌یی شامل می‌شود . ارواح خشك اززمرهٔ بهترین و خردمند ترین ارواح می‌باشند . اما روح میل شدیدی به ترشدن دارد . مردی که مست شده است به صورت کودکی درمی‌آید که افتان وخیزان به راه می‌رود وراه را از چاه تفاوت ننهاده وبازنمی‌شناسد، چون روحش تر[آلوده] شده است. وی می گوید که باامیال دل جنگیدن کاری است سخت دشوار ،لیکن امیال دل بر آوردنشان به‌بهای روح تمام می‌شود. برای انسانی شایسته ، نیکوآن نیست که هر آن چه دلش به‌خواهد بدان تسلیم شود ، چون امیال وشهوات روح خشك راآلوده وترمی سازند . بدین ترتیب است که هه‌راکلی‌توس اصول عرفان وریاضت محتشمانهٔ خود را ارائه می کند ، و بدان چیزهایی که براثرخودداری ازامیال وشهوات فرادست آیند ارج نهاده وازهر چیزی که ازرمرهٔ شهوات وامیال باشد وآدمی راازهدف نهایی وانسانی‌اش‌دورنماید نفرت می‌ورزد .

هرچند وی تااندازه‌یی به‌حکمت الاهی زمان رغبت دارد ، لیکن به سختی به روش های موجود می‌تازد. به روش دی‌یونوسوسی سخت بدبین است وبه‌دستگاه خدایان اولمپی باهجوی گزنده روبرومی‌شود ، و فریب های غیب گویان معابد را برملا می‌سازد . اما وی خود نیزهم‌چون **پوتاگوراس** دین‌آور نوی است. هرچند **کورن فورد** Cornford هه‌راکلی‌توس را با کوسی **وپفی‌ده‌رر** Pfeiderer او را تعبیر گزارمذهب اسرارمعرفی کرده است، اما نظرتیزبین **راسل** Rossell وی را

صاحب‌دستگاه‌دینی ویژه‌یی نمایان ساخته که به‌موجب آن باروش‌ها ومراسم‌معمول مخالفت داشته . جایی می گوید : «روش‌ها ومراسمی که میان مردم معمول ورایج است ، مراسمی است نامقدس وزشت.» وچنان که‌راسل تذکرمی‌دهد ، صاحب‌چنین گفته‌یی می‌رساند که وی دراندیشهٔ خود مراسمی را باورداشته که نه تنها نا مقدس نبوده است ، بلکه بامراسم مرسوم ورایج کاملا متفاوت نیزبوده است . به هرانجام ازبعضی تکه‌های باقی مانده ویا مندرج درنوشته‌های وی ، شکل برخورد وعقیده‌و روش‌اش نسبت به دین وحکمت الاهی زمان آشکارمی‌شود :

خدایی که الهامات دلف [معبدی درشهردل فـوی *Delphoi*] ازآن اوست ، منظور خودرا نه عیان می کند ونه پنهان می‌دارد ، بلکه درقالب رمزو کنایه نشان می‌دهد .[۱۲۵]

مراسمی که میان مردم رایج است ، مراسم نامقدسی است .

عبادت کننده گان دربرابربت‌ها دعاونیایش می کنند ، چنان که گویی آدمی باخانهٔ کسی سخن گوید ، ونداند که خدایان وقهرمانان چه هستند .

اگرنه‌این‌بود که‌مراسمی چون‌سروده‌های شرم‌انگیزذکرپرستی *Phallicism* رابه درگاه دی یونوس تقدیم می کردند ، اعمال شان بسیار بی‌شرمانه بود . امـا دی‌یونوسوس، که این‌مردم به خاطراو دیوانه‌وار مراسم جشن خم شراب رابرپامی کنند ، همان خدای مردگان است .

آنان‌بیهوده باآلوده کردن خویشتن به خون ، خودرا پندارانه‌پاک‌می‌سازند، ودرواقع بدان گونه است که کسی درگل ولای اندرشده وبرآن باشد تا پایش را با

۱۲۵ــ منظور ازاین خدا **آپولون Apollon** می باشد که معبدی درشهر دل‌فوی **Delphoi** برای نیایشش برپا داشته بودند وکاهنه‌هایی به‌نام پوته **Puthe** درحال‌جذبه وخلسه پاسخ‌هایی به پرسش کنندگان ازجانب آپولون می‌دادند .

گل ولای به شوید ـ وهر گاه کسی چنین شخصی را باز بیند، به دیدهٔ دیـوانه‌یی درش خواهد نگریست.

درسطور پیش گفته‌شد که هه‌راکلی‌توس وبسیاری ازفرزانگان باستان درصدد جست وجوی ماهیت یگانهٔ هستی بودند، و با کوشش دراین راه می کوشیدند تـا انگیزه‌یی جهت آرامش ذهنی فراهم آرند. هه‌راکلی‌توس دراین روش و کوشش بر آن شد که‌آتش، اصل ذات هستی است. آتش عنصرنخستین، مادة المواد است که چیزهای دیگراز آن برخاسته است. تالس«آب»، آنا کسی‌مه‌نس «هوا» واینك‌نوبت هه‌راکلی‌توس بود تاآتش را عنصرنخستین بشناسد. وهر گاه بعداً به‌**ام‌په‌دوکلس** [انباذقلس] **Empedocles** بر به خوریم که سازشی میان عناصر چهار گانه فراهم آورد، بااین سابقه چندان نبایستی به شگفتی اندرشویم. هیچ بعید نیست که روش این فیلسوف درچنین توجیهی بر کنار ازتأثیرات ایرانی نبوده باشد، اما آن‌چه که مهم است این که وی‌آتش وروح وخدا را ازهم قابل تمیز نمی‌دانست. روش او از افادهٔ آتش هم معنایی است مجازی وهم‌مفهومی واقعی؛ یعنی ازطرفی به‌آتش‌واقعی اشاره می کند وازجانبی انرژی عالم را منظورمی کند وازاین روی است که گفته: «این جهان نه‌ساختهٔ خدایی است ونه پرداختهٔ انسان‌ها، بلکه همواره بوده‌وهمیشه خواهدبود، آتشی‌است‌جنبنده وجاودان که به‌مقیاسی فروزان وبه‌مقیاسی به‌خاموشی می گراید.» وجایی دیگر: «همه چیزصورت مبدل آتش است ـ خواه آتشی که در فرودین راه است ودراثر قبض منبسط وبه شکل رطوبت وآب و خاك درمی آیـد، خواه‌آتشی که درفرازین راه است وازهیأت خاك درقالب آب و رطوبت وآذر تغییر شکل می‌دهد.»

ازاین‌مرحله، به دومین مرحلهٔ فلسفهٔ وی بازمی‌رسیم. هرچندهه‌راکلی‌توس ثبات وآرامش رادرآتش جاودانی می‌جوید، لیکن باتأسف به این اصل می‌رسد که

ثبات وسکونی وجود ندارد . همه چیزدرحال تغییرودگرگونی دایمی است و این نظریهٔ جنبش دایم ازمهم ترین نکات فلسفی این متفکـر است که در قرن نوزدهم اصل فلسفهٔ مادی قرار گرفت وسروصدای بسیاری برانگیخت . **افلاتون** در رسالهٔ ته‌ته‌توس *Theatetus* نیزبه این موضوع اشاره می کند که پیروان هه‌راك لی توس بیش ازهرمورد دیگری به‌این مطلب توجه داشتند . وی خود می گوید:«توتوانایی نخواهی داشت دوبار دریك رودخانه فرو روی ، چون هربارآب‌های تازه‌یی برتـو می گذرند . » ویا «خورشید هرروزخورشیدی تازه است.» ، « ماهستیم ونیستیم » ، «ما دریك رودخانه قدم می گذاریم ونمی گذاریم.» در این مورد **ارستو** و **افلاتون** نقل قول های بسیاری کرده‌اند . درفلسفهٔ وی هم‌چون فلسفهٔ خلف راست گونه‌اش **هه‌گل** Hegel جهان پهنه گاهی عظیم است که درآن تغییر، گذرندگی وتنوع و جنبش همانند عینیت ووجود واقعیت دارند . هیچ وضعی آن ولحظه‌یی پایدارنیست وهیچ چیز ومرحله‌یی دردولحظه دریك صورت وبی‌تغییرباقی نمی‌ماند . هرچیزی دایماً درحال تغییرودگرگونی است . ازآن چه که بوده دورمی‌شود وبه‌آن چه که بایستی باشد نزدیك می‌شود وبه همین جهت هرتغییری موجب نزدیکی به‌آتش یا دوری ازآن است .

اینك پیش ازآن که به جزیی دیگرازفلسفهٔ وی به پردازیم ، شایسته‌است تا به موضوعی که ازلحاظ دیانت ومذهب قابل توجه است ، یعنی به تأثیرجنبش دایم وثبات جویی درمعنویات ودیانت وروش تصوف وعرفان اشاره شود .

یکی ازعمیق ترین انگیزه هایی که بشررا به سوی فلسفه گرایانیده است، جست وجووکاوش جهت یابش راهی بوده است تابه اصلی ویا اصولی پایدار پایان گیرد . هرگاه اندکی بیندیشیم متوجه خواهیم شد که این میل وغریزه ازعشق و علاقهٔ آدمی به‌داشتن خانه‌وپناه گاهی ثابت‌جهت زندگی ودوری ازدربه‌دری‌ومصون

ماندن ازپدیده های طبیعی بوده است . به همین جهت است که مشاهده می‌شوداین میل میان مردمی که زندگی‌شان بیشتر درمعرض خطرحوادث قراردارد ، افزونی می گیرد . بی‌شك میان‌مردم- اصلی که دربرآوردن این میل و علاقه ، یعنی یافتن ثبات وپایداری وپایندگی کمك نماید ، دیانت می‌باشد ، دیانت نیزجاودانه گی و پایداری رادردوچیزجست وجومی کند : خداوزندگانی ابدی . دروجودخدا تغییر وتغیروددگرگونی‌وجود نداشته وهیچ گونه اثری ازحرکت پیدایی ندارد.زندگی پس ازمرگ نیز که روح ضامن‌آن است پایدار، ابدی وبی‌تغییر است . چه بسیار شاعران وفیلسوفان ، متصوفان ، عارفان و کسانی دیگرازاین گذرانی نالیده‌اند . عرفان گرایان متمایل به‌فلسفه چون اصل گذرندگی وتغییروجنبش را نمی‌توانند منکرشوند ، ناچار به بازسازی واختراع «ابدیت» متوسل شدند و گفتند ابـدیت چیزی نیست که درجریان زمان باقی به ماند ، بلکه چیزی است که بر کناراز‌همهٔ جریان‌های‌دنیوی می باشد . آن گاه‌حکمای‌الاهی به‌تعریف وتفسیرابدیت‌پرداختند. **ویلیام اینگ** William Ing اسقف کلیسای سن‌پول درلندن بر آن شد که ابدیت به عنوان موجودیتی واقع درتمام لحظات زمان‌آینده نیست ، بلکه مطلقاً نوعی از هستی است که جدا ومستقل اززمان می‌باشد ودرآن لفظ هایی که ادایش مستلـزم امکانات زمانی است، هم چون: قبل و بعد وتقدم وتأخروجود ندارد وطبیعتاًدرچنین عنصری امکان هرنوع تغییری صادق نمی‌تواند بود .

خود **هه‌راکلی‌توس** نیز باهمهٔ جدیت واعتقادی که به تغییرداشت ، به یك چیزجاویدان قایل‌بود. البته تصورابدیت را به عنوان چیزی درمقابل‌مدت‌بی‌پایان که ازعقاید **پارمه‌نی‌دس** Parmenides است درعقاید وی نمی‌توان یافت ، امادر فلسفه‌اش‌آتش ابدی هرگزبه خاموشی نمی گراید ، جهان همیشه یك‌آتش زنده و جاوید بوده واکنون هست وهمیشه خواهد بود . لیکن آتش نیز همان گونه کـه

ملاحظه‌شد دایم در تغییر است و پاینده گی و پایداری‌اش درواقع پایداری یك جریان است نه جاودانی یك ماده .

پس ازاین به جزیی دیگر ازفلسفهٔ هه‌راكلی‌توس نظرمی کنیم که بـه عقیدهٔ برخی مهم‌تر ازتغییر وحرکت دایم دردستگاه فلسفی اوست، وآن نظریهٔ جمع اضداد ووحدت مغایرات می باشد . درحقیقت اعتقاد این فیلسوف به ستیزه وجنگ بیگانه ازاصل این نظریه نیست، چون اضداد درحال ستیز بااتکای یك دیگر جنبشی راپدید می آورند که درحقیقت یك هم آهنگی است. «خوش‌ترین هم آهنگی‌ها از تعـارض و تناوب اشیایی برمی‌خیزد که بایك دیگر متفاوتند.» البته بایستی توجه داشت که در جهان وحدت وجود دارد، اما هروحدتی از کثرت حاصل شده است : «خدا روز و شب است ، زمستان است وتـابستان ، جنگ است وصلح ، پـرخواره گی است و گرسنگی ـ لیکن اشکال گوناگون می‌پذیرد ، چون آتش که وقتی عطرها بـدان آمیخته شود ، به نسبت بوی عطرها ، به اسم هایی نامیده می‌شود . » وهـم چنین : «هرجفتی یك چیزیك تا هست ویك چیزیك تا نیست ، چیزی که به هم می آید و متفرق وپراگنده می‌شود ، چیزی که باخود هم آهنگی وضدیت دارد . ذات خدااز همه چیزساخته‌شده وهمه چیزازذات خدا ناشی می‌شود.»، «نیك وبدیکی هستند.»، «درنظر خدا همه چیززیبا ونیك وعادلانه است ، ولی مردم بعضی چیزهـا را نیك و شایسته وبعضی را زشت وناپسند می‌شمارند.»

دربارهٔ خدا نیزعقایدی دارد . وی خدارا آتش جاودان می‌داند ، همان گونه که روح زبانهٔ آتش متغیرزندگی است ، خدا نیز آتش جاویدان و انرژی تباهـی ناپذیرجهان است. در گفته‌هایی واضح‌تر، به‌این اصل آشنا می‌شویم که مفهوم‌خدای هه‌راكلی‌توس کلی تراز اِسناد به‌آتش ستایی ویا خدایان یونانی است : « دررفتار و کردارآدمی خرد نیست ، اما دررفتارخدا هست ... درمقام قیاس ، آدمی برابر خدا

هم چون کودکی است ، خردمندترین مردم دربرابر همانندی باخدا بوزینه‌یی بیش نیست . »

ازعقایدفلسفی ورئوس گوناگون فلسفهٔ هه‌راکلی‌توس هم‌چون: نیرو، تغییر، جمع اضداد وخرد کل ، راهی بسیارارزنده به مرزهای اخلاقی گشوده مـی شود . خیراعلا عبارت است ازنیرویی کـه درسلطه وقلمروخرد وبا نظم هم‌آهنگ باشد . سکون وجاودانی برخلاف آن چه که تصورمی‌شود ، غایت ونهایت خواهـندگی و آرمان نیست، بلکه‌آسایش درتغییروجنبش حاصل می‌شود ـ همواره به‌کارهایی‌یك نواخت پرداختن و گرایش به‌وجوه معین وتکرار، ملالت می آورد. جمع ووحدت اضداد وشکل‌های مختلف آن بسیاری ازامورزندگی را پذیرفتنی وقابل تحمل می سازد . هرگاه بنا برآن بود تاجملهٔ خواسته‌های آدمی درزندگانی برآورده شود ، درزندگی لطفی باقی نمی‌ماند ، بیماری است که لطف تن درستی را می‌نمایانـد و گرسنگی است که سیری- وشراست که خیر-ورنج واندوه‌است که‌راحتی وشادمانی زندگی را آشکارمی‌سازد .

وام فلسفهٔ هه‌راکلی‌توس به‌جهان فلسفه بسیاراست وتاریخ فلسفه بسی‌مدیون اوست. همان مفهوم آتش وسیع آسمانی است که فلسفهٔ رواق گرایی[اس‌تاای کیسم Stoicism]ومفهوم‌اشتعال نهایی‌جهان نیزبازبه واسطهٔ رواقیون به‌مسیحیت‌منتقل شد . مفهوم‌کلمهٔ [لوگوس Logos] یاخـرد طبیعت درفلسفهٔ **فی‌لون** Philon و الاهیات مسیحی نفود کرد. دراصول اخلاقی رواقی‌هابسیاربه وی مدیونندوهرگاه رواقی‌ها را بازرگانان فلسفه واخلاق درپهنهٔوسیع یونانی آن زمان برزمین به‌دانیم، به اهمیت این انتشار بیشتروقوف حاصل می کنیم . نطفهٔ فلسفهٔ **هه‌گل** Hegel که ازترکیب اضداد نتیجه می‌شود ، برپایهٔ وحدت اضداد او استواراست . اصل تغییر نیزمحورفلسفی **برگسون** Bergson قرار گرفت. نظرهایی دربارهٔجنگ‌خواهی

وستیزهٔ عمومی واصل ضروری تنازع بقا نیز در فلسفهٔ **داروین** Darwin، **اس‌پن‌سر** Spencer و **نی‌چه** Nietzche راه پیدا کرد . .

همان گونه که نظریهٔ تغییر دایم، نظریه‌یی است دردناك که ثبات‌طلبان و آرامش خواهان وطرفداران جاودانگی وپایداری را به‌زحمت افگند، زندگی خود فیلسوف نیز باد ردورنج به‌پایان انجامید. دی‌یوگه نس‌لارتی‌یوس **Diogenes Laertius** روایتی دربارهٔ پایان زندگی‌اش رقم زده که به موجب آن : ــ به‌هنگامی که مـردم گریزی سخت افراطی شد ، به کوهستان پناه برد ودر تنهایی درحالی که‌از گیاهان وعلف‌های کوهی تغذیه می‌نمود به تفکروتعمق پرداخت . گیاه خواره گی موجب بیماری‌اش شد وبه‌شهر پناهنده شده درطویلهٔ گاوان خودرا محبوس ساخت سرانجام در حالی که انــدام خود را با سر گین گاوان پوشانیده بود ، به‌سن هفتــاد سالگی در گذشت .

اشاره رفت که ازظواهرچنین برمی آید که بسیاری ازعقاید هه‌راكلی‌تــوس متأثرازدیانت وفلسفهٔ ایرانی باشد . **میلز** **Mills** این نکته را باشواهدی ذکرمی کند ومعتقد است که وی ازروش فلسفهٔ زردشتی و دیانت مزدائیسم *Mazdaism* به خوبی آگاه بوده است ، چون به هنگامی که اودرفرازنای‌بلوغ فلسفی خویش‌بود، سپاهیان ایرانی تاپشت دروازه‌های اه‌فه‌سوس**Ephesos** بازرسیده‌بودند. به‌هرانجام دور ازرایی قاطع ، آن چه که مهم است همانندی هایی میان فلسفهٔ هه‌راكلی‌توس وفلسفه ودیانت زردشتی موجود است که بعضی قراین، ریشه‌های ایرانی آن را تأیید می کند .

۶ـ فیلسوفی درهیأت پیامبروخدا

پارمه‌نی‌دس پیشروفلسفهٔ مابعدالطبیعه، تأثیرفلسفی‌اش ، زه‌نون، زندگی‌او، آغازجدل‌ودیالك تیك، دربارهٔ مسألهٔ سکون وحرکت، زه‌نون بنیان‌گزارمنطق، سرانجام دردناك زندگی‌اش،چهرهٔ شگفت امپه‌دوك‌لس، وجوه مختلف شخصیت او، درهیأت یك عالم، وجه پیغامبری‌او، تصویریك فیلسوف ، معجزات وکرامات، مرگ عجیب‌او، فلسفهٔعناصرچهار گانه ومسألهٔ عشق ومهر، ادعای خدایی، اصل‌خدایی‌آدمیان

دامنهٔ پرشکوه فلسفهٔ یونانی که همواره سرشارازمفاهیم دینی وعرفانی بود ، بسیار گسترده است ، واین گستردگی هرچند هم که به کوتاهی واختصار گراید ، بازوقتی بسیارمی‌خواهد . مطالعه‌یی کوتاه درفلسفهٔ یونانی تاعهد سقرات وازآن‌به بعد بحث مجملی در بارهٔ فرقه هایی چون : کلبیان ، رواق گـرایان ، شکاکان و اپیکوریان واحیاناً اشاره‌یی به کیش‌های اورفه‌یوسی ودی‌یونوسوسی که اساس این بحث بود باهمهٔ کوششی که شد ومی‌شود به‌درازا خواهد انجامید ،لیکن‌ثمری‌نیکو به بارخواهدآورد .

پارمه‌نی‌دس Parmenides نیزهم چون کسه‌نوفانس دراه‌له‌آ Elea ازشهر های جنوبی ایتالیا درنیمهٔ اول قرن پنجم به بارآمد . مطابق بـاروایت **سقرات** در اوان جوانی ازمحضروی که در کهولت سن بوده استفاده کرده است . به طور کلی **افلاتون** فرازگاه‌تکاملی بود که‌مبدأش پارمه‌نی‌دس محسوب می‌شود. تأثیرفلسفه‌یی که درمابعدالطبیعه به وسیلهٔ این فیلسوف بنیان گزاری‌شد ، تا زمان **هه‌گل** دوام آورد ودرقرون بعدی اساس روشی شد که سرسختانه باماده گرایی درستیزومجادله بود . باتوجه به ضد احساسی بودن اوپانی‌شادها ، به نظر می‌رسد که این روش به وسیلهٔ**پوتاگوراس**درافکاروی‌سخت اثر گذاشته بوده‌است. واثرنمایان پوتاگوراس دروی نیزشاید بتواند شاهدی براین مدعا باشد .

نظرات‌فلسفی پارمه‌نی‌دس‌درشعری تحت‌عنوان «دربارهٔطبیعت*Peri Phuséôs*»

بیان‌شده است . ازاین شعر قطعاتی باقی‌مانده که مورد استناد پژوهند گان‌ومحققان است . از جالب تـرین موارد و نظرات فلسفی وی ، پنـداری است عکس عقیدهٔ **هه‌راك‌لی‌توس.** وی می گفت که همه چیزتغییرمی کند وپارمه‌نی‌دس می گفت که هیچ چیزتغییرنمی کند . بنیان متافیزیك اونفی حواس بود وچنان می‌اندیشید که همهٔ اشیای محسوس وهم وفریبی بیش نیستند . تنها یگانه حقیقتی که درنظـروی وجود داشت ذات الاهی واحدیت بود که‌آن را بی‌انجام ونادیدنی تعریف می‌نمود ـ وآن برخلاف آن چه که درفلسفهٔ هه‌راك‌لی‌توس مورد بحث بود ، مجموعهٔ اضداد به شمارنمی‌رفت که به عقیدهٔ اواصولا اضدادی وجود ندارند. احدیت درنظراویـك مادهٔ بسیط ووجودی مادی محسوب نمی‌شد ، زیرا که ازاوبه عنوان یك کره نـام می‌برد واین احدیت قابل تقسیم نیزنبود ، چون تمام‌آن همواره درهمه جا هست .

به گفتهٔ **دورانت** Durant هم چنان که **هیوم** Hum موجب بیداری **کانت** Kant گردید، **کسه‌نوفانس** نیزموجب برانگیخته شدن پارمه‌نی‌دس ورغبت وی‌به آموزش فلسفه شد . وی نیزهم‌چون مرشدش باسباط خدایان دروغین درافتـاد ، و بازچون خردمندانی که‌چندی آمده وچندی درشرف آمدن بودند، به‌بازسازی نوعی یك‌تاگرایی یونانی پرداخت .

پس ازپارمه‌نی‌دس ، بایستی ازشاگرد او**زه‌نون** Zenon نام برده شود. وی نیزهم‌چون استادش ازمردم شهراه‌له‌آ بود . اززند گی‌اش آگاهی درستی نـداریم و تنها ذکرشده است که بیست سال ازمرشدش جوان‌تربوده است . وی عقاید خودرا ضمن کتابی‌تحت عنوان سخنان مهمل‌نما *Parxdoxes* انتشار داد که ازآن تنهابیش ازنه نکته تابه امروزدوام نیاورده است واغلب آگاهی‌های ما گرفته شده از ارستوو افلاتون است . وی آن گونه به فلسفه آغازمی کند که نظرش بـرخلاف استاد و هه‌راك‌لی‌توس جلوه می‌نماید ومعتقد است که کثرت و حرکت ازلحاظ اصولی به

همان اندازه غیرممکن است که سکون ویگانهٔ ساکن . استدلال وی ازلحاظ منطق ومتافیزیك، حواس وحرکت را نفی می کند واین نظرات اودربارهٔ حرکت وسکون که به «پارادوکس *Paradoxa* [یعنی سخنانی که مخالف با عقیدهٔ عمومی ودرعین حال ممکن است درست باشد]» های زنونی معروف شده‌انـد ، جالب نظراست : «برای آن که جسمی ازنقطه‌یی به نقطهٔ A به رود باید اول به نقطهٔ B ، که درمیان مسیراوبه نقطهٔ A است به رسد ؛ وبرای آن که به نقطهٔ B به رسد، باید اول به‌نقطهٔ C ، که درمیان مسیراوبه نقطهٔ B است . به‌رسد وبدین ترتیب تابی‌نهایت ؛ وچون برای طی این فاصله های بی‌نهایت ، زمان بی‌نهایت لازم است ، پس حرکت یك شیأ ازهرجا به جای دیگر، درزمان محدود محال است :

آخی‌لس Achilles هیچ گاه به لاك پشتی که فاصله‌یی از او جلوتـراست نخواهد رسید،زیرا نخست باید به محلی به‌رسد که لاك پشت ازآن جا شروع بـه حرکت کرده است ولی درطی‌این زمان، لاك‌پشت فاصلهٔ تازه‌یی‌را درنوردیده‌است، وتاآخی‌لس دگرباره این فاصله را به نوردد ، لاك پشت مسافتی دیگرپیشی گرفته است ؛ وبدین ترتیب آخی‌لس نزدیك می‌شود ، اما هیچ گاه به لاك‌پشت نمی رسد .

تیری که باتاب زیاد پرانده می‌شود ساکن است ، چـون مقصود ازسکون ، پرنمودن مقدارفضایی است برابرباجسم ، وچون جسم متحرك درهرلحظه تنها پر کنندهٔ فضایی است مساوی باخود ، پس درواقع متحرك نیست بلکه ساکن است.»

چنان که **ارسطو** نوشته است ، زه نون را می‌توان بنیان گـر روش استدلالی دیالك تیك *Dialektik* [*Dialectique*] دانست والبته منظور ازارادهٔ کلمهٔ‌دیالك‌تیك، گفت و گوی جدلی است که بعدها درفلسفه باب شد وسوفیست‌ها آن رااساس قرار دادند . روش دیالك تیك چنان بوده است که درآغاز اصل مسلم طرف مخالف کـه موجب تکیه واعتماد بوده است پذیرفته می‌شد وبافرض دربارهٔ درستی آن، نتایجی

گرفته می‌شده که مخالف وبرضد آن اصل‌مسلم جلوه می کرده است وبه‌این‌ترتیب طرف مخالف خود نیزدوچارابهام‌وسر گشتگی‌وشك‌می‌شده است. **تی‌مون-فی‌لوسی** Timon of Philius دربارهٔ اوچنین می گفت : «هر کس هرچه که می گفت ، زبان دولبهٔ زه‌نون توانا نادرستی آن‌راآشکارمی کرد .

هم چنان که برای اروپاییان پارمه‌نی‌دس واضع متافیزیك به شمار می‌رود ، زه‌نون نیزپدرمنطق شناخته می‌شود . ارستو که خودرا ازمخالفان وی برمی شمرد ودر دفترششم از کتاب متافیزیك خود براوبسیارخرده گرفته، درواقع گرایشی‌نیز به روش این‌منطقی بزرگ داشته است. هم‌چنین سقرات نیز که ازاواانتقادمی‌نمود، چنان باشوروشوق دنباله رویش نمود که به دست مرگ رفت . تأثیرشگرف زه نون درسوفیست‌های‌شکاك‌بسیارجالب‌توجه‌است‌وشکاکان‌بزرگی چون **پی‌رون**Pyrrhon و **کارنه‌آدس** Karneades ازعقاید اوملهم شده‌اند .

سرانجام زندگانی اودرد انگیزاست . به دوران کهولت ازآن شکایت داشت که چرا فیلسوفان وکسانی دیگرلاف های جوانی اورا به جد قبول کرده‌انـد . رفتارعصیان گرانه‌اش درپایان زندگی موجب مرگ فجیع‌اش گشت . درآن زمان **نه‌آرخس** Nearches پادشاه اه‌له‌آبود . وی مردی ستم گروجباری خونریزبود و به‌همین جهت برخی توطئه‌یی جهت‌قتلش ترتیب دادند که زه‌نون نیزبه‌آنهاپیوسته بود، ـ توطئه کشف شد وزه‌نون درزیربارشکنجه‌هایی طاقت‌فرسا، بی‌آن که‌هراسی داشته باشد ، دلیرانه جان سپرد .

ازاین پس ازا**م‌په‌دوك‌لس** Empedokles این چهرهٔ شگفت فـلسفی ودر شگفتی چون **پوتاگوراس** و سرانجام این لـه او ناردوی [له اوناردو داوین چی Leonardo davinci ۱۴۵۲-۱۵۱۹ ب ـ م] آکراگاسی سخن خـواهیم گفت . ام‌په‌دوك‌لس نیزچون پوتاگوراس [فیثاغورس] ترکیبی ازفیلسوف، عالم، پیغامبر

ومدعی وپشت هم اندازبوده است . مطابق باروایات میان سال های [۴۳۵ - ۴۹۵ پ - م] زندگی کرده است. ازمردم‌شهر آکراگاس Akragas وشاگردپارمه‌نی‌دس وبا زه‌نون هم درس بوده است . براثرحوادثی سیاسی ازشهرخودش تبعید شد و در تبعید به حکمت وفلسفه پرداخت ، چنان که برمی‌آید پیروکیش اورفه یوسی بود وپیش ازتبعید سیاست ، علم وفلسفه را درهم‌آمیخته ودرواپسین سال‌های عمرادعای پیغامبری وحتا داعیهٔ خدایی داشته است .

دربارهٔ‌اوافسانه‌های عجیب وشگفتی‌آور بسیارنقل شده است. کارهایش باجادو، نیرنگ ، علم ودانش وتردستی آمیخته بوده است. آورده‌اند که زنی‌را که مدت سی روزازمرگش درمی گذشته است زنده کرده است . هنگامی که ادعای خدایی کرده بود به سال ۴۴۴ به پلوپونس Plopones درایتالیا سفر کرد ودیگر بـازنگشت . پیروان اواین غیبت رابه صعودش به‌آسمان تعبیر کردند ودشمنانش ادعا کردند که خودرا به‌دهانهٔ‌آتش فشان افگنده‌است تانسبت معجزه و کرامت به‌وی اسناد کنند.

ام‌په‌دوکلس به پوتاگوراس وتعالیم‌اوسخت دل بسته بوده وازپارمه‌نی‌دس‌نیز به احترام یادمی کرده است. درباره‌اش نوشته‌اند که‌درآغازبه مجمع‌پوتاگوراسیان پیوست وهنگامی که به رشدعقلانی رسید پاره‌یی ازعقاید ومناسک سری‌شان‌را آشکار ساخت وبه همین جهت ازمجمع آنان رانده شد . به تناسخ بسیاررنگین‌ترازمدعیان اولیه‌اش باورداشت. ودرنوشته‌هایش آمده که دردوران گذشته هنگامی‌جوانکی‌بوده، بعد دوشیزه‌یی شده ، وسپس به صورت بوتهٔ گلی درآمده است . دراین دوروتسلسل ازبوتهٔ‌گل به پرنده‌یی بدل گشته وسپس به شکل ماهی درژرفای اوقیانوس به شنا گری‌پرداخته است ازگوشت خواری‌سخت پرهیزمی کرد وبرابر با اصل عقیده به تناسخ هرنوع گوشت خواری را نوعی ازآدم خواری می پنداشت .

ام‌په‌دوکلس زمانی نیزآشکارا ادعای خدایی کرد : « ای دوستـان من که در

آکرا گاس خانه دارید، کارهای نیک می کنید وغریبان را پناه می‌دهید، درود من نثارشما باد، ومن میان شما خدایی هستم جاویدان واکنون دیگرموجودی فانـی نیستم. چنان که شایستهٔ من است همگان عزیزو گرامم می‌دارند، تاج‌های گل بر سرو گردنم افگنده وچون به شهرهای بزرگ درمی‌شوم، مردمان از که و مه بـه دنبالم روان می‌شوند. گروهی ازمن پیش گویی می‌خواهند وبرخی‌ازبیماران‌مأیوس خواهان شفا واعادهٔ سلامت می‌باشند. . » به طورکلی وی عقیده داشت کـه همهٔ آدمیان زمانی اززمرهٔ خدایان بوده‌اند ولی به‌علت گناه کاری وناپا کی‌ازاصل‌خدایی خود دورافتاده‌اند وچنین ادعا می کرد که درروح خویش آن پرتوخدایی رابه‌شدت احساس می کند. کفش طلا به پا وجامهٔ ارغوانی به بروتاج گل برسرمی گذاشت ودرمجمع دوستان ازخدایی خود سخن می گفت. بسیاری از بیماران را شفا مـی بخشید ومدعی بود که نیرویی سحر آمیزومعجزه‌آسا دارد. مردم کم کم بر اثرشفا بخشی‌ها وکارهای شگفت‌اش نیمه ایمانی به وی‌آوردند. در حقیقت وی پـزشکی بسیار ماهر بود ودرروان شناسی دستی چیره داشت و سحر کلام ونیروی خطابت و فصاحت‌اش بی‌نظیر بود. درمهندسی وسیاست‌دستی چیره‌داشت وهرچندخودازاشراف به شمارمی‌رفت، لیکن چندین بارمردانه برضد اشرافیت منحط ومحدود شهرخود باشورشیان همکاری کرد.

هم چنان که خودرا تامقام خدایی بالا می‌برد، جایی دیگرخودرا گناه‌کاری بزرگ می‌پندارد که مکافات گناه خودرا می‌پردازد، وازخلال گفته های او، اثـر جبری بسیارشدید پرتومی‌زند: «درجهان قانون جبری چیره گی دارد که ازدیرباز مشیت دیرین خدایان برآن جاری بوده وباسوگندهایی استوار گشته است، وآن این است که هر گاه در گردگاه خدایان، یکی ازارباب انواع گناه‌کارانه دست به خون آلوده کرد، بایستی تاسی هزارسال ازمجلس خدایان رانده شده وسر گردان

شود . درطی این مدت بایستی درقالب جملهٔ موجودات میرنده به دنیا آمده ودوچار همهٔ آفات وبلاها ومشقات شود . باد رونده اورا به دریا درمی‌افگند ، و دریا اورا به خاك برمی کند وخاك اورا به میان پرتوهای آفتاب می‌اندازد ودگربار آفتاب وی‌را به میان گرد باد می‌راند . هر کدام به نوبت اورا ازیك دیگرمی گیرند و همه نیز اورا ازخود می‌رانند ، ــ اینك من ازجملهٔ این کسانم . خدایان مرا رانده و بدین سان سر گردان ساخته‌اند ؛ چون من به ستیزه‌یی وحشیانه باوردارم.»

حال این گناه وی چه بوده است، درحیطهٔ آگاهی ما نیست. جایی‌می گوید: «وای برمن که چنگ بی‌رحم مرگ نابودم نساخت، تاآن که مرتکب عمل پلیـد خوردن‌شدم »جایی‌نیزازهمان محرمات بدوی **پوتاگوراس** سخن‌به‌میان می آورد: «ازبرگ درخت‌غار به پرهیزید ... بدبختان، ای بدبختان دست ازخوردن‌حبوبات به دارید ! » وشاید بتوان گناه بزرگ وی‌را شکستن یکی‌ازاین محرمات دانست.

وحدت برای اوامری غیرقابل قبول وسخت بچه گانه بود . وی به‌آن معتقد بود که امورطبیعت حاصل جبرواتفاق است ، نه قصد وتعمد . البته دراین بـاره از لحاظ نسبیت ازارستو وافلاتون وپارمه‌نی‌دس ودیگران بسیارپیشی داشت وعقایدش حاوی نطفه‌یی علمی‌تربود .

درطی بندهای گذشته مشاهده‌شد که امپه‌دوكلس به‌چهارعنصربه‌عنوان‌عناصر سازنده معتقد است . همهٔ موجودات جهان ازاین چهارعنصرترکیب یافته‌اند: هوا [باد] ، آتش، آب ، خاك. درحقیقت جهان شناسی *Cosmology* ام‌به‌دوكلس آن‌قدر پیش رفته وعالی است که توجیه **فروید Freud** را ازجهان روان و سازمان روانی بدیعش به یاد می‌آورد . بنابرنظریهٔ وی این چهارعنصرجاویدانند ولی ممکن‌است به نسبت‌های کم وبیش به هم آمیخته شوند ودراثر آن مواد مرکب گونا گونی که ما دراین جهان می‌بینیم پدیدارشوند . دراین عناصربه طور کلی دونـیروی اساسی

مؤثر است: جذب ودفع یاعشق وبیزاری . درنظرامپه‌دوکلس عشق وستیزه، یاجذب ودفع ازمواداصلی‌ونخستینی‌هستند که‌درردیف عناصرجاویدان‌چهارگانه‌درآمده‌اند. هنگامی که عشق چیره گی وتسلط دارد ، دوران سازندگی وعصرطلایی است . بر اثرانگیزهٔ عشق، میل ترکیب پدیده می‌شود،ماده به گیاه مبدل می‌شودوموجودات آلی روبه سیرتکاملی می‌روند. هرگاه دوران بیزاری یاستیزه فراآید ، عمل‌تجزیه حاصل می‌شود . بنای ساخته شدهٔ عشق وترکیب روبه اضمحلال وفرو ریخته گی می گذارد . موجودات آلی ونباتات به صورت‌های ابتدایی‌تر بازگشت می کنند ، و سرانجام همهٔ اشیاء درهم آمیخته وبه هیأت توده‌یی بی‌شکل درمی‌آیند. این‌دوعمل تناوبی ، یعنی جریان تطوروتکامل ، وتجزیه وانهدام درتمام اجزاء طبیعت‌وهم‌چنین درکل تا به ابد ادامه دارد . دونیروی تجزیه وترکیب ، مهرو کین ، عشق و ستیز یاخیروشر بایک دیگردرجنگ وستیزاند ودر پهنه گاه گیهانی بایک دیگرتعادل و توازن می‌یابند ، ــ و این است ریشهٔ کهن سال و قدیم فلسفهٔ **هربرت اس پن سر** Herbert Spencer.

۷ـ سوفستاییان

آتن پیش ازسقرات ، ارتجاع مذهبی درآتن ، سرنوشت آناکساگوراس وسقرات،
جنبش درآتن، پیدایش سوفستاییان، حکمت‌آموزان دوره گرد،پروتاگوراس
چهرهٔ درخشان ، حمله به خدایان، نفی بلد ومرگ او،گورگی‌یاس،
سه‌اصل وقضیهٔ فلسفی ، اصالت حس، وضع‌عمومی‌سوفستاییان،
خدمت واهمیت‌آنان، برانداختن اساس‌خرافات‌واوهام

تاپیش‌ازسقرات [سوکراتس Sokrates] آتن ازلحاظ فلسفه‌اهمیتی‌نداشت، چون هنوز هیچ فیلسوفی ازآن برنخاسته بود . پس از سقرات نیزتنها افلاتــون [پلاتون Platon] ازآن‌جای‌برخاست وآن‌چه که دربارهٔ سقرات وانا کسا گوراس

در آن شهر مرعی وانجام شد، نمایان گر آن است که ارتجاع مذهبی Anaxagoras در آتن تاچه پایه بوده است . آناکساگوراس که به تخمین می‌توان تولدش را میان سال ۴۹۰ تا ۴۸۰ پیش ازمیلاد دانست، اصلش از آسیا ودر آتن مقیم شده بود. افلاتون په‌ریك‌لس Perikles را ازجملهٔ شاگردان اومی‌داند . به هر انجام به سال ۴۳۲ وی را به جرم بی‌خدایی وایراد بیاناتی دربارهٔ اصل ستارگان و خورشید محکوم کردند وهرگاه وساطت په‌ریك‌لس مؤثرواقع نمی‌شد اعدامش می کردند .

آتن در آن زمان هنوزاسیراساطیروخرافات مذهبی بسیاری بود . هرگاه دامنهٔ تجارت وبازرگانی وپای سوفیست‌ها بدان شهر نمی‌رسید ، آتن هم‌چنان در خواب بلاهت خود می‌غنود . گفت و گوهایی که درشورا ومحاکم انجام می شد ، بازرگانانی که باعقایدی گوناگون به‌آتن وارد می‌شدند، نوشته‌های فیلسوفانی که درشهرهایی دیگرپرچم‌دارنهضت‌های فکری بودند، کم کم درعصرپه‌ریك‌لس نیازی شدید درمردم آتن برانگیخت ومردم به تحصیل دررشته‌های علم وادب ، سیاست و سخن‌وری سخت رغبت می‌ورزیدند . درآغازجهت برزدایی این نیاز دانشگاه‌ها و مراکزی‌وجود نداشت، بلکه کاراین آموزش وپرورش به‌عهدهٔ فیلسوفان‌دوره گردی بود که شهر به‌شهرمی گشتند وتعالیم خودرا عرضه می‌نمودند . این فیلسوفان دوره گرد که بعدها به نام **سوفستاییان** خوانده شدند ، وجه تسمیه‌شان ازآن لحاظ بود که برخی ازآنان چون **پروتاگوراس** Protagoras خودرا **سوفستای** *Sophistai* یعنی حکمت آموز می‌نامیدند . این لفظ در آغاز معنایی داشت هم چون استاد و استاد دانشگاه درروزگار ما ، اما زمانی نگذشت که تعالیم این گروه موقعیت دین راسخت به خطر انداخت وهنگامی که کار نزاع دین وفلسفه دامن گرفت ، محافظه کاران ومتدینان ـ سوفستاییان راتکفیر کرده ومورد طعن ولعن قراردادند .

پروتاگوراس ازبرجسته ترین چهره‌های این مکتب است . وی‌درحدودسال

۴۸۱ پیش ازمیلاد در **آبده‌را** Abdera یکی ازشهرهای **تراکه** Thrake زاده شد. جزوی از این شهردوفیلسوف بزرگ دیگر نیز برخاسته بودند که **لەاوکی‌پوس** Leukippus و**ده‌موکری‌توس** Demokritus نام‌داشتند. براثرورودپروتاگوراس به‌آتن خشم وهیاهوی بسیاری برخاست واهمیت وارزش اوازآن جا آشکار می‌شود که حتا افلاتون که باسوفستاییان میانهٔ خوبی نداشت وی را ستوده است ویکی از رسالات خودرا به نام وی کرده است. درحقیقت فلسفه به معنای خاص آن درآتن باوی شروع می‌شود نه سقرات. توجه به‌ذهنیات درفلسفه بااوآغاز می‌شود. برخلاف فلاسفهٔ ایونی به فکر، یعنی مراحل اساس وادراك وفهم بیشترنظرداشت تابه اشیاء عینی. پارمه‌نی‌دس که احساس راوسیله‌یی‌جهت راهبری به‌سوی حقیقت‌نمی‌دانست، پروتاگوراس برخلاف اووهم چون **لاك** Loche آن را تنها وسیلهٔ فهم وآگاهی‌می شمرد. آن چه راکه بدان ماورای احساس نام می‌نهادند، ازلحاظ حقیقت مردود وبی‌حاصل می‌دانست. درفلسفهٔ اوجایی برای حقیقت مطلق وجود نداشت، بلکه حقیقت‌آن چیزهایی بود که درشرایط واوضاع معین براشخاص روی می‌داد. آن‌چه که حقیقت وغیرحقیقت، زیبا وزشتی، خیروشروامثال این‌ها وجود دارد، جمله گی ازامورنسبی هستند: «انسان مقیاس همهٔ چیزها است، مقیاس چیزهایی که‌هستند ومقیاس چیزهایی که نیستند.»

برانگیخته شدن خشم مردم وهیاهوازآن جهت بروز کرد که پروتاگوراس این موارد را دردیانت داخل کرد هنگامی که درخانهٔ **اوری‌پی‌دس** Euripides، آن سنت شکن بزرگ، ودربرابرجمعی بسیارمقاله‌یی خواند، درحقیقت‌سرنوشت خودرا معین ساخت. این مقاله بااین جملات شروع می‌شد: «درموردخدایان هیچ نمی‌دانم که هستند ـ یاآن که نیستند ونه می‌دانم که چه شکل وهیأتی دارند، چون چیزهای بسیاری مانع این دانستن‌می‌شود: تاریکی موضوع وعمرناپایدارآدمی.»

این گفته‌ها به‌زودی درشهر پخش شد وپروتاگوراس را ازشهر راندند . فرمانی صادر شد که به موجب آن نزد هر کسی کتابی ازاین فیلسوف خدا نشناس موجود بود ، تحویل دهد ودرروزی معین جملهٔ کتاب‌های اورا سوزانیدند ، وخود اودر کشتی‌یی که به سی‌سیل می‌رفت ، زندگی را بدرود گفت .

بعد ازپروتاگوراس بایستی از **گورگی‌یاس** Gorgias نام برد. وی ازمردم **لەاونتی‌نوای** Leontinoi بود ودرحدود سال ۴۷۵ پیش ازمیلاد متولد شد. درفن بلاغت به‌تحصیل پرداخت ودراین موضوع آثاری ازوی باقی مانده است . زمانی‌از جانب شهرخودش به عنوان سفارت به‌آتن سفر کرد . زندگی‌اش باسفرازشهری به شهری دیگرمی گذشت ومطابق باروایات یك سد وهشت سال به‌زیست وزمان‌مرگ به‌هیچ روی بیمار گونه وازپا درافتاده نبود .

گورگی‌یاس انقلاب شکاکیت را دنبال کرد ، اما وی بسیار محتـاط بود و همواره ازآتن دوری می گزید تامبادا به سرنوشت پروتاگوراس دوچارشود . وی سخت‌منکرشناسایی بود وبر آن روشی‌اندیشه داشت‌تااصول‌ماورای‌طبیعی‌پارمەنی‌دس را ازاعتبارساقط نماید . درکتابی که تحت عنوان «دربارهٔ طبیعت» نوشته بود . سه قضیه را اثبات می کرد : ـ اول آن که هیچ چیزوجود ندارد ؛ دوم آن که هر گاه چیزی هم وجود داشته باشد ، شناخت آن ممکن نیست ؛ وسوم آن که اگرشناخت چیزی ممکن باشد ، آن شناسایی از کسی به کس دیگرقابل انتقال نیست .

این سه قضیه نخست چنان مطرح می‌شد که بیرون ازحد حواس مـا چیزی وجود ندارد ؛ و هر گاه چیزی بیرون ازقلمروحواس ما وجود داشته باشد قـابل شناخت نیست ؛ واگرچیزی بیرون ازحواس شناخته شود ، آن‌شناخت انتقالش به دیگران ممکن نیست ـ چون تنها وسیلهٔ ارتباط ما بادیگران حواس ماست .

هی‌پی‌یاس Hippias نیزدراین میان چهره‌یی شگفت داشته است . وی از

مردم شهر **اه‌لیس** Elis ودرحدود ۴۶۰ زاده شده است . از زندگی‌اش جزاین نمی دانیم که چند بارازطرف شهرخودش به‌سفارت رفته است وازراه سخن‌وری ثـروتی بسیاراندوخته . افلاتون دو کتاب خودرا به نام وی نوشته ومطابـق مندرجات آن هی‌پی‌یاس جملهٔ لوازم خودرا از کفش ولباس وپیراهن و غیره به دست خودش تهیه می کرده است . درنجوم ، فلسفه ، سیاست ، ادبیات ، اخلاق ، سخن وری وتـاریخ بسیارورزیده ودرحقیقت دانشگاهی سیار بوده است . دربارهٔ خود گفته‌است.«پاره‌یی ازاین سخنانی‌را که ازمن‌می‌شنوید ازاورفه‌یوس Orpheus وبخشی‌از**موسی‌یایوس** Musiaos [شخصیتی افسانه‌یی که مطابق بارو ایات از شاگردان اورفه‌یوس بوده است]، برخی از**هومه‌روس** Homeros، وتکه‌هایی‌از**هه‌سی‌یودوس**Hesiodos، اند کی‌ازسرایند‌گان وبخشی ازنثر نویسان است . ازهر کسی چیزی گرفته‌ام ؛ از یونانیان وبربران وبیگانه گان ، ـ وازهمهٔ آنها مهم ترین شان را بـر گزیده‌ام و موارد مربوط به‌هم را تلفیق کرده واینك برای شما می‌خواهم دربارهٔجملهٔ چیزها سخن‌وری کنم . »

پس ازاین کسان ، ازسوفسطاییان چهرهٔ روشن دیگری برجای نیست.برخی جزفلسفه به‌اموری دیگرپرداختند وجمله گی‌درخدا ناشناسی بحث‌هایی‌می کردند. **پرودی‌کوس** Prodicus به صرف ونحوپـرداخت . **آن‌تی‌فون** Antiphon در الحاد و ماده گرایی روش ده موك ری تـوس را پیشه ساخت . **تـراسی ماخوس** Thrasymachus وجود حق وزور را یکی دانست و گفت کامیابی بدکاران وشور بختی نیکان ، وجود خدایان را مشکوك می‌نماید .

اهمیت سوفسطاییان نه درفلسفه واوضاع فرهنگی واجتماعی یونان باستان و کشورهای هم جواردست نشاندهٔ آن بسیارقابل ملاحظه است ، بلکه کشش وتأثیر آن‌حتا تاقرن هجدهم‌میلادی نیزدوام‌داشت. اینان به‌کلیهٔ شئون فرهنگی‌واجتماعی

کمک‌های شایسته‌یی کردند. دوران روشن فکـری را بنیان گذاردند وفکـرهای خموده را به بیداری کشیدند. جملهٔ سنت‌هایی را که حواس ویامنطق عقلی تأییدشان نمی‌کرد بی‌ثمر و بی‌ارزش اعلام کردند. این نهضت چنان عظیم وعالی ومحکم و استوار بود که سرانجام موفق شد میان طبقاتی بسیاردین قدیم یونانی‌رادرهم‌شکنند.

۸ـ فلاسفهٔ کلبی

زمان اسکندرودیگرگونی فلاسفه، پیدایش چهارمکتب عمده، مکتب‌کلبی، بنیان‌گزاراین مکتب وروش او، دی‌بوگه‌نس مظهرنمایان کلبی‌ها، عقاید وآرا وسلوك او، قدیسان دیگر، نقد وتحلیلی دربارهٔ این مکتب، آرا و عقایدشان

در پیرامون زمان **اسکندر** [آلکساندروس Alexandros]، چهار مکتب فلسفی پدیـد آمد که عبارت بودند از اپیکوریان، رواقیان، شکاکان، کلبیان. رواقیان واپیکوریان از آن دودبستان دیگرنامی‌ترشدند ودربند هایی که می‌آید، به طورخلاصه ازاین مکاتب سخن خواهیم گفت.

مکتب‌کلبی [سی‌نیك *Cynic*] اززمان **ارستو** کهن سال تراست و دامنه‌اش تا زمان **سقرات** که خود تمایلات‌کلبی داشته واین امرازرفتار واعمالش قابل ملاحظه بوده است کشیده می‌شود. آن گونه که از روایات برمی‌آیـد، **آن تیس ته نس** Antisthenes را که ازشاگردان مستقیم سقرات بوده است، مؤسس این مکتب می‌دانند. وی که شباهت بسیاری به **تولستوی** Tolstoy دارد حتا تاپس ازمرگ سقرات نیزدرمجمع شاگردان باقی ماند وعصیانی بروزنداد. پدرش آتنی ومادرش تراکیایی بود وبـه همین علت که خون پاکی نداشت در مدرسهٔ **کی‌نوسارگس** Cynosarges که بیرون آتن وویژهٔ کسانی بود که خون پاك نداشتند تحصیل کرد.

چنین به نظر می‌رسد که نام مکتب وی از نام همین مدرسه مشتق شده باشد. کلمهٔ [*Cynic* = کلبی] از ریشهٔ *Cynosarges* یعنی *Cyno* و *Cynos* به معنای «سگ» مشتق شده است. به هر حال آن‌تیس‌ته‌نس که دوران جوانی را گذرانده بود، ممکن است بر اثر مرگ استاد و یا شکست آتن و یا فریب هایی در لفاظی فلسفی، عصیان ورزیده و به روشی ساده و بی‌تکلف گراییده باشد. با کارگران و افراد طبقات فرودین آمیزش می کرد، لباس آنان را به بر کرده و فلسفه را به زبانی ساده و عامیانه برایشان باز گو می کرد. باز گشت به طبیعت را سخت می‌ستود و بدان اعتقادی بسیار داشت. برد گی را مکروه می‌داشت و می گفت نه‌دولتی بایستی وجود داشته باشد و نه مالکیت خصوصی و نه زناشویی و نه دین و مسلك. از تجملات و لذایذ دوری می گزید و از لذایذ جسمانی و تصنعی و زیورها سخت اکراه داشت.

پس از آن‌تیس‌ته‌نس، شهرت و آوازهٔ شاگـردش **دی‌یوگه‌نس** Diogenes [دیوجانس] از استاد بسیار بیشتر و تا بدان جا است که وی را بنیان گزار مکتب کلبی می‌دانند. پدر دی‌یو گه‌نس درضراب خانهٔ شهر **سی‌نوپ** Sinope کار می کرد و متهم شد که درضرب سکه‌ها تقلب کرده است. حال این اتهام تاچه اندازه مقرون صحت بوده باشد، آشکار نیست ـ اما اصل مسلم آن که پدر و پسر مجبور شدند آن شهر را ترك کنند و هر دو به فقر و تنگ دستی دوچار شدند.

از آن پس دی یو گه‌نس وارد جر گهٔ کلبی‌ها شد. تعالیم آن تیس ته‌نس وی‌را بسیار خوش آمد، چه دراین جر گه و مطابق با اصول تعالیم این مردم، فقر و مسکنت و درویشی کیفری نبود، بلکه تهذیب و تز کیه و کمالی به‌شمار می‌رفت. آن‌تیس‌ته‌نس ابتدا وی را به چیزی نگرفت. جوان صراف‌زاده‌یی بود که پدرش به کیفر تقلب در کار سکه بد نام شده بود و به همین جهت دی‌یو گه‌نس را از نزد خود برانـد، لیکن وی از این تندی و راندن دل گیر نشد و مداومت ورزید تا پیشرفت کرد. هدفش در

زندگی‌همان‌کاری بود که پدرش انجام داده بود، یعنی بی‌ارزش کردن سکه‌ها،منتها درمفهومی بسیاروسیع‌تر. وی بر آن بود تاجملهٔ سکه‌های مورد علاقه ورایج را از بها بیندازد. به امورظاهری وقراردادی، به عناوین والقاب ومناصب بانظر حقارت می‌نگریست. کسانی که عناوینی چون: شاه، وزیروفرمانده داشتند؛ و چیزهایی که عنوان شرافت، افتخار، دانایی، خوشی وثروت بدان‌ها اطلاق می‌شد، همه‌را فلزهایی می‌دانست بی‌بها وقلب که عناوینی به دروغ به‌آنها نقش خورده بود.

دی‌یو گه‌نس گفت که‌آدمی بایستی به‌خود بس کند(*Autarceia*) وزهدخشك (*Ascesis*) وبی‌حیایی (*Anaideia*) پیشه کند. وی درحقیقت چیز تازه‌یی به روش وعقاید آن‌تیس‌ته‌نس نیفزود، بلکه تمام‌آن‌ها رابه شکل زنده‌یی به موردعمل ونمایش قرارداد. داستان برخوردش باخداوندگارآن روزگار، یعنی **اسکندر** بسی جالب است. هنگامی که اسکندر به دیداروی رفت، درآفتاب دراز کشیده بود، و چون‌دید جمع فراوانی به‌سوی اومی‌آیند کمی برخاست وچشمان خودرابه‌اسکندر خیره کرد. اسکندر به‌اوسلام کرد وازوی پرسید که اگرچیزی می‌خواهدبه گوید، دی‌یو گه‌نس درجواب گفت: «بلی، کمی ازبرابرآفتاب من‌آن طرف‌تر به ایست» روایت است که این کلام به‌اندازه‌یی دراسکندرمؤثرافتاد، ومناعت وبزرگی‌مردی، که باآن حقارت دروی نگریسته بود اوراگرفت، که چون باهمراهان خود که می‌خندیدندوفیلسوف‌راریشخند می‌کردند به راه افتاد، گفت: به راستی که اگر اسکندرنبودم‌دلم‌می‌خواست‌دی‌یو گه‌نس‌باشم. صرف‌نظرازدرستی روایت‌پلوتارخوس Plutarchos، آن‌چه که مهم است، این افسانه بیشتربراعتباراسکندرافزوده‌است.

دی‌یو گه‌نس هم چون سگی‌درخمره‌یی زندگی می‌کرد. به همهٔ قراردادها، ازدین و آداب ورسوم گرفته تا خانه و خوراك و پوشاك و پاکیزه‌گی پشت پا زد. هم‌چون‌جو کیان‌هندی‌بادریوزه گری‌زندگی‌می‌کردووی خودرانه‌تنها هم‌نوع بشر،

بلکه باجانوران نیزیکسان می‌دانست .

نکته‌یی است که نبایستی موجب اشتباه شودو آن‌این که حکمت‌دی‌یو گه‌نس باآن چه که امروز درزبان‌های اروپایی (*Cynical*) ، یعنی پرده‌درانه وبی شرمانـه تلقی می‌شود ، بسیارتفاوت داشته است . دی‌یو گه‌نس عشقی پرشور به فضیلت داشت که جیفهٔ دنیایی را دربرابر آن ارزشی نبود؛ وفضیلت ووارستگی راآزادی ازقیـد تمایلات نفسانی می‌دانست . می گفت : به‌لذت‌هایی که ازمال برمی‌خیزد دل‌مبند، تاازقید ترس رها باشی .

به‌زند گی‌طبیعی‌وباز گشت‌بدان‌بسیارشایق‌بود. **پرومه‌ته‌یوس** Prometeus رابه موجب‌آن که بشررا بافنون وصنایع پیچیده‌یی آشنا ساخت وزند گی را تصنع گونه کرد ، سخت درعناد بود وسزاوارمجازاتش می‌دانست وازاین روی **بالااوتزه** Laotze و**روسو** و**تولستوی** شباهت داشت .

شاگرد معروف او**کراتس** Crates پسر آس کـونداس Ascondas تبسی است که ثروت فراوان وسرشاری رابه خاطرعشق وعلاقه‌به‌فلسفه‌رد کرد وباحداقل معاش زند گانی نمود . وی دختری به نام **هی‌پارخی‌یا** Hipparchia وبرادرش **متروکلس** Metrocles را به مسلك خود گروانید وبا هی‌پارخی‌یا ازدواج کرد . زند گی این زن وشوهروصفا و قناعت‌شان موجب شد که محبوب عامه شوند . از کسانی دیگر که‌دراین مکتب‌نامی دارند بایستی‌ازکسی‌نام برد که‌شغلش‌دریانوردی وبه همراه اسکندربه‌آسیا سفر کرده بود. وی‌**اونه‌سیک‌ری‌توس**Onesicritos نام داشت . ودرتاریخی که از اسکندر نوشته ، اورا نمونه‌یی ازکلبیان نشان داده است .

ازچهارتنی که‌نام رفت، تنها اولی ؛ یعنی آن‌تیس‌ته‌نس زیبندهٔ اسنادفیلسوفی می‌باشد . دیگران ، یعنی دی‌یو گه‌نس ، کراتس وهمسرش هی‌پارخی‌یا را می‌توان اززمرهٔ زهاد وقدیسان ووارستگانی آزاد ازعلایق شناخت که درخاورزمین ، به‌ویژه

هندوستان بسیار فراوان بودند. کراتس به خصوص بسیار شبیه مرتاضان هندی، دراویش مسلمان و ناسکی مسیحی بوده است. بی شك هر قدیسی نشانی از کلبی ها در خود دارد و هر شیوه یی در تصوف و عرفان، رهبانیت و مرتاضی و درویشی بدون زیاده گویی نیمی بیش از اصول کلبی ها را مورد عمل دارند. البته ممکن است که این بحث پیش آید که آیا تأثیر هندی ها در کلبیان محرز است یا نه؟ این فرض بعیدی نیست به ویژه که به طور مسلم اونه سیك ری توس در هندوستان شاهد و ناظر ریاضت و رهبانیت هندوها بوده است.

مکتب کلبی هیچ گاه به طور مسلم به شکل مکتبی فلسفی پذیرفته نشده است، چون کلبی بودن پیروان این مکتب جنبهٔ عملی و سلوکی داشته است نه جنبهٔ نظری و فلسفی. اما آن چه که محرز است آن تیس ته نس اصول عقایدی جهت این مکتب ساخته بوده است که به موجب آن: ـ بنیان سعادت بر تقوا و فضیلت است و بنیان فضیلت بر معرفت؛ معرفت قابل آموختن است، و به همین جهت سعادت و فضیلت را نیز می توان به صورت اکتسابی تحصیل کرد، و سعادتی که بدین ترتیب به چنگ آید هرگز از میان نخواهد رفت.

۹ـ فلاسفهٔ شکاك

نخستین کسی که این روش را بنیان کرد، پیرهون، زندگی او، سفر به آسیا و هندوستان، بازگشت، تی مون شاگردش، چه گونگی شکاکیت پیرهون، شك در محسوسات و اخلاق و منطق، شك اساسی در کسب معرفت، روش سلوك در اجتماع، شکاکیت سکون و سکوت نفسانی است، تحلیلی ار این فلسفه

فلسفهٔ شکاکیت به عنوان یکی از نظرات فلسفی، نخستین بار به وسیلهٔ متفکری به نام **پیرهون** Pyrhon میان مردم پراگنده گشت. پیرهون [۳۶۰-۲۷۰پ-م]

پسر **پله‌ایس‌تارخوس** Pleistarchos از اه‌لیس Elis به‌آتن آمده‌بود. خانواده‌اش فقیر بودند و پیرهون جوان که ازهنر نقاشی بهره‌یی داشت بر آن شد تاازآن‌ره گذر به اعاشهٔ خانواده کمك نماید. وی شوروشوقی بسیار به فلسفه داشت. ابتدا ازدرس گاه بـروسون Broson پسر **اس‌تیل‌پون** Stilpon سود برد و از آن پس نـزد **آناکسارخوس** Anaxarchos که پیرو مکتب **ده‌موکری‌توس** Democritos بود به‌آموختن پرداخت ومطابق باروایت هردوبا اسکندردرسفر آسیا تا هندوستان باز رفتند.

پس ازبازگشت سفر آسیا درزادگاه خود اه‌لیس باقی عمررا گذراند تـا در همان جا وفات یافت. وی کتابی ننوشته وتنها ازاو منظومه‌یی کـه دربارهٔ اسکندر سروده‌است باقی‌مانده. اماشاگردبرجستهٔ‌وی **تی‌مون‌فی‌لوسی** Timon of Philos [۲۳۰ ـ ۳۲۰ پ ـ م] پس ازمرگ وی باستایش فراوانی که ازحکمت وتقوای او کرد، نامش را جاودان ساخت.

شکاکیت پیرهون علاوه برریشه های قدیمی، براموری دیگر نیز گسترش پیدا کرد. وی که به گفتهٔ **راسل** ازفرط زیرکی کتابی ننوشته است، شکاکیت در اخلاق و منطق را نیز برشك در حواس افزوده است. پیش از او کسانی چـون **پروتاگوراس** Protagoras و **گورگی‌یاس** Gorgias که ازسوفستاییان بودند، ازتناقضات ظاهری ادراك حسی، ـ به نوعی ذهن گرایی *Subjectivism* مطلق‌رسیده بودند که به روش **هیوم** Hum بی‌شباهت نبود. اما پیرهون گامی درشکاکیت‌فرا ترنهاد وشك درمنطق واخلاق رانیزدرفلسفهٔ شکاکیت وارد کرد. وی بر آن‌بود که محال است برای ترجیح عملی برعمل دیگر، دلیلی عقلانی وجود داشته بـاشد. معنای چنین ادعایی آن بود که‌آدمی بایستی هم رنگ جماعت شود. درقلمرو عمل چنان است که پیرواین عقیده به مسجد وکلیسا می‌رود، هم چون دیگران مـراسم

نمازونیایش به جا می‌آورد. روزه داری می کند ودر روزهای ویژهٔ مذهبی مراسم خاصی انجام می‌دهد بدون آن که کوچك‌ترین عقیده‌یی به‌این مراسم وجنبهٔ الهامی ومذهبی آن‌داشته باشد. شکاکان اززمان باستان مراسم دینی را به جاآورده‌ودر آن‌ها شرکت می کردند وگاه خود ازکاهنان بودند. شکاکیت ایشان نوعی آسوده گی خاطر بدانان می‌بخشید که هرگز کسی نمی‌توانست ثابت نماید عمل‌شان خطا و بیهوده است.

پیرهون از زمرهٔ آن کسانی بود که درشهرودیارخود ارزش روحانی فراوانی داشتند. هم‌شهریان‌اش برای اواحترامی بسیارقایل بودند وبلافاصله پس‌ازمرگش بنایی به یادگاراوساختند. هنگامی که درزمان اواصالت ماده و موضوع عکس آن مورد بحث و گفت و گوبود، وی پارا فراتر نهاد واصولا درامکان کسب معرفت‌شك کرد. چه‌گونه می‌توانیم دربارهٔ امری اطمینان حاصل نماییم؟ وبه ویژه ازچه راهی می‌توانیم به‌ماهیت اشیاء نفوذ کنیم؟ مگرنه این است که پیوسته شاهدتناقض هایی درمحسوسات خود ودرعقاید وآداب وعادات هستیم؟ این تناقضات نشان می دهد که وصول به معرفت امکان ندارد. بنابراین اگرمامردم شریفی هستیم، نباید به‌گوییم که: «این چنین است»، بلکه باید به‌گوییم: «این، ممکن است که‌چنین باشد»؛ ونیزنباید به‌گوییم: «این حق است»، بلکه باید به‌گوییم: «این، ممکن است حق باشد». برمبنای یك روایت پس ازمرگ پیرهون درخواب ازوی‌پرسیدند که: «پیرهون، آیا تومرده‌یی؟»، واودرجواب گفت: «نمی‌دانم».

این توقف وفلج قضاوت*acatalepsia epoche* یك نوع عدم انفعال *atavaxia* یعنی سکون واستراحت‌کامل نفس وآزادی از قید عواطف *apatheia* و بی اعتنایی *adiaphoria* نسبت به اشیاء خارجی و نسبت به لذات والم ایجاد می کند.

شکاکیت، بسیاری ازاذهان غیرفلسفی را نیز به طبع بـه جانب خود جلب

می کرد. مردم که ازاختلاف مکتب‌ها وفلسفه‌ها وعقاید و مجادلات ومشاجرات به ناراحتی فکری درجهت انتخاب وپذیرش‌دوچارشده بودند، به این نتیجه دست می یافتند که جملهٔ این مدعیان به یکسان مدعی معرفتی هستند که درواقع‌غیرقـابل حصول است . شکاکیت باعث تسلای مردم تنبل بود ، زیراکه مردم نادان را نیز مانند دانشمندان مشهوروداناً نشان می‌داد، ودرواقع مشرب پیرهون نوعی‌ازسکون وسکوت وسستی بود .

پیرهون کتابی ننوشت و مدرسه‌یی تأسیس نکرد ، بلکه هم‌چون تی‌مـون Timon شاگردش مریدانی بسیار داشت . مکتب شکاکیت را نیزهم‌چون‌دبستان کلبی نمی‌توان مکتب ویژه‌یی درفلسفه دانست بلکه ظهوروبروز آن به‌شکل‌نمایان ومشخص‌اش نتیجهٔ حالت روحی وفکری خاصی است که اغلب میان مردمی پیدایی می‌یابد. اما بایستی به‌این‌اصل هم‌توجه داشت که پیروان پیرهون وهرگونه کسانی دیگر که مدعی شك باشند، به شکل مطلقی درهمه چیزشك نمی کنند ؛ یعنی‌نه‌آن که نسبت به‌همه چیزشك داشته باشند ویاهمه چیزرا قبول کنند، بلکه‌دراین‌مکتب درهمهٔ اشکالش همواره نسبیتی وجود داشته است . روح وروش پیرهونی را کمابیش می‌توان دراین تکیه کلام **مون‌تنی** Montaigne که در صورت و شکل : « *Que Sais je ?* = چه می‌دانم » و یا جواب راحتی بخش و خاطرپسند **لاگ‌رانژ** Lagrnage که گفته است : «*je ne Sais pa* = نمی‌دانم» جست وجو کرد .

۱۰- اپیکوریان

اه‌پی کوروس وزندگی‌او، ورود به‌آتن، تبعید دسته جمعی ،آواره گی وخوش نشینی،تحصیل فلسفه ،گرایش به روش دەموکری‌توس ، بنیان اولین مدرسه، ورود به‌آتن وشروع به درس، سفربه زادگاهش، استقرارهمیشه گی، شاگردان برجسته،فلسفهٔاو، لذت وچه گونگی‌آن، خیرمطلق، دربارهٔ خدایان ومسألهٔ آفرینش ، احکام ودستورات زندگی، دربارهٔ دین،اخلاق اه پی کوروسی

دوروش اپیکوری ورواقی تقریباً دریک‌زمان شکل وبنیان گرفتند ومؤسسان آن دومکتب به‌فاصلهٔ کمی نیزوفات یافتند . هرچند بسیارلازم است که اززندگانی **اه‌پی‌کوروس** Epicurus ، این مرد بزرگ یونان باستان سخن گفته شود و اذهانی که‌تحت تأثیرتبلیغاتی برعلیه اوود بستانش‌ازنقطه نظرسوءِ وزشتی‌در گیراست زدوده گردد ، اما هرگاه چنین شود ' بحث به درازا خواهد انجامید، به‌همین‌جهت بایستی به‌قسمت «یونان‌وروم» و کتاب «تاریخ‌فلسفهٔ عمومی درجهان» که‌درمجلدات تاریخ ادیان منتشرمی‌شود ، نگاه کرده شود .

به سال ۳٤۱ یا ۳٤۲ پیش ازمیلاد در**ساموس** Samos زاده شد . پدرش **نه‌او کلس**Neocls ازمهاجرین بی‌چیزآتنی بود . دوران کودکی را در زادگاهش گذراند وبه سن چهارده سالگی به‌تحصیل فلسفه سرگرم شد . درسن‌هیجده‌سالگی به‌آتن رفت ، اما به سال ۲۲۲ یا ۳۲۳ که به‌آتن پا نهاد **پیردی‌کاس** Perdiccas نگهبان‌فرزندان اسکندر که حکومتی خودکامه وجابرانه داشت' مهاجران‌ساموسی را ازآتن بیرون راند . به همین جهت اه‌پی کوروس باخانواده‌اش به ناچار به زندگانی آواره‌یی باخوش نشینی درسواحل‌آسیایی پرداخت . در همین ایام بود که در محضر **ناوسی‌فانس** Nausiphanes که گویا از پیروان **ده موک ری‌توس** Democritus بوده به‌تحصیل فلسفهٔ اوسر گرم‌شد. هرچند که‌فلسفهٔاه‌پی کوروس بسیار ازروش دەموکری‌توس متأثراست ، اما معهذا اه‌پی کوروس خود جز باتحقیر

ازنااوسیفانس یادنمی کند. به‌ـن سی سالگی‌درسال ۳۱۱ در **می‌تی‌لی‌نه** Mityline جای گزین شد و به عنوان فیلسوف مستقلی شروع به تدریس نمـود . پس ازآن مدرسه‌یی در **لامپساکوس** Lampsacos دایر نمود ودر آن جا شاگردانی چـون **متر ودوروس** Metrodoros ، **له‌اون‌ته‌اوس** Leonteus ، **کولوتس** Colotes ، **پولی‌آی‌نوس** Polyainos، **ای‌دومه‌نه‌اوس** Idumeneus و **ته‌میس‌تا** Themista همسر له‌اون‌ته‌اوس پیدا نمود سرانجام موفقیت‌های بسیاری بر آنش داشت‌تا به‌آتن رفته‌ومدرسه‌یی‌تأسیس نماید. سرانجام‌درزمان‌خودکامگی **ده‌متری‌یوس‌پولی‌یورکه‌تس** Demetrios Poliorcetes [پادشاه مقدونیه] به زادگاهش بازگشت . باغی در **مه‌لی‌تا** Melita خرید وسی وهفت سال باقی عمررا در آن جا به فراغت گذراند. کارش به عنوان استادی فـرزانه و سرشناس آغازشد وبه زودی شاگردانی چـون **پی‌توکلس** Pythocles، **تی‌موکراتس** Timocrates، **هرمارخوس** Hermarchos که بعدها جانشین‌اش شد یافت . بردگان را نیزدرمکتب خود پذیرفت و بسیاری ازآنان ازدرس اواستفاده‌می کردند . هم‌چنین روسپیان را نیزدردرس گاهش‌راه‌بود، هم چون **له‌اون‌تی‌یون** Leontion که بعدها به همسری استاد درآمد .

فلسفهٔ این مرد بزرگ را نه درمختصری می‌توان گنجاند ، ونه در رساله‌یی پر برگ . فلسفهٔ وی درس اخلاق است، اخلاقی که به‌کاراجتماعی شایسته‌ومردانی انسان‌صفت درخوراست. باخرافات واوهام سخت جنگید ، زندگی‌اشتراکی کاملی دراطراف خود به وجودآورد . بردگان وفواحش وارانده شده گان ازاجتماع رادر حلقهٔ وی جای بود . زنان ازهمان حقوقی برخوردار بودند که مـردان ' ـ ودر مدرسه‌اش به روی دختران وزنان بازبود . همین امرموجب شایعاتی شد که‌بدنامی به بارآورد . آن نوع بدنامی که ازقرن چهارم پیش ازمیلاد شروع شد وتابه‌امروز ادامه یافته است. تهمت‌ها وافتراها موجب پراگندگی‌شاگردانش نشد، بلکه‌آنان

را بیشتر به‌استاد دل‌بسته وشایق ساخت. زندگی استاد وشاگردانی برجسته‌ووفادار در کمال صمیمیت ادامه داشت تااه‌پی‌کوروس درسن هفتاد سالگی وفات یافت. وی نیمی بیشتر‌ازعمررا دررنج بیماری گذرانده بود ولی‌آموخته بود تااین رنج را بـا شکیبایی وبرد باری تحمل کند. به‌گونه‌یی که برمی‌آید ، نخستین کسی که گفت انسان باتحمل شکنجه نیزمی‌تواند به خوش بختی زندگی نماید ، اه‌پی کـوروس بود ، نه یك تن رواقی . دونامه‌یی که یکی چند روزپیش ازمرگ ودیگـری روز مرگش نوشته شده تااندازه‌یی این معنا را می‌رساند : «هفت روزپیش ازنوشتن‌این نامه انسداد‌کامل شد ومن دردهایی کشیدم که جان‌آدمی رابه لب می‌رساند . اگر من به مرگ دوچارشدم ، چهارتاپنج سال از کودکان**مترودوروس Metrodoros** نگاه داری کن . » ودرنامهٔ دیگرش : «من این را در روزواقعاً خوش زندگی‌ام به تومی‌نویسم ، چون که مرگم فرا رسیده است . بیماری مثانه ومعدهٔ من راه خودرا می پیمایند . وازشدت معمول خود کم و کسری ندارند ؛ بـا این همه ازیادآوری گفت وگوهایی که باتوداشته‌ام دلم ازشادی لبریزمی‌شود . چنان که ازعلاقه‌یی که اززمان کودکی به من وفلسفه داشته‌یی انتظاردارم ، از کودکان مترودوررس خوب نگه‌داری کن » واین مترودوروس ازشاگردان قدیم‌اه‌پی کوروس بوده که‌در گذشته بود واستاد این اندازه برایشان نگران بود .

درفلسفهٔ وی اصالت لذت مقام بزرگی دارد. وی‌معتقد بود که خیرمنحصر به فرد همانا لذت است ، ولی تصور اونسبت به لذت ازآن نوع حسیات ناپاك و زشت به دوراست ؛ آن گونه لذتی که وی درصدد بوده است تابه‌آن به رسد ، تنها ازراه پی‌روی ازفضایلی مانند حزم وعدالت وبرانداختن پاره‌یی ازخوشی‌ها دست‌می‌دهد؛ چنین لذتی اگرمستلزم زهد نباشد لااقل اعتدال و میانه روی باید درآن مراعات شود .

فکری دیگر که درسیستم اه‌پی کوروسی بد فهمیده شده و یا بـه عمد دست آویزی ازبرای حمله‌وافتراشده است ، توجه‌به‌حواس می‌باشد. البته دربرابر خیال پردازیهای کسانی چون پوتا گوراسیان و **افلاتون** وما بعد الطبیعهٔ **پارمه‌نی‌دس** ، اه‌پی کوروس مدعی‌بود که سرچشمه ومنشأ معرفت جزازراه حواس نیست.درزمان اوعلم پایه‌یی تجربی‌نداشت وبه همین جهت برای علم معیاروارزشی تعیین کرد که آن عبارت بود ازتجربه ومشاهده وداشتن شاهدی حسی .

ازموارد بسیاری که بگذریم توجه وی بیش ازهرچیزمعطوف به‌اخلاق‌است. برآن بود تاراه و روزنی به دژباشکوه فضیلت وسعادت بازنماید . فضیلت مستلزم آزادی‌است، وآزادی روح‌آدمی برای وی‌چندان اهمیت داشت که ناچاردربسیاری ازرئوس فلسفی خویش تغییروتبدیلی داد. سعادت ازراه بردباری و گذشت وامساك، یعنی ازراه‌منفی حاصل می‌آید. استاد به شاگردان خود اندرزمی‌داد که گردشهوات بازمگردند، زن برنگزینند ، فرزند نیاورند وازاعمالی که باعث جلب‌توجه‌عمومی شود به پرهیزند . به راستی که اه‌پی کوروس وفلسفه‌اش دوچارچه سرنوشت‌شومی شدند . مـورخی هم چون **دی‌یوگه‌نس لائرتی‌یوس** **Diogenes Laertius** که شرح زندگی وفلسفهٔ وی را نوشته، زشت‌ترین نسبت‌ها ، فحش‌نامه‌هاوناسزاها وداستان‌های سراپا دروغ را به این فیلسوف پاك نثار کرده است . رواق گـرایان را که ازسرسخت‌ترین دشمنان اه‌پی کوروسیان بودند بایستی منشأ این تهمت ها و افتراها دانست . به هرانجام پیروان اه‌پی کوروس درآن کوشایی داشتند که دل هوره‌ها وترس‌هایی را چون ناداری وترس ازمرگ به دور افگنند وبه حالت رضا وآسایش‌زندگی کنند. به هیچ روی ازجادهٔ اخلاق منحرف‌نمی‌شدندومی کوشیدند تا بافضیلت وبردباری بازندگانی خود ساخته‌یی به سازند . **راسل** ازعقاید ویابهتر به گوییم دستورالعمل‌های وی برای زندگی چنین یادمی کند : ــ اعتقاد استواری

داشته است به این که اگر مردم ازفلسفهٔ او پیروی کنند ، ازدردهاشان کاسته خواهد شد. فلسفهٔ او، فلسفهٔ مردی رنجوراست که برای دنیایی که سعادت آمیخته به حادثه در آن میسر نیست ، ساخته شده باشد : کم به خورید ، مبادا رودل پیدا کنید، کم به نوشید ، ازسیاست وعشق وهر گونه فعالیت شدید به پرهیزید ؛ زن مگیرید وفرزند میاورید ، تااسیر بخت واقبال نشوید ؛ به خود بیاموزید که درزند گی روحی خود دربارهٔ لذت بیندیشید وازدرد دوری جویید. درد جسمانی مسلماً بد است؛ اما اگر شدید باشد مدتش کوتاه است، واگرمدتش مدید باشد می‌توان بـه وسیلهٔ انضباط روحی واندیشیدن دربارهٔ لذت، بردرد پیروزشد. بالاتر ازهمه این که چنان زند گی کنید که ازترس فارغ باشید .

براساس همین روش و اصولا مسألهٔ پرهیز ازترس بود که اپی کوروس بـه فلسفهٔ نظری کشیده شد . وی عقیده داشت که دومنبع بزرگ ترس عبارتند ازدین و مرگ وهردو نیز به هم مربوط می‌شوند. واساس این نظریه آن بود که به مـوجب تأیید دین ، مردگان سعادت‌مند نیستند. به همین جهت اپی کـوروس درجست و جوی فلسفه‌یی برآمد که ثابت کند خدایان درامور بشری مداخله‌یی ندارندوروح باجسم ازمیان می‌رود .

البته این عقیدهٔ راسل برچه مبنایی است ، جای سخن بسیاردارد . اما آن‌چه که مهم است، بدبینی ومبارزهٔ استاد برعلیه موهومات، خرافات، سحروجادو گری وامثال این‌ها بوده که‌زیربنای دیانت یونانی درآن زمان به شمارمی‌رفته است.در یونان باستان‌این‌موهومات کما بیش‌وجودداشت اما براثر جنگ‌های بسیار،شکست‌ها وناکامی‌های فراوان ، بدی وضع اقتصادی وسیاسی- مردمان به دین وموهومات و خرافات رغبت بسیارشدیدی نشان می‌دادند ومی‌دانیم که غلیان احساسات مذهبی و رواج خرافات وموهومات همواره مقارن باشکست‌ها وناکامی‌های‌فردی واجتماعی

است [نگاه کنید به کتاب اول ـ بخش‌های ٦ ـ ٥] . اه‌پی کوروس بـه طورقطع مخالف کاهنان ومتولیان دین بود ، ولی بادین مخالفتی نداشت وی تصدیق داشت که خدایان وجود دارند ، ولی می گفت آنهارا درفراز گاه اولوم پوس ویا درستار گان نمی‌توان یافت، بلکه درقلب مردم جای دارند. این عقیدهٔوی به‌خوبی‌ازنامه‌یی که به **مه‌نوای که‌یوس** Menoiceus نوشته‌آشکارمی‌شود :

آن چیزها را که من لاینقطع به تو گوشزد کرده‌ام انجام به ده وخود را در آن‌ها به‌کار وادار، وآن‌ها راعناصرواصول زند گی واقعی به‌دان نخست این‌راباور داشته باش که خدا موجود زنده‌یی است که فنا ندارد ومقدس است . واین بنابر آن است که عقل سلیم‌نوع بشری به‌چنین خدایی رسیده است؛ وچون چنین‌باور کردی نباید چیزی را به پذیری وچیزی راقبول کنی که باتقدس وی ساز گار نیست؛ بلکه باید هرچه را باجاودانی وتقدس خدا ساز گاراست قبول کنی ، چه‌حقیقتاً خدایانی وجوددارد وشناختن آن‌ها امر مشهودی‌است؛ ولی‌آنان به‌صورتی نیستند که‌اکثریت مردم‌چنان عقیده‌دارند، ازآن جهت که مردم نمی‌توانند چنان که‌بایدمفاهیم‌مربوط به خدایان‌را فهم کنند. آن کس که‌خدایان‌پرستش‌شدهٔ به‌وسیلهٔ‌اکثریت‌رامنکراست، بی‌دین‌نیست، بلکه‌بی‌دین کسی‌است که‌به‌خدایان‌طرف‌اعتقاد اکثریت ایمان دارد . چه‌آن چه‌اکثریت دربارهٔ خدایان‌می گویند ادراکات قبلی نیست ، بلکه‌فرض‌های باطلی است . ازاین رواست که همیشه به دست‌خدایان بدی‌های بزرگ برای‌افراد ناپاك ونعمت‌ها وبرکت‌ها برای افراد صالح فراهم می‌شود ، چون‌آن خدایان به خصایل و صفات پاك خود علاقه دارند و مردمی را که شبیه خودشان هستند دوست ندارند و از بیگانه گانـی که از جنس خودشان نیستند بیزارند و آنان را طـرد می کنند .

وجود خدا ازراه وجودنیکی‌درآدمی اثبات‌می‌شود. اه‌پی کوروس‌بادین‌پاك و

خالص سر نزاع نداشت، بلکه بادینی دشمنی می‌نمود که افلاتونیان واشراف مروج آن بودند، دینی که «طبقهٔ برگزیده» برای خیر طبقهٔ پست مردم مشوق آن بودند، ونه تنها باموهومات آمیخته بود، بلکه نیروی پلیس وجاسوسی وشکنجه واعدام نیز برای تقویت آن به‌کار می‌رفت. وی فکر مشیت آسمانی **Pronoia** را که رواقیان آن‌را بسیار عزیز می‌داشتند نمی‌پذیرفت، وهم‌چنین بافکر آفرینش یالااقل آفرینش دایمی مخالف بود. وی می‌گفت که‌خداجهان‌راآفریده وازآن دست کشیده وآن رابه‌دست تحول وتکامل سپرده است. قوانین طبیعت راهیچ حکم دل‌خواهی نمی‌تواند ازمجرای‌خود منحرف کند.

فلسفهٔ اه‌پی کوروسی تااوایل‌میلاد وپس‌ازآن دیگرگونی و کم‌وکاستی نیافت. پیروان برتعالیم وروش استاد چیزی نیفزودند. فیلسوفان بعدی این مکتب باهمان شور و علاقه کاراستاد را در همان چارچوب ادامه می‌دادند. برجسته ترین پیرو اه‌پی کوروس، **لوک‌ره‌تی‌یوس Lucretius** شاعر بزرگ ایتالیایی [۵۵-۹۹پ‌م] معاصر ژولی‌یوس سزاراست که درقسمت فلسفهٔ رومی ازاوسخن خواهیم گفت.

۱۱- رواق‌گرایان

عدم اصالت یونانی دررواق گرایی، زه‌نون وزندگانی او، ورود به آتن وتحصیل فلسفه، بنیان مدرسهٔ او، وجه تسمیهٔ رواق ورواقی، ارادت به اخلاق سقراتی، زه‌نون و سرمرحلهٔ فلسفی، فیزیك و اخلاق ومنطق، ماده‌گرایی مطلق، مناظره بایك شكاك، دربارهٔ روح، جبرطبیعی، تكامل وانهدام جهان، دور و تسلسل، دربارهٔ خدا، فضیلت واخلاق، جهان وطنی در رواق گرایی، نقد وتحلیل وتاریخ این مکتب

فلسفه وروش رواقی دراصل بافلسفهٔ اه‌پی کوروسی هم‌زمان بود، امابه‌دلایلی دوامش ازآن بیشتر واصالت‌اش کمتر بوده است. **زه‌نون Zenon** بنیان گزار این

مکتب که در نیمهٔ اول قرن سوم پیش ازمیلاد به بارآمد ، درآغازفیلسوفی بود ماده گرای که عقایدش ترکیب و تلفیقی بود ازروش کلبیان و فلسفهٔ **هه‌راک‌لی‌توس** Heraclitus . لیکن کم کم براثر تأثیرفلسفهٔ افلاتونی ، ماده گرایی دراین‌فلسفه به تحلیل رفته وعناصری هم چون مذهب ، وهم ومعجزات در آن داخل شد .

فلسفهٔ رواقیان به‌طوراصولی ازهمهٔ فلسفه‌های یونانی کمترجنبهٔ‌یونانی‌دارد. رواقیان قدیم اغلب‌سوری بودند ورواق گرایان اخیررومی. به‌طورکلی‌رواق گرایی رابایستی مکتبی‌رومی دانست هم‌چنان که‌دامنهٔ فلسفهٔ اه‌پی کوروسی به‌روم کشانیده شد وبسط یافت .

زه‌نون پسر **مناسه آس** Mnaseas درحدود نیمهٔ سوم قرن چهارم پیش ازمیلاد در کی‌تی‌یون Cition واقع درقبرس [کوپ‌روس *Kupros*] به دنیا آمد . بسیاری بر آنند که وی ازنژاد فی‌نی‌قی می باشد ، واین قابل قبول است چه کی‌تی‌یون یکی ازقدیم‌ترین پایگاه‌های فی‌نی‌قی‌یه [فوی‌نی که *Phoinike*] درقبرس بوده است. به روایت دی‌یو گه‌نس لارتی‌یوس به‌سن بیست ودویا بیست وسه سالگی به‌آتن آمـد . مالی‌فراوان ازپارچه‌های‌ابریشمین‌برای فروش به‌همراه داشت که توفان دریا کشتی شکسته‌اش کرده‌و نادارونزار به آتن‌وارد می‌شود. باچنین‌روحیه‌یی‌سخت قابلیت‌برای قبول‌فلسفهٔ‌کلبیان داشت،وبه‌همین‌جهت‌ازمحضر‌درس **کراتس** Krates کلبی‌استفاده کرد وبه‌این ترتیب است که‌تاریخ قدیمی‌دومکتب کلبی ورواقی به‌هم آمیخته‌است. به‌هرانجام تحصیلاتش مدت بیست سال به طول کشید وبعد مدرسه‌یی دایر کرد که پنجاه وهشت سال تحت ریاست‌خودش دایربود وعاقبت درسن نود وهشت سالگی یا هفتاد ودوسالگی زند گی را بدرود گفت .

رواقیان‌درسراسر تاریخ‌پیدایی وزوال‌مکتب‌شان **سقراط** رابزرگ‌ترین‌قدیس وپیشروورهبرخود می‌دانستند. رفتاراوهنگام‌محاکمه، خودداری ازفرار،متانت‌اش

در برابر مرگ ، واین دعوی‌اش که ستم‌گر به خود بیش ازستم کش آسیب می‌رساند، بی‌پروایی‌اش ازسرما و گرما ، سادگی‌اش درخوراك وپوشاك ، وارستگی فرزانه گونه‌اش ازعلایق واسباب راحت جسم، وبسیاری دیگرمورد پذیرش وعمل رواق گرایان درزندگی عملی بود . رواقی‌ها درآغازدشمن بزرگ وسرسختی بودند از برای آکادمی وافلاتونیان . باشدت نظریهٔ «مثل» را رد می کردند ، وبه بقای روح ایمان‌نداشتند رواق گرایان تنها دردورهٔ اخیرغیرمادی بودن روح را پذیرفتند و تحت تأثیر فلسفهٔ افلاتونی‌قرار گرفتند، ورنه درآغازدرمورد روح با **هه‌راك‌لی‌توس** هم‌داستان بودند که روح ازآتش مادی تشکیل شده است . همین نظریه است که با اصطلاحاتی مشابه درآثار **اه‌پیك‌ته‌توس** Epiktetus و **مارکوس اوره‌لی‌یوس** Marcus Aurelius نیزدیده می‌شود .

زه‌نون فلسفه رابه سه قسمت تقسیم می کرد: فیزیك واخلاق ومنطق.فیزیك شالودهٔ معرفت است ومنطق آلت آن واخلاق غایت هدف . به همین جهت به ارزش فضیلت واخلاق دراین فلسفه پی می‌بریم . فیزیك رواقی مخلوطی بود ازمادیگری ووحدت وجود . درماده گرایی افراط بسیاری می کرد وباتمایلات ما بعد الطبیعی سخت ستیزه داشت . ازشکاکان متنفر بود وهر گونه خدشه‌یی را در اصالت حواس نادیده نمی گرفت. **گیل برت مورای** Gilbert Murray اوج‌این مادیت‌راچنین آورده : «زه‌نون ابتدا وجود جهان واقعی را بیان کرد . یك نفرشکاك پرسید : منظورت ازجهان واقعی چیست ؟ . زه‌نون گفت : منظورم جهان جسمانی و مادی است ، منظورم این است که این میزجسم مادی است . شکاك پرسید : خدا وروح چه طور؟ . زه‌نون گفت : کاملا مادی‌اند ، هر گاه وجود داشته باشند ازاین میز هم مادی‌ترند. شکاك پرسید : فضیلت یاعدالت یاقوانین سه گانه ، این‌ها هم اجسام مادی‌اند؟. زه‌نون گفت: البته،کاملا مادی‌اند .

روح دارای اصلی مادی بود ، منتها ماده‌یی رقیق‌تر و لطیف‌تر. رواق گرایان بر آن بودند نیرو یا کششی همه جا با ماده همراه است و همین کشش را موجب جنبش وفعل وانفعال درجهان معرفی می کردند . روح نیز وابستگی داشت با این کشش مادی، چه معتقد بودند که روح از عنصر مادی مرکب است که از مادهٔ محسوس ظریف‌تر ولطیف‌تر بوده و نفوس جمله مادی‌اند نه روحانی .

آن چه که در این فلسفه جای اندوه و یا شادمانی می گذارد، نظر قانون جبر طبیعی می‌باشد . زه‌نون بر آن بود که چیزی به نام تصادف در جریان امور طبیعی وجود ندارد و جریان امور طبیعی کاملا بر اساس جبری است که دور و تسلسل دارد. دراصل و آغاز تنها آتش وجود داشته است و از آن پس عناصر دیگر به ترتیب و تدریج پدید آمده‌اند و این عناصر همان آب و هوا و خاك است . در پایان هر دوره‌یی یك آتش سوزی رخ‌داده و در اثر آن دگرباره همه چیز مبدل به آتش می‌شوند، و بر خلاف روش آرمانی مسیحیت این آتش‌سوزی پایان جهان نیست، بلکه تنها پایان یك دوران می باشد و این توالی و تسلسل هم چنان ادامه دارد، چنان که پیش از این نیز بوده‌است.

واما دربارهٔ خدا ، خدا نیز از جهان جدایی ندارد ، او روح جهان است و هر یك از ما در خود پرتوی از «آتش الاهی» داریم. همهٔ اشیا درواقع اجزاء یك دستگاه‌اند که آن دستگاه نیز جز طبیعت نمی باشد . زندگی انفرادی هنگامی خیر و خوب است که با این دستگاه هم آهنگی داشته باشد، چون هر زندگی بدان گونه است که طبیعت مقرر داشته است ، لیکن از جهتی دیگر زندگی درصورتی با طبیعت هم آهنگ است که ارادهٔ فردی متوجه غایت‌هایی باشد که از جملهٔ غایت‌های طبیعت باشند. این جا است که معنای فضیلت درمکتب رواق گرایان مفهوم می‌شود ، چون فضیلت عبارت است از اراده‌یی که موافق با طبیعت باشد.

سارتون Sarton درمورد فضیلت و چه گونگی آن دررواق گرایی توضیح

می‌دهد:[۱۲۶] «اوج فلسفهٔ رواقی و افتخار ابدی آن درمورد امور اخلاقی است. خیر اساسی تقوا وفضیلت است ، وفضیلت یعنی این که آدمی مطابق با عقل طبیعت زیست کند (*Homologumenos Physei Zen*). صاحب فضیلت بودن خیر منحصر به فرد است ؛ هرچیزی دیگر جز آن ازدرویشی و بیماری ورنج ومرگ قابل اعتنا نیست. مردخوبی که کسی نتواند تقوا وفضیلت را ازوی بازستاند ، شکست ناپذیراست . چون چنین شخصی به خود رجوع کند و به این نکته متوجه شود که اغلب بدبختی‌ها ازتصورو اعتقاد است ، همین اعتقاد سبب آن می‌شود که به خود متکی باشد ومنفعل نشودواز درد ورنج آزاد به ماند . این سکوت وسکون شبیه همان است که اەپی کوروسیان داشته‌اند ، منتها جنبهٔ انفعالی آن کمترونیرومندی آن بیشتراست . تنها کافی نیست که شخص تحمل وبردباری نشان دهد ، بلکه شجاع نیز باید باشد .

چیزی که تضادش دراین مکتب بسیار برجسته می‌باشد، مسألهٔ اختیاروارادهٔ انسانی وجبرخدایی است. درتعریف فضیلت متوجه شدیم که عبارت است ازارادەیی که موافق طبیعت باشد. آن گاه مردم خبیث راچنین تعریف می کنند که جبراً از قانون خدایی پیروی می کنند ودرحقیقت ازروی جبرواضطراراست که چنین‌شده‌اند، یعنی درهیأت خباثت درزند گی درآمده‌اند . و **کله‌آن‌تس Cleantes** آن‌ها را به سگ‌هایی تشبیه می کند که به گاری‌بسته شده‌اند وناچارند هرجا که گاری به رود آن‌ها نیز به‌روند .

موضوع‌دیگری که درفلسفهٔ‌رواق گرایی مهم‌ومورد توجه است، داخل‌نمودن اصلی اخلاقی وایده آلی درسیاست است که به‌شکل **جهان‌وطنی** *Cosmopolitanism* برای اولین بار درجهان منعکس شد . این احساس که درآغاز بـه صورت احساس اشتراک وهم کاری (*Coinonia*) درمورداهل کشوروميهن تجلی نموده بود، تحت انقلاب

۱۲۶ـ تاریخ علم ـ تألیف: جورج سارتون ـ ترجمهٔ احمدآرام ـ بخش «باغ ورواق»

شگفت انگیزی که باجهان گشایی اسکندر پیش آمد، درفلسفهٔ رواق گرایی درقالب اشتراك باتمام مردم جهان نمایان شد و بعدها دربسیاری ازفلسفه‌ها به‌ویژه درمسیحیت نفوذ کرد .

آن‌چه که ازآثارزه‌نون که به شکل قطعاتی پراگنده باقی مانده است ، و **بوان** Bevan [127] آن‌ها راگرد وفهرست کرده ، برمی‌آید ، وی خدارا به عنوان روح آتشین جهان تعریف می کرده است . درنظروی خدا جوهری است جسمانی وتمام جهان جوهرخدا را تشکیل می‌دهد. توجیه **ترتولی‌یان** Tertulianجالب است که می گوید بنابراین به عقیدهٔ زه‌نون خدا هم‌چون عسلی است درخانه‌های کندو به‌عنوان جهان دی‌یو گه‌نس‌لارتی‌یوس می گوید ـ زه‌نون عقیده داشت که «قانون‌کلی» همان «عقل سلیم» است که همه‌چیزرا دربر گرفته ودرواقع جز **زه‌اوس** Zeus چیزی نیست. خدا همان روح است وهمان تقدیرومشیت است . تقدیرهمان نیروی متحرك ماده است وخداوند وطبیعت نام‌های دیگرهمین‌چیزاند .

اموری چون غیب گویی وستاره بینی نیزازمواردی بوده که زه نون و رواق گرایان به‌آن‌ها باورداشته‌اند. **چی‌چه‌رو** Cicero می گوید که‌زه‌نون برای‌ستارگان قایل به قدرتی خدایی بود که انسان می‌توانسته ازآن قدرت به‌سود خود، بهره‌یابی کند . دی یو گه‌نس نیزتذکرمی‌دهد که رواق گرایان همه گی به غیب گویی‌ایمان داشتند، ونوشته‌های **خری‌سی‌پوس** Chrisippus مدعایی است برای‌این‌موضوع.

پس اززه‌نون، جانشین‌وی درمدرسه **کله‌آن‌تس**اسوسی Cleantes of Assos است که ازسال ۲٦٤ تا۲۳۲ ریاست رواق ومدرسه بااو بود . وی مشربی داشت که انعکاس آن درنوشته‌ها و بعضی سروده های معدودش . خاطرهٔ سرود های خاشعانهٔ کلیسایی را بارنگ وآب بیشتری نمایان می‌سازد . پس از وی ، خری سی‌پوس [۲۰۷ـ۲۸۰پ‌ـم] جای نشینی وریاست مدرسه رابه‌عهده گرفت. وی نویسنده‌یی پر

127– *BEVAN* : Later Greek Religions

کار بوده است که بنابر روایت هفت‌سدو پنج کتاب نوشت تنظیم و تدوین فلسفهٔ رواقی درواقع به‌عهدهٔ این‌شخص بوده است . در نظر او زه‌اوس ، یعنی «آتش والا» تنهاز یبندهٔ جاودانه گی‌است وخدایانی دیگرچون خورشیدوماه زاده شده وخواهند مرد. چنان که ازعقاید وی برمی‌آید ، خدا را درپدید آمدن بدی دخالتی‌نیست و آشکار نمی باشد که این عقیده چه گونه باجبری بودن قابل انطباق وسازش می‌شود. جایی بنا بر شیوهٔ **هه‌راکلی‌توس** Herakleitus دربارهٔ بدی بحث می‌نماید، یعنی‌می گوید که اضداد موجب پدیداری هم می‌شوند و بر این اساس اصولا وجود خوبی‌وبدی به طورکلی ناممکن است : «هیچ چیزمهمل ترنیست از کسانی که می‌پندارنـد خوبی می‌تواند بدون بدی وجود داشته باشد ، چون خوبی وبدی منافی یك دیگرند، پس لازم است که درتضاد بایك دیگروجود داشته باشند.»

وی بر آن بود که سعادت ونیك بختی همواره جهت مردان خوب وشایسته و شوربختی وناکامی ویژهٔ مردان شریروبد است وسعادت و نیك بختی شخص نیك با سعادت خدایی هیچ گونه تفاوتی ندارد . واما دربارهٔ ارواح ومسألهٔ جاودانگی ، ـ وی بر آن بود که جاودانه گی تنها دربارهٔ ارواح حکیمان وخردمندان صادق‌است ، درصورتی که کلـه‌آن‌تس مدعی‌بود که همهٔ ارواح باقی می‌مانند، تاهنگام آتش‌جهانی آینده (که همه چیزدروجود خدا مستهلك می‌شود) .

پس ازخری‌سی‌پوس کسانی دیگربه ترتیب هم‌چنان دامنهٔ‌فلسفهٔ‌رواق گرایی را گسترش دادند و گستردند **وآریس‌تون** خیوسی Ariston ، **زه‌نون** ترتوسی ، **دی‌یوگه‌نس** سلوکی Diogenes که فلسفهٔ رواقی را درسال ۱۵۶ـ ۱۵۵ به روم انتقال‌دادازرمرهٔ این کسان‌بودند. کسانی‌دیگرچون **آن‌تی‌پات‌روس**Antipatros **وپانای‌تی‌ئوس** Panaitios قابل توجه‌اند . شخص اخیر که هفتمین رییس‌مدرسه بود،مدتی‌درروم با**پولی‌بی‌ئوس**Polybiosهم کاری کرد تااساس‌فلسفهٔ رواق گرایی

را در آن شهر استواری بخشید . شاگرد نامی وی **پوسی‌ده‌نی‌یوس** Poseidenios دررم شهرتی فراوان دراساس این‌فلسفه دارد و**چی‌چه‌رو** Cicero به سال ۷۸ پیش‌از میلاد سخنان وی را شنیده است .

مکتب رواق‌گرایی به خلاف دبستان اه‌پی کوروسی که با **لوکره‌تی‌یوس** Lucretius به قرن اول پیش ازمیلاد پایان گرفت ، دنباله‌اش واپس‌نماند . رواق گرایی کندتر پیش‌رفت ودیرتر پایید. دردوره‌های اخیر نام فلسفهٔ رواقی باشخصیت سه تن همراه است که عبارت‌اند از **سه‌نه‌کا** Seneca و **اه‌پیک‌ته‌توس** Epictetos وسرانجام **مارکوس‌اوره‌لی‌یوس** Marcos Aurelius [مارك اورل] امپراتور بزرگ . آن چه که درشخصیت این امپراتور بزرگ وفیلسوف قابل توجه است ، تساهل ارزندهٔ وی می‌باشد . اوبه سال ۱۷۶ درآتن چهار کرسی فلسفه ایجاد کرد که هریك نمایندهٔ یکی از چهار جریان بزرگ فلسفی ، یعنی : رواق‌گرایی ، اه‌پی‌کوروسی، افلاتونی‌ومشایی[مکتب ارستو] بود. علاوه برتساهل و آزاده‌گی این امپراتور، این‌مطلب نمایان‌می‌شود که دراواخرسدهٔ دوم میلادی هنوزاین‌چهارمکتب زنده و گراینده داشته است ، البته نه برآن که تا سدهٔ دوم میلادی ، بلکه تاعصر حاضرنیز به شکلی‌اصولی این مکاتب گراینده داشته وخواهد داشت.

بخش بیست و پنجم:
فلسفه‌یی درکار بازگشایی
راه مسیحیت

۱ـ آغاز فلسفه درروم

نفوذادب وفلسفهٔ یونانی به‌روم، ایتالیا تسخیرمی‌شود ، اعتلای فلسفهٔ یونانی درروم،شکفتگی فلسفه وادب یونانی در اروپا ، معلمان یونانی ، آغاز تعرض به دیانت ، جلوگیری سنا وقوانینی سخت ، نفوذ واشاعهٔ الحاد وبی‌دینی ، سفرای فیلسوف درروم، کارنه‌آدس شکاك و رواقی تدریس می کند ، وضع عمومی ، پیدایی لوك ره تی یوس .

درواقع هنگامی که ازفتح یونان درروم یاد می‌شود ، صرفاً این گفته بایستی بازرسانندهٔ مفهومی باشد معنوی . روم وجهان رومی به‌وسیلهٔ ادبیات ، فاسفه،هنرو سیاست یونانی فتح شد. ازآغازقرن دوم پیش ازمیلاد وشاید بازهم فراتر که گمان می‌رود انحطاط فلسفی وهنری وادبی یونان به غروب گاه‌خود می‌رسد ، درحقیقت این‌غروبی بود غیرواقعی که طلایهٔ رنگین‌وشکوه‌مندش باطلوعی شگفتی‌زادرسرزمین ایتالیا درخشیدن گرفت. دین‌و کومه‌دی‌یونانی تودهٔ وسیع‌رومی‌واخلاقیات وفلسفه وهنرش اشراف وبزرگ‌زاده گان رومی را به اسارت کشید تادرمأمنی تازه بـه‌حیات کهن‌خود ادامه‌دهد. اعتلای فلسفهٔ یونانی درروم باچهرهٔ شگفت **لوك ره‌تی یوس** Lucretius درخشیدن گـرفت وباپیدایی فلسفهٔ **سه‌نه‌کا** Seneca به ذروهٔ کمال رسید . فلسفهٔ الاهی‌مسیحی سخت تحت تأثیرماوراء الطبیعهٔ یونانی درآمد ودیانت ایتالی روبه زوال وفراموشی گرایید . عظمت قسطنطنیه فلسفهٔ یونانی را نخست به

عنوان رقیب، و بعد جانشینی بلامنازع پذیرفت، وسرانجام به هنگام رستاخیز ادب وفرهنگ وهنر ایتالیایی، ادب وفلسفه وهنر یونانی تمام اروپا رافتح کرد. به‌این‌مبنا آن چه که **چی‌چه‌رو** Cicero می گفت گزافه‌یی نبود که: «آن ازیونان زمین بـه قلب گاه شهرما روان گشت ، جوی‌باری کوچك نبود ، بلکه شاه‌رودی بود سترگ ازهنروفلسفه ودانش» یونانیان مهاجم‌پس ازورود به ایتالیا تنها به‌فتحی ساده قانع نبودند، بلکه به‌سرعت شروع به‌تعرضی اساسی کردند. درخانواده‌های‌ایتالی‌اغلب معلمان یونانی به‌تدریس نحووبیان، فن خطابه، اخلاق وسیاست، فلسفه‌و کمترهنر سرگرم بودند و حتا دراین جریان بزرگ‌ترین ضد یونانی‌ها نیزخود سخت تحت تأثیر بودند.

پس ازاین جریان ابتدایی، تعرض به‌دیانت ومذهب توان ورویی یافت. این معلمان‌یونانی برخی ازاه‌پی کوروسیان بودندو برخی‌اززمرهٔ رواق گرایان. ازکلبی‌ها نیزمیان‌شان یافت می‌شد. پیروان **اه‌پی‌کوروس** باتعریف دین بـه‌عنوان شرعمدهٔ زندگی،راه تعرض راباز گشودند ودرواقع اینان پیش گامان لوکره‌تی‌یوس به‌شمار بودند. **پات‌ری‌سی**‌*Patrisi*‌ها یااشراف وزعما که دیانت واخلاق را که‌هم‌چون‌قیدی **پلب‌ها** *Plebs* یاتودهٔ‌مردم را دراسارت داشت‌درمعرض‌خطرمی‌دیدند، بیکار ننشستند. مجلس سنا براثراین احوال به سال ۱۷۳ دونفرازاه‌پی کوریان رابه تبعید محکوم کرد وبعد درسال ۱۶۱ فرمانی صادرشد که هیچ‌آموزگار و فیلسوفی حق ورود به روم را ندارد. لیکن جریان عظیم‌شاه‌رود جریان‌یافته بود واین‌نه‌جوی‌باری کوچك می‌بود که بتوان باچنین قوانینی جلوش راسد نمود. به‌سال ۱۵۹ **کراتس** **Crates** مالوسی به عنوان سفارت به‌روم‌آمد وبراثررخ‌داده‌یی درروم سکنا گـزید. وی از پیشوایان رواق گرایی بود ودرایامی که درروم ماند به تدریس فلسفه پرداخت. به سال ۱۵۵ نیز آتن سه‌تن‌ازپیشوایان سه‌جریان‌فلسفی رابه‌روم به‌عنوان‌سفارت‌فرستاد،

وایشان عبارت بودند از: **کارنه آدس** Carneades افلاتونی. و **کری تولایوس** ارسطویی؛ ودی‌یو گه‌نس Diogenes رواقی. کارنه‌آدس فیلسوفی بود پرشور که بدبینی را به نهایت درجه رسانیده بود. وی در بارهٔ خدایان بنیان‌شکنی استوار را بنیان کرد و استدلال می کرد بیدادگری را به‌همان اندازهٔ دادگری می‌توان توجیه و توضیح کرد. بر اثر این جریان سنا دوباره برانگیخته شد وحکم به‌اخراج سفیران داد.

نشأهٔ فلسفهٔ یونانی را دیگر هیچ نیرویی قادر نبود از مردمی تشنهٔ ادب و هنر وفلسفه باز گیرد، ایتالیا به طور کامل به تسخیر هنر و ادب و فلسفهٔ یونان در آمد. نخست در گیرودار بازداشت اشراف انجمن‌هایی فراهم می‌شد که بسیاری ازمهتران واشراف رومی خود هوا خواه آن بودند، تا سرانجام چهره‌یی شگفت و بی نظیر در ایتالیا شکفتن گرفت و با ظهور لوکره‌تی‌یوس، فلسفهٔ اه‌پی کورو-ی سامانی شایستهٔ خویش یافت.

۲- فلسفه‌یی سترگ درشعری بی‌همتا

لوکره‌تی‌یوس وزندگی او، مرگ دردناکش، نخستین آثاراندیشه‌وری، آشنایی باآثار اه‌پی کوروس، برگزیدن روش وی را، وضع پرآشوب دیانت، رواج اوهام و خرافات، عصیان بردیانت، نظرش در بارهٔ دین، در ستایش اه‌پی کوروس نجات‌بخش بشریت، آغاز بی‌دینی درروم، درمدح فلسفه، نکوهش مردمان پندارور، روش ذره گرایی، دربارهٔ ذرات، آفرینش جهان‌وانسان،تکامل وانتخاب‌اصلح، دربارهٔروح‌وروان، منشأ حواس، نقد وتحلیل فلسفهٔ او

به شکلی مدون و به‌صورتی اصولی فلسفهٔ رواق گرایی درروم زودتر شکفته‌شد تاروش اه‌پی کوروسی. اما هر گاه ازجنبهٔ کلی بنگریم، مکتب اه‌پی کوروسی از آغاز باروحیهٔ مردم سازش بیشتری داشت. روشی بود که درعیان باخرافات و اوهام مبارزه‌می کرد، برده گی رامذموم می‌شمرد، ریاضت راتعلیم نمی‌داد، ولذات مشروع

را می‌ستود ، باما بعد الطبیعه کاری نداشت وخدایان را به‌حال خود وا می گذاشت تا مردمان ازخیروشرشان آسوده باشند؛ وبه همین‌روی بود که این دبستان ازآغاز ، پیش‌ازآن که رواق گرایی‌مدون ومرتب گشته‌وچهرهٔ‌خویش رادرقلمرو گسترده‌اش بنمایاند ، دردل‌ها جایی یافته بود، ـ لیکن تاپیدایی لوکره‌تی‌یوس بدان گونه که شایسته‌اش باشد خود نمایی نداشت .

لوکره‌تی‌یوس **Lucretius** یگانه‌پیرومؤمن وشایستهٔ‌اپی کوروس‌می‌باشد. وی به‌سال ۹۹پیش‌ازمیلاد درمحیطی پر آشوب زاده‌شد وبه سال ۵۵ نیزدراثرمرگی نابه‌هنگام وفات یافت . زندگی وی که هم زمان باآخرین روزهای جمهوری روم بود، مواجه بارستاخیزی‌بود درآزاد فکری. اندیشهٔ‌آزاد باب شده‌بود، مردمان از سنت‌های کهن می‌رستند وبه شك نوین خومی کردند. میان روشن‌فکران وتحصیل کردگان نظرات وفلسفهٔ اپی کوروس خواهندگان بسیاری یافته‌بود ودرحالی که رستاخیزی عظیم درمی گرفت، امپراتور **اوگوس‌توس** **Augustus** دین وتـقوای کهن را بازگرداند ودرمحیطی خفقان‌آورلوکره‌تی‌یوس به دست فراموشی رفت . زمانی بسیارچهرهٔ تاب‌ناکش درپرده‌یی ازغبارزمان پنهان ماند . این جـریان هم چنان تازمان نوزایی درایتالیا برقراربود . مطابق روایت در قرون میانه تنهـا یك نسخه‌ازدست برد کوردلان ومتعصبان‌از کتاب بزرگش بازمانده بود.لیکن‌سرانجام زمانش فرا رسید ، نوزایی مأموریت خودرا انجام داد واین زمان کمتر کسی است که وی را بازنشناسد .

دربارهٔ مرگ نابه هنگام وردناکش روایتی چند دردست است. **ژه‌روم‌پارسا** **Saint jerome** گزارش می‌دهد که وی براثر نوشیدن مهردارو دوچار جنون و دیوانه گی گشت وبه سن چهل وچهارساله گی خود کشی نمود . لیکن به‌درستی‌این روایت ایرادبسیار کرده‌اند واصولا به گفته‌یی منطقی‌ازهیچ‌قدیس وپارسایی‌نمی‌توان

امید داشت تا درباره‌ٔ لوکره‌تی‌یوس به‌درستی قضاوت نماید. آن چه که برمی‌آید وی دوچار حملات جنون موسمی می‌شده‌است و ممکن است در اثر همین وضع مرده و یا بر حسب تنگ‌دلی خود کشی کرده باشد که این احتمالی ضعیف است.

لوکره‌تی‌یوس در آغاز بیشتر به طبیعت و شعر، و کمتر به فلسفه پناه می‌برد شاید در زندگی‌اش لمحه‌یی از عشق برخورداری داشته اما کامی به بار نیاورده باشد که به‌ژرواکی از زنان سخن می‌گوید. جوانان زن‌خواه را از درافتادن به‌دام زیبارویان می‌پرهیزاند و بر آن بود که شایسته آن است تا آتش عشق را با هم‌خوابه‌گی‌های پرشوروخروش بازنشانند. لیکن بعدها در نظر خود تعدیلی کرد و زناشویی بی‌عشق و آرام راستود. عشق سودایی را جنونی می‌دانست که اندیشه را از روشنی و خرد بازمی‌دارد. تمامی طبیعت وی را به وجد می‌آورد، در هر مظهری از سنگ‌ریزه تا پهنهٔ آسمان‌ها و فـراخ نای دشت‌ها و ستیغ کوهستان‌ها و دل آرام و توفان‌زای اوقیانوس‌ها نشان و رمزی می یافت که به شوروو جدش می‌آورد، به تفکر و اندیشه‌اش بازمی‌کشاند و سودا زده در خودش فرومی‌رفت. به جانوران عشق و محبت می‌ورزید. مظاهر نیروزایی، خشم لطف و کارشان را نظاره می‌کرد و دوست می‌داشت تـا طبیعت و حکمت آن را در این مظاهر بستاید. جهان و طبیعت آن‌چنان برایش زیبا و پرمعنی بود که سرانجام زبانش به شعر بازشد و اثری به‌وجود آورد که در جهان بی‌همتا است.

برای اثرش عنوانی بیشتر فلسفی برگزید تا شاعرانه. سروده‌اش را به نـام «درباره‌ٔ طبیعت چیزها *De Rerum Natura*» درحقیقت ترجمهٔ ساده‌یی بود از عنوان «درپیرامون طبیعت *Peri Physeos*» که فیلسوفان پیش از سقرات عموماً عنوان رساله های خود قرار می‌دادند.

به‌هرانجام تأثرات، فلسفه، شعر، زیبایی و بسیاری از حالات که به‌زبان نیاید دراین اثر شاعرانه گرد آمد، و درحقیقت «درباره‌ٔ طبیعت چیزها» عکس‌العمل روحی

پرشور، حساس وشاعرانه است که درفلسفه پیدایی ونمایانی یافته است. درهنگامی که لوکره‌تی‌یوس به بارآمد . دین ومذهب دورانی پرآشوب رامی گذرانید. ایمان کهن به‌پس رانده شده وشکی نوهمراه باالحادی عمیق جانشین آن می‌شد . قیصر هنگامی که به‌مقام کاهن‌اعظم *Pontifex Maximus* بر گزیده‌شد، تساهل‌وبی‌ایمانی‌اش تیری بود به‌قلب گاه ایمان کهن، گروهی ازمردم آشکارا به‌سنن کهن بی‌اعتنایی‌پیشه ساختند . برخی دیگر ازشب گردانی‌بودند که تندیسه‌های‌خدایان‌را آسیب‌می‌زدند وبسیاری نیز سنن را درحالی که ایمانی نداشتند ، مورد عمل قرار می‌دادند. ورود ادیان آسیایی و اقوامی دیگر : خرافات ، غیب گویی ، فال زنی ، طلسم‌اندازی ، ستاره‌بینی وسحر وجادو را رایج کرد . این اوهـام سراسر ایتالیا را تسخیرنمود . حوادث‌طبیعی ، اجتماعی ، فردی ، کشاورزی ، سماوی وارضی ، خواب‌ها ، علایم وبسیاری دیگر ازامور جمله گی قابل‌تفسیر وتعبیرازجانب‌خواب گـزاران ، طالع بینان ، ستاره‌نگران ، غیب گویان واقع گشت ، واین‌چنین مجموعه‌یی از اوهام و خرافات درزمان لوکره‌تی‌یوس دین‌نام داشت .

باچنین وضعی بسیار طبیعی بود که روحی پرشور وحساس برضد این اوهام به‌عصیان برخیزد و درچنین ایام واحوالی بود که بافلسفه ونوشته‌های‌اپی کوروس اشنایی یافت . فیلسوف بزرگ یونانی را منجی‌خود وبشریت شناخت وباچنان‌شور وشوقی ازاو سخن گفت که جذبه‌یی دینی شعرش‌را فرا گرفت . می گوید هنگامی که حیات بشری برپهنای خاك دوچار خشونت بی‌امان دین شده بود ودین‌هم‌چون دیوی ازهراس ووحشت‌ازآسمان‌به‌تهدیدزند گانی‌بشری پرداخته‌بود، دراین‌هنگام:

از یونان‌زمین ، مردی قد برافراشت ،
وبا چشمان میرایش به‌خشم دراو نگریست .
او نخستین کسی بود که پیش دین به ایستاد گی برخاست .

نه افسانه‌های خدایان ، نه تندر و آذرخش ،
ونه آسمان باغرش‌های ترساننده‌اش ،
هیچ‌یك نتوانستند اورا زبون ازپای بنشانند .
بل بیشتر بی‌باکی روحش‌را برانگیختند ،
زیرا که او می‌خواست نخستین‌شکنندهٔ درهای بستهٔ طبیعت باشد.
چنین بود که روان پرشور وتوانایش پیروز شد ،
چنین بود که روان پرشوروتوانایش پیروز شد،
چنین بود که‌اوپیش رفت وپیشتر رفت ،
تا دورترین راه‌ها ،
آن سوی برج وباروهای مشتعل جهان .
وچنین بود که او بااندیشهٔ بلند وروح گشادهٔ خویش،
فراخنای جهان را سراسر فر او فرو گرفت .
وچنین است که به کردار فاتحی نزدما باز می گردد .
ره‌آوردش دانشی است ،
که ازآن چه تواند بود ، یا نتواند بود ، سخن می گوید .
می‌آموزدمان که نیروی آن‌چه هست برچه بنیادی استوار است ،
ومی‌نمایاندمان که مرزها کجا است .
از این رو است که اکنون دین‌پیش پای مردم فروریخته است ،
وبه نوبت خویش آشکارا پای‌مال شده‌است ـ پای‌مال حقایق حیات بشری ،
ازپیروزی اوست که‌آدمیان سر به سپهر می‌سایند .[۱۲۷]

اصولاً هرگاه برآن باشیم که‌اولین اصل ازعقاید وی‌را یادآورشویم، بایستی

۱۲۷ - تاریخ فلسفهٔ غرب : برتراندراسل «جلداول»

به‌این بیت مشهورش توجه نماییم :

Tantum Religio Potuit Suadere Malorum

یعنی : دین آدمیان را به‌تباهی‌های بسیاری برانگیخته است. وی به‌بسیاری از ناهنجاری‌ها و کارهای دور از آیین اخلاق و کـردار خدایان اشاره می کند . به قربانی‌های بسیاری که برای خدایان می‌شده ، به‌آدمی‌زادگان بی‌شماری کـه در سخت‌ترین‌شرایط جهت قربانی خدایان‌جان می‌داده‌اند . ترس بسیاری ازساده‌دلان وآنانی را که درفراخ‌نای خشم خدایان گم شده‌اند ترس وبیم بسیاری را ازتندرو آذرخش وتوفان ، هراس از وادی‌های زیرزمینی وشکم‌خواره گی خدایان وحاصل عشق‌بازی‌های ناهنجارشان را تـذکر می‌دهـد ـ و سرانجام آدمیان را ازاین کـه روش اوهام دینی ومذهبی را برفهم فلسفی برتری بخشیده‌اند ، نکوهش می کند : «ای آدمی‌زاده گان سیه‌روزگار ، چرا کرداری‌این‌سان ناپسند واندوه‌زارا به‌خدایان برمی‌بندید ، مردم چه سیه‌روزگارانی کـه برای خود باز نساخته و چه اشك‌ها و دل‌هوره‌ها و اندوه‌ها که به ارمغان برای‌آینده‌گان بازنگذاشته‌اند . پارسایی‌ودیانت آن نیست که سرهای خودرا به‌عنوان تکریم و نیایش دربرابر تندیسه‌هایی سنگین و چوبین فرودآوریم ، در محراب‌ها نماز گذاریم و در پرستش گاه‌ها به خاك اندر افتیم، و یا جانداران را قربانی نماییم ... نه ، پارسایی در این است که توانا باشیم تا برهمهٔ‌چیزها با اندیشه‌یی‌آرام بنگریم .»

لوکره‌تی یوس به‌وجودخدایان همان گونه اعتقاددارد که اپی کوروس‌داشت. وی‌برآن است که خدایان‌دورازهر نوع مداخله واندیشه‌یی دربارهٔ انسان‌ها، شادمانه زندگی‌می کنند نه‌آنان‌رادرامورطبیعت وجهان‌دست‌در کاری است‌ونه‌به‌اعمال‌وافعال انسان‌ها می‌پردازند ونه انجام قربانی‌ها ومراسم ونماز ورسوم را ارجی مـی‌نهند . خدایان درجای‌خود به مهرورزی وخوش گذرانی سر گرم‌اند وحتا درامورآفرینش

نیز دستی ندارند . آیا این دور از عقل سلیم نیست که این همه نابه سامـانی ها و آشفته‌گی‌ها وشرور را به خدایان نسبت دهیم ؟ . این مجموعهٔ بی انتهـای هستی تنها بر خود قایم‌است وخود قانونی‌است کلی که‌بیرون از آن هیچ‌چیزی‌وجودندارد. آن‌چه از تغییرات، تبدلات ، تحولات وتکاملی که رخ می‌دهد ، به دل‌خواه‌طبیعت، یعنی‌قانون‌کلی‌است واین‌مجموعه خود خداست ، یعنی قانون است وبر گزیده‌ترین راه پرستش که در بردارندهٔ بهترین آرامش‌نیز می باشد و در خور فرهیخته گان و خردمندان است‌همانا شناخت‌ومهرورزی‌این‌قانون‌یاخدا ویاطبیعت‌جلوه گرمی‌باشد.

در روش اتومیسم *Atomism* یا ذره گرایی نیز فلسفه‌اش به ژرفای اندیشه‌یی سترگ است . آیین اصلی‌اش چنین است که : « هیچ‌چیزی وجود ندارد مگرذرات وخلاء» وی برخلاف اتومیست‌ها هرگز لفظ ذره **Atom** را به کارنمی برد، بلکه این ذرات ابتدایی را *Primordia* (اصول) یا *Elementa* (عناصر) ، ویا *Semina* (دانه ها) می‌نامد . به هرانجام نطفهٔ فلسفی وی در اصالت هیولی یا ماده و مکان می‌باشد و کمیت این دو درجهان هیچ گاه دگرگونی نمی‌یابند . هیچ‌چیزی‌ازعدم به‌وجود نمی‌آید وتباهی ، نابودی نیست ، بلکه دگرگونی است . ذرات **Atoms** نه دوچار تباهی می‌شوند ونه‌دگرگونی را درآن‌ها راهی است. بی‌صدا ، بی بو ، بی‌رنگ ، جامد و بی‌انجام می‌باشند . هنگامی که ترکیب می شوند ، اشـکال و کیفیات بی شماری پدید می‌آورند و بدون وقفه در سکون ظاهراشیـا درجنبش و حرکت‌اند .

تنوع ، ترکیب وتألیف ذرات است که موجب آفرینش جهـان وهستی شده است. درآغاز ماده شکلی‌نداشت‌و به‌صورت ذرات دربسیط هستی‌سرگردان‌بودوچون بـه تدریج به درون هم راه یافته و ترکیب شدنـد ، موادی بی شکـل چون هوا ، آتش‌وزمین‌پیدایی‌یافته و ازآن‌هاماه وخورشید وستارگان وجود یافتند.ستاره گان

اخگرهایی هستند محاط در اثیر ، یاغباری که ازلطیف‌ترین ذرات تر کیب شده است. پاره‌یی ازاین غبار درزمان‌هایی دور ازاصل خود جدا شده وبراثر گردش به گردخود سرد شد وزمین پدید آمد . حوادثی طبیعی نه خشم خدایان است نه مهرشان ، بلکه تنها براثر روی داده‌هایی طبیعی حاصل می‌شوند . زمین لرزه حاصل فشرده گی بخارات وجوی بارهای زیرزمینی است ، تندر وآذرخش نتیجهٔ طبیعی درهم فشرده گی ابرها است ؛ وباران رطوبتی است که به وسیلهٔ خورشید بخار شده و دوباره به زمین باز می گردد .

پیدایی بشر ، شکل واندام او، وانسان وجانداران دیگر حاصل انتخابی کاملا طبیعی می‌باشند . هیچ عضوی در بدن به‌این‌منظور پدید نیامد که آدمی ازآن سودی بردارد ، بلکه هرعضوی که پدید آمد، فایدهٔ خودرا نیز به همراه آورد وضع فعلی زاییدهٔ هوشیاری وموقع سنجی ومهندسی ذرات نیست ، بلکه نظم موجودبه‌این‌علت است که ذرات درزمان‌هایی بسیار دراشکال گوناگون تر کیب وتلفیق گشته وهمهٔ تر کیبات ممکنه را پدید آورده‌اند ، ـ واین است منشأ چیزها ونسل‌های بزرگ . در آغازین ومیانین مراحل تر کیب ، بسیاری ازجان داران پدید آمدند که غول هایی ناقص وابتر بودند و درجریان تکامل وانتخاب اصلح تباه‌شدند بی آن که نسل خودرا باقی گذارند وتنها آن نوع جان‌دارانی پاینده گی‌یافتند که قادر به‌حفظ‌خود وسازش با محیط بودند .

آن‌چه که اهمیت‌وارزشی دیگرداراست، توجیهی‌است که ازذهن می‌شود.وی چنین توجیه می کند که ذهن *Animus* همان اندازه واقعیت دارد که چشم و گوش‌و دست وپا ، ودر واقع خودهم چون اندامی است که افزار روان *Anima* می‌باشد ، نفخه‌یی حیات بخش که عبارت‌است ازماده‌یی لطیف‌ودقیق که درسراسربدن‌پراگنده می‌باشد وموجب جنبش اعضا می‌شود . آن‌چه که منشأ احساس است،عبارت است‌از

انعکاس تصاویر سطح اشیاء به‌روی این‌مادهٔ رقیق یاذرات متشکله که‌ذهن‌نـام دارد . حواس محك راستین حقایق می‌باشند واین درست نیست که خرد می توانـد آلت سنجش حقیقت باشد ، چون خود متکی بر تجربه ، یعنی احساس است .

و اما روح وروان ـ آن‌هم عنصری است کاملا مادی وقرین با بـدن و جسم آدمی . به‌هیچ روی تعریف وشناختی مبهم وما بعدالطبیعی ندارد . نه‌جاودان است ونه معنوی ، نه‌قبل ازشکل گرفتن جسم به‌عنوان‌ودیعه‌یی بوده ونه پس ازسـاکن ماندن بدن به‌زند گی ادامه خواهد داد. بابدن به‌وجود می‌آید ، بابـدن زند گی می کند ، پیر می‌شود و ازدارو وشراب اثر می‌پذیرد و به‌هنگامی که‌بدن به‌میرد ، ذرات آن پرا گنده می‌شود . روان بی‌بدن ، ازاحساس ومعنی تهی است ، و اصولا روان بدون حواس به‌چه‌کار می آید ؟ .زند گی را بایستی به‌سان ملکی مطلق به‌ذهن نقش نیندازیم ، بلکه بایستی به‌عنوان ودیعه ووامی از آن نگاه‌داری وسود جویـی کرده و به‌هنگام‌تر کش گوییم. مر گ‌نیز امری است طبیعی ومعمول که‌هیچ گونه هراسی بر نمی‌انگیزدو آن‌چه که‌موجب ترس وبیم از مر گ می گردد ، وجودپندار آخرت است . اما آخرتی‌در کار نیست ، چون دوزخ همین‌جا است و لهیب‌اش رنج هایی‌است که‌ازشهوات ، نادانی‌ها و گمراهی‌هایمان برمی‌خیزد . بهشت‌نیزدرهمین جا است ، در نهان خانهٔ اذهان آرام و بی تشویش خردمندان واقعیت دارد.

فضیلت نیز نه در ترس ونیایش خدایان ونه در پردهٔ فریب نـاك گریز از زند گی و لذات مشروع است ، بلکه فضیلت در فعالیت هم‌آهنگ حواس و قوای ذهنی ؛ تحت فرماندهی خرد حاصل می‌شود . آرامش ، صفا و فضیلت راستین‌آدمی در ساده‌زیستن یاروانی آرام‌است . به سبزه‌زارها و کناره‌های دریای‌نیل گون‌لمیدن و مهر به خانواده وتیمار کودکان کردن بسی‌شایسته‌تراست تا به‌تکلف در تـالارهای مجلل به‌سر بردن . در روش اخلاق وسلوك زند گی متوجه می‌شویم که راهی خود

به خودبه‌مسیحیت گشوده‌می‌شود که**سه‌نه‌کاومارکوس اوره‌لی‌یوس‌واه‌پیک‌ته‌توس** و دیگران هرچه بیشتر آن را هموار وراه‌وار ساختند . البته فلسفهٔ لوك ره تی‌یوس از زمان اوگوس‌توس در پردهٔ فراموشی و استتار رفت و تا دوران نوزایی هم‌چنان باقی ماند و از آن پس اه‌پی کوروس و فلسفهٔ او د گر بـاره زنده وجان دار شد . لیکن این فلسفه همواره مورد طرد توده وعامهٔ مردم ومورد قبول‌و گرایش‌تحصیل کرده گان وروشن فکران بوده است ، چون مذهبی است که مواد مخدری ندارد‌تا به‌کار توده آید ورنجشان را بانعم و آسایش‌های ماورای گورو آن سوی زندگـانی دردنا کشان تسکین بخشد .

۳ ـ گذرگاهی به‌مسیحیت

سه‌نه‌کا، زندگی‌وتحصیل، تبعیدوایام‌دوری، بازگشت‌ومربی‌امپراتور، مرگ دردناك‌او، ثروت‌فراوان وزندگانی ریاضت‌گونه، کم‌خواره‌گی وفلسفهٔ‌آن، دربارهٔ‌خدا ، روح‌وروان، بهشت‌ودوزخ ، روش اودردیانت ، وضع‌زمان ، نشان‌های‌مسیحی درتعالیم‌او ، گناه‌ازلی ، مهربانی‌و مودت ، جدایی‌دیانت‌وسیاست ، تشکیل کلیسا وسازمان‌آن ، تعریف‌فلسفه ، فضیلت‌وخرد، تحلیل‌واثرفلسفهٔ‌او

همان گونه که لوك‌ره‌تی‌یوس درخشان‌ترین چهرهٔ اه‌پی کوروسی می‌باشد ، **سه‌نه‌کا** رانیز بزرگ‌ترین فرد رواق گرای درایتالیامی‌دانند . لوسی‌یوس آنه‌اوس سه‌نه‌کا Lucius Annaeus Seneca درسال‌چهارم‌میلادی‌در **کوردووا** Corduva [قرطبه] به‌دنیاآمد . در کودکی به روم برده شد وبـه زودی در رشته‌های مختلف تحصیلاتی کامل کرد . ازپدرش‌مار کوس آنائه‌اوس‌سه‌نه‌کا Marcus Annaeus - Seneca که معلم معانی و بیان بود ، این‌فن را فرا گرفت . از محضر **آتالوس** Attalus رواقی ، فلسفهٔ رواق گرایی راآموخت و از **سوتی‌یون** Sotion روش

پوتاگوراسیان [فیثاغورسیان] را فرا گرفت. یکی از نزدیکانش نیز موجب شد تا به سیاست عملی و آموزش آن اقبال نماید.

طبعی داشت محتاط وزیرك و خویی بدبین و اخلاقی درسلوك زندگی مرتاضانه. با آن که ازثروتی بسیار سرشار برخوردار بود، خوی‌اش غلبه داشت. در خوراك بسیار امساك می‌نمود و برای این کار فلسفه‌یی داشت که از آن سخن خواهیم گفت. مدت‌زمانی از گوشت‌خواری پرهیز کرد و هم‌چون مارکوس اوره‌لی‌یوس بر کاه‌وجای ناهموار خوابید. بسیار به اندیشهٔ خودکشی بود و انتحار را مدح می‌گفت.

هنگامی که **کالی‌گولا** Caligula کره موتی یوس کوردوس Cremutius Cordus را مجبور به خودکشی کرد، یعنی سرنوشتی که‌در انتظار خودش بود ــ رساله‌یی دربارهٔ تسلیت به‌دختر کوردوس نوشت که نزدیك بود به‌امر امپراتور اعدام شود، اما برخی اورا از مرگ نجات دادند. اندکی بعد وی‌رامتهم کردند که بـا دختری از اشراف روابط نامشروع دارد، پس تبعیدش کردند. در تبعیدگاه که جزیرهٔ کورس Cors بود ابتدا هشت‌سال‌را با آرامشی رواقی گذراند، لیکن به‌تنگ آمد و نامه‌نوشت تارهایی‌اش دهند ودرخواست‌اش مثمر ثمر واقع‌نشد. به سال ٤٨ میلادی **اگ‌ری‌پی‌نا** Agrippina مادر **نه‌رون** Neron که به دنبال معلمی بود شایسته برای پسرش، وی‌را ازتبعید فراخواندتاهم‌چون مربی‌یی برای امپراتور جوان باشد. ازاین‌زمان است که زندگی سیاسی وپرنشیب وفرازش آغاز می‌شود. پس‌از ایام درازی‌ازکار سیاست کناره گرفت و به‌مطالعه پرداخت‌تاسرانجام کشف توطئه‌یی برای قتل امپراتور کشف‌شدوسه‌نه‌کارا نیزمتهم به‌همکاری بـاتوطئه گران نمودند. امپراتور پیکی فرستاد تا به‌فرمانش به‌زندگی خویش پایان‌دهد. سه‌نه‌کا در کمال‌آرامی رگ خود را گشود و نامه‌یی به منشیان تقریر کرد. آن گاه جام شوکران خواست وطبیب وی‌را درحمامی گرم نهاد تارنج ودردرا کمتراحساس

نماید وسرانجام پس‌از رنجی بسیار به‌سال ۶۵ میلادی درگذشت.

درزمانی که به‌عنوان صدراعظم دردربار نه‌رون سرگرم بود، مطابق باروایت ثروت‌اش معادل با (۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سی‌سترس) معادل باسه‌سد میلیون تومان‌بود. به‌همین‌جهت تهمت‌هاوافتراهایی به‌وی بربستند. سه‌نه‌کا به‌آرامی درجواب‌می گفت دانش‌مند هیچ گاه موظف‌نیست که در فقرونادادری به‌سربرد وثروت هرگاه‌ازراهی مشروع ونیك بدوروی‌آور شود، راه خردآن است کـه آن‌را پذیره شده و درحیطهٔ خود گیرد. لیکن این‌را نیز یادآور می‌شد که خردمند راستین آن کسی است که‌در هنگام‌ضرور، به‌راحتی و بدون تأسف بتواندآن ثروت را رها کند. شاید وی نیز دراین‌جامی‌خواهد همان مفهومی را که‌اپیك‌ته‌توس بعدها گفت به‌رساند: «هرگز دربارهٔ چیزی مگو آن‌را ازدست داده‌ام، بلکه فقط به‌گو آن‌را پس داده‌ام» به هر انجام درمیان چنین ثروتی به‌فقر و ریاضت زند گی می کرد. برتشکی ناهموار و انباشته از کاه می‌خفت. ازمشروبات تنها به نوشیدن‌آب اکتفا می کرد، وآن قدر در کم‌خواره گی اصرار داشت که اندامش سخت نزار ونحیف شده بود، واین نه‌از روی سوداگری، خست‌واخلاق بازرگانی بود، بلکه مبتنی بر حزم خردمندانه و روش فیلسوفانه‌اش بود. وی برآن بود که پرخواره گی آفت هوش و عقل است، فراست وزیرکی را می کاهد و کودنی وخرفتی می آورد: زیاده‌خواری در خفه گی روح نقشی بسیار دارد».

هنگامی که سرانجام با تمهیداتی بسیار توانست ازکار صدر اعظمی‌ودستگاه امپراتوری کناره کند، برایش دورانی‌بود ازشکفته گی. به‌سن شست‌وپنج‌ساله گی که‌سخت نحیف بود ودر عوض ازذهنی تند وهوشی‌در کمال توانایی برخوردار بود، سرانجام برآن شد تا به‌آرزوی دیرینه‌اش امکان ارضایی به‌دهد و کتاب‌هایی را که دوست می‌داشت به‌خواند. چنان که از قراین برمی آید، در این دوران دگر باره

نوشته‌های اه‌پی کوروس را باز خوانده است وسخت تحت‌تأثیر قرار گرفته ، چون به‌خلاف اه‌پیك‌ته‌توس باشور وشوقی چنان از اه‌پی کوروس سخن‌می گوید که ازیك رواق گرای سخت بعید است .

خداگرایی و بی‌خدایی‌اش نیز جالب است . وی ابتدا این مسأله را در بارهٔ معرفت وشناسایی طرح می کند که آدمی نمی‌تواند نسبت به همه‌چیز بخرد وشناسا باشد . ما هم چون پاره‌هایی در بی‌نهایت و لحظاتی در ابدیت هستیم و چون چنین پاره‌ها وذراتی [انسان] بـه‌خواهند که کل عالم و هستی کامل [خداوند] را توجیه وتفسیر نمایند، بی‌شك پا در گل می‌مانند . به همین‌جهت است کـه تا اندازه‌یی به ماوراءالطبیعه وحکمت‌الاهی کاری‌ندارد . لیکن این‌یك‌وجه‌ویك‌جانب فلسفهٔ مردی است که چهره‌های بسیار وجانب‌هایی چنددارد . مطابق بانوشته‌هایش مشکل است که بتوان ثابت نمود مـردی خداگرای است یا بی‌خدا ، وحدت وجودی است یا افلاتونی ، مادی است یا معنوی ، یك‌تاگرای است یا ثنوی . جایی خدا برای او موجودی است که مراقب همه می‌باشد ، نیك کاران را دوست داشته و نداهایشان را جواب می گوید و بالطف بی‌دریغش نیکان را یاری می‌نماید . جایی نیز وی را به عنوان علت‌العلل‌وعلتی‌غایی وتغییرناپذیر می‌داند که امور بشری والاهی را به‌نحو یکسانی انجام می‌دهد .

در بارهٔ روح نیز اندیشه‌یی دارد تیره ونا به‌سامان . بر آن است که روح‌دمی است مادی ولطیف که به جسم، جان و حرکت می‌بخشد، ـ و از این جـا است که متوجه‌می‌شویم‌رواق گرایی‌واه‌پی کوروسی‌دررم بروفق اوضاع زمان ووضع‌اجتماعی تاچه حد نزدیك شداند . توجیه‌اش بسیار دوپهلواست که می گوید روح هـم چون خدایی است به سان میهمانی در قالب تن . هم‌چون سیاست گری ماهر و ورزیده ، محافظه‌کاری خودرا درعرصهٔ زمام‌داری به معنویات و امور مذهبی می کشاند . در

بارهٔ زندگی پس ازمرگ نیز گاهی بازبانی که گویای یقین است سخن می گوید و گاه هم چون ملحدی با زبانی طنز آلوده از آخرت یاد می کند .

اما به‌طورکلی‌روش سه‌نه‌کادر دیانت هم‌چون شیوهٔ مارکوس اوره‌لی‌یوس‌بوده که تقریباً یك‌قرن پس‌ازاو می‌زیسته است . روشی مذهبی بوده است که‌درعین‌حال که نیرو وتسلایی دراین جهان به گروندگانش می‌داده ، نظر و توجهی نیز به یك حیات اخروی داشته است . پندارداری به‌این که «جسم زنجیرروح وموجب اسارت وتاریکی آن است، وروح بایستی‌دایماً در کوشش باشد تا ازقید اسارت جسد به‌رهد» حتا درجامعهٔ ملحدانی که مسیحیت میان‌شان به شکفتن پرداخت‌وجودداشت .

وضع آشفتهٔ زمان ، قدرت زورمندان و بهره کشی شدید ازفرودستان وظلم و بیداد فراوان ، نیازمندی شدیدی به‌وجود آورده بود که به موجب آن توده هـای وسیع به تسلیت روحی نیازمند بودند که مقامی عالی‌تر منشأش باشد . این احوال شکلی به مذهب داد که هرچه بیشتر از امور دنیوی جدایی گرفت . چـون مذهب تنها وسیلهٔ ارتباط با سلسله‌حقایقی عالی‌ترشمرده‌می‌شد که‌افرادی‌رنج دیـده وتوده هایی که هدف ظلم و بیداد بودند می‌توانستند به‌وسیلهٔ آن‌خود راتسلابخشند. درهم چون زمانی‌بود که معتقدات حیات‌دنیوی معمول‌قرون کلاسیك درهم‌شکسته شده و میان دولت ومذهب جدایی می‌افتاد ومذهب استقلال می‌یافت ، و حتا کاربدان جا کشید که بعضی اوقات دولت خود تحت‌الشعاع دستگاه‌مذهبی قرار مـی گـرفت. نتیجهٔ طبیعی این‌استقلال روز افزون آن‌شد که مذهب توانست خودرا به‌صورت‌یك مؤسسه ودستگاه ویژه وقائم به‌خود درآورد که درروی‌زمین معرف و مدافع حقوق مردم ونمایندهٔ وظایفی باشد که افراد مردم به‌عنوان اعضای شهر آسمانی‌بایدانجام دهند . این دستگاه به‌صورت‌کلیسای مسیح متشکل گردید ودرحالی کـه از مردم فرمان بری ووفاداری می‌خواست به دولت نیز اجازهٔ دخالت درکار خودرا نمی‌داد

واند کی نگذشت که دولت را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد وتاپایان قرون میانه دورانی تاریك ودهشت‌آور را درتاریخ به‌وجود آورد .

سه‌نه‌کافلسفهٔ‌رواقی‌را انعطاف پذیر کرده وبدان جنبهٔ انسانی بخشید. هر گاه **زه‌نون** پیدایی می‌یافت و به رواق گرایی سه‌نه‌کامی نگریست، بی‌شك سخت ملول می‌شد . اما درواقع این‌سه‌نه‌کانبود که تغییراتی فاحش دررواق گرایی انجام داد ، بلکه دست وخواست زمان بودوسه‌نه‌کاکار گزار وعاملی محسوب می شـد . سه‌نه‌کا گناه‌کاری را امری ذاتی ونهادی انسانی می‌داند وبه‌همین جهت‌است که‌جنبهٔ‌انسان دوستی و گذشت ومهرورزی درقسمت فلسفهٔ اخلاقی‌وی مقامی‌شایان توجـه داشته واین درحقیقت پدیده‌یی‌است دررواق گرایی متأخر .

در حقیقت اخلاق مسیحی بازآوردهٔ مسیح‌نامی نبود ، بلکه‌ساخته‌وپرداختهٔ نیازهای زمان وعکس‌العمل روح اجتماعی بود. دراین مورد وایـن‌قسمت ازفلسفهٔ اخلاقی در رواق گرایی؛ با روش رواقی‌قدیم واولیه تفاوت قابل ملاحظه‌یی موجود است . سه‌نه‌کا بالنده گی اخلاقی ومباهات رواق گرایان قدیم را نکوهش‌می کند. اعتقاد به این که شرارت عصیانی است نهادی در وجود بشر ، اورا به‌مهرانگیزی‌و تیمارداری می کشاند و برای رحم ومروت و گذشت ارزشی بسیار قایـل می‌شود . هم‌چنین اعتقاد به این که خداوند پدر انسان است وعقیدهٔ برادری انسان‌ها، دلیلی است کـه بشر دوستی اووجملهٔ این مفاهیم وارد مسیحیت شده است. این مسایل و مواردی دیگر چون بدبینی او ، عصیان برعلیه سوء اخلاق زمان ، مهرورزی‌واین کـه خشم را بـا مهر بایستی جواب گفت ، واندیشهٔ دایمی اش به مرگ مـوجب آن شد تـا **ترتولی‌یان** Tertullian او را یـك مسیحی و **اوگوس‌تین‌پارسا** Saint Augustin نیز باشورازوی یاد کند.

هنگامی که آثار اه‌پی کوروس را مطالعه می کرده است ، به‌شوری درفلسفه

و گرایشی عظیم بدان نایل آمده است، می گوید: «آزادی درفهم حقیقی فلسفه می باشد، وبنده گی فلسفه ، متضمن آزادی حقیقی است . درك فلسفه، آزادی و سلامت ذهن است . بدن هر گاه یك بار از بیماری درمان یافت ، باری دیگر به اسارت درخواهد آمد ، اماذهن همین که درمان شد ، دگر باره بیمار گونه نخواهد شد و جاودانه درمان شده است .حال بایستی مفهوم گردد که سلامت چیست : ذهن هر گاه مطمئن باشد ودرك کند که جملهٔ خوشی‌ها ، سودهایی که به دنبال‌شان می‌رویم و آن آرزوها وتمایلاتی که مردم بدان گرایش دارند درقبال زندگانی آسوده وخوش راستین اهمیتی و ارزشی ندارند ، این خود قاعده‌یی است که به موجب آن خود و تحولات خود را به سنجی ، و درواقع در آن روز آزادی حقیقی را به‌دست آورده‌یی که درك کنی ، مردم کامیاب ، شوربخت ترین مردمانند .»

فلسفه علم خرد است و خرد هنر زندگی ، اما خود خرد چیست ؟ و آیا می توان آن را تحصیل کرد ؟ . جواب این پرسش مثبت است وپاسخ به آن خودپاسخی نیز از برای پرسش نخستین می باشد . خرد را در زندگی روزمره می‌توان کسب کرد. آدمی بایستی قاضی اعمال خویش باشد. به انتهای هر روزی اعمال خودرا به‌سنجد. نسبت به خطاها و اعمال ناشایست خویش سخت گیر و دربارهٔ دیگران با ملایمت و نرمی داوری کند. فرزانه گان را به‌هم نشینی ودانشمندان را به گفت‌و گو بر گزیند. فلسفه به‌خواند نه به‌شکل ناقص و خلاصه‌یی از آثار فیلسوفان ، بلکه آثار کامل را مطالعه نماید . به‌جای آن که کتاب‌های بسیاری مطالعه کند ، کتاب‌های خوب‌را به دفعات به خواند . ذهن را بایستی ترتیب ونظم بخشید و این نظم وترتیب عبارت است از سکون دریك جا و توانایی مصاحبت با خود . تنها گزینی و خود گرایی برای حصول این نظم ذهنی عملی است شایسته و در جمع چنان باش که خود تنها می باشی .

سرانجام درواپسین سخن از این رواق گـرایی که گذرگاهی ساخت برای اخلاق وسیاست مسیحی، بایستی‌ازدغدغهٔ‌آرام گرایانه‌اش دربارهٔ‌پذیره شدن مرگ وانتخاب آن سخن گفت. هنگامی که **نه‌رون** مأموری فرستاد تا از سه‌نه‌کای پیر در بارهٔ توطئه‌یی که برعلیه اوشده بود استفسارنماید، سه‌نه‌کا جواب داده بود که‌دیگر به سیاست وهیچ چیز دیگری دل‌بستگی ندارد، جزآرامش وآسودگی. و چون مأمور به‌نه‌رون گزارش‌داد که: «هیچ‌نشانی ازهراس ودغدغه‌آرامش اورا برهم نزد، واثری‌ازاندوه‌برچهره‌اش‌نقش‌نبود»، نه‌رون گفت: باز گرد و به‌او به‌گو به‌میر. سه‌نه‌کا این پیام رابا آرامش کامل شنید ودرحالی که‌همسر وفادارش را به‌آغوش داشت‌رگ را گشود، منشی خواست وصفحاتی چند تقریر کرد. پس جام شوکران خواست ونوشید ومرد.

می گفت زندگی همواره چنان نشاط‌آور ودل‌خواه نیست که درخور ادامه‌و بایسته‌گی باشد، پس از دوران کمال، بهتر آن است که به خوابیم. درنامه‌یی به **لوسی‌لی‌یوس** Lucilius دوست‌خودوفرماندار سی‌سیل[**سی‌که‌لی‌یا** Sikelia]، شاعر و فیلسوف اه‌پی‌کوروسی نوشته: از جملـه دلایلی که هیچ گاه نمی‌توانیم از زندگی شکوه نماییم، آزادی‌مان می‌باشد، آزادی ازقید وبند زندگی که‌هیچ گاه برخلاف میل‌مان مارا دربند نکرده. پیش‌ازاین ورید خود را جهت سبک‌بـاری از وزنی گران بریده‌یی؛ حال‌هرگاه‌قلب خودراسوراخ کنی، آن نیشتر راهی‌برایت به‌سوی‌آزادی خواهد گشود، آری آرامش مطلق رابه کمترین بهایی می‌توان فرا دست‌آورد ... به‌هر سویی که‌بنگری ازاین‌آرامش، فقدان‌اندوه وغم‌نشانی‌خواهی یافت. آن پرت‌گاه ژرف‌را می‌بینی، سقوط ازآن، فروافتاده‌گی دردهـانهٔ فراخ آزادی است. رودخانه، آن برکهٔ عمیق وآن دریای عظیم رابه چه‌سان می‌نگری؟ هان، آزادی را دریاب که درعمق آن‌ها است. اوه که‌کلام را به درازی می کشم،

کسی که نتواند به‌نامهٔ خود پایان دهد ـ چه گونه می‌خواهد زند گی خودراخاتمه بخشد ... واما دربارهٔ خودم ، دوست عزیزم ، عمرمن پایان گرفته ، پیمانه‌ام‌ابریز ودر انتظار مر گم .»

۴ ـ امپراتور فیلسوف

مار کوس اوره‌لی‌یوس ، خاندان ، کود کی ، تحصیل‌وتربیت ، در راه امپراتوری، هم‌کار امپراتور آن‌تونین، مر گ امپراتوروجانشینی‌فیلسوف،مر گش‌درخیمه گاه‌جنگ، فلسفه‌وتعریف‌آن، راه‌خرد، فضیلت‌وشیوهٔ تحصیل‌آن، بدبینی، انهدام‌بشر، دربارهٔمر گ، اخلاق‌مسیحی، رفتاربابدان، جبراو، نیکی‌پاسخ‌بدی، تحلیلی ازروش‌او

از رواقیانی که پس‌از سه‌نه‌کا پیدایی یافتند، از دو کس بایستی نام‌برد،یکی **مار کوس اوره‌لی‌یوس** Marcus Aurelius ، امپراتوربزر گ‌رومی، ودیگری **اه‌پیک‌ته‌توس** Epictetus که درآغازبرده‌یی بود که بعدهاآزادی‌یافت.زند گانی وفلسفهٔ این هردو به‌یک‌اندازه شگفت است، برده‌یی فیلسوف و امپراتوری فیلسوف که هردو گرایشی سخت به فلسفهٔ رواقی داشتند .

مار کوس اوره‌لی‌یوس به‌سال ۱۲۱ میلادی زاده شد . پدر بزر گش **انی‌یوس وه‌روس** Annius Verus سه‌بار به فرمانداری رم رسیده و پـدرش پیشهٔ قضاوت داشت . مادرش **دومی‌سی‌یا ـ لوسی‌لا** Domisia Lucilla نیز ازخانوادهٔاشراف بود و به‌زهد وتقوا شهرتی بسیار داشت . جهت مار کوس بهترین معلمین‌را استخدام کرد واورا با زند گی زاهدانـه و باتقوایی بار آورد . انجام‌کارهایش بدون کمک برده گان ، پیشه‌ساختن‌صبر وبردباری درتحمل شداید ، جلو گیری‌از خواهش‌های نفسانی را درهمان کود کی بـه‌خوبی‌آموخت . برخی از معلمین او خود از رواق گرایان بودند وبرخی دیگر از کسانی که‌به‌این فلسفه‌گرایشی بدون‌سرسپرده گی

داشتند. هنگامی که به‌سن هیجده‌ساله گی‌رسید امپراتور **هادری‌ین** **Hadrien** از سنا برایش معافیتی تحصیل کرد واورا به‌نظارت هزینهٔ‌دولتی گماشت،وچون‌در گذشت جانشین‌اش **آن‌تونین** **Antonin** که‌جانشینی نداشت‌وهمسرش‌**فوس‌تین** **Faustin** خالهٔ مارکوس اوره‌لی‌یوس محسوب می‌شد، فیلسوف جـوان را به فرزندی قبول نمود. آن گاه مدتی بعد خاله اش دختر خود فوس‌تین جـوان‌را کـه دختر خالهٔ مارکوس می‌شد به‌زنی بـه‌وی داد و شایـد یکی ازعلل مهم رنجوری تنی چند از فرزندانش‌ونقصان عقل **کومودوس** **Commodus** پسروجانشین نالایق‌اش‌ازهمین ره‌گذر هم خونی باشد. به‌سال ۱۴۷ میلادی آن تونین امپراتور وی را به‌طورکلی در مقام خود شریك‌وهم‌کار گردانید وسرانجام به سال ۱۶۱ وی را رسماً به‌جانشینی انتخاب نموده واندکی بعد درگذشت. مارکوس اوره‌لی‌یوس درآن هنگـام چهل ساله بود ومجلس سنا اختیارات مطلقه را به‌وی واگذاشت.

زندگی‌اش نشیب و فراز بسیاری داشت. توطئه‌ها، جنگ‌های پی‌درپی با وحشیان و بربرها،زهد وریاضت‌وپارسایی، تحصیل فلسفه وعشق به‌فضیلت‌وراستی، وتکامل پارسایی‌اش و زندگانی زاهدانه‌اش براریکهٔ امپراتوری به‌واقع بسیاری به شگفتی می‌ماند. درآخرین جنگی که با بربرها نمود، بر اثررنجوری و بیماری قبلی به تی‌فوس که به‌همه‌جاسرایت کرده بود مبتلاشد و دربستر مرگ افتـاد. در بستر مرگ درحالی که از تب وتاب‌بیماری جان گاهی درعذاب بود، پیوسته‌تکرار می کرد که: «جنگ کردن چه مصیبت‌بزرگی‌است». لحظه‌یی‌قبل ازمرگش‌اندکی به‌آرامی گراییده بود.شب تیره‌یی‌دراردوسایه گسترده‌بود وازوی پرسش کردند که اسم شب‌را تعیین نماید. نیروهایش رابه‌یاری خواست و به‌آرامی گفت: «به روید آفتاب طالع‌رادریابید،چه من‌درحال غروب هستم.» واین اشاره‌یی‌بودبه‌فرزندش،-واندکی بعد درگذشت.

به سال ۱۷٤میلادی ، یعنی شش سال پیش ازآن که زندگی‌رابدرود گوید ، به نوشتن کتابش به نام « خطاب به خود » *Ta eis Heauton* پرداخت . البته‌اقوال دراین باره گوناگون است ، اما آن‌چه که مهم می‌باشد اصل مسأله است. البته در آن هنگامی که دست به نگارش برد ، آن چه را که در آغاز آموخته بود ، دراثر دورانی فترت وجنگ‌ها وسفرها و گرفتاریهایی که برای امپراتوری بزرگ پیش می‌آید ، به فراموشی سپرده بود ، به‌همین جهت اصالت آن بیشتر و شایسته‌تر می گردد. کتاب «خطاب‌به خود» بعدها به‌عنوان اندیشه‌ها مشهور شد وشامل‌دوازده کتاب است که در شرایطی سخت ومیدان‌های جنگ وخیمه‌ها نوشته شده است .

مارکوس اوره‌لی‌یوس‌نیز هم‌چون رسم‌زمان‌خود ، مبنای‌شناختی که‌ازفلسفه داشت ، توضیح نظری ما بعدالطبیعه نبود ، بلکه فلسفه را مکتب اخـلاق و کسب فضیلت و روش راستین زندگی‌می‌دانست . دانش وعلم درحقیقت درجریان‌زندگی بایستی عنوان ابزاری شایسته را داشته باشد برای بـه زیستی، ورنه از آن هیـچ فایده‌یی بر نمی‌خیزد : « آیا چه چیز درزندگانی می‌تواند راه‌نما باشد ؟ تنها یك چیز ، وآن فلسفه‌است . » و این فلسفه نه به‌شکل منطق است و کسب آن در درس گاه‌ها ، بلکه آموزش مستمر اخلاق است در راهروزندگانی . رهبری فلسفه به وسیلهٔ عقل انجام می‌شود و خداوند به همه کس نفس باطنی رهبری‌را که‌همان‌عقل باشد ، بخشیده است و فضیلت‌جز تمکین برعقل نیست .

پارسایی‌اش برخوردار اززندگی زاهدانه است . به هنگامی کـه هنوز سنی نداشت ، بربستری ازکاه می‌خوابید . ریاضت‌اش درجوانی آن چنان‌رنجور، نحیف وعلیل‌اش کرده بود که‌هم‌چون‌سه‌نه‌کا در هنگام مرگ تنی‌بس تکیده ولاغرداشت. تن وتمامی‌اعمال وابسته بدان را طرد می کند: «لذت نه خیراست و نه مفید » ، به همین جهت است که می گوید : « آن کس که به دنبال لذات از جهت این که خیر

است می‌دود ، ویا از آلام به‌لحاظ این که شراست می گریزد - بی‌دین است . چون یك‌چنین کسی که از طبیعت غالباً زبان به‌شکوه می گشاید ، وطبیعت را سـرزنش می کند که لیاقت وی را به هنگام تقسیم مواهب در نظر نگرفته است » . بایستی ازقانون طبیعت پی‌روی کرد واین‌روش دیانت و اخلاق وشیوهٔ سلوکی‌استزاهدانه وتسلیم انگیز : « کسانی که‌می‌خواهند از طبیعت پی‌روی کنند ، باید خود راباوی هم داستان نمایند ودرقبال لذت والم ، مرگ وزندگی ، افتخار وگم نـامی و همهٔ اشیایی که طبیعت این اشیاء را به‌یکسان به‌کار می‌برد رفتار مشابهی‌پیش گیرند . »

بدبینی‌اش‌ازگذرانی زندگی ، ناپایداری وموقتی بودن رنج می‌بردوبهترین درمان : « برای کسی که از حقایق تلخ آزرده شده ، کوتاه‌ترین وعادی‌ترین کلام کافی‌است تا هرنوع اندوه وهرگونه وحشت را ازخاطرش به‌زداید،وآن‌این است :

مانند برگ‌های درختان،
که باد برزمین می‌ریزد ،
نسل‌های آدمی چنین هستند . »

ویا تذکر تلخ آگین‌اش که : « بنگر که آدمیان چه زودگذر و بی‌ارجند، وآن چه دیروز مخاطی کوچك بود ، فردا مومیایی یا خاکستر خواهد بود . . . تمامی فضای زندگی‌انسان‌اندکی بیش نیست . وبااین‌وصف باچه اندازه‌ناکامی‌ها آگنده است . . . و باچه تن بی نوایی باید گذرانده شود ! ... آن‌را از درون بـه برون به‌گردان و به‌بین چه‌گونه چیزی است . »

آن‌چه که در این‌دوران بسی ازلحاظ پژوهش‌های روانی در اجتماع‌شایستهٔ ارزش است ، مدح وستایش مرگ است . ملاحظه شد **سه‌نه‌کا** چه‌گونه آن‌رامدح می گوید ، ومی‌بینیم که **مارکوس اوره‌لی‌یوس** به چه‌سان آن را چون یك پدیدهٔ طبیعی پذیره می‌شود ، وخواهیم دید که **اه‌پیك‌ته‌توس** باچه‌شور وشوق‌مسیح‌واری

بدان گرایش می کند . اغلب فلاسفه ومفکران این دوره مرگ را ستوده اند و از آن پس آخرت را باز ساخته‌اند ، چرا ؟ بی‌شك انقلاب ، آشوب ، بیداد ، ظلم و نارضایی از زندگانی‌دنیوی این‌چنین امری را موجب شده است : « مرگ راخدا مپندار ، بلکه هم چون یکی از خواسته‌های طبیعت آن را به خوبی پذیره شو ، چون در واقع مرگ نیز به‌سان : کودکی ، جوانی ، سنین کمال ، کهولت ، تولید مثل ، آبستنی ، زایمان و دیگر اعمال طبیعی که به مقتضای هر فصل زندگی فرا می‌رسند، یك پدیدهٔ طبیعی است . پس مرد خردمند نبایستی در برابر مرگ : خشم ، اندوه و بی اعتنایی بروز دهد ، بلکه بایستی آن را چون دیگر پدیده‌های طبیعی به آرامی ویکسانی به پذیرد . » و یااینکه : « مرگ آرامش حواسی است که دیگر واکنشی بروزنمی‌دهد وآرامش لذاتی‌است که‌دیگر ماراتصدیع نمی‌دهد.»

اخلاقش سخت مسیح گونه وخوی‌اش انعطاف پذیر دربرابر دشمنی و بدی است . به‌جامعه و انسانیت عشق می‌ورزد : « بامدادان هنگامی که برای خاستن از خواب به خود زحمت‌می‌دهی ، با خود به‌گو : من بیدار می‌شوم تا یك کارانسانی انجام‌دهم.» لذت درخدمت خلق‌است ودرواقع بایستی به‌اخلاق قدیسی که‌می گوید: « تنها یك لذت ویك رفع خسته‌گی بیشتر وجود ندارد ، و آن پرداختن از کاری سودمند به حال جامعه می‌باشد ودگر باره ادامهٔ آن که‌لذتی است اندوه زدا ــ در صورتی که خدا رادرنظرداشته‌باشی.» به‌سختی‌واکراه دربارهٔ این مسأله می‌اندیشد که بدانی نیز در جهان وجود دارند . شیوهٔ برخورد با بدان وشریران آن‌است که بیندیشیم‌ایشان‌نیزانسانند . بهترین راه انتقام جویی از بدان ، شبیه نبودن به‌آنان است . دراین‌جا هرگاه فیلسوفی به نوعی جبر ، هرگونه که بایستی باشد،ایمانی نورزد ، بی‌شك نمی‌تواند چنین‌عقیده‌یی ابرازنماید . وی برآن است که بدان و شریران محکوم به حکم اوضاع واحوال خارج‌اند : « هرگاه کسی به تو بدی‌روا

داشته ، زیان از آن اوست ، تکلیف‌تو آن است که اورا به بخشی . » ، چون خصیصهٔ آدمی دوست داشتن‌است ، دوست داشتن کسانی که بدو بی حرمتی می کنند و تو بدین مقصود خواهی رسید چنان چه باخودبینديشی که آن‌ها با توازیك‌خانواده‌اند و ازروی نادانی و علی رغم میل خود مرتکب گناه می گردند و به زودی تووآن‌ها دیده از جهان‌خواهید پوشید ، به‌ویژه آن که آن‌ها به توهیچ گزندی نرسانیده‌اند، زیرا آن‌ها نتوانسته‌اند ارادهٔ تورا به‌کاری ناشایست منحرف گردانند . »

مار کوس‌اوره‌لی‌یوس، این امپراتورقدیس‌وپارسا، دردوازده بخش کتاب‌خود که به‌دوازده انجیل می‌ماند ، همه ازاین گونه سخن‌ها گفته. دربارهٔ اخلاق، پرهیز گاری ، آرامش ، تحمل در برابر شداید ، نیکی ومهرورزیدن ، خوبی کردن در برابرزشتی و بدی ، آرام ساختن روح ، آزادگی درعمل و اندیشه و بسیاری چیز های دیگر باروحی آرام که به زمزمهٔ جویباری می‌ماند پند گفته . همان گونه که سه‌نه‌کاراه روی از روش اخلاقی و سلوك مسیحی بنا کرد ، مار کوس اوره لی یوس هشتی‌یی برای‌مذهب جدید ساخت ، واه پیك ته‌توس از این راه رو وهشتی‌به‌صحن وسیعی هدایت شد .

۵ - بردهٔ فیلسوف

اه‌پیك‌ته‌توس برده ، زندگی‌او ، ارباب‌شقی‌وتحمل بسیار ، درراه جدید، اربابی‌برده،آموزش‌فلسفه، آزادی ، سفروسکنای تازه ، شروع به‌تدریس، اساس فلسفهٔ او ، روش تدریس فلسفه ، بی توجهی به فیزیك و متافیزیك،تعریف فلسفه، توجه به‌زندگی ، روش‌نیك‌مرد وبرتر مرد، آدمی‌صاحب هیچ‌چیز نیست ، توجه به‌هدف ، دربارهٔ مرگ ، در بارهٔ خدا وانسان ، توجه عمیق به‌خدا وستایش‌او، مشابهت های بسیار با مسیحیت،فیلسوف حواری، تلفیق‌فلسفه‌ومذهب،تحلیل

اه‌پیك ته توس Epictetus در حدود سال پنجاه میلادی درهیه راپولیس

Hierapolis زاده شد، وچون مادرش کنیزی بود، طبعاً خودش نیز برده‌یی محسوب می‌شد. درآغازچندبارخریدوفروش‌شد و به‌اصطلاح چنددست گشت تااین که سرانجام به‌وسیلهٔ **اه‌پافرودی توس** Epaphroditus غلام آزادشده‌یی که دردستگاه امپراتوری **نه‌رون** Neron قدرت وشوکتی داشت خریداری شد. مزاجی‌ضعیف و بدنی رنجور ونحیف داشت و بی شك براثر جوریکی از صاحبانش، پایش‌شکسته ولنگ شده بود. دراین باره داستانی نقل می کنند که تحمل ومناعت رواقی‌وتسلیم وآرامش مسیحیان اولیه‌را می‌رساند. روایت‌است که صاحب شقی‌وسنگ دلش‌روزی پایش را باآلت شکنجه سخت‌تاب می‌داد. اه‌پیك ته توس به آرامی گفت: پایم را می‌شکنی، وچون سخن‌اش به حقیقت پیوست گفت: به تو نگفتم که پایم راخواهی شکست!. لیکن با این احوال مدت هفتاد سال زندگی کرد. براثر نرم خویی‌و آرامی صاحب‌اش به وی اجازه داد تا فلسفه بیاموزد واو ازمحضر **موزونی یوس روفوس** Musonius Rufus بسیار استفاده کرد. براثر حوادثی به‌نی کوپولیس Nicopolis سفر کرده ودر آن جا سکنا گزید. دانش‌جویانی چند گردش جمع آمده و وی شروع به تدریس کرد. یکی از دانش جویانش به نام **آرین** Arrien از طریق تندنویسی آثارش راگرد آورد و خدمت بزرگی انجام داد. وی‌این آثار را تحت عنوان «دیاتری بایی *diatribai* [خرده‌ریز] منتشر ساخت و این کتاب جز همان «رسالهٔ مباحث» چیزی نیست. سبك‌وی ناهموار، عـادی و پوشیده از طنز وهزل است. اخلاقش نیز در زندگی طنز آمیز بود. مجرد زندگی می کرد و حتا خودرا ونوشته‌هایش رابه‌هجومی گرفت. سرانجام درسال‌های‌واپسین‌زندگی روش سخت خود را در مجرد زیستن شکست وهمسری اختیار کرد تا از کودکی سرراهی مراقبت نماید.

اه پیك‌ته‌توس به‌طبیعت ومابعدالطبیعه علاقهٔ‌یی نداشت. آن‌چه که ذهنش را

مشغول می‌داشت روش زندگی شایسته بود. وی بر آن بود که برای آدمی چه اهمیتی وجود دارد که تمام موجودات مرکب از ذرات [اتوم‌ها] باشند یا مبدیی از آب و خاک و هوا و آتش داشته باشند. آن‌چه که کافی است شناخته شود کنه خوبی و بدی و برقراری زندگانی شایسته‌یی می‌باشد. ازمارکوس اوره‌لی‌یوس بسیار پیشی جست که فلسفه را بحث نظری در ما بعدالطبیعه نمی‌دانست، بلکه آن را آموزش مستقیم اخلاق تعریف می‌کرد از برای زندگانی، ــ چون وی می‌گفت: فلسفه تنها خواندن کتاب در بارهٔ عقل نیست، بلکه داشتن و عمل کردن نحوه‌یی عقلانی است. آن‌گاه به روش زندگی، شرکت درامور اشاره می‌کند و دراین‌جا نقیضی را سخت آشکار می‌کند. آن‌چه که برای آدمی مهم است، آن که چنان زندگی‌اش را ترتیب دهد که خوش بختی‌اش هرچه کمتر به اشیاءِ خارجی وابسته‌گی داشته باشد. از اه‌پی کوروسی‌ها به بدی یاد می‌کند و زندگی زاهدانه را نکوهش می‌نماید و نیک مرد را آن کسی معرفی می‌کند که درکارهای اجتماعی مردانه شراکت ورزد.

دربارهٔ پی‌روی ازقانون طبیعت هم‌چون مارکوس اوره‌لی‌یوس ابرام و اصرار می‌ورزد. هیچ چیز فی‌نفسه بدوخوب نیست. چون همهٔ امورازقوانین طبیعت می‌زاید: مرگ وزندگی، بیماری وسلامت، خیر وشر، دارنده‌گی و ناداری، بردگی و آزادی وبسیاری چیزهای دیگر برای نیک‌مرد یکی است چون بایستی از قوانین طبیعت پی‌روی کند. اه پیک‌ته‌توس نیز می‌گوید درس هایی که در فلسفه بایستی هرروز تکرار و عمل وثبت‌شود، پذیرشی است در برابرحوادث خارجی. هیچ کس مطلقاً صاحب چیزی نیست. بایستی ادعای تصاحب دربارهٔ چیزی نکرد. هنگامی که چیزی ازچنك به در می‌رود، نبایستی گفته‌شود که فلان چیز را از دست دادم، بلکه بایستی گفته شود آن را پس دادم و این امر دربارهٔ همه چیز وهمه کس ازمال وزمین وزن‌وفرزند وسلامت وچیزهای دیگرشمول وکلیت دارد. آدمی هدف شایسته

ومعنوی خود را در زندان ومسند امپراتوری هردو یکسان می تواند انجام دهد و در حقیت این‌امر دربارهٔ مار کوس اوره‌لی‌یوس که‌یك‌امپراتور بود ، واه‌پیك‌ته‌توس که یك برده بود صدق می کرد .

پس مشاهده‌می کنیم که‌آن‌چه که اهمیت داردهدف است ، نه‌مکان‌وموقعیت. مرد برتر درهر جا ومکان وهرحالی می‌تواند هدفی‌را که به‌زندگی شایسته‌یی می انجامد دنبال کند . یك برده روحاً می توانـد آزاد باشد ، چون **دی‌یوگه نس** Diogenes ؛ و یك زندانی می‌تواند مطلقاً ازآزادی برخـور دار باشد هـم چون **سقرات** ، - هم‌چنین یك امپراتور می‌تواند برده بـاشد چون **نه‌رون** **Neron** .

هم‌چنان که اه‌پیك ته‌توس و مار کوس اوره‌لی‌یوس دربسیاری ازمواردیگانه ویانزدیك هم اندیشیده‌اند، دربارهٔ مرگ‌نیز روالشان یکی است . مردبرتربایستی به مرگ‌هم چون‌بیندیشد که به‌یك‌حادثهٔ فرعی می‌اندیشد و باآن ـ آن گونه‌مواجه شود که بایکی ازقوانین طبیعت روبروشده‌است:« هر گاه ساقه‌های گندم‌ازاحساسی برخوردار بودند، می‌بایستی آرزو می کردند که‌هر گز درو نشوند ؟ ... برآنم که آگاهی یابی که مرگ به‌هیچوجه بدبختی‌نیست . کشتی‌غرق می‌شود ، پس‌من‌چه چاره ساز کنم؟ هیچ، من‌هم بدون اینکه ترسی‌به خود راه‌دهم غرق می‌شوم ، بی‌آن که سر به‌عصیان علیه خدا بردارم . آن‌چه که به این‌جهان می‌آیـد، قهراً بایستی نابود شود ، من جزیی‌از کل‌هستم ، هم‌چنان که یك ساعت جزیی ازروزاست ...»، ومار کوس‌اوره‌لی‌یوس نیزمی گفت:

آن‌چه ازخاك پدید آمده ،
به خاك بازمی گردد ؛
و آن‌چه ازاثیر پیدا شده ،
به‌کرات آسمانی می‌پیوندد.

عقایدش دربارهٔ خدا و انسان جالب است. اپیک‌ته‌توس اغلب برای خوانندگانش یك مسیحی نخستین ومؤمن می‌نماید. فلسفه اش با زهدی لطیف و نوعی از خودگذشته گی که جنبهٔ برترش پایین‌تر از ارزش تعالیم امپراتور فیلسوف است همراه می‌باشد. طبیعت شخصیتی است دارای هوشی عمیق و نیرویی مدیر وممیز. بارها با لحنی پرشور از نظم دقیق وشکوه مرتب زمان ومکان ودلایلی که نشان وجود طرح ونقشه‌یی درطبیعت است سخن می گوید. هرچیزی برای مصرفی وهرشیأ وافزاری بنابر مصلحت واصلی ساخته وآفریده شده است وکار خداوند ازروی حکمت می‌باشد. این خداوند بازهم چون خدای سه‌نه‌کا پدری مهربان است که جملهٔ آدمیان درحکم فرزندان او، وبرادران هم می‌باشند. حال آیا اپیک‌ته‌توس خود یك مسیحی مؤمن است یا نوشته‌های مسیحیان راخوانده وباآنان آشنایی داشته ویا این اوضاع واحوالی بود که براثر نظام امپراتوری روم منشأ چنین افکاری درنقاطی مختلف شده است؟. هم‌چون پولس حوّاری مردمان را ترغیب می کند تا آمال وخواست‌های خود را با مشیت الاهی منطبق سازند، راضی به رضای خداوند وهم‌چون پیامبری میان خلق باشند: «خدا می گوید: بروو به وجودمن شهادت به ده... خداوندمرا به این جهان فرستاده تا پیغامبر وشاهدی باشم برای او، ومردم را بیاگاهانم که جملهٔ اندوه‌ها و ترس هایشان بیهوده‌اند. مرد برتر هیچ گاه هدف بدبختی ورنجی نمی‌شود، چه درقید حیات باشد وچه درحلقهٔ مرده گان. خداوند زمانی مرا دراین‌جا برمی‌انگیزاند، وزمانی درجایی دیگر. فقر وحبس وزندان وسیله‌یی است ازبرای تهذیب وتربیت من تا شایسته‌تر بتوانم مردمان را به‌وجود او بیاگانم.»

بر خلاف آن‌چه که تاریخ گواهی می کند، روش مسیحیت، نه‌آن که بـا اصراری به جریان مذهبی مسیحیت اشاره کنیم ــ قبل ازآن که تصور می‌شود، در امپراتوری روم شکفته گی یافته‌بود، و حتا پیش از آن که مسیحی‌زاده شود، روش

او در امپراتوری روم نفوذ وجریان داشت. اه پیک تەتوس ، مار کوس اورەلی‌یوس وسەنەکا که از آنان یاد کرده شد ، درواقع بایستی از قدیسان مسیحی بەشمار آیند؛ نەآن که فلاسفەیی به معنای واقعی کلمه. اینـان و دیگران دستگـاهی فلسفی باز ساختەگی نکردند ، بلکه آیینی بنیان گذاشتند مذهبی که برغموض و گـذشت ، افتادگی و رهبانیت ، فضیلت و اخلاقی آرامش طلبانه وصلح‌جویانه متکی بود. با جریانی اه‌پی کوروسی کەلوکرەتی‌یوس بەوجود آورد وتصورمی‌رفت کەبنیان‌مذهب برافتد ، کارد گر گونەگی یافت و موجب آن شد تا کسانی‌هم‌چون اه‌پیک تەتوس باشوری سرشار ازترس مذهبی ، دردورانی شرکت‌آلوده‌آن چنـان سرودی برای خدا بەسازد که بسیار عمیق‌تر ، جالب‌تر ورساتر ازستایش راهبان مسیحی باشد : « آن‌چه زبانی‌است که توان داشته باشدازباز گویی‌سپاس‌خدایی برآید ؟ ..هر گاه از داشتن خودوشناخت‌راستین‌بهرەیی‌داشتیم، درعیان ونهان بەجز ازستایش‌ونیایش خداوندی وباز گفت دادەهای او چه می کردیم ؟ آیا این گونه نبایستی باشد که همان گونه کەزمین را شیارمی‌زنیم ودانه می‌پاشیم ومی‌خوریم ، سرودی بلند گونه درستایش خدا به خوانیم ؟ ... آیا نبایستی تنی چند از راست پنداران و پارسایان از شما باشند که این کار راازجانب شماانجام دهند ، و به نام شما ، بەنام همەمردمان برای خداوندگار سرودهایی در بزرگ داشت وستایش به خوانند ؟ »

اه پیک‌تەتوس مسیحی است درپوشش بردەیی فیلسوف کەبەرواق گرایی نه، بلکه به بشریت‌عشق می‌ورزد. مار کوس اورەلی‌یوس به سختی‌مردمی بدمی‌شناخت. بدی وشرارت فی‌نفسه وجود ندارد، بلکه این‌ها عوارضی هستند زود گذر و بەهمین جهت است که اه‌پیک تەتوس بر آن‌است تاشریران وخیانت پیشه گان‌رادرمان کند، چون این‌ها نیز آفت‌روح‌اند ومبتلایان بەآن بایستی درمان‌شوند. با بردەگی‌سخت به مخالفت می‌خیزد. اعدام را امری مذموم می‌شماردو بر آن است کەآدمی بایستی

هر روز وجدان خودرا بررسی نماید واین همان است که سه‌نه‌کا آن را راهی برای بازرسیدن به فضیلت وخرد برمی‌شمرد. مردمان را برمی‌انگیزد که دربرابر تهمت و افترا عصیان نورزند، بلکه باقبول تعارف آمیزی طرف را شرمنده کنند وجواب بدی را بانیکی بازدهند. دربرابر سرکشی امیال بایستی‌مقاومت ورزید ، تن را و خواهش‌های‌جسمانی‌راخوارداشت. همان گونه که **مترلینک** فیلسوف‌عجیب‌قرن‌ما ازپر نه‌ودن وخالی کردن پلیدی‌آمیز کیسهٔ جسم درخشم، شرم وناراحتی‌بود ، این متفکر قدیس نیزازاین‌جهت جسم‌راخوارمی‌شمارد. گاهی کلامش‌طعم گفته‌های زهد آمیز **اوگوس‌تین پارسا** Saint Augustin و کسانی چون **عبدالله انصاری** را می‌دهد : « خداوندا ، ازین پس من تسلیم مشیت وارادهٔ توام که هر گونه خواهی رفتارنمایی . من ازتو هستم ، من‌پاره‌یی ازروح توام وبه همین جهت نمی‌خواهم از آن‌چه که تومی‌خواهی‌واراده می کنی بر کنار باشم ، به‌هر کجا که اراده‌وخواست تواست مرا بر کشان و به‌آن‌چه که‌خواهی به پوشانم . » چون **مسیح** مردمان را بر کنار ازغم فردا می‌دارد و به مهربانی ودوست داشتن ترغیب می کند و تابدان جا پیش می‌رود که بسیاری وی را یکی از مسیحیان صدر اول می‌پندارند که به شکلی سخنان **عیسا** را شنیده و خوانده و تحت‌تأثیر قرار گرفته باشد .

۶ ـ عصر قبل ازایمان

چه‌گونه‌گی مذهب و فلسفه قبل از مسیحیت ، همواری جاده ، گذرگاهی برای‌ایمان ، واپسین رخ داده‌ها ، جریان شکاکیت ، لوسی‌ین چهرهٔ درخشان این‌عصر ، زندگی و آثار ، هجو نامهٔ خدایان، گرفتاریها و درمانده گی زه‌اوس ، دشمن سرسخت خدایان ، مناظرهٔ فیلسوف وسرور خدا ، مناظرهٔ یك‌رواق گرای ویك اه‌پی کوروسی، در بارهٔ فلاسفه ، فلسفه‌چیست، زندگی پرآشوب مردم ، بهترین‌زندگی کدام است ، نقد وتحلیل ، پایان دوران شك، آغاز ایمان

واپسین سال‌های پیش‌ازمیلادونخستین سال‌های پس ازمیلا درحدودیك‌قرن

فلسفه‌یی که رنگ‌وبوی مسیحی داشت، درقلب گاه مسیحیت پیش رفته بود. این در حقیقت بازسازی وزیر بنایی بود برای استواری که بتواند به‌زودی تحمل بار مسیحیت، یعنی کیشی نورا بنماید - اما پیش از آن که روم به تسخیر عیسویت در آمده باشد، مشرق زمین‌سراسر فرهنگ یونانی رافرا گرفته بود. ازاصالت‌فلسفه ودیانت قدیم واصیل یونانی وهم‌چنین رومی اثری بسیار اندك و ناچیز به‌جا بود. فلسفهٔ رواق گرایی که‌ریشه‌اش‌سخت وابسته به خاورزمین بود، در قرن‌اول‌میلادی وظیفه‌اش را به انجام رسانیده و می‌رفت تا در پوشش مسیحیت آرایشی‌ابدی کسب نماید. هر گاه از این دید گاه به‌کاوش در دردیانت و فلسفهٔ یونانی دست یازیم، فرآوردهٔ این کوشش اندیشه‌هایی است سخت مذهبی، آن‌شیوهٔ مذهبی که از روش خدایان اولمپی بسیار دور است واگر اندکی تساهل‌ورزیم، شاید به این رسیم که روش اسرار آمیزوعارفانهٔ اورفه یوسی ودی یونوسوسی که خود ریشهٔ خالص‌شرقی داشتند به پیروزی‌رسیده بودند. جباری امپراتوران، خود کامه گی فرمان روایان، شکست‌های فراوان وپی درپی، اختلاف فاحش طبقاتی، نارضایی سخت‌برده گان وفرودین گروه‌های اجتماع که سخت در اسارت و نارضایی بودند، آشفته گی‌وضع اقتصادی و بسیاری دیگر از عوامل گرد هم آمده و فرهنگ و فلسفهٔ پیش رفته، مادی واجتماعی وکار آمد عهد **په‌ریك لس** Perikles را به نوعی مذهب اسرار آمیز باعناصری بسیار از مابعدالطبیعه و اوهام وخرافات دگر گونه ساخته‌بودند. درآغاز، یعنی درعصر طلایی، ایمان ازدست رفته ومنطق‌جای گزین‌آن‌شده بود، - اما دراین زمان‌واکنشی برعلیه‌منطق و گرایشی به ایمان پیشین‌درکار تکوین‌بود. یونان، فلسفه وفرهنگ ودیانت آن، راهی دراز را درهشت‌قرن پیموده بود: از خداگرایی بدوی به دوران شکاکیت نخستین سوفستاییان، وآن گاه به الحاد **ده‌موك ری توس** Demokritus، و بعد دوگونه گی و انعطاف **افلاتون**، و

طبیعت گرایی یا ناتورالیسم *Naturalism* **ارستو**؛ وسرانجام پان تەایسم *Pantheism* رواق گرایان راهی بسیار دراز بود که به فلسفهٔ عرفانی زاهدانه تسلیم گشته و بر آن سر بود که مدتی بسیار دراز غنودن گیرد تاد گر باره درعصری دور ، باز گشتی دیگر نماید به دوران طلایی .

به هر انجام درچنین گیرو داری از یك جریان مخالف نبایستی غافل بود ، چون دراین بحبوحهٔ زهد وعرفان ، **هەسی‌یودوس** **Hesiodos** دیگـری برعلیه خدایان اولمپ و درحقیقت نهضتی که دراطرافش در گیر بود ، علم مخـالفت را در پردهٔ هجو وطنز افراشته بود . وی **لوسی‌ین** **Lucian** نام داشت وازسوریه و کناره های شط فرات بود . زبانش سریانی و بەاحتمال نژادی سامی داشت . اما آن چه که بەتحقیق نزدیك است وی درساموزاتا **Samosata** واقع در ایالت دور افتـادهٔ کوماژەنه **Commagene** زاده شده است . نخست گرایشی داشت بەپیکرەتراشی ، اما بەزودی بەآن چه کەموردعلاقهٔ قلبی‌اش بود روی کرد . پس‌از گذراندن‌زمانی در تحصیل‌فلسفه وعلم بیان بەعنوان‌دانشمند وفیلسوفی گردنده درشهرهایی بەآموزش فلسفه‌پرداخت ، تا سرانجام به سال سدوشست وپنج درآتن مستقر شد . روز گارش بافقر وناداری‌می گذشت وروح‌سر کش‌وعاصی‌اش وی‌را بیشتر درفقر نگاه‌می‌داشت. درجریان همین‌سال‌های فقروبی‌چیزی مار کوس‌اورەلی‌یوس متساهل وی رااز این گرداب نجات بخشید وشغلی به وی درمصر ارجاع نمود ، لوسی‌ین بدان سرزمین سفر کرد وبەسال نامعلومی‌درهمان جا وفات یافت .

آثارش فراوان وجمله گی ازدست برد زمان محفوظ‌مانده اند . شیوەاش در نوشتن ، به روش گفت‌وگو *Dialogue* وبسیار روان ، ساده ودرخشان می‌نوشت. به هنگام مطالعه هیچ گاه این اندیشه پیش نمی‌آید که فلسفه می‌خوانیم. نوشته‌هایش هواخواهان وخوانندگان بسیار داشت ، چون خسته کننده نبود و باپیرایش طنزو

هجوی دل‌پسند همراه بود . لوسی‌ین هیچ گاه زبان وقلمش ازبد گویی نسبت بـه خدایان ، وهجو ودست‌انداختن آنان خسته گی نمی‌پذیرفت .دریکی‌ازنوشته‌هایش، شخصی‌به‌نام **مه‌نی‌پوس Menippus** می گوید که‌به‌هنگام کوچك‌سالی‌ونوجوانی آثار **هومه‌روس** و **هه‌سی‌یودوس** را می‌خواندم و از آن‌همه دزدی ، زنـا کاری ، آزمندی ، نیرنگ بازی وشراب خواره گی و پرخاش‌جویی خدایان‌هیچ‌به‌شگفتی اندر نمی‌شدم ، وهمهٔ آن امور خلاف‌برایم امری‌عادی جلوه می کرد . امابه‌هنگام بلوغ و کمال متوجه شدم این افعال با قوانین سخت ناهم آهنگی دارند و قانون و اخلاق این گناهان را رسماً محکوم می کند . مه‌نی پوس که از این امور سخت به حیرت وشگفتی‌است، سرگشته به‌فلاسفه رجوع‌می کند تا از آنان‌جوابی به‌جوید، اما فلاسفه آن‌چنان سرگرم بحث و گفت و گو ومجادله بـا یك دیگر بودنـد که برایشان امکان جواب‌نبود . پس‌مه‌نی‌پوس برای‌خود بالی‌ساخته و به آسمان‌پرواز می کند تا مشکل‌را با **زه‌اوس Zeus** خدای خدایان درمیان بگذارد . زه‌اوس از سربزرگ منشی‌وی رابه‌سفره گاه‌خدایان دعوت کرده وآن گاه‌کار ودستگاه‌خدایی رابه‌وی می‌نماید. جلوزه‌اوس‌حفره‌هایی هم‌چون‌چاه وجود داشت که‌خدای‌خدایان گوش‌به‌آن حفره‌هامی‌نهادودعاهاوخواسته‌های گروه‌های مختلف بنده گان‌را گوش می کرد . دریا گردان که‌بر کشتی‌های‌خودانداربودند ، گروهی بادشمالی‌ودسته‌یی بادجنوبی تقاضا داشتند. کشت‌کاران باران و گازران آفتاب درخواست‌می کردند، و کسانی دیگر نیز هر کدام و هرجمعی چیزی می خواستند که باهم مغایرت تام داشت . زه‌اوس خدای خدایان بی‌چاره ودرمانده شده بود وسرانجـام پس از طرح نقشه‌یی خدایی تصمیمی اتخـاذ کرد که بنابر مشیت خـدا گونه‌اش مشکـلات را فیصله داد.

ازجانبی دیگرزه‌اوس ومجمع‌بر گزیده‌اش ازاین که‌هم کارانی بسیاریافته‌اند

وخدایانی بیگانه ازسرزمین‌های گوناگون واقوام بربر در **پان‌ته‌اون** **Pantheon** یا [خداخانه] وی گرد آمده و کم وبیش مورد پرستش قرار گرفته‌اند ، خشم‌گین وناراحت است . دراین قطعهٔ هجوآمیز آدمی به‌یاد چهرهٔ تاب‌ناك **صادق هدایت** ونوشته‌اش به‌نام «افسانهٔ آفرینش» ومقایسه‌یی میان‌وی بالوسی ین می گراید . زه‌اوس ناراحت است که در منطقهٔ اولوم‌پوس **Olumpos** [کوهی که جای گاه سکنای خدایان یونانی است] به‌سبب ازدحام خدایان بیگانه بهای نك‌تار **Nectar** [شراب‌ویژهٔ خدایان] سخت گران‌شده‌است. زبان‌های گوناگون‌خدایان نیزمزیدی برشوآب ازلحاظ عدم تفهیم وتفهم شده‌است. به‌همین‌جهت خدایان‌قدیم‌انجمن کرده و کنکاش می کنند وبراثراین امرهفت‌تن‌ازخدایان‌مأمور حل‌وفصل‌مشکل‌می‌شوند

ازاین گونه نوشته‌ها وموارد درآثار لوسی‌ین فراوان دیده می‌شود هجویه‌یی دردست است ازاین فیلسوف که به‌موجب آن زه‌اوس ، خدای خدایـان در دام یك فیلسوف گرفتارشده و به‌طعن ولعن فیلسوفان زبان می گشاید . فیلسوف ازخدای بزرگ می‌پرسد که آیا سیطرهٔ سرنوشت‌برخدایان نیز شمول دارد یـانه ؟ زه‌اوس با کمال اطمینان‌پاسخی مثبت می‌دهد. آن گاه مردحکیم خطاب‌می کند که پس به چه سبب آدمیان بایستی به‌شما قربانی بازدهند ؛ وهر گاه سرنوشت و تقدیر بـر خدایان به‌یك‌سان چیره گی دارد ، آدمیان برچه اصلی بایستی مسئول اعمـال و کرده‌هایشان باشند ؟ زه‌اوس درمانده باخشم وگزند می گوید : « ای‌حکیم ! می بینم که باگروه‌ملعون‌سوفستاییان‌هم‌دم‌شده‌یی.»

نوشته‌هایی این چنین را چه گونه بایستی تعبیر کرد . آیـا نوعی تساهل و نادیده گیری دربارهٔ عقاید درگیر شده است ، یا آفتاب ستایش خدایان یونانی‌افول کرده‌واولوم‌پوس و پان‌ته اون را مردم به‌صورت فاحشه‌خانه، دزدخانه وجای گاه شریران ، جنگ افروزان وچاپلوسان ونیرنگ‌زنان شناخته‌اند ؟ حدس دومین‌به

واقعیت نزدیکی بیشتری دارد. درهجویه‌یی **زه‌اوس** را خشم گین، عبوس، اندوه‌زده وماتم گین می‌بینیم، چون مشاهده می کند که درآتن گروهی فراوان گرد آمده‌اند تامناظرهٔ **دامیس Damis** اه‌پی کوروسی و**تی‌موکلس Timokles** رواق گرای را دیده‌بانی کنند. ازاین دو تی‌موکلس رواق گرای سر آن دارد تاوجودخدایان، مهر وشفقت ونیکویی ورأفت‌شان‌راشایسته‌نماید، ودامیس بر آن‌است‌تااین پندارها و اوهام رانفی کند. سرانجام چنین‌منا ظره‌یی روشن‌است، زیرا تی‌موکلس‌ناتوان ودرمانده شده ومی گریزد. زه‌اوس ازاین‌روی‌داد به‌سختی ناراحت می شود، چون مشاهده می کند که تاج وتخت خدایی درهدف گاه‌نیستی واضمحلال قرار دارد. اما **هرمس Hermes** یکی‌ازخدایان‌می کوشد تاسرورخدارا دل‌داری دهدومی گوید: «دل‌قوی دار، چون بیشترین یونانیان، گروهی بسیار از فرودین طبقات ومردم پست، وهم‌چنین جملهٔ بربرها مؤمن باقی مانده‌اند».

نظرش نسبت به فلاسفه، باز گو گردورانی‌است مشاجره‌یی میان فیلسوفان. مردی که خواهان‌فلسفه‌است به‌موجب یکی‌ازنوشته‌هایش می کوشد تادر درس گاه فلسفه به‌آموزش پردازد تاشاید ذهنش‌را تسکینی بخشیده وفلسفه‌را چیزی سازد تا جای‌نشین ایمان ازدست رفته‌اش‌باشد. اما فلاسفه را مشاهده می‌نماید کـه سخت سر گرم بحث وجدل ورد کردن‌عقاید هم می‌باشند، بدان گونه که به آموزش وراه بری پرداخته گی‌ندارند. آنگاه است که‌ازاین آشوب‌دل گرفته می‌شود و زبـان برنده‌اش به‌کار می آید که ازاین‌پس‌بایستی‌همان‌سان که‌ازسگان‌هاردوری‌می‌جویم، ازفلاسفه کناره گیرم. برای فلسفه تعریفی‌می کند که نظرش را راجع به شناخت مردم ونحوهٔ اجتماعی بازمی‌رساند. درحقیقت نظر لوسی‌ین نیز هم‌چون فلاسفه‌یی دیگر دربارهٔ مفهوم فلسفه، پرداختن به‌امور نظری در مـابعدالطبیعه نیست، بلکه فلسفه راهی است‌جهت رسیدن به فرازگاهی تا بتوان ازآن بلندی همهٔ اطراف و

جهات را نظاره کرد . آن گاه است که از آن بلندی فیلسوف می‌تواند زند گی‌را که در زیر پا و دید گانش جریان دارد به بیند ، مردمی سر گشته و بی هدف که به هم پرخاش می کنند، پول به ربا می‌دهند ، دزدی وجنایت می کنند . علیه هم‌به‌ستیزه برمی‌خیز ند، هم را فریب می‌دهند. فلان مرد با تلاش ودشواری بسیاری بر آن‌است تا فرمان روا شود ، آن‌دیگری که فرمان رواست با خفتی بسیار بر کنـار می‌شود . لشکریان دو کشور ودومنطقه درفراخ‌نایی به کشتار هم سخت کوشی می کنند،و.. . درحالی که نمی‌دانند درزمان نزدیکی بهرهٔ جمله گی شان جز دل مشتی‌خاك‌برای خواب گاهی ابدی‌نیست .

ولی روش‌لوسی‌ین نفی‌همه چیز و حتا زند گی نیست . زند گی در چار چوب اعتدال ومیانه روی‌را می‌ستاید . **مه‌نی‌پوس** Menipus که‌در هجویهٔ‌خدایان او دستی داشت وقهرمانی بود ، درجهان زیرین از **تی‌ره‌سی‌یاس** Teiresias می‌پرسد که بهترین زند گی کدام‌است ؟ ، جواب‌می‌دهد : ــ « روش زیست انسان معمولی، شایسته‌ترین شیوهٔ‌زند گی‌است . کندوکاو درامورمابعدالطبیعه و هـر کاوشی جهت شناخت آغاز وانجام جنون است ، جنونی مطلق که بایستی آن ها را بیهوده گویی ابلهان‌دانی . تنها یك‌هدف راوجههٔ عمل‌خود ساز وآن این کاری را که به‌دست‌داری و بدان سر گرمی، چگونه‌پایان بخشی بی‌آن که به‌شور وهیجان دوچار آیی،همیشه بالب‌خندان به‌راه‌خود رونده باش.»

این جریان‌شك گرایی ویژه که‌لوسی‌ین آن‌را به‌این‌صورت متمایز در آورده بود ، پی‌روانی دیگر نیزداشت. **پیرهون** Pyrhon ومکتب‌اش هنوز جان‌داروفعال بود . کسانی‌بودند که جملهٔ شك‌های پروتا گوراس Protagoras را جان بخشی کنند . البته دراین میان چهرهٔلوسی‌ین گیرایی وجذبهٔ بسیار دارد . کسانی دیگر چون **انه‌سی‌ده‌موس** Aenesidemus اهل کنوسوس Cnossus که‌دراسکندریه

می‌زیست با طرح مشهور خود استدلال می کرد که هر نوع شناختی را غیر قابل حصول می‌نمود . دیگر بایستی از **سکس توس ام پی ری کوس** **Sextus Empiricus** نام برد . وی بدبینی تمام عیار بود که جملهٔ جهان را دشمن خود می‌دانست. همهٔ فلاسفه را پس از تقسیم بندی و گروه کرده گی باشدت رد می کند . همه چیز می گوید و هیچ چیز نمی گوید . فلسفه‌اش هر گاه بتوان بدان نام فلسفه اسناد کرد آمیزه‌یی شگرف از جملهٔ شك‌ها است که بالحنی ستیزه آبانه وهزل وطنز نوشته‌شده‌است .

به هر انجام این واپسین نشان صریحی است از بی‌ایمانی وشك ورزی. از این پس نخست به کندی ، و بعد به تندی جریان ایمانی شگرف که در قالبی به نـام مسیحیت جای گزین شده پخش می‌شود . مسیح ومسیح گرایی درحقیقت‌وسیله‌یی و دست آویزی بودند برای تحقیق آن‌چه که جبراً برمدار اوضاع واحوال اجتماعی می‌بایستی رخ‌دهد وروم بیش ازهرمنطقه‌یی دیگر آماده گی پذیرش داشت. مردمی سر کوفته ، درزیر زنجیر ظلم و بیداد وبرده گری خردشده ، دستگـاه امپراتوری فاسدی که **نه‌رون** به پست گاه و منجلابش کشیده بود ، مردمانی وا خورده از دنیا وزند گی که درجست‌وجوی تسلایی بودند این‌ندا راشنیدند : «بیایید نزدمن‌ای‌تمام زحمت کشان و گران باران ومن شمارا آرامی خواهم بخشید» وبدان‌پاسخ‌دادند .

بخش بیست وششم
از عیسا تا کونس تان تین

۱ ـ زندگی و مرگ پیامبر

سال تولد، روز زاده شدن، چه‌گونه‌گی زایش، دوران جوانی، نام ووجه تسمیهٔ آن، خاندان و پیشه، یحیای تعمید دهنده، رسالت وعقاید او، تعالیمش، گرایش عیسا به یحیا، سفر برای تعمید، دوران‌چهل‌روزهٔ بیابان‌گردی، آغاز سه‌سال رسالت و موعظه،مقدمات مرگ، جریان معبد اورشلیم، خیانت یهودای اسخر یوطی، حکم مجمع روحانیان‌یهود، فرمان‌قتل،به صلیب کشیده‌شدن،حوادث‌پس‌ازمرگ

دربارهٔاین که‌آیا اصولا **عیسا** وجود داشته است یا نه، دراین مقام‌جای‌بحث وسخن نیست. دراین مورد که بحثی کوتاه‌است از اصول‌اساسی مسیحیت،وجریان فلسفه در بطن این مذهب، تنها در‌آغاز به زندگی مسیح می‌پردازیم. تولدش را ازسال چهارم میلادی تا سال اول گفته‌اند که ارجح همان‌سال چهارم است. دربارهٔ روز تولدش هیچ گونه آگاهی مستندی در دست نیست، ولی به سال ۳٥٤ میلادی آن‌چه که امروز سنت می گوید، یعنی روز بیست وپنجم دسامبر، روز تولد عیسا شناخته شد. این‌تصمیم ازجانب بعضی‌ازکلیساهای غربی وهم‌چنین‌کلیسای‌روم‌اعلان و تصویب و تثبیت شد. اما اساس این امر بسیار روشن است. در برخی از کشور های اروپایی و به ویژه روم آیین مهرپرستی [*Mitraism*] بسیار رواج‌داشت. روز بیست وپنجم دسامبر، روز جشن‌اصلی آیین مهرپرستی، یعنـی‌روز زایش آفتـاب شکست ناپذیر بود. جشن های بسیاری برپا می‌شد و گرایندگـان فراوانی به

انجام مراسم و شعایری می‌پرداختند . کشیشان و کلیسا به این حیله و نیرنگ دست یازیدند و علی‌رغم مخالفت‌هایی بسیار این روز را روز تولد مسیح اعلام کردند و بدین وسیله از جریانی مخالف جلوگیری کردند و مدت چند سالی بر اثر این تداخل، جشن زایش آفتاب نیز که متعلق به مهرگرایان بود، به حساب مسیحیت گذارده شد تا آن که میترائیسم بر اثر عواملی از میان رفت .

زاده شدن پیامبر در **بیت‌لحم** ، یکی از قراء نزدیک اورشلیم رخ داد. پدرش یوسف که پیشهٔ درودگری داشت هنگامی که به فرمان امپراتور **اوگوس‌توس Augustus** سرشماری عمومی شروع شد با همسرش از **ناصره** به بیت لحم که وطن اجدادش بود روانه شد تا مطابق سنت معمول یهود در وطن خویش ثبت نام نماید . چنان که مشهور است **مریم** همسر یوسف درحالی که دوشیزه و باکره بود، آبستن شده و هنگامی که به بیت‌لحم وارد شدند ، درد زاییدن داشت . چون جایی در آن بحبوحهٔ ازدحام نبود ، در اصطبلی سکنا کردند و عیسا شبانه در اصطبل به دنیا آمد . نامش را عیسا یا یسوع نهادند که میان یهودیان رواج داشت و به معنای «یاور یهوه» بود.

از دوران جوانی او در اناجیل چیزی نیامده است . به سن هشت سالگی طبق روش یهودیان ختنه شد. بی‌شك پیشه‌اش نیز همان درودگری بوده است، چون معمولاً در این عصر پیشه و حرفه ارثی بود . حساسیت بسیاری در بارهٔ طبیعت از خود نشان می‌داده و با مردمان بسیاری از اصناف گوناگون معاشرت داشت . در کنیسه اغلب اوقات حاضر می‌شد و با دقت به استماع و مطالعهٔ اسفار می‌پرداخت . محیط مذهبی‌اش سخت پرآشوب و آگنده از ناروایی‌ها بود . نفوس بسیاری از یهودیان در انتظار ظهور پادشاه حقیقی یهودیان و مسیح موعود بودند تا آنان را از قید اسارت و بندگی رهایی بخشد. خرافات و اوهامی چون سحر و جادو ، وجود فرشته و جن ، دیو و ملك، تعویذ و عزایم خوانی ، غیب گویی و طالع بینی و طلسم اندازی از حقایق مسلم شناخته می‌شد.

عیسا بدون شك باعقاید ، روش و تعالیم فرق گونا گونی در آن عصر آشنا بوده است، اما آن‌چه که درحقیقت برانگیزاننده‌اش شد وسخت تحریك اش نمـود ، مواعظ یحیای تعمید دهنده ، پسر الیزابت دخترعموی مریم بود .

یحیا درواقع آخرین وبزرگ‌ترین پیامبری بود که مأموریت داشت تاقوم برگزیدهٔ یهوه‌را به توبه‌ونجات‌سوق‌دهد. درزمان‌عیسا،وی مردم راتعمیدمی‌داد، از گناهان وآلوده گی‌ها پاك می کرد ومردم را بشارت‌می‌داد که مسیح‌موعودبه‌زودی ظهور می کند . چنان که برمی‌آید ، این یحیا مردی بوده جوان وهم سن عیسا که به روایت **مرقس** و **متی** پوست به‌تن کرده وملخ‌خشك وعسل می‌خورده است. مردم را از گناه و بی بند وباری برحذر می کرد ومی گفت که خود را برای تحمل روز رستاخیز[قیامت] آماده‌سازند چون‌عیسا به‌سن‌سی‌ساله گی‌رسید، آوازه‌وشهرت«تعمید دهنده » رابسیار یافت، برانگیخته‌شد تابه نواحی رود اردن که یحیاموعظه‌می کرد ومردمان را تعمید می‌داد به‌رود . پس‌ازتعمید یافتن ، چهل روز در کوه و بیابان‌به تنهایی به سر برد و پس از آن به میان مردم باز گشت تا رسالت‌اش را انجام دهد . از آن پس سه‌سال میان مردم به موعظه وتبلیغ پرداخت تاپایان‌مر گش فرارسید .

سرانجام زمان مر گش فرا آمد . نزدیك به‌عید فصح بود ویهودیان در معبد اورشلیم جهت‌قربانی‌واهدای‌نذور گردمی آمدند . عیسا به هنگام ورودش‌به‌اورشلیم ازاین که صحن‌معبدراعرصه گاه‌رباخواره گی‌ونزول‌ودزدی وبسیاری‌ازناهنجاری‌ها دید به خشم اندر شد . **مرقس** و **لوقا** می گویند که او ویارانش بساط سودا گران و میزهای صرافان و کسبه را واژگون ساختند و با تازیانه‌یی ازطناب آن مردم سودپرست و کوردل‌را از معبد بیرون راندند وعیسا تا چند روز بدون مانع بـه موعظه درمعبد پرداخت. عیسا خطررا احساس کرده بود وشب به اتفاق یارانش‌در نقاطی از بیرون شهر پناه می‌برد .استقبال پرشوری که‌ازوی در اورشلیم انجام‌شد،

عمال حکومت وروحانیان یهودی را به‌چاره‌جویی برانگیخت . آنان واهمه داشتند که مبادا جمعیت‌های میهن‌پرستان که سری پرشور داشتند بامسیح گرایان‌وعناصر ناراضی دیگر درآمیخته وشورشی برپا سازند که به‌خود مختاری حکومت‌و سلطهٔ روم وازدست‌رفتن‌خاخام‌هامنجرشود خاخام‌بزرگ‌شورارامعتقد کرد که‌وجودمسیح خطری است جدی برای قوم یهود و هرگاه او ، یعنی یك‌تن به میردبهتراست تا ملتی معدوم‌شود .رأی با اکثریت‌مورد قبول‌واقع شد ودستور توقیف عیساصادرشد.

آن‌چه که از قراین‌برمی آید ، عیسا ازتصمیم شورای روحانیون‌یهود آگاهی یافته بود . پس‌از روز چهاردهم ماه یهودی‌نیسان‌وسوم‌آوریل سال ۳۰ ویا۲۹میلادی باحواریونش‌غذای‌فصح‌را درخانهٔ دوستی در اورشلیم‌صرف کرد .حواریون درانتظار معجزه‌یی بودند تا پیامبر خودرا ازاین گرفتاری رها سازد ، اما عیسا که از مرگ گریزی نداشت ،امیدوار بود به عنوان‌یك‌قربانی‌جهت کفارهٔ گناهان قومش‌پذیرهٔ درگاه خداوندی شود ، آخرین شام فرارسید ، عیسا ازقراین واماراتی گرایش **یهودای اسخر یوطی** ، یکی ازحواریون را نسبت به یهود ورسوم آنان درك کرده بود ، پس درهمان هنگام وی را به‌خیانت متهم ساخت . آن گاه آخرین شام را با حواریون صرف کرد ومرقس درباب چهاردهم توصیفی از این بازپسین شام ودست گیری وتوقیف کرده است . به هرانجام پس‌ازصرف غذا عیسا اعلام‌داشت که جز اندك زمانی باآنها نخواهد بود ودستوری تازه به‌آنان داد که « یکدیگر رامحبت نمایید ... دل‌شما مضطرب‌نشود ... به خداایمان آورید ، در خانهٔ پدرمنزل‌بسیار است ... می‌روم تابرای شما مکانی حاضر کنم » همان‌شب عیسا باحواریون‌خود به باغ کوچکی به بیرون شهر رفتند. **یهودا** خیانت‌ورزید و جای عیسا رابه مأمورین افشاءکرد. گروهی از نظامیان درآن باغ پیامبر را دست گیر کردند . شورای یهودیان در محاکمه‌یی عجولانه وی‌را متهم به کفر کرد وچون جهت‌اعدام‌ازطرف

حاکم وفرماندار رومی‌دستوری لازم بود ، صبح فردا نزد **پی‌لاتس** Pilates سخت دل بردندش . حاکم به ناخواه تحت انگیزه‌هایی فرمان قتلش را صادر کرد . وسیلهٔ اعدام به‌صلیب کشیدن بود که **چی‌چه‌رو** Cicero آن را زشت ترین و بی رحمانه‌ترین شکنجه‌ها می‌دانست. نخست بدنش را آماج تازیانه‌های بسیار کردند که رسمی بودجاری. آن گاه صلیب را بر دوشش نهادندتابه جای گاه‌معهودرسید . دست وپاهایش را به‌صلیب میخ کردند . بالای‌صلیب نوشته‌یی‌نصب کردندبه‌مضمون *Iesus NazarathaeusRex Ioudaeorum* (عیسای ناصری ، پادشاه یهودیان)، واین تهمتی بود که روحانیان یهودی نزد پی‌لاتس به وی بسته بودند که عیسا ادعای پادشاهی کرده‌است . به همین‌جهت سربازان رومی تاجی ازخار نیز برسرش‌نهادند تا عنوان پادشاهی‌اش را تمسخر کرده باشند . پس ازنه‌ساعت تحمل‌رنجی سخت و طاقت فرسا ، درهرحالی که نفراتی معدود شاهد مرگش بودند ، جان داد.

روایات بسیاری دربارهٔ‌قراین‌پس‌ازمرگ اووجود دارد . دوروزبعدازمرگش **مریم مجدلیه** (ماری ماگدالین) گور را خالی یافت و تصور سعود پسر خداوندبه آسمان به‌وجودآمد . ازآن‌پس درچند مورد به‌پی روانش ظاهرشد و آنان‌رابرکت بخشید و سرانجام به آسمان‌نزد پدرش رفت تا در زمانی معین دگرباره‌ظهور کند.

۲ ـ اساس تعلیمات

انجیل‌های چهارگانه مأخذتعالیم مسیح ،دربارهٔ انجیل ونویسندگانش ، حوادث پس‌از مرگ‌یحیا، عیسا جانشین ساده‌یی برای‌یحیای‌تعمید دهنده ، مراحلی ازجانشینی‌یحیا تاخداوندی‌عیسا، مسیح پادشاه اسرائیل ، مسیح و خدا ، پسرخدا ، معجزات ، منشأروانی‌معجزات، علل شفاها ، معاشرت بابی‌نوایان ، درمصاحبت‌اغنیا، گرایش به بی‌نوایان ، ضعفا در ملکوت خداوند ، دوزخ هراس ناك،اختلاف شدید طبقاتی ، بی‌گذشتی در مورد بی ایمانی ، تصویر یك پیامبر سامی

آن‌چه که دربارهٔ تعالیم عیسا می‌دانیم، مأخوذاست ازانجیل‌های چهارگانه.

انجیل‌های فعلی را درحقیقت می‌توان بازماندهٔ یك دوره ادبیات انجیلی مسیحیت نخستین دانست که این مقدارش پس ازجرح وتعدیل‌ها ،دست برداستنساخ کنندگان وغرض ورزان به دست ما رسیده‌است . کلمهٔ انجیل که نخسین کلمهٔ کتاب **مرقس** می باشد لفظ یونانی اەوان گه‌لی‌یون Evangelion به معنای مژده و خبر خوش می باشد . روش کتابت و انشاء انجیل‌ها ساده ، روان ، احساس انگیزومؤثروشگرف است . این نوشته‌ها البته ازلحاظ دستوری ویا ادبی نمونهٔ‌کاملی نمی‌باشند ، اما آن چه که مهم است صداقت بیان ، انگیزش احساس وروش سادهٔ آن‌ها است.این نوشته ها ظاهراً میان سال‌های شست وسدوبیست نوشته وتألیف وتنظیم شـده‌است . تاریخ قدیم‌ترین نسخ دست نویس مربوط است به‌قرن‌سوم وبنابراین مسلماً درمدت‌دوقرن در معرض اشتباهات نساخ و کتاب و تغییرات احتمالی قرار گرفته است . دربـارهٔ تقدم و تأخراناجیل چهارگانه میان فرقه‌های گوناگون اختـلاف وجود دارد . **متی** Matthew ازجملهٔ‌رسولان‌مسیح بودوانجیل‌خود را به‌ویژه برای‌خوانندگان یهودی‌نوشت . انجیل **مرقس** Mark که مادرش‌دراورشلیم زندگی‌می کردوخودهم سفر **پولس** Paul و **برنابیس** Barnbas بود نوشته‌شد . این انجیل گویا درروم و برای‌نوایمانان‌رومی نگارش‌و تألیف شده . انجیل‌لوقا توسط **لوقا** Lukeپزشك یونانی وهم‌سفر پولس برای غیر یهودیان نوشته شده است . انجیل یوحنانیز توسط **یوحنا** John یکی از حواریون به‌هنگام سال خورده گی نوشته شده است . البته رسالات و مکاتیبی نیز هست که در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارند و هم چنین دربارهٔ تألیف ومؤلفین انجیل‌ها نیز سخن در روایات واختلافات میان محققان‌جدیدبسیار است که بایستی به‌جای خود ازآن‌ها سخن‌رود .

پس ازمرگ یحیای تعمید دهنده ، مقام عیسا به عنوان جانشینی وی تثبیت گشت . شاگردان و پی‌روان یحیا که به‌دنبال پیشوایی بودند، گرد عیسـا فراهم

آمدند و عیسا نیز این مهم را پذیرفت . اما حوادثی که منجر به قطع رابطهٔ او با یهودیان، به‌ویژه فرقهٔ فریسیان شد، موجب گشت تا عیسا نیز دربارهٔ خود و رسالت‌اش تجدید نظری کند . پی‌روانش که ابتدا او را به عنوان جانشین یحیا می‌شناختند، کم کم معتقد شدند که او رهاننده‌یی است که مدت‌ها در انتظارش بوده‌اند تا اسراییل را از بند اسارت و بنده گی روم به‌رهاند . این توهم که با انتظار یهودیان بسیار وفق داشت، مردمان بسیاری را بر انگیخت تا به‌این پندار ایمان آورند . به همین مناسبت از او پرسش‌هایی می کردند که مبتنی بر همین امر بود . عیسا اوایل جواب هایی منفی و دوپهلو می‌داد، اما بعد کم کم بر اثر گرایش مردمان و معجزاتی که می‌نمود به این امر معتقد شد که فرستادهٔ خدا و همان مسیح موعود است . اما بر اثر عواملی که در اجتماع آن‌زمان برقرار بود، یعنی حاکمیت سخت و توان‌سان روم و این که به وسیلهٔ اعمال زور و جنگ ممکن نیست یهود آزاد گردد، به‌این گرایید که فرستاده‌یی است از جانب خداوند که مأمور است تا مردم را جهت آماده گردانیدن سلطنت خداوند تهذیب و قابل سازد . به‌طور کلی در سه انجیل اول، وی خود را نه آن که خدا، بلکه قابل قیاس با خدا نیز نمی‌داند . در «انجیل متی» باب نوزدهم، آیهٔ هفده آمده : «ناگاه شخصی آمده، وی [عیسا] را گفت ای استاد نیکو چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟ وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا . . » و جایی دیگر می گوید : «نه آن چه من می خواهم، بلکه آن چه تو [خدا] می‌خواهی.» زمانی خود را پسر خدا و خدا را پدر به معنای نامحدود نامیده و گاهی نیز خدا را «پدر من» نامیده و گویا خود را به‌وجهی خاص پسر خدا می‌دانسته‌است . در متا ــ باب یازدهم ـ آیهٔ بیست و هفتم آمده : «پدر همه چیز را به من سپرده‌است و کسی پسر را نمی‌شناسد به‌جز پدر، و نه‌پدر را هیچ کس می‌شناسد غیر از پسر، و کسی که پسر به‌خواهد بدو مکشوف سازد .

[هم‌چنین « لوقا - باب ۱۰ - آیه ۲۲ - ۲۱ »] اما در انجیل متی - باب شانزدهم از آیهٔ سیزده به‌بعد ملاحظه‌می کنیم که‌خودرامسیح، پسرخدامی‌نامد: «ازشاگردان پرسید: مردم مرا که پسرانسانم چه‌شخصی می گویند؟ گفتند بعضی‌یحیای تعمید دهنده، وبعضی الیاس، وبعضی ارمیا یا یکی ازانبیاء. ایشان‌را گفت: شما مرا که می‌دانید؟ شمعون پترس درجواب گفت که: تویی مسیح پسر خدای زنده. عیسا درجواب وی گفت: خوشابه حال تو ای شمعون بن یونا - زیرا جسم وخون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است.» و پس از آن در واپسین پیامش که گروه هوا خواهان به نام پادشاه خواندندش، بر گفتهٔ آن‌هاصحه گذاشت: « وچون‌نزدیك به سرازیری کوه زیتون رسید، تمامی شاگردانش‌شادی کرده به آواز بلند...می گفتندمبارك بادآن پادشاهی که می‌آید به‌نام‌خداوند... بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند ای استاد شاگردان خود را نهیب نما. او درجواب ایشان گفت‌به‌شما می گویم که اگر این‌ها ساکت‌شوند، هرآینه‌سنگ ها به‌صدا آیند.» [انجیل‌لوقا - باب ۱۹ - ۴۱ - ۳۷] پس مشاهده می شود که مبنای اتهام **پی‌لاتس** Pilates و خارنهادن به عنوان تاج شاهی از جانب سربازان رومی برسرعیسا برچه مبنایی‌بوده است. هم چنین در انجیل یوحنا - باب‌دوازدهم- آیهٔ سیزدهم این امر صریح تراست‌ونشان می‌دهد که سابقه‌یی پیشین تر ازآخرین پیام داشته است: «شاخه‌های نخل راگرفته به‌استقبال او [= عیسا] بیرون‌آمدند و ندا می کردند: هوشیعانا - مبارك باد پادشاه اسراییل که به اسم خداوند می‌آید.» و سرانجام به مقام خدایی و الوهیت باز رسید. [۱۲۸]

---

۱۲۸ - واین در واقع شباهتی را برمی‌انگیزد با سیدعلی محمدباب. وی که‌ابتدا طلبه‌یی درعلوم دینی‌بیش‌نبود، ادعای مبشری‌امام دوازدهم‌را نمود. از **کربلا** به‌**بوشهر** رفت ودرآن‌شهر به‌ریاضت‌های‌سختی‌مشغول شد که ازجمله باسربرهنه‌زیر آفتاب‌داغ وسوزان

یکی ازعلل تحکیم موقعیت او معجزات‌اش بوده است. انتظار حادوشعله‌ور یهودیان در ظهور مسیح موعود، آن گاه معجزات مدعی مسیح بودن، بی‌شك می تواند علتی نه آن که قاطع، بلکه اصلی باشد. این معجزات به‌طورکلی نتیجهٔ تلقین روحی محکم و استوار بوده است بر ارواح تأثر پذیر و معتقد. همان گونه که **مس‌مر** Mesmer حضور پزشك را دربالین بیمار یکی از علل‌مهم شفا می دانست، مصداقش حضور عیسا بر بالین بیماران بود که عنوان داروی تقویتی‌شگرف‌را ایفا می کرد.[129] درتماس با او، بر اثر خوش بینی‌اش، ایمان محکم‌و نفوذ کلامش،

آن شهرازصبح‌تاشامگاه باقی‌می‌ماند واین‌را ازمعجزات خویش‌می‌دانست که آفتاب‌را تسخیر کرده. **گرانت‌واتسون** Grant watson می‌نویسد: «کسانی که آفتاب سوزان بوشهر را درتابستان دیده‌اند، به‌سهولت قبول‌می‌کنند که آفتاب‌داغ درمغزاو ایجاداختلال نموده.»

درآغاز اظهار می‌داشت همان‌گونه‌که **علی** باب علم پیغامبربود ومردم از راه او به شهرعلم پیغمبرداخل می‌شدند، اوهم باب علم‌امام‌دوازدهم‌است وازراه او می‌توانندداخل‌علم امام دوازدهم شوند و به‌همین‌علت‌خودرا باب یعنی‌دروازه نامید وپی‌روان‌اورا بابی‌نامیدند.

دعوی‌اش رونقی‌یافت وچون ادعاهایی دیگرکرد، برای ما روشن‌نیست که چه‌گونه تضاد درگفتار و ادعایش را توجیه وثابت می‌نمود. به‌هر انجام چون به‌مقام مبشری امام دوازدهم قناعت‌نکرد، اظهارداشت که «مهدی موعود» که مدت‌ها انتظارش را دارید، خود من هستم.

و چون دریافت که به هر نسبت که دعوی‌اش بالاتررود، تعداد مریدان‌وارادت‌مندانش فزون تر می‌شود، مجدداً ادعاکرد که وجود اقدس نبوی وهمان پیغامبرعربی است که در هیکل او باردیگر درزمین ظاهرشده‌است. سرانجام بی‌پروایی را به‌جایی رسانید که‌اظهار داشت، او خود خداوند متعال است که‌درصورت بشری ظاهر شده‌است، واین‌درحقیقت از کرامات آفتاب داغ وسوزان بوشهر می‌باشد.

۱۲۹ ــ نگاه کنید به‌کتاب «اصول روان‌کاوی» ترجمه وتألیف نگارنده، و:

ROBERSTON.J.M : **Chrisianity and Mithology**

وانعطاف بیماران وایمان آنان ناتوانان نیرو می گرفتند . نظایر فراوان این افعال دردیگران نمی‌تواند این‌موضوع را درمسیح نفی‌نماید . گذشته از مواردی‌معدود، اغلب این‌معجزات را که‌حواریون نیز به‌ویژه **پترس** Petros انجام می‌دادند ، از لحاظ روان‌شناسی می‌توان تحلیل نمود .

خود عیسا معجزاتش ، وشفاهایش را به‌ایمان کسانی‌نسبت می‌داد که شفامی یافتند . این موضوع را **عبدالغفور لاری** [۱۳۰] در کتابش نیز تذکـر داده است و موارد مشابهی از آن‌را بسیارمی‌توان یافت . درناصره ظاهراً چون که اهالی‌و مردم به‌صورت پسر نجاری می‌نگریستندش، موقعیتی به‌دست نیاورد واین امری‌است که ازلحاظ علمی **گوستاولوبن** Gustave lebon به‌خوبی آن را تشریح کرده . [131] ظاهراً این ادعا ازاین آیه درانجیل‌متی [باب ۱۳ ـ آیه ۵۸ـ۵۷] به خوبی‌آشکار می‌شود : « لیکن عیسا بدیشان گفت‌نبی‌بی‌حرمت نباشد مگر دروطن‌وخانهٔ‌خویش، وبه سبب بی‌ایمانی ایشان معجزهٔ بسیارآن‌جا ظاهر نساخت . »

مریم مجدلیه که دوچار ناراحتی‌های عصبی می‌شد [جن‌زده گی] وازحمله های عصبی رنج می‌برد درمجاورت عیسا احساس آرامش‌می کرد ودر حقیقت عیسا را دوست می‌داشت وهمین‌دوستی بامجاورت که همراه می‌شد ، موجب آن می آمد که‌حمله‌هایش متوقف ماند . ازنیرویی‌هیپ‌نوتیسم *Hypnotism* برخوردار بودو که شاید خود به این چنین نیرویی آگاهی داشته است . دختر **یاای‌روس** **Jairus** را می گفتند مرده است ، عیسا گفت نه ، نمرده‌است بلکه به‌خواب آرامی فرو رفته ،

---

۱۳۰ ـ رسالهٔ تکلمهٔ نفحات الانس ـ دست نویس به شمارهٔ ۹۱۴ کتاب خانهٔ‌مجلس شورای ملی .

131 - *GUSTAV LELOM*: Les Opinions et Les Croyances

و آن گاه نه به‌آرامش ، بلکه بالحنی آمرانه گفت : « دخترك برخیز ! » [انجیل مرقس- باب ۵ ، آیه ۴۳-۳۵] دراین موردمی‌توان گفت که‌دخترك‌دوازده‌ساله‌در حقیقت نمرده بوده ، بلکه دوچار رخوتی عصبی بوده است .

در معاشرت بابی‌نوایان رغبتی داشت و بااغنیا مصاحبت می کرد . در هیأت عیسا مردی اجتماعی‌رامشاهده می کنیم‌تا گوشه گیر ومنزوی. درخوردن‌وآشامیدن جانب مرتاضان را نگاه نمی‌دارد . باتحصیل داران که مورد نفرت توده هستند، و با گناه‌کاران معاشرت‌می کند . **مریم‌مجدلیه** تقریباًهمواره درمصاحبت‌اش‌می باشد. بافرقۀ مطرود ونجس‌امها آرزها **Amhaarez** ها که مورد نفرت و طردصدوقیان وفریسیان بودند معاشرت می کرد . اما به‌طورکلی چون‌می‌دانست که اغنیاوطبقات بالای اجتماع به او و آیین‌اش اقبال و گرایشی ندارند ، جانب ضعفارا نگـاه می داشت و مژده می که ضعفاوبی‌نوایان‌درملکوتی که‌خواهد رسید ، مقامی‌والادارند، و به همین جهت فرو مرتبه‌گان اجتماع نیز آیین اورا می‌پذیرفتند .

طبعش دربرابر بی‌ایمانی‌حساسیتی‌داشت‌بس‌شگرف . بدان اندازه‌دراحساس مذهبی‌عمیق‌وفرورفته‌بود که گذشت‌اش‌شامل‌بی‌ایمانی نمی‌شدوبه‌همین‌جهت‌درانجیل قسمت‌های تلخ‌وسختی هست که ازمسیحی که ما می‌شناسیم بعید می‌نماید. بدون آن که مطالعه وژرف بینی‌یی کرده باشد ، هراس‌انگیزترین افکار معاصرانش رادربارۀ دوزخی ابدی وشکنجه‌هایی وحشت‌افزا پذیرفته بود . عمق فاصلۀطبقات اجتماعی بدان اندازه فراوان و کینه توزانه بوده که‌درانجیل‌لوقا ، باب شانزدهم ـ آیۀبیست وپنجم به‌سختی انعکاس یافته است . دراین‌قسمت سخن ازبی‌نوایی پذیرفته‌دربهشت می‌رود که مجاز نیست قطره‌یی آب به‌دولت‌مندی که دردوزخ ساکن شده‌است بـاز رساند. آن‌اخلاق‌وخوی آرام گونه‌یی‌درمسیحیت‌بدل می‌شودبه‌تحجرایمانی که کسی مادرش‌را انکارمی کند [انجیل‌متی- باب۱۲-۵۰-۴۸]، و گاهی نیزدرخت انجیری

خشك را به‌دلیل آن که بار و بری نداشته تا ارضای حاجت‌اش را کند، نفرین می‌نماید [انجیل مرقس - باب ۱۱-۱۵-۱۲] تعصب، تندی، شرارهایی تك افتاده، و نا به جا، خشم و نفرت‌اش دربارهٔ دادخواهی و سرانجام لهیب سوزان و خدشه ناپذیر اعتقاداتش سخت به‌جنبهٔ انسانیت عمیق‌اش لطمه می‌زد و این‌ها روح پرشور یك پیغمبر سامی بود تا یك حکیم یونانی.

۳ - عیسا در انجیل

ملکوت و سلطنت خدایی، مژدهٔ عیسا به فرارسیدن ملکوت، ملکوت چیست، در یهودیت و ملکوت یا سلطنت خدایی درزمین، دوران عیسا ومسخ موضوع، تعاریفی از ملکوت در انجیل، اساس روانی ملکوت، مدینهٔ فاضلهٔ کمونیستی، زندگی اشتراکی، عیسا در نقش یك محافظه‌کار اجتماعی، عدم دخالت درامور اجتماعی، قبول بردگی، روش تذهیب نفس در مسیحیت، وضع اخلاقی، زندگانی رهبانی، گوشه گیری از زندگی و خانواده، منشأ و اساس تعلیمات مسیح

آن‌چه در انجیل‌ها و اصولا مسیحیت جلب نظر می کند، ملکوت و موضوع ملکوت خدایی است. درانجیل متی باب بیست وسوم، عیسا دربارهٔ رسیدن ملکوت خدایی، مژده‌یی نزدیك می‌دهد. آن گونه که برمی‌آید، موضوع ملکوت در آن زمان برای شنوندگان عیسا امری بسیار ساده وقابل فهم بوده است و به این روی دربارهٔ آن باتوضیحی مواجه نمی‌شویم. اما به طور کلی در آغاز منظور ازملکوت خدایی، آسمانی فوق‌طبیعی و کلاً ادای مفهوم فوق طبیعی مطرح نبوده‌است، بلکه میان حواریون وعیسویان نخستین، منظور ازملکوتی بوده در روی‌زمین. روایت یهود که‌عیسا آن‌را به‌کار برد وبدان تکیه‌ورزید در آغاز چنین بود، ملکوت وسلطنت خداوند به روی زمین به‌خاطر اعادهٔ‌قدرت‌و آبرو وعظمت قوم بر گزیده. اما بعدها که باظهورعیسا این‌امر غیرممکن وبعید به‌نظر رسید، وامید موفقیت‌ضعیف گشت،

عکس‌العمل شدیدی مبتنی‌براصول روانی ، این‌میل وخواست‌را ازبیرون به‌درون کشید و به‌همین‌جهت درانجیل یوحنا ـ باب هجدهم ـ آیهٔ سی وششم می‌خوانیم که : ملکوت من مربوط به این جهان‌نیست ، وسلطنتی است در جهانی دیگر . درانجیل مرقس ـ باب‌چهارم ـ آیات یازدهم وسی‌ام وهم‌چنین باب‌دوازدهم‌ـ آیهٔ سی وچهارم منظورش از ملکوت‌حالتی روحانی‌بود که براثر نیکی‌حاصل می‌شود. در انجیل متی‌ـ باب نوزدهم ـ آیهٔ بیست ونهم ملکوت جامعهٔ پرسعادتی‌نمایانده می‌شود که درآن‌حواریون بردوازده کرسی زرین فرمانروایی داشته وپاداش‌مؤمنین را سد چندان بازمی‌دهند .

به هرانجام تعاریفی که ازملکوت در انجیل‌هاشده ، بسیار متفاوت‌می‌باشند که اساس‌فلسفی‌آن بارگوگرروش واحدی است مبتنی براصل‌روانی،وآن ارضای طبایعی‌است که ازدادوعدل دورافتاده ودست ستم‌وجور،ملیت وشرف وهستی‌شان را تاراج کرده بوده است. برای‌آنان تفاوتی‌نمی‌کرد که‌به خواست خود دراین‌جهان باز رسند یا در دنیایی دیگر . به همین روی گاه ملکوت را دراین جهان قرار می دادند ، وگاه که بسیار به نومیدی می گراییدند، ملکوت را درجهانی دیگرقابل حصول می‌دانستند و خودرا تسلی می‌دادند . پس ملکوت عبارت است از غایت و نهایت خواست درونی قوم یهود بر مبنای جامعه‌یی که ارج وقدر قوم برگ‌زیده و سروری آنانان ؛ وبعد عدل وداد درآن محفوظ باشد .

برحی ازکاوش گران ومحققان ، از ملکوت یـك مدینهٔ فاضلهٔ کمونیستی تعریف کرده‌اند . البته هرگاه این‌عقیده راکه بازندگانی مسیحیان نخستین ، و به‌ویژه با روش فرقهٔ اسن‌ها Essens که عیسا را ازآنان می‌دانند ، به‌سنجیم ، آن گاه عیسا در نظرمان بیشتر یك نفر انقلابی اجتماعی نمودار می‌شود . اما از مفاد انجیل‌ها، هم این امر ثابت می‌شود وهم عکس آن ، هم‌چنان که در اموری دیگر و

در دیانت‌های دیگر . شاید **اوگوس‌تین** پارسا **Saint Augustin** نیز تااندازه‌یی درمدینهٔ فاضلهٔ خود ازاین روش برخوردار شده باشد . در انجیل به موارد و قراین بسیاری برمی‌خوریم که رسانندهٔ نشانه‌هایی ازاین فلسفهٔ سیاسی که مورد گرایش بسیاری از فرزانه گان بوده است ، می باشد . ثروتی که به‌کار نادانان نرسد مکروه ومذموم است ودارندهٔ آن را درملکوت‌راهی نیست : « ... برو وآن‌چه‌داری بفروش و به‌فقرا بده‌ده که درآسمان گنجی خواهی‌یافت و بیاصلیب را برداشته مرا پی روی کن ، ـ لیکن او ازاین سخن‌ترش‌رو ومحزون گشته‌روانه گردید ، زیرا که‌اموال بسیار داشت . آن گاه عیسا گرداگرد خود نگریسته به‌شاگردان گفت: چه‌دشوار است که‌توان گران‌داخل‌ملکوت خداشوند »[انجیل‌مرقس - باب۱۰-۲٤-۲۱][131] .
کسانی‌را که غنی ودارنده بودند می گفت که گرسنه وبدبخت خواهند شدوفقیران و بی‌نوایان را به ملکوت خداوند مژده می‌داد . مسیحیان نخستین هم‌چون‌اسن‌ها در شیوه‌یی کاملا اشتراکی زندگی داشتند : « وهمهٔ ایمان داران باهم می زیستند و در همه چیز شریك می‌بودند ، واملاك‌واموال خود را فروخته آن‌ها رابه هر کس به قدر احتیاجش تقسیم‌می کردند ، وهرروزه درهیکل به یك دل پیوسته‌می‌بودند و درخانه‌ها نان‌راپاره پاره می کردندو خوراك را به خوشی وساده‌دلی‌می‌خوردند.»

لیکن این تنها برای کسی قابل دست آویز است که موضوع را از یك سو بنگرد، و کسانی که به خواهند نتایجی‌عکس به‌دست آورندکافی است،تا از سویی دیگر به‌کاوش پردازند . اینان اشاره می کنند به دوستی وتردد عیسا باکارمنددولت روم ، یعنی **ماتی‌یو** **Matthieu** [متی] وکسانی نظیر او که موردنفرت‌یهودیان بودند ، واین که درنهضت‌میهن‌پرستان‌یهود جهت آزادی‌شرکت نمی کند واین که

---

۱۳۱ ـ هم چنین ـ انجیل متی ـ باب ششم ـ ۲۵ ـ باب نوزدهم ـ آیه ۲٤
انجیل لوقا ـ باب شانزدهم ـ ۱۳

مردمان را ترغیب‌می کند که : « مال‌قیصر را به‌قیصر ادا کنید ومال‌خدارابه‌خدا.» و اما دربارهٔ برده گی ، چنین می‌نماید که آن‌راکاملا قبول کرده وبر آن صحه می گذارد واین بامساوات و برابری وبرادری کاملا مغایر است : « خوشا به حال آن غلامی که چون آقایش آید ، اورادرحین کار مشغول بیند [انجیل متی - باب۲۵-/ ۴۶] » . درباب بیست وپنجم از انجیل متی داستان مردی است به هنگام سفر که پولی میان غلامانش تقسیم‌می کند تا به‌هنگام بازگشت باآن کار کرده و سودی بر آن بیفزایند . پس ازبازگشت از سفر دوغلام ازسه‌غلام وجه را دوبرابر به ارباب بازپس می‌دهند . اما سومین‌غلام که نتوانسته بود سودی حاصل نماید ، موردتوبیخ قرار می گیرد که : « ای‌غلام شریر بیکاره ... تورا می‌بایست نقد مرا به صرافـان به دهی تا وقتی که بیایم مال خود را با سود بیابم » ، ودر این مورد آشکار می شود که نه بر آن که برده گی را امری بی تفاوت و بلکه مستحسن می‌شمارد ، بلکه نزول پول وربا خواری را نیز امری شایسته وضروری تلقی می کند .

عیسا به‌هیچ‌وجه به‌انقلاب عقیده‌ندارد ، وحتا بااعمال شدت درمورد تسخیر ملکوت آسمان‌نیزمخالف است. هراصلاحی را که‌به‌همراه انقلاب بروزنماید،امری زود گذر، موقتی وبی‌بهره می‌داند . برای‌حصول انقلاب مردم بایستی تغییر کنند، نه سازمان‌ها . چون باتغییر وشایسته گی مردم ، سازمان‌ها نیز خود به‌خوداصلاح می‌شوند. این درحقیقت موردی برای مقایسهٔ دونوع ایده‌اولوژی است‌میان سیاست **سه‌زار** Cesar وروش **عیسا** . یك‌موردرا بسیاری تعمیمی دانسته‌اند درمشابهت‌سه‌زار وعیسا . اما درحقیقت این دوتنها دریك چیزهمانندی داشته‌اند که جای دادن خود میان طبقات پایین بوده است . عیساسر آن داشت تا با تغییرمردم، ازقوانین به‌کاهد وسازمان‌ها را دگر گون کند، درحالی کـه سه‌زار بر آن بود تا با تغییر قوانین و سازمان‌هامردم را اصلاح کند، واین‌دوروش‌درعالم مذهب وسیاست ؛ یعنی ازدید گاه

پیامبر ومرد سیاسی قابل توجیه‌است . عیسا درواقع هر گاه می‌توانست دل مردم‌را از گزند وشور امیال خودپرستانه وستم وحرص و آز پاك‌سازد، مدینهٔ فاضله خود به خود به‌وجود می‌آمد .

اصول اخلاقی‌اش، و کوشش او برای استقرار اخلاقی که کمال مطلوب باشد، بسیار بود . رواق گرایان در واقع قبلا زمینه راکاملا مهیا کرده بودند . به‌طور کلی مبنای اخلاق درسیستم او ، متکی بود برهرچه زودتر فرارسیدن ملکوت :« وبعد از گرفتاری یحیا، عیسا به‌جلیل آمده به‌بشارت ملکوت خدا موعظه کرده، می گفت: وقت تمام‌شد وملکوت خدا نزدیك است، پس توبه کنید وبه انجیل ایمان آورید .» [انجیل مرقس ـ باب ۱۵/۱ـ۱۴]. [۱۳۲] توبه‌کاران،مردان خدا وپرهیز گاران رادر آن ملکوت جایی بود . قواعدی را که برای زند گی کردن پیش نهاد می کـرد ، روشی بود رهبانی . وعدهٔ‌سعادت ابدی ونعم‌فراوان‌بهشتی‌همراه بود بافقر، فروتنی، نرمش بسیار دربرابر تندی و گونهٔ دیگر را برای سیلی دراز کردن . در برابرظلم وتعدی مقاومتی‌نمی‌بایستی کرد. بی‌اعتنایی به‌اموراقتصادی،دولت،اجتماع،مالکیت، خانواده، اختیارتجرد وبسیاری دیگراصولی بود برای یك‌زند گی رهبانی. یکی‌از شاگردانش را حتا از دفن پدرش، به خاطر دنباله‌روی ایمانی که منجر به‌دخول‌در ملکوت می‌شود ، باز می‌دارد . در انجیل متی ـ باب هشتم ، آیهٔ بیست‌ودوم آمده : «ودیگری از شاگردانش بدو گفت : خداوندا اول مرا رخصت ده تا رفته پدر خود رادفن کنم . عیسا وی‌را گفت : مرامتابعت کن وبگذار که مرد گان مرد گان خود را دفن کنند .» جایی دیگر نیز شرط پی‌روی از خود را این گونه تذکر می‌دهد: «اگر کسی نزد من آید، وپدر ومادر وزن واولاد وبرادران و خواهران وحتا جان خودرا نیز دشمن ندارد، شاگردمن نمی‌تواند بود[۱۳۳].» هم‌چنین با تضمین ملکوت

۱۳۲ ـ انجیل مرقس ـ باب ۱۲/۶ . انجیل متی ـ ۷/۱۰

۱۳۳ ـ انجیل لوقا ـ باب ۲۶/۱۴

خداوند می گوید: « به‌ایشان گفت هر آینه به‌شما می گویم کسی نیست که خانه یا والدین، یازن یا برادران یااولاد را به‌جهت ملکوت خدا ترك کند، جز این که در این‌عالم چند‌برابر بیابد ودر عالم‌آینده حیات جاودانی را[۱۳۴] » آن‌چه که **هلیل** و **کون‌فوسی‌یوس** Confucius آورده بودند،ودر اخلاق‌حکم قانون زرینی رادارد؛ یعنی: مپسند به کس آن‌چه به‌خود مپسندی راصورتی عمومی وجامع بخشید.

به‌طور کلی روش عیسا به‌هیچ گونه تازه گی نداشت. جملهٔ‌آیین اخلاقی‌اش از یك قرن وشاید زیاده ازآن به‌وسیلهٔ کسانی چون **دانیال**، **یرمیا**، **اشعیای** اول ودوم و **هوشه‌آ** Hosea وحتا موارد سفر خروج میان یهودیان معمول بود عیسا نیز خود به‌این‌امر وقوف داشت ویك‌یهودی مؤمن بود وتنها بعدها کم کم تغییراتی در شریعت داده شد، تابه‌آن اندازه که‌حالت انعطافی به‌قوانین سخت وخشك‌بخشید. اما هر گاه بر آن باشیم‌تاقطع‌رابطهٔ‌عیسا را بایهودیت‌جست‌وجو نماییم بایستی‌ازآن گاهی دراین‌باره به‌کاوش پردازیم که به‌مسیح‌بودن خویش معتقد شد وخود را پسر خدا نامید ودراین‌مورد سخن گفته شد.

۴ ـ افق فلسفهٔ مسیحی

دگر گونی عیساوعیسویت درطول‌یك‌قرن، پترس‌وزند گی‌او، دگر گونی‌های‌فلسفی، دیدوسیع‌پترس، پولس‌مؤسس‌خداشناسی‌درمسیحیت،زند گانی‌ومر گ‌او،عناصر‌خارجی‌درعیسویت،مر گ‌عیسابه خاطر گناه‌و نجات‌بشریت،مواردهمانند،تأثیر‌فلسفهٔ‌یونانی،اساس‌خداشناسی‌درمسیحیت، خداشناسی‌یوحناواثرات فلسفهٔ‌یونانی، دربارهٔ‌جبر، اخلاق‌ونظام اخلاقی،تأثیر پولس‌درکلیساومسیحیت، کوشش‌برای‌جدایی‌ازیهودیت،اصالت‌مسیحیت، بحث و تحلیل مسیحیت ، عناصرخارجی زیر بنای این‌آیین

پس‌از در گذشت‌عیسای ناصری، پس‌ازمصلوب شدن عیسای یهودی که داعیهٔ

---

۱۳۴ ـ انجیل لوقا ـ باب ۱۸/۳۰-۲۹

اصلاح یهودیت را داشت، در کمتر از یک قرن، از او مسیحی ساخته شد که کیشی کاملا نو و مغایر با یهودیت ارائه کرده بود. در طی این تحول و دیگر گونی آهسته آهسته فلسفه در بطن دستگاهی که فلسفه‌یی نمی‌شناخت متولد وزاده شد. این فلسفه نیزهم‌چون کیش و آیین مسیحی که تحت‌نفوذمستقیم شرک مللی دیگر قرار گرفت، درقلمرو وتحت‌تأثیر بسیار فلسفه‌های متداول، به ویژه مکاتب عمدهٔ یونانی در آمد. دراین‌میان نخست **پترس** وپس‌ازآن **پولس** وسرانجام **یوحنا** نقش بسیاری‌داشتند. اززندگانی پترس آگاهی شایانی به‌دست نیست. تنها می‌دانیم که چندبار به زندان وشکنجه محکوم شد. باری یهودیان بر آن بودند تا به‌اعدامش محکوم کنند، اما باتخفیفی وپشتیبانی یکی ازاعضای شورای یهودیان به‌نام **گامالایل** **Gaamlail** [غمالائیل] که شاید استاد پولس بوده نجات‌یافت. درشهرها به موعظه می‌پرداخت. ظاهراً از نیرویی برخوردار بود که عیسا ازآن بهره‌داشت و بیماران بسیاری راشفا می‌بخشید. پترس ازجملهٔ پیشروان ونوآورانی بود که مرز محدودیت راشکست و به موجب کتاب «اعمال» مکاشفه‌یی بـرایش روی داد که به موجب آن معتقد شد مشرکان نیز می‌توانند مسیحی شوند. پس‌از این مکاشفه به تعمید دادن نوایمانان ابتدا کرد. آنان را تعمید می‌داد بدون آن که ختنه کند واین اولین نشان صریحی بود ازانعطاف و جدایی از یهودیت عیسا خود بانی این محدودیت بود و از برای مشرکان درملکوت جایی نمی‌شناخت ومبشران ومبلغان خودرا دعوت می‌نمود که: «ازراه امت‌ها [مشرکان] مروید ودربلدی از سامریـان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گم شدهٔ اسراییل بـه‌روید، و چون می‌روید، موعظه کرده گویید که ملکوت آسمان نزدیک‌است.» [انجیل‌متی- باب۱۰/۶-۵]، وبه‌همین‌جهت‌است که مشاهده می کنیم رسولان درتبلیغ مشرکان‌و کفار مسامحه وتردید می کنند[اعمال رسولان - باب ۱۰و۱۱]. به هرانجام پترس این سد محدودیت را شکست و بنایی

جدید وتازه گذاشت که پس از کش‌مکش‌هایی مورد قبول کلیسا واقع شد. پترس سرانجام به سال شست‌وچهار میلادی درروم محاکمه ومصلوب شد.

پترس درحفظ عناصر یهود درمسیحیت کوشش بسیار کرد. تا زمان او هنوز اصالت یهودیت در مسیحیت پای برجا و استوار بود و تنها **پولس** بود که کوششی جدی برای این جدایی مبذول داشت. پولس به‌سال دهم میلادی به‌دنیا آمد. زادگاهش شهر ترسوس **Tersus** درسی‌لی‌سی‌یه **Cilicia** بود. پدرش درفرقهٔ فریسیان مقامی داشت وتعصبی سخت‌گونه، ودرضمن افتخار تابعیت روم را داشت که این‌افتخاررا به پسرش منتقل ساخت. درآغاز سخت به‌شریعت ویهودیت وفادار بود و درآزار و تعقیب مسیحیان کوشایی داشت. اما سرانجام هنگامی که به دمشق سفر می کرد، در راه برایش مکاشفه‌یی رخ‌داد وسخت به‌مسیحیت گروید. پولس ازمبلغان بی‌همتای صدر اول مسیحیت است که سفرهای تبلیغی بسیار کرد. شالودهٔ کلیساها و مجامع فراوانی را در نقاط گوناگون جهان برپا کرد، تاسرانجام به‌سال شست‌وچهارم میلادی، هم‌زمان باشهادت پترس، به مرگ محکوم‌شدوچون ازعنوان هم‌شهری‌روم برخوردار بود، به‌روایت سرش بریده شد.

درخداشناسی وفلسفه‌یی که پولس برای مسیحیت بنیان گذاشت، عوامل‌یونانی ورومی بسیاری درگیر است، به‌ویژه تأثیر فلسفهٔ رواق گرایی را نمی‌توان از نظر دور داشت. درمحیط دانشگاهی ترسوس نفوذ فلسفهٔ رواق گرایی‌و کیش‌اورفه‌یوسی بسیاربود. به موجب این کیش و آیین‌های دیگر، خدایی که پرستیده می‌شد، به خاطرمردم وپی‌روانش‌مرده‌واز گوربرخاسته‌بودوهرگاه‌پی‌روان، اورا ازروی‌اخلاص ومطابق بادستور به‌خوانند، آنان‌را از دوزخ رهایی بخشیده ودرنعیم وسعادت ابدی مخلد وجاودان می‌ساخت. این‌روش اعتقاد درمذهب، واین توهم دربارهٔ خدا میان مشرکان از اصلی‌ترین عناصری بود که یونانیان را برای پولس و پولس را برای

یونانیان قابل تفاهم وسازش وتلفیق می‌ساخت[135].

در مورد خداشناسی درمسیحیت ، به ویژه در روش فلسفی پولس ، بایستی به همانندها و الگوهای همانند نظر کرده شود . **فرازر Frazer**[156] در این مـورد تذکراتی داده است . یهودیان قدیم ، چون : کنعانیان ، موآبیت‌ها ، فی‌نی‌قی‌ها، کارتاژی‌ها واقوامی دیگر کودك خود، وبه‌ویژه محبوب‌ترین کودك خودرا قربانی می کردند ، تاخشم آسمان تسکین یابد . بابلی‌ها خدایان خودرا فریب می‌دادند ، چون براندام جانی محکـوم لباس شاه‌زاده‌یی را می‌پوشانیدند تا وانمود کنند که شاه‌زاده‌یی را قربانی مـی کنند . در رودوس Rodos به مناسبت جشن **کرونوس Cronus** نیز رسمی‌هم چون دربابل برقرار بود . رسم اهدای یك‌بره یا بزغاله در عید فصح، بی‌شك تخفیفی بود تبدیل گونه ازقربانی انسانی به حیوانی . کاهن در مراسم خاصی دودست خودرا برسر بزغاله یا بره می‌نهاد و گناهان فرزندان‌اسراییل را برمی‌شمارد تابه‌آن حیوان منتقل شود وآن گاه حیوان که مظهر گناه قوم گشته بود قربانی شده ویا به‌بیابان رها می‌شد .

دراعمال رسولان ـ باب‌پنجم آیهٔ دوازده آمده است: «هرانسانی که از زن به دنیا بیاید وارث گناه‌آدم است و از نفرین ابدی جز به وسیلهٔ مرگ پسر خدا که کفارهٔ گناه است نمی‌تواند نجات بیابد.»این‌موضوع درحقیقت به مشرب مشرکان بسیار سازگارتر بود تا یهودیان، چون‌این‌چنین عقیده‌یی میان بسیاری از مردم‌آن زمان رواج داشت . **اوسی‌ریس Osiris** مصریان و**آیتس Atis** درآسیای‌صغیر،و **دی‌یونوسوس Dionosus** دریونان خدایانی بودند که به خاطر نجات بشر مرده بودند[۱۳۷] . البته دراین‌مبحث جای‌آن‌نیست تا ثابت شود که این‌عقیده در مسیحیت

135 - *GUIGNEBERT* : Christianity Past and Present

136 - *FRAZER.J* : The - Scapegoat

اصالتی دارد یا آن که اخذ شده از اساطیر و خداشناسی اقوامی دیگر است، اما آن چه که مورد نظر است مشابهتی است بسیار میان ـ قربانی شدن عیسا برای گناه و نجات بشریت و افسانه‌های همانندی میان مصریان، یونانیان، سوریان و ساکنان آسیای صغیر. به خدایانی هم‌چون آتیس، اوسی‌ریس و دی‌یونوسوس عنوان سوتر Soter یعنی «منجی» و یا اله‌اوته‌ری‌یوس Eleutherios یا «رهایی‌بخش» اطلاق می‌شد. همان سان که پولس واژهٔ پنه‌اوما Pneuma » ی رواقی‌را که به‌معنای «نفخه» می‌باشد به‌کاربرد وبدان معنای روح بخشید، واژهٔ کی‌ری‌اوس Kyrios رانیز که به معنای «خداوندگار» است وپولس به عیسا اطلاق می‌نماید، از یونانیان و سوری‌ها که برای عنوان دی‌یونوسوس که می‌مرد اختصاص‌داده بودند اخذ نمود[۱۳۸]. بدین شیوه پولس درشهرهای یونانی‌ویونانی‌نشین ومستعمرات آن‌وآسیای صغیر که‌چنین عقایدی دربارهٔ خدای منجی داشتند به تبلیغ پرداخت.

پولس دربارهٔ خداشناسی به این اکتفا نکرد، چون لازم بود تا بارنگی از فلسفهٔ یونانی، خداشناسی خودرا قابلیت بخشد. به همین‌جهت «لوگوس *Logos*» یونانی‌به معنای‌کلمه رامناسب یافت. دراین‌جاصریحاً اعلام می کند که او[= عیسا] مسیح موعود یهود نیست که‌اسراییل را نجات بخشید، بلکه «کلمه» است که‌مرگش همهٔ مردم‌را نجات می‌دهد. یوحنا نیز که در شهرهاوجزایر ایونی انعکاسی‌ازفلسفهٔ یونانی‌راشنیده بود، سخت تأثیر برداشت. نخست **افلاتون** باارائهٔ‌مثل‌خدا به‌عنوان زمینه‌یی که همه‌چیزها به‌روی آن تشکیل شدند، موضوعی را بنیان کرده بود. بعد رواق گریان این مثل را در لوگـوس اس‌پرماتی‌کوس *Logos Spermatikos* یعنی حکمت بالغهٔ خدا تلفیق کردند. پوتاگوراسیان جدید از مثل یك شخص الاهی

۱۳۷ ـ نگاه کنید به‌کتاب دوم ـ بخش « می‌تولوژی ـ افسانه‌ها واساطیر ».

۱۳۸ ـ کتاب سابق‌الذکر « فرازر ».

ساخته بودند وهمین مثل درسیستم فی‌لو Philo به صورت«لو گوس» یا عقل خدا، یعنی اصل دوم ایزدی وافزاری که خدا جهان را به‌وسیلهٔ آن پرداخته بود در آمد. یوحنا ویا نویسندهٔ انجیل چهارم نیز تحت‌تأثیر شدید یونانی، این کلمه را به‌کار برد وهر گاه در مقدمهٔ انجیل چهارم واژهٔ « Wrod کلمه» رابه‌صورت یونانی آن، یعنی «لو گوس» بنویسیم ، این تأثیر مستقیم آشکارتر می‌شود و مشاهـده می کنیم که شم فلسفی نویسندهٔ آن تاچه اندازه است : « در ابتداکلمه بود و کلمه نزدخدابود و کلمه خدا بود. همه‌چیز به واسطهٔ اوآفریده شد و به غیرازاو چیزی از موجودات وجود نیافت .. به توسطاوست که همه‌چیزهاوجودیافتند . . .بدین‌ترتیب کلمه جسم گردید ومیان ما ساکن شد ...» [انجیل یوحنا ـ باب ۱۵/۱-۱] .

عامل جبر رانیز نبایستی ازنظر دورداشت . در (رساله به رومیان ـ باب نهم تا هیجدهم» خداونداز روزاول هر که رابدان گونه که دل‌خواه‌او می باشدمی‌سازد: یکی را صالح ویکی را طالح، یکی شایسته و پرهیز گار ویکی را شریر و بدکار : «تو کیستی ای انسان که باخدا معارضه‌می کنی، آیا مصنوع به صانع می گوید که چه را مرا چنین ساختی ، یاکوزه گر اختیار بر گل ندارد که ازیك خمیره ظرفی عزیز وظرفی ذلیل به‌سازد ؟!» اما با این وصف پولس ایمان را وسیله‌یی می‌دانست جهت اخذ عنایت خدا،ایمان به مابعدالطبیعه، ایمانی‌است تزلزل‌ناپذیر وربانی که دگر گونی‌یی درروح پدیدآورد . وانسان نوی می‌سازد کـه قادر می‌شود از نتایج مرگ عیسا بهره‌مند شود . پـولس و یوحنا همان گونه که پترس آغاز کرده بود ، خواسته ویا ناخواسته شریعت را ازمیان می‌بردندواین برای به‌وجودآوردن کیشی مستقل که تحت انقیاد ونفوذ یهودیت نباشد بسیار لازم بود. پولس تنها نیك‌کاری و به‌کاربستن کلیهٔ دستورهای یهود راکافی نمی‌دانست ومعتقد بود که شریعت برای باز سازی روحی‌تازه وآزاداز گناه کافی‌نیست، بلکه آن‌چه که اصل است‌وکل، مهربانی،

عشق ورأفت است . برای رستگاری سه‌عنصر اساسی ذکر می کند که جانشین شش سدوسیزده دستور شریعت می‌شود و آن‌سه‌چیز: ایمان امیدومحبت است که بزرگتر ازهمه همانا محبت می‌باشد .

در اخلاق همانا نرمش، قناعت ورهبانیت را تعلیم می‌دهد . پرستش خدا را ازمعابد وپرستش گاه‌ها به دل می کشاند : « کلام مسیح در شما به دولت‌مندی و به کمال حکمت ساکن به‌شودویك‌دیگررا تعلیم و نصیحت کنید و به‌مزامیر وتسبیحات وسرودهای روحانی وبا فیض دردل‌های خود خدا را به سرایید[۱۳۹].» مردمان را به صداقت وراستی دعوت می کند که از غالب کهنه به درآمده و هم سان خالق خود گردند: «به‌یك دیگر دروغ مگویید، چون که انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید، وتازه را پوشیده‌اید که به‌صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود.» . پولس درکار بازسازی برابری وبرادری درحکومتی جهانی است . ظاهراً وی نیز برده گی را صحه می گذارد : «ای غلامان آقایان جسمانی خود را در هرچیز اطاعت کنید.» زنان و شوهران را به محبت ترغیب می کند . والدین را برمی‌انگیزد تا کودکان را به خشم اندر نکنند و کودکان را دستور می‌دهد تا پاس والدین را مرعی دارند . هر دانه‌یی که کشته شودهمان بری را خواهد داد که‌دانه متعلق بدان است: «هر که ظلم کند آن ظلمی را که کرد خواهد یافت و ظاهر بینی نیست.» درمورد امور جنسی‌نیز تساهلی قایل می‌شود . ازدواج نا کردن‌پسندیده‌تر است تا شهوت‌پرستی. اما به‌طورکلی میل شهوی را نفی می کند ، چون جسم معبد روح‌القدس است ونبایستی آلوده شود .

هم‌زمان با هنگامی که پترس را به وضع فجیعی وارونه به صلیب کشیدند ، پس‌ازمحا کمه‌یی پولس رانیز سر بریدندوشاید این سر بریدن که روایت **ترتولی‌یان**

---

۱۳۹ ــ مأخوذ از قسمت‌های مختلف، رسالهٔ پولس‌رسول به‌کولسیان *Clossiens*

Tertullian می‌باشد، به خاطر این بوده که هم‌شهری رومی بوده است . درمحل ویا ـ اوس‌تی‌یا Via Ostia که در قـرن سوم، کلیسا حدس می‌زدآرام گاه پولس می‌باشد ، عبادت گاهی برپا گشت که بعدها به‌شکل زیباتری مرمت واحیا شد ، و ایـن همان کلیسای بـزرگ سان ـ پااولو ـ فـواوری ـ له ـ مورا *San paolo Fuori Le Mura* [پولس مقدس بیرون ازدیوارها] می‌باشد .

نفوذ پولس در مسیحیت بسیار عمیق است . وی دراثر یك مکاشفه عیسویت‌را از قید یهودیت‌نجات‌داد . درخداشناسی‌اصول تازه ونوی بنیان گذاشت . اخلاقیات یهودی وماوراءالطبیعهٔ یونانی را درهم‌آمیخت ، بسیاری از سنن شریعت راشکست‌و عیسای انجیل‌ها را بـه یك مسیح که متکی براصول خداشناسی بود مبدل کرد . نفوذاو بعداز مرگش آشکارنشد . نظامی که پترس‌وپولس به کلیسا بخشیده‌بودند، جاودان ماند ـ اما پولس‌پس‌ازمرگ تایك قرن به‌فراموشی رفت هنگامی که نسل نخستین مسیحیت به کلی ازمیان رفت وشك وتردیدها ، تکفیرها و اختلافات‌آغاز شد، پولس دگرباره خاطره‌اش زنده شد ورساله‌هایش موجب اتفاق واتحادی میان پراگنده‌گان گشت که کلیسایی مقتدر را به وجـود آورد . لیکن فترتی بسیار طولانی‌تر درپیش بود ، چه پولس دگرباره تا زمان **لوتر Luther** فراموش شد و عقایدش برای مسیحیانی که درفرهنگ‌هایی تازه وعقایدی‌نو می‌بالیدند، نامأنوس می‌نمود . لوتر سخت‌به‌این‌رسول گرایش کردووی رارسول اصلاح مذهبی گرداند، همان گونه که **کال‌وین Calvin** نیز بدو گرایشی محتاطانه ابراز می کرد.

پولس‌ویوحنا سعی‌بسیاری کردند وعیسویت‌رابه خاطر آن که‌به‌مسیحیت‌بدل کنند، ازیهودیت جدا کردند . یوحنا نیز دنباله‌روی صدیق بود ازبرای پولس.وی درتلفیق فلسفهٔ یونانی بااصول مسیحیت کوشایی وجهد ورزید. پولس ویوحناهردو برآن بودند تا کیش جدید را به‌صورتی ارائه‌دهند که اذهان منطق دوست یونانیان

را جلب نماید . این احتیاج درهمه‌جا برای گرایش اقدام دیگر محسوس بود و به همین‌جهت عناصری بسیار سرازیر مسیحیت شد ومسیحیت شرك را در واقع ازمیان نبرد، بلکه خود درآن غرقه شد روح وفلسفهٔ یونانی که درحـال احتضار بود در قالب مسیحیت حیاتی تازه یافت. اسرار کیش‌های سری یونانی به‌ویژه درنمازجماعت **Mass** تثبیت‌شد . موضوع مهم تثلیث، مرگ خداوند، بقای فرد برای پاداش وجزا ازمصر منزل گاهی تازه‌یافت تابه حیات کهن خود باقالبی‌پرحجم ادامه دهد فلسفهٔ پرستش مادر وپسر نیز که موجب آن‌همه اختلاف‌و گفت‌و گو شد ازسرزمین مصر بود. فلسفهٔ روحانی‌الاهی‌نیز که‌درهیأت روش نو افلاتونی *Neo Platonism* نمایان بود. وهم‌چنین اصول رهبانیت مسیحی مأخوذ از عقاید مصریان بود . پرستش مادر بزرگ از فریجیه وفاجعهٔ مرگ ورستاخیز **آدونیس Adonis** از سوریه و شیوهٔ پرستش **دی‌یونوسوس** Dionosus ظاهراً ازتراس درمسیحیت داخل شد ازایران نیز عناصر بسیاری چه‌مستقیم وچه‌غیرمستقیم به واسطهٔ یهودیت وفلسفه‌های رومی ویونانی درمسیحیت‌داخل شد. ثنویت **سپنتامینو** *Sepenta mainyu* [خردمقدس]، و **انگره‌مینو** *Angra mainyu* [خردخبیث] که‌در ایران‌باستان وآیین **زردشت** دوگانه گی‌یی بود در اخلاق بشری وشکل کلی امور وتضاد اشیاء وافعال و کردار، دریهودیت ومسیحیت، به‌شکل ثنویتی درالاهیات نمایان شد وتقابل نور و ظلمت که در انجیل یوحنا از آن سخن بسیار رفته و پولس نیز تااندازه‌یی ازآن یاد کرده از تأثیرات ایرانی‌است. هم‌چنان تثلیث جهان پسین واعتقاد به «هزارسال» یعنی‌اعصار جهان و «اشتعال نهایی دنیا» در مسیحیت از عقاید ایرانی است . تأثیر مهر پرستی [میترائیسم *Mithraism*] نیز بسیار شدید است وازآن سخن گفته‌شد.

۵ ـ فلسفهٔ پارسایان ومقدسان

دو دوره در فلسفهٔ ابتدایی، دوران پارسایان وزهاد، ژوس‌تین شهید، زندگی‌او، نوشته‌هایش، مناظره باتری فوی‌مشرك، موضوع های این مناظره، نامه‌هایی به‌سنای روم وامپراتور، روش‌فکری‌او، ترتولی‌یان مقدسی دیگر، زندگی‌او، عقایدش درباره‌ٔ کلیسا ، نفی تقیه ، عرفان گرایی ، گرایش به مون‌تانونیسم، مون‌تانوس وروش او، کله‌منت فیلسوف، تأسیس مدرسه دراسکندریه، تلفیق فلسفه‌ودیانت، ایمان ومسألهٔ معرفت، اوری‌گن، زندگانی دردناك، رهبانیت شدید ، عقایدش

فلسفه در مسیحیت تا سدهٔ پنجم به دو دورهٔ مشخص تقسیم می‌شود . البته در این تقسیم بایستی مناقشات مذهبی و اختلافاتی در اصول عقاید را به‌کناری نهاد . این دودوره به‌وجهی تمایز دارند. دوران اول که کسانی چون **ترتولی‌یان** Tertullian و**ژوس‌تین** Justin و **کله‌منت** Clement و **اوری‌گن** Origen و دیگران نماینده‌اش می‌باشند ، فلسفه‌یی است مذهبی کــه بر مدار تعصب و یك جانب نگری و جمود می گراید . کاراین این فیلسوفان قدیس اغلب اثبات حقانیت مسیح وجنبهٔ خدایی اووتنها بر حق نشان دادن مسیحیان درجهان می‌باشد. البته این نحوه را نمی‌توان فلسفه نامید، لیکن اصول فلسفهٔ مسیحی در بطن همین تعلیمات ابتدایی نیرو وشکل یافت. قسمت ودورهٔ دوم، دوران استقلال کلیسا ودر حقیقت شکفته گی فلسفهٔ سیاسی مسیحیت می باشد که **اوگوس‌تین پارسا** Saint Augustin نمایندهٔ آن می باشد. دراین دو وجه ، نخست از ترتولی‌یان وهم‌فکرانش یادمی‌شود وبعداز او گوس‌تین ودیگران.

ژوس‌تین Justin در حــدود سال سد میلادی در سامره زاده شد. به فلسفه گرایش داشت و بــه یونان سفر کرد . مطابق روایت هنگامی که در جست‌وجوی حقیقت بود ، بامسیحیت آشنا شد ونهایت خواست خودرا در آن یافت . بعددر روم مدرسه‌یی تأسیس کرد وشاگردانی گــرد آورد وتعالیم کیش تازه را با مخلوطی از فلسفهٔ یونانی‌وعرفان آسیایی تدریس کرد. دراثر بحث بایکی ازمعارضین صاحب‌جاه

به‌سال سدوشست‌وپنج محکوم به‌مرگ شد وسرش‌را بریدند و به‌همین‌جهت «شهید» نامیده گردید.

از نوشته‌های ژوس‌تین سه رساله‌باقی‌مانده است. نخستین آن مباحثه و گفت و گویی است بایکی‌ازمخالفین به‌نام **تری‌فو Trypho** که‌در اه‌فه‌سوس**Ephesus** انجام شده است. مضمون این رساله اثبات مسیح بودن عیسای ناصری از کتب عهد عتیق می‌باشد برای یهودیان. ژوس‌تین سخت به‌این موضوع باور داشت که **عیسا** همان مسیح موعود وتجسم خدای حقیقی است. دربارهٔ اعتراض یهودیان در بارهٔ این که آیین جدید شریعت قدیم را نسخ کرده، معتقد است که انجیل جای‌نشینی است برای عهد عتیق و باپیدایش آن کیش و شریعت کهن خود به خود قابلیت اجرایی‌اش ازمیان رفته. در گفته‌ها و عقاید این قدیس مؤمن نیز انتقال پرستش خدا را از معبد به دل‌ها ملاحظه می کنیم. می گوید که نگاه داری شریعت **موسا** که دربر دارندهٔ اعمال ظاهری است، درمسیحیت‌جایی ندارد. عدالت شامل‌اعمال ظاهری یعنی ختنه ونگاه‌داری سبت واعیاد ودیگر امور نیست، بلکه مستلزم صفا وپاکی قلب است. تری‌فو اعتراض می کند که **دانیال** درپیش گویی خود در بارهٔ مسیح موعود، از مسیحی مجلل ومحتشم‌خبر می‌دهد، درحالی که‌این مسیح ادعایی نه شوکتی داشته ونه جلالی، بلکه مورد خفت و توهین نیز قرار گرفته است. ژوس‌تین نیز پاسخ می‌دهد که لازم است مسیح دوبار ظهور نماید، باری باتواضع و فروتنی که رنج برد وتوهین بیند وباری‌باجلال وشوکت که سلطنت نماید، وبرای مدعای خود از کتب مقدس شاهد می‌آورد.

گفت و گوهای بسیاری‌میان این دو درمی گیرد که‌ژوس‌تین بانقل قول‌هایی به دل‌خواه خود وتفسیرها وتعبیرهایی که مخالفی نیز می‌تواند به موجب آن‌ها به آسانی عدم درستی‌شان راثابت کند. وجود مسیح موعود وتولد از دختری باکره و

دیگر چیزهارا اثبات می‌نماید . بعد در مقام اثبات جنبهٔ خدایی والوهیت عیسا بر می‌آید ومطالبی از عهد عتیق نقل مـی کند که سستی‌شان و تراوش آن‌ها را ازمغز فیلسوفی بسیار بعید نشان می‌دهد. در قسمتی دیگر از گفت‌وگو ازجرأت وتعصب سخت وایمان مسیحیان سخن می گوید ومعتقد است که هیچ مسیحی حق ندارددر برابر شکنجه‌های وحشت‌ناك ایمان‌خودرا انکارنماید وموضوع تقیه رابه کلی‌مردود می‌شمارد .

دو نامهٔ دیگر نیز از ژوس‌تین در دست است که یکی‌خطاب به امپراتور **آن‌تونی‌نوس‌پی‌یوس** Antonius Pius ودیگری به‌مجلس‌سنای‌روم‌خطاب گردیده است . منظور از این دونامه درخواستی از امپراتور و مجلس سنا است تا مسیحیان را بامحاکمه‌یی راستین وانسانی محکوم‌نمایند . آنان رابه خاطر مسیحی‌بودنشان محکوم به‌نابودی نکنند، بلکه شرارت وبدی‌شان را محاکمه کنند . در ضمن نامهٔ اول که خطاب به امپراتور است سعی شده تابت‌پرستی انکار، وحقانیت مسیحیت‌به موجب شواهد بسیاری مأخوذ ازعهد عتیق که شاید امپراتور حتاآن رانیز نشنیده بوده است اثبات شود . اما نامهٔ دوم که خطاب به‌سنای روم است ، حاکی‌ازادعاهایی است که درخور یك‌مغز واندیشهٔ واقع‌بین نمی‌تواند باشد . می‌نویسد که **سقرات** [سوك‌راتس Sokrates] همان‌تعالیم مسیح رادربارهٔ خداوندتعلیم‌می‌داد ودرواقع تعالیم سقرات تجلی حلول مسیح بوده دراین فیلسوف . وازایـن نیز برتر می‌رود این حلول تنها در بـارهٔ سقرات نبوده ، بلکه هر کسی که در تاریخ تفکر بشری حقیقتی را بیان داشته باشد ، بـه یاری مسیح این مهم را به انجام رسانیده و جملهٔ انبیای بنی‌اسراییل نیز بـه‌توسط قدرت وتجلی حقیقت مسیح خداوند بشارت‌ها و تعالیم خودرا انجام داده‌اند ، و سرانجام می گوید : « هرحقیقتی که میان مردم در تاریخ بشریت ابراز و گفته‌شده ، به ما مسیحیان وابسته است!»

به دومین چهره‌یی که ازاین قبیل برمی‌خوریم ، **ترتولی‌یان Tertullian** می‌باشد. وی‌یکی از بزرگ‌ترین‌علمای‌مسیحی‌شمال‌آفریقا است . قریب‌سدوشست میلادی درکارتاژ **Carthage** به‌دنیا آمد ودرحدوددویست‌وچهل میلادی درحالی که بسیاری درانتظار شهیدشدن بود، به‌آرامی درگذشت .

زندگانی‌اش معاصر بود با بدعت گزاریهای بسیاری در مسیحیت و اعمال فشارهایی‌بسیار برمسیحیان ، دراین باره آثاری بسیار به‌لاتین ویونانی نوشت که از آن جمله برخی بازمانده است . یکی از رسالات بازمانده ، نامه‌یی است مفصل به فرماندارکارتاژ که وی‌را به‌حق و عـدالت درمحاکمهٔ مسیحیان دعوت می‌نماید و نامه‌اش شبیه است به نامه‌های ژوس‌تین که حقانیت مسیح ولزوم محاکمهٔ صحیح‌را نه برجرم عقیده،و آزادی بیان و گفتار وشهامت مسیحیان را تذکر می‌دهد. دراین نامه هم‌چون نامه‌های قدیس‌سابق‌الذکر تهمت‌هایی را که در افواه‌دربارهٔمسیحیان رایج است ، هم‌چون کودك خواری ومجالس‌عشرت‌شبانه وآتش‌سوزی‌ها ردمی کند وزمام‌داران را دعوت به تفکر واندیشه واجرای عدالت می کند .

ترتولی‌یان نخستین کسی‌است که در کتابی‌مستقل تقیه‌را به کلی ردمی کند. وی بر آن است که شخص مسیحی به‌هیچ‌وجه حق ندارد تا به خاطر امرارمعاش ، خانواده ویاحفظ جان خود درمواقع خطیر ایمان خود را و مسیح را انکار نماید و می گوید: «آنانی که از جفا وتعدی ودرد می‌هراسند، حق ندارند تاخودرابه کسی منسوب دارند که جفا برد ومورد تعدی واقع شد ودرد کشید.» درزمان ترتولی‌یان کلیساهم چون کشتی نوح‌پنداشته می‌شد که هر که‌را در آن‌راه بود . اما این‌قدیس برعلیه این‌تساهل نخستین سخت به‌مبارزه‌برخواست ودراین راه کوشش‌ومجاهدت ورزید که ساحت‌کلیسا مقدس است ودر جمع مسیحیان بایستی ایمان قوی و تقدس کامل برقرارباشد . مسیحیان را دعوت می کند تااز هرچیز که بویی جز مسیحیت

می‌دهد کناره گیرند در مدارس مشرکان تدریس ننمایند، از تراشیدن بت‌وساختن طلسم‌ها وتعویذها جهت امرار معاش خودداری کنند، هرچند که گرسنه به‌مانند، وایمان خودرا انکار نکنند هر گاه که به‌بدترین‌شکنجه‌ها خودوخانواده‌شان محکوم گردند.

ترتولی‌یان طبعی عرفان گرای داشت‌ورهبانیت را گرامی می‌داشت، به‌همین جهت به فرقه‌یی که‌در آن‌زمان نفوذومقامی یافته‌بودندپیوست. مکتب‌مونتانوسیسم *Montanossism* که بنیان گزار آن شخصی بود با نام مون‌تانوس **Montanus** از مسیحیانی بودند که دراصل باعقاید رایج به کیش نو در آن‌زمان اختلافی نداشتند، وتنها به‌زهد وتقدس وپارسایی اهمیت بسیاری می‌نهادنـد. هر گاه پس از تعمید، مؤمنی دوچار لغزش وارتکاب گناهی می‌شد، ازکلیسا خارج‌ودیگر حق‌ورودنداشت. هم‌چون پترس تجرد را از ازدواج وهمسر گزینی شایسته‌تـر دانسته و اغلب مجرد زندگی می کردند. درصورت‌ازدواج، هر گاه‌کارزن وشوهری‌به‌جدایی‌می‌انجامید، اجازهٔ ازدواج دومینی برایشان ممنوع بود وهر گاه چنین‌امری رخ می‌داد، چه‌زن وچه‌مرد زناکار ومرتد شناخته می‌شدند.

دربارهٔ رهبرشان‌پنداری‌به نبوت داشتند. معتقدبودند که فارقلیط [پاراکلت *Paraclete*] یا روح‌القدس در مون‌تانوس پیشوایشان بوده واورا در بشارت‌هایش یاری ومدد می کرده است. مسیحیان‌آسیایی به ویژه بااین فرقه به‌شدت مخالفت کرده و ابدان‌افراد این‌فرقه‌راجای گاه‌ومأمن‌حلول‌ارواح‌پلیدوشریرمی‌دانسته‌اند. مون‌تانوس به سهم خود با کلیسا در مورد تساهل درانتخاب افراد ودورنگاه داشتن کلیسا ازپاکی وتقدس‌کامل بسیار مخالفت نمود، وشاید گرایش ترتولی‌یان نیز به این‌فرقه برهمین مبنا باشد.

پس‌از ترتولی‌یان به **کله‌منت** اسکندری **Clement of Alexandria** بر

می‌خوریم که در ایجاددستگاهی فلسفی،اهتمام بیشتری‌ورزید. شاید‌بتوان‌اسکندریه واقع درمصر وشمال‌آفریقا را هم‌چون قسطنطنیه در دوران بعدی تاریخ روم‌به شمار آوریم. درحقیقت اسکندریه پایگاه معنوی امپراتوری روم گردید. درهمین‌مرکز بود که تلاش‌های جدیدی پس‌از دوران رسولان برای تلفیق وسازش فلسفهٔ یونانی واصول مسیحی به‌عمل‌آمد. پس‌از تأسیس کلیسایی در اسکندریه، کسانی مأمور شدند تا مدرسه‌یی جهت تعلیم اصول مسیحیت دایر کنند. این‌مدرسه به‌زودی‌تحت نظر‌یك عالم مسیحی‌به نام **اه‌پیس‌کی‌پاس** Episcipas دایر وشروع به‌کار کرد. نخستین مدرس این مدرسه **پان‌تااه‌نوس** Pantaenus نام داشت که قبل‌ازمسیحی شدن، ازفلاسفهٔ نامی رواق گرای بود وازاین جامی‌توان نفوذ این‌فلسفه رادر کیش تازه مورد گمان قرارداد. پس ازاو، **کله‌منت** که یکی از فیلسوفـان گراینده به مکتب نو افلاتونی *Neo Platonism* بود وآیین مسیحی را پذیرفته بـود، به‌سمت مدرس مدرسه تعیین شد. وی تاسال دوسدودو میلادی ادارهٔ مدرسه‌را به‌عهده داشته وازآثارش به روش اومی‌توان آگاهی یافت.

ترتولی‌یان وپارسایان و مقدسانی چون او که خشکی زهد و تعصب بسیار، جهان‌نگری‌شان را محدودساخته‌بود، باسازش‌وتلفیق فلسفه‌ومسیحیت‌بسیارمخالفت می‌ورزیدند. اما کله‌منت که خود فیلسوفـی برجسته بود و با فلسفهٔ یونانی بسیار آشنایی داشت وهم‌چنین پان‌تاا‌ه‌نوس که رواق گرایی برجسته محسوب می گشت و کلیسایی که درچهاراه و بازار برخورد فلسفه‌های بزرگ جهانی تأسیس شده بود، نمی‌توانستند آن گونه فکر کنند وبیندیشند. به‌همین‌جهت به‌زودی تلفیق وسازش شروع شد. کله منت برآن بود کـه مسیح سرچشمهٔ همهٔ حقایق پنهان و آشکار می‌باشد وچنان که عهد عتیق را به یهودیان داد تا به‌ایمان راستین گراینده شوند، فلسفه را نیز بـه یونـانیان بخشید تـا به وسیلهٔ آن بـه نجات دهنده یی که بعد

می آید، ایمان آورند . به‌همین‌جهت‌می گوید پیش‌از ظهور«خداوند ماعیسا!»فلسفه جهت اجرای عدالت وآموزش آن‌برای یونانیان‌لازم بود. اما اینك نیز‌برای کسانی که می‌خواهند به وسیلهٔ برهان به ایمان دست‌یابند، عنوان اصول مقدماتی رادارد. کله‌منت بر خلاف اصلی که در فلسفه رایج بود و معرفت را کلید حصول ایمان می‌شمردند، گفت ایمان وسیله‌یی است‌جهت رسیدن‌به‌معرفت، وتنها کسی می‌تواند به‌معرفت دست‌یابد که به‌مسیح ایمان داشته باشد .

یکی از رسالات کله‌منت‌تحت‌عنوان «برای‌یونانیان» حاوی خطابه‌وموعظه‌یی است جهت «مشرکان» و «بت‌پرستان» یونانی تااز روش منحط کهن دست‌برداشته و به‌آیین تازه وپرستش مسیح به‌پردازند . ذهن خسته ازمنطق فلسفهٔ یونانی‌وعرفان فلسفه‌گون نو افلاتونی ، درمسیحیت تازه گی وساده گی‌یی یافته که آن‌را«آهنگی تازه»و«سرودی نو» می‌خواند . دراین رساله با شادمانی روحی مؤمن و امیدوار از ایمان به‌مسیح ، خداشناسی وحکمت دوستی که جز مسیحیت نیست یاد می کند . با کودك منشی وصفای خاطر ایمان‌را به‌خواننده گانش تزریق‌می کند تادرملکوت خداوند مقامی یابند .

یکی از کارهای کله‌منت که روش سلوك مسیحی را تعیین می‌نماید ، «نامهٔ آموزگار» نام دارد وازآموزگار ، عیسارامنظور داشته . دراین رساله که بهتر است به «آداب‌نامه» نامیده شود، فیلسوف‌دستورالعملی برای‌زندگانی ازهمه لحاظ‌جهت مسیحیان،مواردی تنظیم کرده‌است . از برخوردهای بامردم ، شکل‌زیستن،پوشاك، خوراك ، گفتار و کردار، آداب اجتماعی ، خانواده گی و بسیاری چیزهای دیگر دراین رساله سخن به‌میان آورده وساده گی درلباس ، رعایت ادب و احترام تمام در گفتار و کردار، شیوهٔ خوراك وسادگی درخوردن وآشامیدن ومحبت در خانواده و مردم را اصرار وتأکید کرده است. کله‌منت یکی ازقدیم‌ترین وزیباترین سرودها

را نیز درمسیحیت، وستایش شخص مسیح سروده است که لطافت وزیبایی‌اش بسیار وحاکی است ازایمان عمیق وعشق وی به عیسا .

سرانجام ازآخرین فرد شاخصی که درثلث پایان سدهٔ دوم ونیمی ازقرن‌سوم شهرت ومقامی‌داشت‌سخن‌می گوییم. نام‌وی **اوری‌گن** **Origen** وازجملهٔ‌پارسایان ممتاز قرن سوم است . وی درآغاز جانشین کله‌منت در مدرسهٔ اسکندریه بود . در حدود سال سدو هشتادوپنج متولد شده است . پدرش مسیحی مؤمنی بود که برای ایمانش به زندان افگنده شد . اوری گن نامه‌یی بدونوشت واز وی درخواست کرد که به خاطر همسر وهفت فرزندش درایمان سستی‌نکرده ومسیح را انکار ننماید، وخود نیز برآن شد تا به زندان رود تا باپدرش کشته شود . اما براثر حوادثی از این‌کار منصرف شد وپدرش که ایمان خودرا انکار ننمود، کشته شد . دراین هنگام که سال دوسد ودو بود ، اوری گن به‌سمت جای‌نشینی کله‌منت درمدرسهٔ اسکندریه تعیین شد . زندگی وی نمونهٔ‌کاملی بود از زندگی یك راهب مرتاض . در جوانی خودرا مقطوع‌النسل واخته نمود. در اطاقی بی‌اثاثه به‌روی زمین می‌خوابید. بیش ازیك لباس نداشت . گوشت نمی‌خورد و درخوراك جانب‌کاستی را بسیار مراعات می‌نمود ، وجملهٔ این‌کارها را می‌نمود تاشایستهٔ دخول در ملکوت خدایی‌شود .

براثر عقاید خاص وویژه‌اش بسیاری از پـدیده‌ها و امور کلیسا را بدعت و ناروایی شمرد وبه‌همین‌جهت از دوجانب ؛ یعنی از سوی حکومت ومسیحیان مورد جفا واقع شد . سرانجام براثر اختلاف‌هایی تدریس در مدرسهٔ اسکندریـه را ترك گفته ودر قیصریه خود مدرسه‌یی دایر کرد که شهرت بسیاری حاصل نمود. لیکن کارش به زندان انجامید و پس‌از تحمل رنج‌هایی بسیار به سن شست‌ونه سالگی در زندان در گذشت.

اوری گن باب نوی درتفسیر متون مقدس گشود که با موارد ظاهری تفاوت

آشکاری داشت. وی به تفسیر روحانی‌معتقد بود ومی گفت مواردی چون برده‌شدن عیسا توسط شیطان به کوه بلندی برای مشاهدهٔشوکت وجلال دنیایی، ویاراه‌رفتن خدا در باغ عدن عصر هنگام وپنهان شدن **آدم** درپناه درختان و بنای باغ عدن به وسیلهٔ خدا درسمت مشرق وبسیاری دیگر از این امور استعاراتی است که حقایقی در پوشش امثال به‌وسیلهٔ آن‌ها بیان گشته است .

یکی ازنوشته‌های اوری گن که بسیار طولانی و در هشت جلد نگارش یافته است ، تحت عنوان «ردیهٔ اوری گن برسه‌له‌سوس» حاوی پاسخ‌های بسیاری است بر ایرادات مخالفان مسیح و مسیحیت تـا آن‌زمان . **سه‌له‌سوس** Celesus از جمله متفکرانی بود که باعیسویت بسیار مخالفت‌می‌نمود ومظاهر شرك وناراستی‌بسیاری ازعقاید مسیحیان را فاش می‌ساخت. این اعتراضات در کتابی به‌نام« کلمهٔ‌راستین» ازجانب اومنتشر شد که انگیزهٔ نگارش‌اثر هشت جلدی‌اوری گن گردید .هر گاه به‌طور کلی و از روی واقع بینی بنگریم ، ایرادهای سه لوسوس بسیار منطقی بوده است وبرخلاف‌آن چه که مسیحیان متعصب برآنند، درزمان خوداثر بسیاری‌داشته است وبراثر همین تأثیر وجلو گیری ازآن بود که اوری گن ردیه‌یی طولانی‌برآن نوشت وچون به‌سان کله منت معتقد بود که‌ایمان موجب معرفت، ومبنای شناخت می‌باشد، نوشته‌هایش‌در برابر نوشته‌های‌سه‌له‌سوس که معتقد بودمعرفت اساس ایمان است ارزشی چندان نداشت .

تاریخ مسیحیت ازاین‌به‌بعد شامل کش مکش‌هایی‌بسیاراست برمبنای‌تثلیث و پیدایش‌فرقه‌های‌بسیارو‌بدعت‌های بی‌شمار که‌اززمان **کونس‌تان‌تین**Constantine تاعهد **لوتر** Luter گسترش پیدا کرد . اما موضوعی که دراین میان مهم‌تراست، آن‌چه می‌باشد که میان دولت و کلیسا موجب منازعاتی گشت وباعث پیدایش‌نوعی فلسفهٔ سیاسی درمسیحیت شد که دربند بعدی، به کوتاهی ازآن یاد می‌شود .

۶ ـ سیاست در بطن روحانیت

وضع اطاعت در آغاز مسیحیت ، فلسفه و عقیدهٔ رواق گرایان ، توده میان دو قدرت سیاسی و روحانی ، روش قدیم، تجزیه نیروی دولت، ولادت نیروی کلیسا، علل اجتماعی و روانی پیدایش نیروی کلیسا، چه گونه گی اطاعت از کلیسا و قدرت دولت، دو نوع فلسفه، فلسفهٔ سیاسی، آمبروا و زنده گی او، عقاید و فلسفه اش ، لزوم اطاعت از کلیسا ، کش مکش با امپراتور ، اطاعت امپراتور از کلیسا، کلیسا نیرویی مقتدر و خودکامه

از آغاز مسیحیت وحتا پیش از آن به وسیلهٔ رواق گرایان ، وفاداری و اطاعت توده میان دو قدرت سیاسی و روحانی تقسیم می شود. تاقبل از این زمان فرضیه و روش یونان قدیم معمول و رایج بود که به موجب آن، قدرت متمرکز در نقطه یی واحد، یعنی نیروی حاکمهٔ سیاسی بوده است . اما مطابق با تحولات اجتماعی که به وقوع پیوست، و پیدایش افکار مذهبی و فوق طبیعی که بین طبقهٔ رنج بر و محروم جهت تسلای خاطری محسوب می گشت، طبعاً این چنین نیروی حاکمهٔ سیاسی نیز لازم بود تا به دو قسمت تقسیم شده و نیمی از آن در اجرای نیات مذهبی و مافوق طبیعی به کار گمارده شود . در تمرکز قدرت که تحت اختیار هیأت حاکمه قرار داشت ، اختلال و انحطاطی به وقوع پیوسته و موجب رضایت توده و خلق را فراهم نمی آورد و باالطبع تودهٔ محروم نیز متوسل به اختراع فلسفه یی شد که به موجب آن نیرویی مـا فوق طبیعی وجود دارد که در درجهٔ اول و یا به کل بایستی از او اطاعت نمود، چون آن مصدر کل والاهی رعایت حق مظلومان و محرومان را کرده و اجـرای عدالتی بسیار پسندیـده را نوید می داد .

پس قدرت سیاسی نخستین به دو پاره بخش شد ، پاره یی متوجه دولت سیاسی و پاره یی دیگر در هیأت قدرت روحانی ، کلیسا در آمد . البته آشکار است که در چنین شرایطی ، فرد دوچار سر گشته گی و تردید می شود ، ـ چه در موارد بسیاری مردد می ماند که دربارهٔ موضوعی که حکم دولت سیاسی و روحانی باهم مباینت دارند ،

چه گونه عمل نماید . البته اغلب اوقات افراد آن سویی را گرایش می کردند که نیرویش افزون تر بود ، اما این ازلحاظ اصولی صحیح و درست نبود . از جانبی دیگر ازلحاظ فلاسفهٔ مذهبی نیز تضادی دراین عقیده وجود داشت . به این ترتیب که مسیحیان زمام‌دار وحاکم راازجانب خداوند می‌دانستند و ازطرفی دیگر موظف بودند تادرموردِ اختلاف دستورزمام‌دارو کشیش یاکلیسا ، دستورکلیساراا‌جرانمایند. ازاین عقیده و روی‌داد مطلبی به دست می آمد که به‌موجب آن گاهی میان خدا و فرستاده‌اش که زمام‌دار باشد اختلاف‌هایی به وجود می آمد . امـا همان گونه که مشاهده شد فرد دراین میان ناچار است که دستورکلیسا را اطاعت نماید ، در حالی که فرمان خداوند که‌ازطرف کلیساابلاغ می‌شود از دهان یك‌فرد انسان که کشیش باشد صادر می‌شود، وفرمان زمام‌دار نیز که یك فرد بشری است به‌موجب‌معتقدات از جانب خدا می‌باشد ؛ پس تکلیف آدمی میان این دو چه‌می‌شود !؟

رواق گرایان رومی نیز دراین مورد اختلاف داشته انـد . اغلب فیلسوفان رواق گرای که خود پای بند این‌عقیده بوده‌اند به این تضاد آشکار پی بـرده و هم چنین عموم فلاسفهٔ مذهبی و مسیحیانی کـه مورد تعقیبات مـذهبی *Persécution* قرار می گرفتند نیز به این‌تضاد آشکار واقف بوده‌اند . **سه‌نه‌کا** Seneca در ایـن دو گانه گی انجام وظایف کشوری را در درجهٔ دوم اهمیت قرار می دهد ، امـا **مارکوس اوره‌لی‌یوس** Marcus Aurelius کاملا برخلاف این‌می‌اندیشید ودر مورد مسیحیان که این‌چنین ایده‌یی داشتند ، گذشتی‌نشان نمی‌دهد .

براساس همین تعالیم وعقاید بود که مباحثی بسیار دربارهٔ حکومت کلیسا و حکومت دولت پیش آمد وتاپایان قرون میانه گاه تسلط‌با کلیسا و اندکـی نیز قدرت دردولت متمرکزمی‌شد. فلاسفهٔ مذهبی دراین باره بسیار به‌بحث و گفت‌وگو پرداختند که مهم‌ترین آن‌هاعبارتنداز: آمب روازپارسا **Saint Ambroise** ، گره

گوار پارسا Saint Gregoire ؛ وسرانجام‌او گوستین پارسا Saint Augustine که ازآنان یادخواهیم کرد.

سن آمب رواز Saint Ambroise به سال سه‌سدوچهل، یعنی‌اند کی پس از **کونس‌تان تین** زاده شد. پدرش کارمند دولتی بود و پسرش را به تحصیل علوم کلاسیك ورشتهٔ‌حقوق گماشت. درسی‌ساله گی در دستگاه دولتی‌مصدر کارشد وشور وشوقش به اجرای‌عدالت محبوبیتی برایش فراهم کرد. به سال ـ سدوهفتاد وچهار با آن که آگاهی‌هایی دربارهٔ فقه‌وامور مذهبی نداشت، به‌واسطهٔ خوش‌نامی‌واعتماد مردم به سمت اسقف شهرمیلان‌انتخاب شد. براثراین‌امر باجدیت‌شروع به‌آموختن علوم‌مذهبی کرد و تابدان جاپیش رفت که اورا ستون‌مذهب کاتولی کی خوانند. طبعی داشت دادگر و دربرابرظلم وجور امپراتوران مقاومت می‌نمود. مبارزه‌اش با امپراتور **والان‌تی‌نیان** Valentinien [از ۳٦٤ تا ۳۷۵] وامپراتور **ته‌اودوسی‌یوس** Theodosius [از ۳۷۹ تا ۳۹۵] ازجملهٔ‌کارهای اوست دراین زمینه. نوشته‌هایش مشهور و مورد اتخاذ بسیار است. درلاتین بسیار زیبا می‌نوشت ونوشته‌هایش بسیار پراگنده است. به‌سال سه‌سدو نودوهشت‌درمیلان‌در گذشت‌و این‌زمان گورش‌زیارت گاهی مقدس است.

آن‌چه که وجه تمایز و درحقیقت تشخصی از برای آمب‌روازشد، گفته‌های وی بود دربارهٔ استقلال‌کلیسا درامور روحانی. نغمهٔ این‌موضوع از سال هایی دور طنین داشت، اما هنوز به شکل مستقل وکامل‌بیان نشده بود. زمان وی موقعیتی داشت جهت ابرازاین چنین‌عقایدی. به‌طور کلی فلسفهٔ وی‌را بایستی‌واکنش‌روانی سرکوفته گی‌های مسیحیت دانست درمقابل‌شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند، و آزادی‌یی که درآستانه‌اش قرارداشتند. وی‌می گفت: کلیسابه‌عنوان نیرویی‌بایستی تلقی شود خودکامه تا دربارهٔ امور روحانی بلامنازع حق‌قضاوت دربارهٔ‌همهٔ افرادو

حتا شخص امپراتور را داشته باشد ؛ چون امپراتور ازدیدهٔ کلیسا فردی‌است چون دیگران ؛ ودرواقع امپراتور در بطن وداخل کلیسا است نه‌مافوق و مصدر آن . به همین جهت در نامه‌یی که به‌والان تی‌نیان فرستاد ، نوشت : « امپراتوران نیازمند اسقفان می‌باشند، درحالی که اسقفان را به‌امپراتوران احتیاجی‌نیست.» درواقع‌این اخطاری است به احتیاج دولت به نیروی‌جدیدالولادهٔ کلیسا واولویت‌وبرتری آن.

امپراتور نیز خود نه‌آن که به این امر تمکین کرد ، بلـکه بر آن صحه گذاشت و گفت این نه حق ، بلکه‌وظیفهٔ کشیش است تا درامور روحانی و اخلاقی امپراتوران را راهنمایی ودر مورد لزوم مورد نکوهش قرار دهـد . رخ داده‌هایی موجب شد که دو یاسه بار برای امپراتوراین چنین رویداده‌هایی رخ دهـد ومورد نکوهش وحتا موآخذه قرار گیرد . هنگامی که براثر تمایل امپراتور گروهـی از محروم‌شده گان ازعبادت در کلیسا ، به دستور وی مجاز و آزاد شدند تا به کـلیسا رفته وعبادت نمایند، وی درب کلیسا را برویشان‌بست و گفت : قصر برای‌امپراتور و کلیسا برای اسقف . واین همان گفتهٔ **عیسا** را به یاد می‌آورد که مال قیصررا به قیصر ومال خدا را به خدا بازدهید . دربارهٔ حقوق امپراتور در بارهٔ قدرت وی در ملکیت ، حق وی را براموال دنیایی وحتا املاك وابسته به کلیسا تصدیق کردولی گفت چون املاك کلیسا وقف بر امور روحانیت گردیده ، به ایـن سبب از دست اندازی امپراتور مصون بوده ودرقلمرو اقتدارونفوذ کلیسا قرار دارد . البته‌دراین مورد آمب‌رواز به‌طور کلی قدرت‌امپراتور را براموال کلیسانفی‌نمی کند ، امـا محدودیتی را برای‌آن قایل می‌شود که چه گونه گی‌آن راتفسیر وشرح‌نمی کند. وی معتقد است که‌امپراتور بایستی در اموروحانی مطیع کلیسا باشد ونفوذوحکم آن را به‌پذیرد ؛ واعلام‌می کند که درغیر این‌صورت مقاومت ومحاجه خواهد کرد، اما وظیفهٔ کلیسا در باز گرفتن وتثبیت‌حقوق خود اعمال زور وحتا مقاومت‌نیست،

بلکه بایستی به وسایل روحانی اخذ حقوق شود.

پی رو وشاگرد برجستهٔ آمب رواز ، او گوس‌تین است که فلسفهٔ فوق را به شکل مدون و سیستماتیکی ارائه کرد ، و در این مورد وی عالم برجسته‌یی است که نفوذ بسیاری برفلسفهٔ قرون میانه داشته است .

۷ - از ملکوت خدایی تا سلطنت زمینی

سن او گوس تین فیلسوف سیاسی ، زندگی او ، از شرك تا اسقفی ، فلسفه ودفاع ازمسیحیت، آثاراو، کتاب شهر خدا وعلل نگارش آن ، چه گونه گی این کتاب ، رئوس و فلسفهٔ او ، حدود قدرت دولت و کلیسا، وظایف مردم نسبت به این دو، جدایی سیاست ومذهب واستقلال روحانیت، شهر خدایی وشهر زمینی، قانون وعدالت، روش مردم درقبال احکام خدایی ودولتی، تفسیر تاریخ حیات بشری، حکومت وبرده گی بازوی خدایی است، جامعهٔ اعظم ونظم آن، صلح وجنگ بازپسین تحلیل و تفسیر

سن او گوس تین **Saint Augustin** به سال سه‌سدو پنجاه‌وچهار میلادی درشهر تا گاست **Tagast** واقع در شمال آفریقا زاده شد . در آغاز جوانی تحصیلاتش را در کارتاژ **Carthage** به پایان رسانید وآن گاه جست وجویش برای یابش مسلك و مکتبی که جواب گوی تمایل نهانش باشد آشکار گشت . به مذهب **مانی** گرایشی پیدا کرد ، و ازهمین جا و با توجه به سیر بعدی افکار وعقایدش ، تمایل وتوجه او را به عرفان، ما بعدالطبیعه ومتافیزیك باز می‌یابیم . بعد روش افلاتونیان جدید را پذیرفت ومکتب نوافلاتونی *Neo Platonisme* را بر گزیده و سرانجام در سن سی‌و سه‌ساله گی ، یعنی به سال سه‌سدو هشتاد و هفت مسیحیت را پذیرفت وبه‌آن‌مذهب در آمد . در این فرقه به مناسبت دانش فراوانش به زودی ترقی‌نمود . ابتدا به مرتبهٔ کشیشی و بعد به سال سه سد ونود پنج در هیپ پون **Hippon** بـه درجهٔ اسقفی نایل گشت

او گوس تین از بزرگ‌ترین فلاسفهٔ مسیحی می‌باشد که برای نخستین بار کوشش نمود تا فلسفه‌یی نسبتاً مدون برای مسیحیت بنا نماید. عقایدش بر مبنای فلسفهٔ **آمب رواز** استواری دارد، و تنها کار ارزندهٔ او مرتب بودن فلسفه‌اش می‌باشد که ارزش آن بسیاراست. دانش او در ادیان ومذاهب قدیم بسیار بوده‌است وبافلسفهٔ یونانی آشنایی کامل داشته است. آثارش بسیار، متنوع وفراوان است و به‌وسیلهٔ همین آثار نفوذش تامدت‌هایی بسیار ادامه داشته است.

مهم‌ترین این آثار که جملهٔ آن‌ها در دفاع ازمسیحیت نگارش یافته و تدوین شده است، به‌نام «شهرخدا» می‌باشد که به سان جمهوری **افلاتون** ویا **چی‌چه‌رو** است. این کتاب چنان که ازنام آن برمی‌آید، دورنمای مدینهٔ فاضله‌یی است که غایت ونهایت آرزوی او بوده است. این کتاب چنان که تذکرداده‌شد، دردفاع ازمسیحیت است دربرابر مشرکان یاغیرمسیحیان [پاین‌ها **Paiens** یاپاگان‌ها **Pagans**]. چه پاگان‌ها پس‌ازسقوط دولت روم به‌دست گوت‌ها **Goths** و **آلاریك Alaric** پادشاه آن‌ها به سال چهار سدوده میلادی، علت این شکست وسقوط را به گرن مسیحیان نهادند ومدعی شدند که موجب این‌شکست مسیحی‌شدن روم‌واعراض ازسنن و کیش وخدایان باستان است. دراین کتاب او گوس تین به‌دفاع‌ازمسیحیت پرداخته‌وادعای مخالفان را رد می کند. کتابش نکات مبهم وموارد نقیض هم بسیار دارد، اما اثری است بزرگ که در قرون میانه تأثیری شگرف داشته و تا عصر ما نیز اثرات آن مشهود است.

هرگاه بر آن باشیم تابه شکل کوتاه ومختصرهم که شده باشد، ازفلسفهٔ این فیلسوف بزرگ مسیحی سخن گوییم، مطلب به‌درازا خواهد انجامید، به‌همین‌جهت تنها ازرئوس نظرات وفلسفهٔ وی یاد می کنیم وباشد تا درقسمت مسیحیت چنان که شایسته باشد ازاو یاد کنیم.

نخست بایستی از موضوعی که آمبرواز بسیار بر آن تکیه داشت سخن گفته شود، و آن تعیین حدود قدرت دولت و کلیسا است. اوگوس‌تین شرط موفقیت هر دولتی را در مسیحی بودن آن دولت می‌داند و بر آن است که هیچ دولتی موفق نیست مگر آن که مسیحی باشد. از جانبی دیگر دولت‌را در حقیقت نیروی اجرائیهٔ کلیسا تعریف می کند و گفتهٔ «دولت بازوی دنیایی کلیسا است» همین مفهوم‌را می‌رساند و بهتر بود بی‌پرده‌تر می‌نوشت که دولت یکی از ادارات تابعهٔ کلیسا است. عقیده‌اش دربارهٔ روابط رییسان دولتی و پیشوایان کلیسا مبهم و تاریك است ولی آن‌چه که بدان بسیار تکیه می کند، مسیحی بودن زمام‌داران می باشد.

گفته شد که اصول عقاید **افلاتون و چی‌چه‌رو** Cicero در نوشته‌های این فیلسوف بسیار است. تأثیر چی‌چه‌رو‌را در روابط فرد با دولت می‌توان مشاهده نمود. وی بر آن‌است که هیچ‌فردی‌محکوم به‌اطاعت‌مطلق از دولت‌نیست. البته در این گفته فیلسوف بر آن نیست تا به‌طور کلی فرد‌را از اطاعت دولت و وظایف خانواده بر حذر دارد، بلکه می گوید هر فردی چون عضو و فردی‌است از یك کشور که نیرو و قدرتی سیاسی مصدر آن است، بایستی دولت‌را اطاعت نماید و اصول خانواده گی را محترم شمارد، ـ اما تا جایی که این‌اطاعت با قوانین روحانی مباینت و اختلافی نداشته‌باشد و در صورت بروز چنین حالی، فرد بایستی دولت را اطاعت نکرده و مطابق با دستور مذهب و کلیسا و اصول مسیحی رفتار نماید.

بر مبنای فوق مذهب و سیاست به‌شکلی اصولی از هم تفکیك می‌شوند . در این مورد، یعنی جدایی مذهب از سیاست، اوگوس‌تین نظری نو نیاورده است، بلکه اهمیت وی تنها مشخص نمودن این‌روش و بحث و تدقیق دربارهٔ آن است. چه مسیحیان صدر اول در واقع به‌همین‌روش می اندیشیده‌اند و آیه‌یی در انجیل که : «آن‌چه مربوط به خداست باید به‌خدا تسلیم‌شود و آن‌چه از آن قیصر است به‌قیصر» مؤید ریشهٔ قدیمی

این نظر است. به هرانجام باشرح وبسطی که برای نخستین‌بار اوگوس‌تین دربارهٔ این موضوع قایل شد وآن‌را یکی‌از اصول فلسفهٔ سیاسی مسیحیت قرار داد، وی‌را واضع چنین‌اصلی می‌دانند. ازجانبی‌دیگرریشهٔ چنین‌فکری‌را دریونان وروم‌باستان باز نمی‌بینیم. درتمدن قدیم تمیز ووجه شاخصی میان دومنطقهٔ مذهبی ومنطقهٔ‌دنیوی وجود نداشت واین ایده برای نخستین‌بار به‌وسیلهٔ این فیلسوف مذهبی وارد فلسفه شد. تأثیراین‌روش درسدهٔ‌هفدهم دراروپا به‌این‌صورت درآمد که دولت‌می‌تواند کاملا از مسایل مذهبی مجزا و بر کنار باشد. در سدهٔ هیجدهم روش فوق در دموکراسی گنجانیده شد. دردموکراسی جدید مذهب ومنطقهٔ روحانی بایستی کاملا از سیاست و منطقه‌یی که دولت معرف آن است جدا و بر کنار باشد وکار دولت به امور دنیوی محدود باشد. اما باظهور فلسفه‌های کولک‌تی‌ویسم *Collectivism* و توتالی‌تاریانیسم *Totalitarianisme* که براساس منافع فرد فدای جامعه استواری دارد، این اصل نقض ومذهب درخدمت دولت درآمد هم‌چون دست‌یاری جهت مقاصد وارضای‌نیات سیاسی. لیکن‌فاشیسم *Fachisme* و نازیسم *Nasisme* به‌زودی‌هدفی‌برافکنده‌شدندواصل دموکراسی دوباره‌پیروزشد. اوگوس‌تین می گفت میان‌منطقهٔ مذهبی حیات‌انسانی ومنطقهٔ دنیوی تمایزی وجود دارد که درصورت لزوم، اطاعت بایستی به‌مذهب‌تعلق گیرد نه‌دولت، چون‌آمب‌رواز گفته بود که: امپراتور درداخل‌کلیسا قرار دارد نه مافوق‌آن.

مبنایی‌دیگردرفلسفهٔ‌مذهبی‌اوگوس‌تین، نوعی‌دوگانه‌گی‌است. دوگانه‌گی‌یی که‌اساس بسیاری‌ازمذاهب وادیان‌را شامل می‌شود؛ یعنی دوآلیسم‌جهانی که عبارتند ازجهان مادی وجهان معنوی یادنیا وآخرت. اصطلاح فیلسوف دوواژهٔ «شهرخدا و شهرزمینی» می‌باشد. شهرخدا برای‌آرامش ورستگاری‌روحی وصلح‌آسمانی می‌باشد که‌ابتدا میان‌یهود وبعد درکلیسای مسیح جلوه‌یافت، وشهرزمینی زیست‌گاه شیطان

است ومردمان شریر ونافرمان. نافرمانی فرشته گان وعصیان آن‌ها آغاز تاریخ است که در کشورهای آشور وروم جلوه گری کرده ودرشهر زمینی اشرار ونافرمانان با رستگاران و نیکان، یعنی ساکنان دو شهر آسمانی و زمینی باهم زند گی می کنند. این زند گانی تاهنگام رستاخیز، یعنی قیامت ادامه خواهدیافت ودرچنین هنگامی است که نیکان وبدان ازهم جدا خواهندشد.

دوآلیسم ودوگانه گی او گوس تین کاملا رنگ ایرانی دارد وپیکار دو نیروی زشتی ونیکی بسیار دراساس فلسفی‌اش مؤثرواقع شده‌است. تاریخ‌را تعارض وجنگ وستیز این‌دوجامعهٔ آسمانی وزمینی، یاخدایی واهریمنی تعریف می کند که سرانجام به‌پیروزی جامعهٔ خدایی پایان می‌پذیرد. باالطبع بایستی جهت هریك از دوجامعهٔ خود که تاریخ را عبارت ازستیز وناهم آهنگی آن دو می‌داند، تعریفی اصولی ارائه داده باشد، اما دراین مورد کمترسخنی به‌میان آورده وبه‌همان یاد کرد دوگانه گی بسنده کرده است. تاریخ کلیسارا سیرخداوند تعریف‌می کند درجهان وهیچ‌توضیحی نمی‌دهد که درنیمی ازجهان که‌کلیسایی وجود ندارد، ویا قبل‌از تاریخ‌کلیساخداوند چه‌گونه سیرمی کرده است.

به‌حکومت واعمال زوروناروایی نیز ازجانب حکومت رنگی از انتقام‌جویی خدایی می‌دهد ونفوذ یهودیت را درطول چهارقرن پس‌ازعیسا می‌نمایاند. حکومت درحقیقت بازوی خداوند درجهان به‌جهت گناهان مردم واعمال زور وفشار ازجانب حکومت نیز به‌ارادهٔ خدایی‌است تابار گناهان خلق‌سبك ودراثر تهدید وارعاب‌نیکی را بر گزینند. درمدینهٔ‌فاضله وجامعه‌یی که جمله گی‌مردم ازنیکان باشند، حکومت سیاسی مورد استعمالی نخواهد داشت.

در تعریف زند گی و حیات بشری نیزدوگانه گی آیین ایرانی بسیار مشهود است، چون حیات بشری وجریان زند گی‌را کشاکش میان‌نیکی خدایی وشروشور

ارواح خبیثه می‌داند که دگرباره آشکار است که به‌نیکی خدایی و پیروزی نیکی برزشتی وصفات اهریمنی پایان خواهد پذیرفت

قانون و عدالت نیز نسبی وویژهٔ مسیحیت است. او گوس‌تین بر آن است که عدالت به‌طور کلی درعالم‌زمینی نمی‌تواند وجود داشته باشد وهر گاه نوعی‌عدالت‌و یا عدالت به‌نحوی در زمین برقرار شود، بی‌شك درمناطق کفار و مشرکان جریان نخواهد یافت، بلکه درقلمرو مسیحیان اشاعه می‌یابد. اما عدالت در جامعهٔ بشری چه گونه‌تعریف می‌شود: عدالت عبارت‌است ازاطاعت ومراعات نظم؛لیکن عبارت‌از عنصری مطلق وکامل نیست واز امور نسبی می‌باشد که در کشورهای مختلف مفهوم آن دگرگونه گی می‌پذیرد. به‌همین‌جهت‌است که‌می گوید عدالت مطلق‌درجامعهٔ ارضی‌وجود نداشته وتنهاویژهٔ‌نظام‌عالم می‌باشد. وامادربارهٔ‌قانون: قانون آن‌احکامی است که به‌سودهمه گان ویابیشترین مردم‌باشد، به‌همین‌جهت قانون به‌مفهوم‌انسانی آن وجود ندارد، چون قوانین همواره به‌نفع اقلیت حاکمه است.

جامعهٔ اعظم عبارت‌است ازهم‌بسته گی جملهٔ‌جامعه‌ها که زیرارادهٔ خداوندی قرار داشته ونظم‌آن درتمکین همهٔ‌افراد وجوامع‌است به‌مشیت وارادهٔ‌خدایی. لیکن این‌مشیت واراده‌چه گونه حاصل می‌شود: هم‌آهنگی بانظم‌جهانی وراه سپری‌درنظام طبیعت، یعنی پی‌روی ازارادهٔ خداوندی. ازاین ره گذر، یعنی راه‌سپری وتوافق با نظم‌جهانی ونظام طبیعت است که عدالت حاصل می‌شود وهـر گاه دولتی ازاین امر سرپیچی نمود دادگر وعادل‌نیست وافراد نیرموظف نیستند چنین دولتی‌را پی‌روی کنند. البته اگرچه جهت نظم‌داخلی وموضعی اطاعت افراد از چنین دولتی ناحق نیست، اما آن افراد برخلاف عدالت وحقیقت‌کلی رفتار کرده‌اند.

همان گونه که او گوس‌تین‌حکومت واعمال زور ونارواییی‌را ازجانب‌خداوند بلایی برای بنده گان تعریف می کند ودرواقع بر آن صحه می گذارد، برده گی و

غلامی را نیز کیفری می‌داند خدایی جهت گناه‌کاران.

دربارهٔ صلح و جنگ تعریف فیلسوف بسیار وسیع و انسانی است. می گوید صلح غایت ونهایت فعالیت‌های بشری است. جملهٔ مردم به‌این احتیاج دارند که در صلح و صفا زند گی کنند وهدف هردو جامعهٔ زمینی وآسمانی نیزصلح است. صلح نیز چنین تعریف می‌شود که: عبارت‌است از هم آهنگی وتوافق مردم وحفظ رابطهٔ منظم بایکدیگر درجامعه. گسترش همین روابط میان‌جوامع‌است که به‌صلح‌عمومی می‌انجامد وآن‌عبارت‌نیست ازعدم جنگ، یعنی‌عدم تعارض‌نسبت به‌هم. بلکه‌عبارت است از عدم جنگ وارتباط پیوندهایی مثبت میان افراد و جوامع که ضامن حفظ منافع‌طرفین باشد. پس‌ازتعریف‌صلح‌وجنگ درقلمرو‌معمول زمینی، بازدو گانه گی وثنویتی که رنگ‌وبوی فوق‌طبیعی ومذهبی‌دارد، به‌ظهور می‌رسد. صلح نیزدو گونه است: صلح زمینی که عبارت‌است از توافق ونظم افراد بایکدیگر، ـ وصلح خدایی یا آسمانی که‌عبارت‌است ازحفظ رابطهٔ افراد باخداوند وشرکت همه گانی درایمان به‌خدایی یك‌تا و عشق وعلاقه به‌مبدأ که نتیجهٔ‌آن بر گردانی است به‌روابط حسنهٔ میان مردم وحفظ عدالت.

البته عقاید این‌فیلسوف مذهبی همه‌وهمه برای اثبات مسیحیت می‌باشد. به تعصب می گراید وباتمام گسترشی که درعقایدش موجود است مقهور تعصب مذهبی می‌شود وجهت سعادت و رفاهیت ونظم اجتماعی وقانون و عدالت وپاداش و کیفر و جملهٔ‌چیزها ملاکی‌دارد وآن‌مسیحیت می‌باشد. هر بار که اندیشه‌هایش آب ورنگی می‌یابد ومی‌رودتادرکارسازی فلسفه‌یی انسانی طرحی‌به‌ریزد، عرفان‌وعقاید مـابعد الطبیعی‌اش، وشم مذهبی بسیار پرتوان وفرساینده‌اش رنگی ازمذهب به‌تندی‌بررخ ساخته‌هایش می کشد که موجب بی‌اعتمادی می‌شود. اما باتمام این احوال تأثیری بسیار برادوار بعدی‌وزمان ما داشته‌است که منکر آن نمی‌توان شد وآن‌چه که‌قابل

توجه‌است این که ازعیسویت نخستین چه‌معجونی پرداخته شده است. این عقاید و روش‌های باز ساختهٔ فیلسوفانی دیگر که پس‌از او گوس‌تین آمدند، مسیحیت‌را به شکل حکومت جباران ومستبدان بسیار تند، وکلیسارا هم‌چون حکومتی ساخت که کارش در امور زمینی منحصر می‌شد وآن‌چه که جنبهٔ آسمانی داشت نیزوسیله‌یی‌بود برای‌تحمیق مردم واجرای‌مقاصد سیاسی وزمینی واثبات وتحکیم موقعیت ملکوتی خدایی که به‌سلطنتی زمینی دگرگونی یافته‌بود.

بخش بیست و هفتم

فلسفه‌یی که به‌تندی رشد کرد و شکفت.

۱ ـ زندگی پیامبر

دوران کودکی محمد، وضع عربستان وانحطاط آن، سفرهای پیامبر، شهرت او به صداقت و امانت، ازدواج باخدیجه، الهام و وحی، نخستین مؤمنان، عکس العمل قوم، تکوین عقاید و روش تعالیم، تردید و دودلی، اطمینان و اعتماد خدیجه، دعوت و بشارت، گروندگان بزرگ، پیشوایی بر اهالی یثرب، مدینه پایگاه پیامبر، جنگ با مکیان، فتح مکه، واپسین سفر و سال زندگی

به‌سال ۵۷۱ میلادی درسرزمین عربستان کودکی زاده شد که بعدها به نام **محمد** پیامبر بزرگ اسلام نامی و شهرهٔ جهان‌شد. محیطی که وی در آن پا به‌عرصهٔ وجود گذاشت، محیطی بود تاریك، پرجهل و خرافه، فقیر و بااختلاف طبقاتی فاحش، پر جنگ وجدل و اندیشه‌ها و افکاری سخت بدوی. سرزمینی بود استثمار شدهٔ دو قدرت بزرگ آن‌زمان؛ یعنی امپراتوری‌روم وایران. سران قبایل بسیارش سرزمین خود رامستعمرهٔ دو کشورایران وروم کرده‌و برای بر آورد احتیاجات و نیازمندیهای آن دو کشور، به‌طبقات تولید کننده ومردم زیردست سخت فشار واردمی‌آوردند. جنگ‌های داخلی و برادرکشی‌های بسیار شیرازهٔ اجتماع انسانی‌شان را گسسته بود ومعتقدات سخیف وسنن کهن‌ودین بت‌پرستانهٔ آن‌ها جمود فکری‌وانحطاط‌شان را جلوه می‌داد. برده‌گی براثر جنگ ها بسیار رواج داشت، اخلاق ارجی دارا نبود ومسایل جنسی وحل آن بسیار بدوی و شرم‌آور بود. مفاخره‌جویی از ارکان

زندگی وشخصیت هر کسی وابسته به پدران واجدادش وبرجسته گی وقدرت قبیلهٔ اوبود، ودرچنین محیطی بود که چهره‌یی تابناك جلوه گری کرد، فروغ بخشیدو دنیایی را روشنی داد .

نسبت‌اش به **قصی بن کلاب** سرد ودمان وبنیان گزار قبیلهٔ قریش می‌رسید. نام‌پدرش **عبدالله** ونام‌مادرش **آمنه** بوده است وصبح‌روز دوشنبه‌دوازدهم‌ربیع‌الاول، مطابق بابیست‌ونهم‌اوت‌سال ۵۷۱میلادی، مقارن باچهلمین‌سال سلطنت **انوشیروان** متولد شد[140] . درهمین احوال عبدالله برای تجارت به‌شام رفت ودر باز گشت ازآن سفر فوت کرد . درحالی که بیش‌ازچند ماهی‌از عمرش برنمی گذشت، مادرش آمنه نیز کودك را به‌زنی ازقبیلهٔ **بنی‌سعد** به‌نام حلیمه‌داد تا دایه گی‌اش کند. زن‌مزبور نیز کودك را به‌قبیلهٔ خودش‌برد . هنگامی کـه به‌شش‌ساله گی رسید ، مادرش نیز براثر بیماری‌وفقدان وهجران شوهردر گذشت . پس **عبدالمطلب** جدش‌سرپرستی او را عهده‌دار شد ، اما دو سالی نگذشت که وی نیز به‌مرد و سرپرستی محمد به **ابوطالب** یکی ازپسران عبدالمطلب واگذارشد .

درخانهٔ ابوطالب که عموی محمد بود، کار کودك تیمار احشام و اغنام بودو بنا برسنت به‌طور کلی درخانهٔ عمو که ازبزر گان ومشایخ قوم بود به‌خدمت گاری سر گرم بود. ابوطالب نیز هم‌چون سران وبزر گان قوم به سفرهای تجاری بسیار می‌رفت وهنگامی که محمد به‌سن سیزده ساله گی رسید، در سفری که به‌شام کرد، وی رانیز همراه برد . هرچند ابوطالب عموی‌اوبود اما از کودك تازه‌سال‌هم‌چون برده‌یی بزرگ‌سال کار می کشید . کارش شبان وروزان تیمار چارپایان، نگاه‌داری احشام وخدمت بزر گان قافله بود . درحقیقت پولادی بود که‌آب‌دیده می گشت، کارش شاق ، سخت و طاقت‌فرسا بود . این نوع زند گی در ذهن جوان ، فعال ،

140- *ALU FAZIL* : Life of Mohammad, P. 15

عدالت‌خواه و پرمایه‌اش منشأ اثری شد، چون به‌آشکارا نکوهیده گی برده گی و روابط ارباب وبرده را مشاهده می کرد ، ازاین بی‌دادگری دلش به درد می آمد و چنان شد که بعدها باتعالیمش زنجیر اسارت بشری را گسست وبرده گی را تحریم نمود . اما آن‌چه که در این سفر وسفرهای بعدی فولاد را بیشتر آبدیده کرد ، شب‌های کاروان ، انجمن‌ها ، افسانه‌ها ، گفت و گوهایی در بارهٔ اساطیر پیشین اعراب ، افسانه‌ها وداستان‌های غول‌وپری‌وجن‌وعفریت بود . دراین کاروان‌بسیاری ازیهودیان وبه‌نسبتی نیز از مسیحیان و نصرانی ها پای سفر داشتند ، وبه عقاید ، اساطیر، مذهب وافسانه‌های آنان نیز باذهن تند ونبوغ ذاتی‌اش آشنایی پیدا کرد و **ایروینگ** Irving بسیار جالب اثر این سفر رابررسی و شرح کرده است[141] . **کارلایل** Carlyle با تحقیقاتی که کرده است معتقد می باشد که محمد در شام بامسیحیان‌شامی آشنایی‌حاصل کرده‌ودراثر مجالست وسخن گویی‌به‌بسیاری‌ازاصول عقاید ودیانت‌شان آگاهی‌یافته‌است که‌درسفرهای‌بعدی‌تکمیل‌وپرمایه شده‌است[142] .

به سن پانزده‌ساله گی ناظر جنگی شد سخت میان قبایل عرب ، یعنی بین قریش وبنی کنانه . محمد دراین جنگ یاور بنی‌اعمام خود بود وبرایشان سلاح‌و چوب‌تیر درمیدان نبرد می‌رسانید . این نیز واقعه‌یی بود که ذهن جوان رابه‌خود مشغول می‌داشت وملت‌اش راکه دریك سرزمین سکنا داشتند و به‌یك زبان تکلم می‌نمودند مشاهده کرد که چه‌گونه براثر موضوع‌هایی جزیی به هم می‌تازند و خون‌هم را می‌ریزند ! چه می‌شد که آن‌ها متحد وهم‌پیمان می‌شدند ؟

141- *IRVING WASHINGTON*: The life Of Mohammed, P. 24
درهمین سفر مورخین‌اسلامی ازقول‌راهبی **بحیرا** نام‌که به‌دیدن پیامبر آمده‌است، کراماتی نقل می‌کنند که‌رسانندهٔ نبوغ وحدت ذهنی پیامبراست .

142 - *CARLYLE THOMAS*: On Herose And Heroworship ،P 65

باسفرهای چندی که محمدانجام داده بود، صیت شهرت، درست‌کاری،امانت وشرافت‌اش درهمه‌جا پیچیده بود. نوجوانی بود طالب اصلاح زندگانی مردم، تعالی اخلاق، بنیان درست‌جامعه ، تثبیت وضع اقتصاد ، رفع ظلم وجور ومفاخره جویی ، برافگندن سیستم برده‌گی وجنگ . اصلاح‌طلبی بود که وارد جامعه شده بود ، جامعه‌یی که در کمال انحطاط و پرت‌گاه سقوط قرار داشت . هنگامی که بیست‌وپنج‌سال بیش نداشت وآوازهٔ امانت وصداقت‌اش درسراسر عربستان پیچیده بود ، **خدیجه** ، بنت‌خویلد که او نیز نسبش پس‌از چهار پشت به **قصی بن کلاب** می‌رسید و مال فراوانی داشت که بدان تجارت می کرد ، به‌سبب امانت و صداقت محمد، رشتهٔ‌کارش را بدو سپرد تابا مالش تجارت کند . پس مالی فراوان بدو داد باغلامی **میسره** نام که به‌تجارت به‌شام رود .این سفری بود سرشار ازسودهای‌مادی وبهره‌های معنوی از برای محمد . هنگامی که از سفر بازگشت خدیجه شیفتهٔ او شد وباآن که چهل‌سال ازعمرش‌می گذشت باموافقت‌او بایکدیگر ازدواج کردند. سال‌هایی برزندگی‌شان گذشت وصاحب فرزندانی شدند . سه‌تن ازآن‌ها در دوران قبل‌از اسلام فوت شدند وبقیهٔ‌آن‌ها یعنی ابراهیم ، زینب ، رقیه ، ام کلثوم‌و فاطمه بعداز اسلام وفات یافتند . برجسته‌ترین‌شان که مقام شامخی داشت ؛ یعنی **فاطمه** به‌عقد **علی‌بن‌ابی‌طالب** امام اول شیعیان درآمدودرجوانی درنهایت اندوه،اندکی پس‌از مرگ پدرش در گذشت .

مدت زمانی گذشت ، یعنی پانزده‌سال وپیامبر که ازلحاظ معیشت مرفه‌شده وجزو یکی ازمال‌داران عربستان درآمده بود، فراغتی داشت که به مسایلی که مورد توجهش بودند بیندیشد . پس‌ازآن که مدتی بسیار درتنهایی به‌تفکر در کوه پرداخت ، مطابق روایات در غاری واقع در کوه حرا چند روزی کاملا به‌تفکر و مراقبه مشغول‌شد، تا شبی که‌لیلةالقدر نام گرفته ، سرانجام شبحی‌دربرابر نظرش

جلوه گر شد که همانا جبرییل بود. روشنایی ملکوتی و بانگی رعدآسا در کوهستان پیچید که گفت به‌خوان یامحمد : ـ اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق. یعنی : «به‌خوان به‌نام پرورد گارت که بیافرید ، انسان را از خون بسته بیافرید.[۱۴۳]

این بشارتی بود نخستین برای برانگیخته‌گی پیامبری جهانی . طلوع آفتابی بود که روشنی خیره کننده‌اش به شام گاه تمدنی که در خاور زمین رو به انحطاط بود پرتوی پرثمر پاشید . ندایی بود آسمانی که بشارتی برای مردمی فراوان داشت . ندایی بود که از همان آغاز مبتنی بود بر مکارم اخلاقی و انگیزش نیروهای آسمانی: ـ یاایها المدثر ، قم فانذر ، وربك فکبر ، وثیابك فطهر ، والرجز فاهجر ، ولاتمنن تستکثر ، ولربك فاصبر. به‌این معنی : ای جامه به خویش پیچیده ، برخیز و به ترسان، پرورد گارت را تکبیر گوی، ولباس خویش پاکیزه‌دار ، واز گناهان دوری کن ، ومنت منه که بیشتر یابی ، به‌خاطر پرورد گارت صبور باش[۱۴۴] .

به هر انجام هنگامی کـه چنین مکاشفه‌یی برایش روی داد شتابان به خانه شتافت . تأثیر این امر سخت در هیجان وتردیدش در افکنده بود ونیازی داشت تا افکارش را با کسی وماجرایش را بادوستی درمیان نهد، وبهترین همدم و دوست‌اش جز **خدیجه** همسر و فادارش کسی نبود : گفت هر گز هیچ گاه چنین بت‌پرستی را دشمن و مورد نفرت نداشته‌ام . هیچ گاه از کاهنان چونان در بیم نبوده‌ام، واینك بیم دارم که از کاهنان به‌شمار آیم . این نفرت وتحذیر و بیم از کاهنان در او هم‌چنان تا پایان وجود داشته واین گفتهٔ او ، درواقع مبارزه باخرافه پرستی و غیب گویی را نشان می‌دهد، تا جایی که حتا مراجعه به‌کاهن ویا غیب گو ورمال را نشان کفر و اعراض از ایمان می‌شمارد : ـ من اتی عرافاً او کاهناً فصدقه بما یقول فقد کفر بما

۱۴۳ ـ سورهٔ علق ـ سورهٔ ۹۶ ـ آیه‌های ۲-۱

۱۴۴ ـ سورهٔ مدثر ـ شمارهٔ ۷۴ ـ آیه‌های ۷-۱ .

انزل علی‌محمد. «هر که نزد غیب گو یا کاهن رود و گفته‌اورا راست پندارد، بر آن چه به‌محمد نازل شده کافر است[۱۴۵].»

خدیجه همسر راست‌پندارش زنگ این شك و دودلی را از آینهٔ دلش برزدود وبه‌وی ثابت کرد که ازهم چون مرد وارسته وامین و برگزیده‌یی ، به دور است تا مورد وسوسهٔ شیطانی قرار گیرد ، بلکه این نور صفا وراستی وتابش الاهی دراوست . پس به اتفاق همسرش به‌نزد ابن‌عم خدیجه ؛ یعنی **ورقه** رفتند که مردی بود کهن سال وروشن ضمیرومورد وثوق واعتماد . خدیجه داستان همسرش را باز گفت وپیر روشن‌رای گفت که قسم به‌خدا وجلالش که او پیامبر موعود است واین نشانی است از آغاز رسالتش وهم‌چو نان که **موسا** موردوحی قرار گرفت،اونیزداش مهبط خواست واراده‌ٔ خدایی شود .

مدتی براین گذشت ومحمد شوریده‌دل وسودازده در کوه و صحرا می گشت تاد گرباره مورد الهام قرار گرفت وفرشته‌یی بزرگ او را بشارت به پیامبری داد. این‌بار محمد آرام وآسوده دل به نزد خدیجه باز گشت . رایش استوار ، عـزمش محکم ودلش نرم وسبك‌بار بود . نخست همسرش وبعد تنی چند از روشن گران و اندیشمندان قوم رسالتش را تصدیق وبدو گرویدند . در کـوی و برزن به تعلیم و بشارت دیانت نو وتحذیر وتخفیف‌روش منحط کهن‌پرداخت . راس‌عقایدوتعالیمش بروحدتی استوار بود بی‌ریب وریا ویك‌تا گرایی‌اش در جهان بی‌نظیر بود . آن گاه دربارهٔ رستاخیز و قیامت وبهشت و دوزخ سخن می‌راند که مورد توجه مردم قرار نمی گرفت وبه‌تمسخرش می‌پرداختند . اشراف و فرادستان قوم و بزرگان‌قریش نخست کوشیدند تانادیده گیرندش ، لیکن هنگامی فرا رسید که پیامبر سخت به سنن کهنه ومنحط وروش بت‌پرستی واصنام آنها تـاختن و انتقاد پیشه کرد . دراین مورد بود که‌آنانی که‌سودشان‌در روش قدیم بودبه‌جنبش آمدند ، چون‌ازهر گفته‌یی

۱۴۵- نهج‌الفصاحه ـ ص۶۱۰

چون در مورد پرستش خدایی‌دیگر که سودشان درروش قدیم بود به‌جنبش آمدند ، چون ازهر گفته‌یی چون درمورد پرستش خدایی دیگر وموضوع بهشت و دوزخ و پاداش و کیفر قادر بودند بگذرند جز مذمت‌و نکوهش از خدایان و بت‌هایی که درخانهٔ کعبه نهاده بودند ، چه‌نقض وتکذیب سنن وروایات قدیم ونکوهش پرستش بتان واصنام به‌جنبهٔ تجارتی دین که آن‌ها از قبل آن سودهای فراوانی می‌بردند و عواید کعبه را تأمین می کرد لطمه‌یی بـزرگ وارد می‌آورد . شرح و باز آوردن حوادث ده سالهٔ مکه از حوصلهٔ این مقال خارج است و همین‌قدر می‌توان گفت که شمارهٔ پی‌روانش هم‌چون **زرتشت** درسالیانی دراز ازچندنفر تجاوز نکرد . نخست همسر پاك بینش **خدیجه** ، آن گاه غلام آزاد کرده‌اش که پیامبر به‌عنوان فرزندی قبول کرده بود **زید** وسپس ابن‌عمش **علی‌بن‌ابی‌طالب** مرد بزرگ وبی‌مانندتاریخ اسلام . لیکن باگرایش **ابوبکر** که نسبت خویشی باوی داشت وازبزرگان به‌نام عرب‌بود، موضوع اهمیتی قابل‌توجه پیدا نمود و انعکاس عظیمی پیدا کرد . قبول دیانت نو ازطرف ابوبکر، موجب آن شد که تنی‌چند ازبزرگان عرب به او تأسی جویند، ازجمله **عثمان بن‌عفان** که مردی بود اموی واز ثروت‌مندان به‌نام عرب . لیکن هرچند که این گرایش‌ها ازلحاظ کیفیت وزنی داشت ، امـا وضع کمیت را جبران نمی کرد، چه بنا برروایات تاسال چهارم بعثت بیش از چهل‌نفر پی‌رو کیش اسلام نبود که دراین جمع بایستی از کودکان وغلامان نیز نام‌برد .

بزرگان قریش مردم را تحریك به‌آزار وایذاء محمد می کردند وخودازهر نوع سخت گیری دربارهٔ او وپی‌روانش فروگزاری نمی کردند. اما باوجودشخصی چون‌ابوطالب‌وخدیجه همسرش که‌ازبزرگان به‌نام‌قوم‌بودندکارهایشان محدودبود. آن گاه‌پس‌ازمدتی**ابوطالب** بزرگ‌ترین پشتیبانش در گذشت واندکی‌نگذشت که **خدیجه** نیزوفات یافت . بر اثراین حوادث هر گاهی بیم آن بود تا معاندین جان

وی رادرمعرض خطر قرارداده‌وپی‌روانش‌راقتل‌عام کنند.پیامبرمدتی کوشیدتاخارج از مکه مکانی را جهت دعوت خود بر گزیند، اما مساعی‌اش به‌ثمر نرسید . لیکن ناگهان بارقهٔ امیدی درخشیدن گرفت وبه‌ثمر رسید دریکی‌ازسال‌ها درمراسم‌حج پیامبر راباتنی‌چند ازاهالی یثرب [مدینه] ملاقات وطـرح سخن افتاد . چون آن مردمان درخشش‌هوش ونبوغ را در وی‌دیدند واز شهرت او به **محمدامین** آگاهی یافتند ، بر آن شدند تــااورا جهت صلح دوقبیله به‌نام‌های اوس و خزرج که مدت زمانی بسیار جنگ‌های سختی میانشان برپابود ، نامزد کنند . به‌همین‌جهت‌محمد را به‌بزرگی وپیشوایی پذیرفتند ودر سال بعد به‌هنگام حج بسیاری ازاهالی‌مدینه بااو بیعت نمودند .

هنگامی که مذاکراتی میان نماینده گانی ازاهالی‌یثرب‌ومحمد انجام‌می‌شد وپیمانی به‌عنوان این که محمد پیشوایی وریاست آن مردمان را گردن نهد، بسته می‌شد ، قریشیان در غفلت بودند ، اما بسیار زود از جریان‌آگاهی یافتند و بر آن شدند تاپیامبر را به‌قتل رسانند . محمد ازاین توطئه‌آگــاهی یافت و هنگامی که توطئه گران به‌قصد جانش بودند با **ابوبکر** درغاری به نام **غارثور** پنهان شد و از دام مهلکی که برایش برانداخته بودند رهایی یافت .

آن گاه درخشش دیانتی‌نوین ازشهر یثرب‌طلوع کرد . همین که‌اهالی‌یثرب بدو گرویدند وقدرت وسامانی یافت ، نام‌یثرب را به«مدینةالنبی» تغییرداد.احکام‌و عبادات وفرایض ومحرمات ومناهی اسلامی به زودی گسترش و مورد عمل یافت . سوی عبادت نخست به‌جانب«بیت‌المقدس» تعیین شد، لیکن‌وقتی که یهودیان‌مدینه از در نیرنگ و نافرمــانی درآمدند ، سوی عبادت به طرف کعبه قرارشد وآن‌را «قبله» نامیدند .

روزگاری گذشت و کمبود جنگ افزار وبعضی لوازم میان‌مسلمانان مشهود

افتاد ودراین هنگام بود که کاروانی از مکیان که باری ازسلاح از شام به‌مکه حمل می‌نمودند، موردتاخت‌وتازشان قرار گرفت. درجنگی که‌در گیرشد مسلمانان‌پیروز شدند وازغنایم جنگی خودرا مسلح وغنی ساختند . مکیان جهت چاره‌جویی نهایی سپاهی باتجهیزات‌کامل ازسه‌هزار نفر برآراستند و به‌سوی مدینه شتافتند . پیامبر باراهنمایی مردی ایرانی به‌نام **سلمان‌پارسی** دراین جنگ با سپاهیان قلیل و کار ناآزموده‌یی که گردش بودند سپاه فراوان مکیان را شکست ومنهزم نمود .

جهت سرانجامی‌قطعی ، به سال‌هشتم ازهجرت ، پیامبر باسپاهی مرکب از ده‌هزارنفر آهنگ مکه نمود. آن‌شهرپس ازاندك مقاومتی گشوده‌شد وپیامبر ازدر صلح وصفا بامکیان رفتار کرد وجهت استقرار کیش‌نوین تمام‌مظاهر بت پرستی را برانداخت‌وکعبه‌را به‌صورت‌زیارت گاه مسلمین درآورد . دیگر آیین‌اسلام،مکتبی نبود که پیروانی معدود داشته باشد ، بلکه‌دیانتی بود نوین با اصولی‌عقلی وانسانی که وفادارانش بسیار ونیرومند بودند . پیامبر مبشرانی به اطراف‌واکناف‌عربستان وکشورهایی دیگر می‌فرستاد . قبایل عرب کم کم در زیر پرچم کیش اسلام گرد آمدند و حاصل این دیانت اتحادی بود نیرومند که غایت و نهایت آرزوی محمد می بود .

به سال دهم از هجرت [۶۳۲-م] ناگهان پیامبر را بیماری عارض‌شد،هنگام رحلت ووفات بود ، پس از مبارزه‌یی‌پرثمر، وهنگامی که دیانت اسلام‌واصول‌عقاید او وتعالیمش مرزهای عربستان را درهم شکسته و درنیمی ازجهان رو به گسترش بود ، آهنگ رحیل فرا می‌رسید . به‌سال واپسین زندگانی ، هنگام سفر به مکه خطابه‌یی ایراد کرد انسانی و باشکوه ودرآن سفر که به«حجةالوداع»مشهور است گفت : «ایها‌الناس اسمعوا قولی واعقلوه ـ تعلمن ان کل مسلم اخ للمسلم و ان المسلمون اخوه ، فلایحل لامری‌من اخیه الاما اعطاء عن طیب‌نفس منه، فلاتظلمن

انفسکم ... » ؛ یعنی ای مردم بشنوید سخن مرا به دل بسپارید و آگاه باشید که هر مسلمان با مسلمانی دیگر برادر است ، و اکنون این برادری میان شما برقرار شده است .

آن‌چه که عظمت و گسترش اسلام ایجاد نمود ، به طور کلی پس از مرگ پیامبر رخ داد . هنگامی که آن مرد بزرگ وفات یافت ، قوانینی محکم واستوار را بنا نهاده و آن‌چه را که بایستی تعلیم دهد در قرآن جمع آورده بود . لیکن متأسفانه پس از وی، هم چون ادیانی دیگر میان مسلمین اختلاف‌های فراوانی ایجاد شد و به فرقی بسیار با عقاید واصولی متمایز تقسیم شدند . ساده گی و ربانیت و روش عقلانی پیامبر بزرگ را به انحطاط و تباهی کشیدند و آن‌چه را که پیامبر در وحدت قومی و اخوت هم کیشان بنیان نهاده و برسر آن مرارت و رنج بسیاری برده بود، به هرز دادند .

۲ ـ سه اصل اساسی

اساس تعالیم محمد ، شمول و کلیت آن ها ، تأکید برمسایل اساسی ، ساده گی اصول اسلامی ، پیچیده گی‌ها و مغلقات بعدی ، سه اصل اساسی اسلام ، توحید و اصل یك تایی، شواهدی در این‌باره ، سه تجلی نیروو قدرت خدایی ، پیامبر ، قرآن ، ملایك وفرشته گان، بحث دربارهٔ این سه مورد، چه گونگی نبوت ، قرآن ، فرشته گان .

تعالیم محمد دربارهٔ مسایلی بود کلی که مطابقتی کامل داشت باروح زمان ووضع اعراب . این‌ها مواردی محدود نبودند ، بلکه از اخلاق فردی واجتماعی ، اقتصاد وسیاست ، اخلاق ومنش انسانی ، قوانین مدنی و اوامر و نواهی الاهی و شرایع و فرایض وعبادات تشکیل می‌شد. به بهداشت ، نظافت ، علم ودانش ارجی بسیار نهاده شده بود . طلب علم ودانش از گهواره تا گور فرض بود و نظافت از ایمان خاستگاه داشت. این دیانتی بود که عظمت وقدرت و نیرویش از تسهیل گسترش آن وروش معنوی‌اش

ازقوانین برجستهٔ آن مستفاده می‌شود. تعالیم محمد بسیارساده و بی‌پیرایه‌ودستوراتی بود درحدود زندگی ، دور ازپیچیده گی‌های فلسفی ودشواریهای شرایع . دراسلام ایمان ودیانت بدان گونه که بعدها بامسایل غامض کلامی و فلسفه‌هایـی متأثر از ملل واقوام متمدن درهم آمیخته‌شد مشکل وسخت نبود . شرط ایمان به‌هیچ وجه درگردفهم مسایل فلسفی و کلامی وشناخت آن‌ها به‌حساب نمی‌آمد ، بلکه‌شرایط اسلام وایمان بسیار سهل وساده بود . بساطت وساده گی اسلام نخستین درهیچ‌دیانتی یافت نمی‌شود ، اما بعدها دست‌خوش مداخله‌جویی‌ها وتأثیرات خارجی و آلت‌دست مغرضان واقع شد و ازاصل‌شریف وانسانی‌اش به‌دور افتاد . نخست اصول‌دین‌اسلام حصربود به‌سه‌اصل اساسی که‌عبارت بود از : توحید ، نبوت ، معاد .

توحید وایمان به وحدانیت‌خداوند اساس دین اسلام است ، اساسی که‌بر آن بسیار تکیه شده ووجه شاخص نمایانی است برای این دیانت . کـلامی که در این دیانت به‌عنوان شهادت به حقانیت ومسلمان‌شمرده شدن‌ویژه گی یافته، عبارت‌است ازلااله‌الاالله ، نیست‌به‌جز خدایی‌یك‌تا که‌اوراشریك وانبازی‌نیست . درباره‌ٔصفات ، افعال وقدرت خداوندی درقرآن آیاتی بسیار است که موضوع را خالی از ابهـام نشان می‌دهد . آدمی بایستی‌کاملا در اختیار وتفویض‌الاهی بوده و بی‌چون و چرا اوامرش را اجرا کند تادرروز شمار جزوصالحان شمرده شده و به‌بهشت داخل‌شود. وصف خدا درقرآن به‌شیوه‌های مختلف بسیار آمده است : « خداست آن‌ذات‌پاکی که آسمان‌ها را چنان که می‌نگرید ، بی‌ستون برافراشت . آن گاه‌با کمال قدرت عرش را درخلقت بیاراست وخورشید وماه را مسخر ارادهٔ خودساخت که هر کدام دروقت خاص به گردش آیند . امر عالم را بانظامی محکم وآیات قدرت‌رابادلایلی مفصل منظم ساخت ، باشد که شما به ملاقات پرورد گار خود یقین کنند : « سورهٔ رعد ـ آیهٔ دوم » تمامی آثار خلقت و طبیعت بدون خدشه‌یی ازآثارقدرت‌اوست و

هم اوست که برطبق مشیت و ارادهٔ خود : « زمین را به گسترد و در آن کوه‌ها برافراشت و نهرها جاری ساخت و [از درختان] هر گونه میوه ها پدید آورد و در زمین همه چیزراجفت بیافرید وشب تار را به روز روشن به پوشانید . سورهٔ رعد آیهٔ سوم . » در سورهٔ انعام از آیهٔ هفتاد وسوم تا هفتاد وهشتم طرح مسأله‌یی درخدا شناسی شده که از بت پرستی تایك‌تا گرایی‌را دربردارد . نخست در آیهٔ‌هفتاد وسوم قدرت بی‌چون‌وچیره گی مطلق خداوندباز گوشده : « واوست خدایی که‌آسمان‌ها وزمین‌را به حق آفرید و روزی که به گوید موجود باش هرچیز بی‌درنگ موجود خواهد شد . سخن او حق است و پادشاهی عالم روزی که در صور به دمند تنها با اوست ، ودانای نهان وآشکار خلق اوست وهم او به تدبیر خلق دانا و بر همه چیز آگاه است . » ازآن پس در آیه‌یی ملاحظه می‌شود که **ابراهیم** پدرش **آذر** را بر حذر می دارد ازپرستش بت‌ها ـ واخطار می کند که راستی درپرستش‌خداوند است نه‌بتان واصنام . آن گاه ابراهیم خود درجست وجوی خدای راستین بر می آید . هنگامی به ستاره گان می گراید ، اما آن‌ها را موقتی و غروب کننده می یابد ، زمانی ماه را به پرستش می گیرد ، وچون اند کی‌می گذرد آن‌رانیزفانی‌وغیرقابل اعتماد احساس می کند؛ وچون‌صبح گاه دررسید وخورشید تابان طلوع کرد، گفت این است خدای من . اما آن ستارهٔ فروزان و تابان به شام گاه فرو خفتید و نهان شد ، آن گاه: گفت ای گروه مشر کان من ازآن‌چه‌شما شریك خدا قرار می دهید بیزارم . » همان گو نه که گفته شداین خدایی‌است یك‌تا و بی‌شریك : « وخدای‌شما خدای یکتا است، نیست خدایی مگراو که‌بخشاینده ومهربان است ـ سورهٔ بقره ـ آیهٔ سد وشست وسه . واین‌نوع آیات درقرآن آن‌اندازه فراوان است که موجب شگفتی می شود . هم چنین است آیـاتی بسیار در صفـات ذات و اعمـال او ، و قدرت لایزالش .

اما خداوند اراده وقدرت کاملهٔ خودرا به‌سه‌طریق نشان‌داده وظاهرمی‌نماید: نخست به‌وسیلهٔ پیامبر خود محمدبن عبدالله ، دوم به‌وسیلهٔ قرآن که کتاب وحی آسمانی‌است ، سوم به‌وسیلهٔ ملایك وفرشته‌گان مقرب .

اشاره شد که طریق اول قدرت نمایی خدا و ارادهٔ او جهت هدایت مردمان به‌وسیلهٔ پیامبر یا پیامبرانی است واین همان نبوت ، اصل دوم ایمان بر مسلمان محسوب می‌شود . [۱۴۵] همان‌گونه که دراصل اول « لااله الاالله » شرط است،دومین اصل نیز « اشهدان محمد رسول‌الله » اساسی استواراست که هرمسلمانی بایستی به نبوت وپیامبری‌محمدشهادت داده وایمان داشته‌باشد. بنابرعقاید مسلمانان طریقه و راه مستقیم درروی زمین تنها به وسیلهٔ راه‌نمایی پیامبران صورت می‌پذیرد وبدون پیدایی آنان ارشاد خلق به سوی حق و هدایت آنان امکانی ندارد . به همین‌جهت از ابتدای جهان پیغمبرانی ظهور یافته وراهنمایی خلق را به عهده گرفته اند که بزرگ‌ترین و اولاترین‌شان **محمد** پیامبر بزرگ اسلام است که درضمن‌خاتم‌الانبیا می‌باشد وپیامبری بدو ختم شده است . لیکن با تمام مقام و مرتبت ومنزلتی که پیامبر اسلام‌راست ، به هیچ‌وجه جنبهٔ الوهیت و یااین که خدا در پیکرش تجسم یافته باشد ندارد ، بلکه اونیز بشری است عادی هم چون دیگران که نه ادعای معجزه وکارهای‌خارق‌العاده وشگفت داردونه به‌امور ماوراءالطبیعه تسلطی داراست. یگانه معجزه‌اش‌قرآن است‌وبشری‌است که به‌واسطهٔ پرهیزگاری‌واجد بودن مکارم اخلاقی تقرب‌یافته وعهده‌دار راه‌نمایی خلق شده است .

روش دوم هدایت خلق،قرآن است وآن عبارت است ازکلمات خدایی که به وسیلهٔ وحی بر محمدپیامبر اسلام‌نازل گشته است . این کتاب‌همان گونه که‌درلوح محفوظ بوده ، بی کم‌وکاست برای پیامبر نازل شده تا وسیلهٔ هدایت خلق‌ومعجزهٔ

---

۱۴۵ ـ نگاه‌کنید به‌کتاب اول ، بخش نهم ودهم .

پیامبر باشد. به‌همان گونه که مقام محمد ازدیگر پیامبران اولوالعزم برتر است، کتابش نیز در مقام بالاتری قرار دارد، و «این کتاب بی شك راه نمای پرهیز گاران است ـسورهٔ بقره ـ آیهٔ دوم.» قرآن در نقض کتاب انبیای پیشین نیست: «زیرا او به فرمان خدا قرآن را به قلب پاك تو رسانید تا تصدیق سایر کتب آسمانی کند و برای اهل ایمان هدایت و بشارت آرد. بقره «۹». این کتاب در ماه رمضان نازل شده و به همین جهت: «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است و برای هدایت بشر و برای راه‌نمایی و امتیاز حق ازباطل، پس هر که دریابد ماه رمضان را روزه دارد. بقره سد وهشتاد و پنج.»

روش سوم همانا وجود ملائکه یا فرشته گان می باشد که کار گزاران تبلیغ و ارادهٔ الاهی هستند. بزرگ ترین ونامی‌ترین این ملائك **جبرییل** است که رسانندهٔ وحی الاهی به محمد، پیامبر اسلام است: «و این قرآن به حقیقت از جانب خدا نازل شده، جبرئیل روح‌الامین نازل گردانیده، وآن را برقلب تو فرود آورده تا به حکمت واندرزهای آن خلق را متذکر ساخته و ازعقاب خدا به‌ترسانی. سورهٔ شعرا ـ آیه‌های سدو نود ودو تا سد ونود وچهار.»

همان گونه که گفته شد، قرآن کتابی است که بنا برعقیدهٔ مسلمانان وحی الاهی است و نه از جانب ابلیس ویافرشته گان ومردمان: «ونه هر گز این گونه سخنان از شیاطین شایسته است و نه قدرت بر نزول آن دارند، که البته آن‌ها از استماع وحی الاهی معزولند. سورهٔ شعرا ـ ۲۱۳ ـ ۲۱۱»، و در این فرمان از اساطیر و قصص تا احکام‌ودستورهای دینی وشرایع، وروش اخلاق وسیستم‌اقتصاد، وازجنگ ومحاربه‌تاصلح وملك داری، دستورهای بهداشتی‌تاقوانین مدنی وجزایی وقضایی وبسیاری ازموارد دیگر مورد گفت و گوقرار گرفته که‌عنوان‌قانونی کلی و عمومی را جهت مسلمین دارد که تخلف ازآن ها موجب شرك و ارتداد می‌شود.

۳- مبانی فلسفی

اساس فلسفهٔ اسلامی ، نفی مادیت ، موضوع نبوت و پیغمبر ، بزه و گناه ، شرایع و احکام، گفت گویی دربارهٔجبروتفویض ، شواهدی دربارهٔهریک از دواصل ، آزادی اراده ، جبرمطلق، مسئولیت شخصی دربارهٔ گناه وتأکید آن ، در بارهٔروح ، مسألهٔ تساهل در اسلام ، گامی در راه وحدت ادیان ، اصل توحیدپایه‌یی مشترك ، عقاید و عبادات .

فلسفه مبنایش براساس‌ایده‌آلیسم ونفی‌مادیت است. درجهان نبوت،موضوع هم چون چین ویونان نیست . پیامبری در اسلام روش سامیان است با ریشه های ماورای طبیعی . پیامبری ارشاد سادهٔخلق به وسیلهٔ مردی یا فردی‌بر گزیده‌وخود ساخته به شمار نمی‌آید ، بلکه پیامبر فرستاده‌یی است از جانب خداوند که جهت ارشاد وراه‌نمایی خلق بر گزیده می‌شود . بهشت و دوزخ ودستگاه ملکوت خدایی بسی هیبت انگیز و باشکوه ووسیع است . پاداش نیکوکاران درجهان‌پسین بهشتی است سرمدی بـا لذایذی بسیار عالی و کیفر نـا فرمانان و بزه کاران ، دوزخی است با شکنجه‌هاوسختی‌ها وعذاب هایی که تنها شنیدنش آدمی را به‌هول‌وهراسی عمیق در می‌افگند .

اما اساس بزه و گناه کدام است؟ گناه وبزه نخست انجام ندادن شرایع و احکام دین است وچه‌بسا که نافرمانی ازاین شرایع و احـکام فی‌نفسه گناه اخلاقی شمرده نمی‌شود . درآغاز کتاب ، یعنی قرآن چنین‌آمده است : « این کتاب است که بی گمان هدایت پرهیز گاران درآن است، کسانی که نادیده را باور دارند و نماز گزارند وازآن‌چه روزی‌شان کـرده‌ایم انفاق کنند ، و کسانی که به دین تو و دین‌های سلف ایمان‌آورده‌اند و بـه دنیای دیگر یقین دارند ، آن‌ها قرین هدایت پرورد گار خویش‌اند وآن‌ها خودشان رستگارانند » به‌شکلی که ملاحظه می‌شود ، قرآن برای پرهیز گاران آمده، یعنی کسانی که‌دارای‌ایمان‌واعتقاد به‌اصول‌مذهبی

می‌باشند ، نه آنانی که در کفر و بت‌پرستی زندگی می کنند : «کسانی که به کفر خو کرده‌اند تفاوتشان نکند ، بیمشان دهی یا ندهی ، ایمان نیارند . خدا بر قلوبشان مهر زده و بر گوش و چشم‌هایشان پرده‌یی هست و عذابی بزرگ دارند . سورهٔ بقره ۱-۷» از این ره گذر است که به‌مسألهٔ جبر واختیار دراسلام برمی‌خوریم . البته در این کتاب نیز هم چون جملهٔ کتاب‌های مقدس آیاتی‌است دال بر اثبات‌ونفی‌موضوعی واحد ، من‌جمله قضاوقدر ، آزادی اراده ، جبر وتفویض . اما به‌طور کلی مطابق با آن قدرت عظیمی کـه به خـدا نسبت داده می‌شود ، لازم می آید که نوعی جبر و تحکم پدید آید ، آیا این آیه‌دال بر این امر نیست: «... به گوای پیغمبر تنهاخداست که بر عالم هستی فرمان‌رواست «.. به گـو ای پیغمبر اگر در خانه‌های خودهم بودید باز آنان که سر نوشت آن‌هـا در قضای الاهی کشته شدن است ، از خانه به قتل گاه به‌پای خود البته بیرون می آمدند . آل‌عمران ۱۵٤» و یا در آیهٔ سدوچهل وپنج همین‌سوره : «هیچ کس جز به‌فرمان خدا نخواهد مرد که اجل هر کسی در لوح قضای الاهی به‌وقت معین ثبت‌است . » هم‌چنین درمورداعمال و کردار آدمیان که آن‌چه به کنند و آن‌چـه خواهند کرد ، قبلا تعیین و آشکار شده است : «وهر عملی کردند در کتب‌نامه عملشان ثبت شد ، و برابر کوچك و بزرگ آن‌جا نگاشته است . قمر - ۵۳-۵۲» حتا در آیه‌یی که دال بر قدرت بی‌نهایت خدایی است، چنین مفهوم می‌شود که خداوند برخی را بر حسب‌میل‌خودهدایت شونده وبرخی‌را گمراه آفریده است و این‌امر از این آیه‌آشکار می‌شود : «[ای پیغمبر] چنان‌چه انکار و اعتراض آن‌ها تورا سخت‌می آید ... واگر خدامی‌خواست همه‌را مجتمع بر هدایت می کرد . انعام – ۳۵» درمورد جبر بنده گان، مطابق آیات قرآن خداوند داننده‌و آگاه بزرگی است که قبلا سر نوشت وتقدیر هر کسی را دردفتر ولوح ازلی‌تعیین می کند وهیچ کس را قدرت آن‌نیست که اگر سر نوشت‌اش به‌تباهی رقم رفته‌است،

آن‌را به‌نیکی بگرایاندویاعکس این‌مورد رابه‌مرحلهٔ عمل درآورد، چون‌این‌نقض اوامر وخواست الاهی است و مشیت خدایی تغییر ناپذیر است: « هیچ‌جنبنده‌یی‌در زمین نیست جز آن که روزیش برخداست وخدا قرار گاه وآرامش گاه اورامی‌داند وهمهٔ احوال خلق دردفتر علم ازلی خدا ثبت است . هود ـ۶» مکرر به تأکید در قرآن ازاین موارد به‌صراحت یاد شده است که به‌هیچ‌وجه جای انکارو احتجاج و بحث و تفسیری را بـاز نمی گذارد . البته هـرچند موضوع جبر در اسلام موجب مناقشات بسیاری را فراهم آورده است ویکی از رئوس مهم فلسفی قرار گرفته، اما همان گونه که تذکر داده شد، خداوندی باآن قدرت‌توصیفی لازم می‌آمد تاازاین نیز به‌عنوان مزیدی برقدرتش استفاده‌شود واگر چنین نمی‌بود موضوع آگاه کل ودانندهٔ جمیع اسرار ازل وابداز وی‌ساقط می‌شد.

ازجانبی دیگر چنان که فوقاً اشاره‌رفت، موضوع‌اراده‌وتفویض نیز بی‌نشان نیست ، بلکه‌آیات بسیاری نیز دراین بـاره در قرآن‌آمده است . البته هرچند از بعض این‌آیات مفهوم صریح تفویض وآزادی عمل مستفاد نمی‌شود ، اما کم وبیش مؤید این معنا است: وآن‌ها که بـه‌هلاکت رسیدند نه مابرآن‌ها ، بلکه خود بر خویشتن ستم کردند. هود ـ۱۰۱» وبه‌شکل‌روشن‌تری درسورهٔ انعام‌آیهٔ هفتادآمده است که : « همین‌قدر بـه‌آن‌ها تذکرده که هر کس به عمل خود عاقبت گرفتار می‌شود.» زیان و گمراهی هر کسی در گرو اعمال اوست: « ای رسول مابه گو ای مردم [کتاب ورسول] حق ازجانب خدا برای هدایت شماآمد، پس‌ازاین‌هر کس هدایت یافت نفعش برخود اوست وهر کس بـه راه گمراهی شتافت زیانش برخود اوست . یونس ـ۱۰۸ » ، هم‌چنین است اثر عمل نیك وبد که نتیجه‌اش دامن گیر خودآدمی می‌شود : «هر کس کارنیك کند به‌نفع خود، و هر کـه بدکند به زیان خویش کرده است ـ جاثیه‌ـ۱۵»بار گناهی که دراین آیات وابسته به اراده‌وآزادی

عمل آدمی واگذار شده است ، هیچ گاه‌هم چون قوانین یهود دامن گیر فرزندان واعقاب آدمی نمی‌شود ، بلکه :هیچ کس بار گناه دیگری را به‌دوش نخواهد گرفت. نجم ـ۳۸» . شاید تأکید دراین باره ؛ اشاره و رمـزی باشد از شیوع این‌عقیده در سرزمین عربستان . بدویان عـرب عادت به انتقام‌جویی تا چندین پشت داشتند ، هم‌چنان که یهودیان‌نیز سخت به این‌سنت گرایش داشتند. آیه‌یی‌دیگر چنین‌آمده: «و هیچ کس بار گناه دیگری را به‌دوش نگیرد و آن که بـارش سنگین است اگـر دیگری را هرچند خویش‌باشد کومك برسبك‌باری خود طلبد ابداً باری از دوشش برندارد، ـ وتو ای رسول تنها آنان را که درخلوت وپنهانی ازخدای خود می‌ترسند ونماز به‌پا می‌دارند توای خدا ترس‌وپرهیز گر گردانی ـ وهر کس خودرا از کفر و گناه واخلاق‌زشت پاك ومنزه ساخت ، سود وسعادتش برخود اوست ، و باز گشت همه به‌سوی خداست . فاطر ـ۱۸» باز در آیه‌یی دیگر به‌این‌امر تأکید شده است و این‌درواقع نقض‌سنت وقانونی است کهن وغیر انسانی‌وپیدایی اصلی نوین‌وانسانی که : «هرگز بار گناه کسی را دیگری به‌دوش نخواهد گرفت زمر ـ۷.» درسورهٔ اسراء آیه‌پانزده وهم‌چنین جاهایی دیگر نیز دراین‌امر اشاره وتأکید شده‌است .

در فلسفه واصول ماورای طبیعی اسلامی ، اصلی دیگر در بارهٔ روح است . چنانکه در آفرینش اسلامی آمده ، آدمی‌نشانی ازخداوند دارد که منعکس‌در روح اوست . روح عنصری است غیر مادی ، ازلی و ابدی ، غیرملموس و تأثر پذیر که به امر الاهی در ابدان هبوط و ازتن‌ها مفارقت می‌جوید : « ای‌رسول‌هر گاه تو را ازحقیقت روح پرسش می کنند ، جواب ده که روح به فرمان خداست . . . سورهٔ اسراء آیهٔ ۸۵ » . روح یا نفس اساس افعال و کردار ورفتار آدمی است و درفرمان خداست . به مدد اراده هر گاه کسی نفس وروح خودرا ازپلیدی و گناه نگاه دارد وحفظ نماید ، بی‌شك ازجمله رستگاران خواهد بود . « سورهٔ شمس ـ ۱۰ـ ۱ » .

نوعی تساهل دربارهٔ اساس مشترك دیانات در اسلام مشهود است. اصل مهم در اسلام اعتقاد به توحید و یگانگی خداست و هر کس به این اصل اساسی معتقد باشد، درحقیقت‌ازجملهٔ‌رستگاران‌می‌باشد: «آنان که گفتند آفرینندهٔما خداست و براین سخن پایدار وثابت ماندند، بر آن‌ها هیچ‌ترس وبیمی نخواهد بود، آنان اهل بهشت‌اند و به پاداش اعمال‌نیک‌همیشه دربهشت ابد مخلد خواهند بود، احقاف ۱۴ ـ ۱۳» واین درحقیقت شاید کوششی باشد برای وحدت ادیان ـ نوعی‌دیگراز تساهل‌کلی وعمومی وروشن‌بینانه که‌بعدها در دوران انحطاط اسلام نقض ونسخ‌شد، آزادی مردمان است‌در پذیرش دین: «کاردین‌به اجبارنیست. راه هدایت‌وضلالت برهمه‌کس روشن گردید. پس‌هر که ازراه کفر وسرکشی برگردد وبه راه ایمان وپرستش‌خدا گراید به‌رشتهٔ‌محکم واستواری‌چنگ‌زده که‌هرگز نخواهد گسست... سورهٔ بقره ـ ۲۵۶.»

البته هرگاه بر آن باشیم تا به فلسفهٔ عقاید و اصول عبادات به پردازیم، از اصل مطلب به دور افتاده ودرگراب‌حواشی گرفتار می آییم، وشاید ازمنظوری‌نیز که دراین قسمت مورد نظر بود غفلت زده شویم. ازسویی دیگر مسایلی‌است‌بسیار دربارهٔ اقتصاد، بازرگانی و تجارت، علوم وفنون، تاریخ واساطیر که در این جا نبایستی مورد بحث قرار گیرد، ودرعوض از دو اصل اساسی در اسلام کـه عبارت است از فلسفهٔ اجتماعی و اخلاق سخن به میان می‌آوریم، چون ازاین ره گذرسود بسیاری بر می‌خیزد و البته دراین مورد جز از آیات قرآنی اتخاذ سند ونقل‌قولی نمی شود تا در بحثی محدودو کوتاه ایجاد شبهه وشکی نشود.

۴ _ فلسفهٔ اجتماعی

فلسفهٔ اجتماعی و مسایل اخلاقی، عبادات ما دون اخلاق، لزوم برقراری نظام اجتماعی در عربستان، وضع عرب در زمان جاهلیت، مسایل مورد لزوم، دربارهٔ زن و مرد، مسألهٔ زن، حقوق و وضع زنان، ازدواج و شرایط آن، خانواده و وضع آن، طلاق و مهریه، برده گی و غلامی، وظایفی نسبت به پدر و مادر، دولت و قانون، جنگ و صلح، دربارهٔ جنگ، حیات اقتصادی، تجارت و بازرگانی، منع رباخواری، قلمرو وسیع اخلاقیات

آن‌چه که از آغاز در اسلام اهمیت بیشتری داشت، توجه به امور اجتماعی و تهذیب اخلاق بود، نه اطاعت مو به مو از شرایع و عبادات. قوانین اهمیت بیشتری داشتند و اساس ایمان بیشتر برامور عملی اتکاء داشت نه‌ظواهر وامور سطحی. اما مطابق بامعمول ازهمان آغاز دسته‌ها و گروه‌هایی پیدایی یافتند که‌اساس عالی اسلام را از مقصد وهدفش بر کنار رانده وموافق باخواست‌ها و امیال خود تعبیرش نمودند. لیکن باتوجهی به‌قرآن و ژرف‌نگری در آن متوجه خواهیم شد که آن‌چه که در اسلام مهم است چه‌چیزی می‌باشد و آن گاه بـه‌این دو اصل باز می‌رسیم : فلسفه و نظام اجتماعی وتهذیب وتزکیهٔ اخلاقی.

آن‌چه که درعربستان بدان نیازمبرمی می‌بود، وبدان‌هیچ توجهی نمی‌شد، نظام اجتماعی وبرقراری سیستمی بود درفلسفهٔ اجتماعی کـه پیدایش اسلام بدان تحقق بخشید. زن‌ومرد دراجتماع در هم گسیخته وبی سامان قبل از اسلام مقام و موقعیتی نداشتند، وضع خانواده آشفته وسازمانش غیراخلاقی بود. ارضای‌غرایز جنسی حیوانی وبسیار منحط بود. چون سیستم گروه‌بندی در منطقهٔ عربستان بر اساس قبیله‌یی استوار بود، جنگ‌های داخلی رواجی بسیار داشت واین‌جنگ‌های بسیارمانعی بوداز برای‌پیشرفت‌امور اقتصادی، برقراری وتثبیت آرمان‌های اخلاقی، حفظ وبرتری مقام انسانی وبهبود روابط آنان، وهم‌چنین سامان خانواده و توسعهٔ فرهنگ وتمدن. آن‌چه که‌پیش‌بندی برای‌جنگ‌شناخته‌می‌شد، اتحاد قومی‌براثر

مرافقت، موافقت، برادری و مساوات می‌بود و این نیاز مهم اجتماعی و انسانی‌را محمد برقرار کرد. هنگامی که جنگ‌های قبیله‌یی درسایهٔ اتحاد و یگانگی به‌صلح ومسالمت تبدیل شد، احتیاج مهم به برقراری نظمی در اجتماع محسوس شد.

نخست درامر نظام اجتماع ازآفرینش نخستین مرد و نخستین زن سخن می‌رود واز این کلام نوعی یگانگی وتساوی به نظر می‌رسد واین اشاره به کرّات تکرار می‌شود: «اوست خدایی که همهٔشما راازیك تن بیافرید واز او نیز جفتش‌را مقرر داشت تا بااو انس وآرام گیرد، وچون بااو خلوت کرد باری سبك برداشت. پس‌ازآن بارحمل چندی [دررحم] به‌زیست‌تاسنگین‌شد که آن گاه‌هردو [پدر ومادر] خدارا خواندند که ای پروردگار اگر به‌مافرزندی صالح عطا کردی، براین‌نعمت البته ازشکرگزاران تو خواهیم بود اعراف–۱۸۹»پس‌اشاره به تساوی مردم‌واصل ومنشأ واحد آن‌ها می‌شود: «ای‌مردم ما همهٔ شمارا از مرد و زنی آفریدیم وشعبه و فرق مختلف گردانیدیم تا[قرب وبعدنژاد] یکدیگر رابشناسید [وبه‌دانید که‌اصل و نسب نژادی مایهٔ افتخار نیست، بلکه] بزرگوارترین شمانزد خدا باتقواترین مردمند... حجرات–۱۳.»

پس‌از استقرار وتأکیددرتساوی‌مردم، آن‌چه که‌دررفورم واصلاحات‌اجتماعی محمد نظرگیر است، مسألهٔ زنان می‌باشد که این زمان مشکل بزرگی را ایجاد کرده است. جهت آگاهی به وضع اجتماعی زنان بعد از اسلام، به‌طور ضرورلازم است تاهرپی‌جویی آگاهی‌هایی دربارهٔ وضع نسوان قبل از اسلام داشته‌باشد. البته مسأله‌یی است که بایستی به‌آن توجه شود وآن اغراقی است که‌در بارهٔ فقدان حقوق زنان درعهدجاهلیت شده است ومنشأ این اغراق نیز ازآن‌جهت بوده که اصلاحات اسلام‌را بزرگ‌تر ونمایان‌تر جلوه دهند. به‌طور کلی وضع‌زنان درعهد جاهلیت بدنبوده است. درامور‌اجتماعی بامردان‌همکاری ومشارکت‌ومعاونت

داشته‌اند وحتا درجنگ نیز مأمورانی بوده‌اند از برای حفظ بارو بنه وترتیب جنگ افزارها وحمل‌ونقل آلات وادوات. غالباً در موضوع ازدواج دختران باپدر وبیشتر مادر خـود مشاره و تبادل نظر می کـرده‌اند . اما با تمام این احوال این موارد موضوع‌هایی هستند که به‌طور اساسی روشن ومتیقن جلوه ندارند . ازوضع ازدواج درزمان قبل‌از اسلام آگاهی درستی نداریم وشواهدومواردی که دردست‌است،دلیلی است به‌بی‌نظامی وهرج‌ومرج جنسی . تعدد زوجات امری رایج ومرسوم بود و یك مرد حق‌داشت هر اندازه‌یی که مایل باشدزن اختیار کند. زنان بسیاری که‌درقلمرو تسلطی مردی درمی‌آمدند طبقاتی داشتند وبـرتر وپست‌تر؛ چون : زنان عقدی ، صیغه‌یی یا موقت و کنیزکان. فرزندانی نیز که ازاین زنان‌زاده می‌شدند،موقعیتی داشتند وابسته به‌طبقهٔ مادرشان که اگر از کنیزان بودندغلام وبرده وهر گاه‌اززنان عقدی بودندآزاد ودرصورتی که اززنان موقتی یاصیغه‌یی فرزندانی به‌وجودمی‌آمد وضع‌شان مشکوك می‌ماند . حجاب وپوشش زنان نه‌بر آن که وجود نداشت ، بلکه نامقید وغالباً نیم‌برهنه بودند و این‌امرهم چون تذکر وتحذیری در آیهٔ سی‌ودوم‌از سورهٔ احزاب‌آمده است: «درخانه‌هایتان به‌مانید و جلوه گری جاهلیت قدیم پیش مگیرید ...» واین‌امر موجب فسادهای بسیاری می‌شد کـه عکس‌العمل‌آن را در دوران اسلام مشاهده‌می کنیم ومنشأحجاب که‌زنان را ملزم می کند درخانه‌به‌مانند واندام‌ورخساره را از بیگانگان بـه‌پوشانند از همین خاستگاه است ، و در قرآن می‌خوانیم: «ای رسول زنان مؤمن را به گو تاچشم‌ها [ازنگاه ناروا] به‌پوشانند و فروج واندامشان را محفوظ دارند، وزینت‌و آرایش خود را جز آن‌چه کـه قهراً آشکار می‌شود بربیگانه آشکار نسازند وسینه وبرودوش خودرا به پوشانند وزینت‌و وجمال خودرا آشکار نسازند جز از برای شوهران خود و پدران و پدران‌شوهر و پسران خود وپسران شوهر وبرادران خود وپسران برادر وخواهران خود وزنان

خود [یعنی زنان مسلمه] و کنیزان‌ملکی خویش.... نور- ۳۱» هم‌چنین این‌اشاره به‌حفظ حجاب درچند مورددیگر نیز تصریح شده‌است.

درمورد ازدواج وشرایط آن در اسلام قوانین بسیاری آمده است که در اغلب موارد مراعات حال‌زن به‌طور کلی‌شده است. چنان که به‌نظر می‌رسد، قبل‌ازاسلام زنان ازمیراث پدری ویامادری حقی نمی‌برده‌اند، لیکن‌در اسلام مقررشد تادختر یك‌سهم وپسر دوسهم ارث‌ببرد: «خدا شمارا دربارهٔ فرزندانتان سفارش می کند، پسررا بهره مانند دودختر است ... سورهٔنساء ۱۱» واین مسأله نه‌بر آن که‌در آن زمان بسیار منطقی وقابل‌قبول بود، بلکه‌درزمان ما وشرایط محیط فعلی نیز قابل انطباق وعمل است، چون‌معاش ومعیشت‌ومسئولیت اقتصادی ونگاه داشت خانواده به‌عهدهٔ پدرومرد می‌باشد. درقرآن همه‌جا اززن ومرد درحقوق انسانی که‌مستلزم کار وفعالیت می‌باشد، به‌یکسان نام‌برده شده، لیکن در بسیاری از آیـات اشاره به وظیفهٔ اساسی زن که تولید فرزندان وتربیت وتهذیب وپرورش آنان می‌باشد سخن رفته است واین تذکری است مطابق بااخلاق‌وروش زندگانی. درقرآن آیه‌یی‌است که به‌موجب آن ثابت می‌شود که‌پوشش و حجاب در بارهٔزنان‌تنهابرای جلو گیری از تحریك و هرج و مرج های جنسی وضع شده است، چون زنانی که از جوانی می گذرند، این امر درباره‌شان نقض شده است: «وزنان سالخورده که از ولادت و عادت بازنشسته وامید ازدواج ونکاح ندارند بر آنان باکی‌نیست اگر اظهار تجملات وزینت خود به‌کنند، که‌جامه‌های خودرا نزد نامحرمان بر گیرند .. سورهٔنور-۶۰»

در مورد ازدواج تأکید فراوانی شده وازدواج که منجر به تشکیل خانواده می‌شود، موجبی برای انس وملاطفت وآرامش نشان داده شده‌است: « و بازیکی از آیات الاهی آن است که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید کـه دربر او آرامش یافته وباهم انس گیرید ومیان شما رأفت ومهربانی برقرارفرمود. روم-۲۱»

دربارهٔ تعدد زوجات هرچند نهی نشده ، اما دستور نیز داده‌نشده است: « آن کس اززنان را به‌نکاح درآرید که شمارا نیکو ومناسب باعدالت است. دویاسه یاچهار- واگر به‌ترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نه‌پیموده وبه‌آنها ستم کنید، پس تنها یك‌زن اختیار کرده و یا چنان‌چه کنیزی دارید بـه‌آن اکتفا کنید که این نزدیك‌تر به‌عدالت وترك‌ستم‌کاری است. نساء-۳». برای زنان مهریه‌یی وضع‌شد که در صورت طلاق به‌آنان داده شود تاازلحاظ امرار معیشت در تنگنا قرار نگیرند . قوانینی که دربارهٔ چه‌گونگی ازدواج ، طلاق وارث در بارهٔ زنان آمـده است در قرآن بسیار فراوان می‌باشد واین درحقیقت رسانندهٔ جامعه‌یی است درحال رشدو توسعه که ازقوانین مدنی محروم بوده وبه‌همین‌جهت دربارهٔ بسیاری از امورناچار ازوضع قوانینی بوده‌است . درمورد اولاد وحقوق آن‌هاووظایف متقابلهٔ آنان باپدر ومادر ومراعات احترام والدین نیز قوانینی آمده که توجه به‌خانواده وحفظ اساس آن‌را می‌رساند .

چنان که ازآیات برمی‌آید ، برده‌گی وغلامی در زمـان پیامبر امری رایج بوده است که دربارهٔ آنان به‌ساده‌گی سخن می‌رود . اسیران جنگی به عنوان برده و غلام شمرده می‌شدند (سورهٔ محمد - ٤) وتفاوت اختلاف طبقاتی ازجانب‌پروردگار بوده است: «وخدا رزق بعضی ازشمارا بربعضی دیگر فزونی داده . آن که رزقش افزون شده، به‌زیردستان وغلامان زیاده را نمی‌دهد تابااو مساوی شود . نحل-۷۱» درآیه‌یی «نور-۳۳» مدارا و مـرافقت بابرده‌گان را دستور داده تا باآن‌ها به‌مدارا رفتار شود . مصرف صدقات برای‌هشت‌طایفه نیکو شمرده‌شده، ازجمله جهت‌آزادی برده‌گان«توبه- ٦٠» به‌طورکلی آن‌چه که از اشارات‌مستفادمی‌شود، برده‌گی معمول ورایج بوده است .

دربارهٔ خانواده که قبل‌ازاسلام اساسش بسیارسست وبی‌بنیان بـود ، تـأکید

بسیاری‌شده است : «و نسبت به‌پدرومادروخویشان و یتیمان‌وفقیران‌وهمسایهٔ خویش‌و همسایهٔ‌بیگانه ودوستان موافق‌وره گذران‌وبنده گان و پرستاران که زیردست‌شمایند، درحق همه نیکی ومهربانی کنید که خدا مردم خودپسند ومتکبررا دوست ندارد. نساء ۳۶.» احسان و نیکی دربارهٔ پدران ومادران‌بسیارتأکید ودستورشده وهم‌چنین به‌پدران ومادران توصیه ودستورداده‌شده است که‌ازترس فقرونادارى فرزندان‌خود را نکشند که خدا روزی دهنده می‌باشد، «انعام ـ ۱۵۱» عدل و احسان وبخشش به خویشاوندان،ونیکویی‌دربارهٔ‌پدران ومادران ومواظبت‌آنان دردوران‌سالخورده گی واحترام‌کامل‌آنان دردوران واپسین اززمرهٔ مواردی است که به تأمین ورفاه ودوام خانواده کومك می‌کند .

همان گونه که ذکرشد ، دولت و قوانین مدنی همان زعمـای دین وقوانین دینی است که بایستی‌بامراجعه به‌احکام حل وفصل‌شود . دربارهٔ مالکیت به‌صراحت درقرآن موردی ذکرنشده‌است ، لیکن احادیث واخباری دراین‌باره بعـدها وضع شده‌است . مالیات نیزازراه خمس وزکات انجام وشناخته می‌شود . موضوع‌جنگ‌و صلح وچگونگی رفتار باغیرمسلمانان‌ازمواردی‌است که موجب بدبینی وانتقادهایی را فراهم‌آورده‌است . اسلام دینی بود درحال توسعه و گسترش ، وطبعـاً چنین‌دینی که رسالت خودرا دردعوت تمام‌مردم جهان نیزمی‌دانست ، مجبور از جنگ بود . ازاحکام اولین این بود که جملهٔ مردمان و کشور هـا بایستی زیر پـرچم اسلام درآیند واین به‌طورکلی ازدوحال خارج نبود یـا قبول اسلام یادادن جزیه ونوعـی مالیات ودر غیرعدم قبول این دوشکـل مسلمانان وظیفه داشتند مردم را بکشند : «[ای‌اهل ایمان] باهر که ازاهل کتاب ایمان‌به‌خداوروزقیامت نیاورده وآن‌چـه را خدا ورسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند وبه‌دین حق [اسلام] نمی گروندقتال وکارزار کنید تاآن گاه‌باذلت وتواضع به‌اسلام جزیه دهند . توبه ـ ۲۹» البته‌آیاتی

نظیر آیهٔ فوق بدون در نظر گرفتن موقعیت و علل و متأسفانه رفتار جنگ جو بان عرب پس از پیامبر که به وحشی گری و قتل و غارت و بی عفتی و چپاول می کشید موجب انحراف اذهان را در این زمان و زمان‌هایی گذشته از اصل و مقصد راستین کشانید.

هر گاه با دقت در قرآن نظر افگنده شود و با حوصلهٔ بیشتری به موقعیت اسلام در نخستین سال ها نظر آید، و علل اصلی جست و جو گردد، مبانی و علل بسیاری به دست می آید که موجب روشنی اذهان خواهد شد. البته لازم است گفته شود که روح جنگ جویی اعراب بعد از اسلام از میان نرفت و غریزهٔ وحشی گری و بدویت همچنان در آن‌ها باقی ماند، لیکن ارضای آن از داخل به خارج سوق داده شد. قبایلی که از یك سرزمین میان خود می جنگیدند، چپاول می کردند، قتل و غارت می نمودند، متحد شدند و غرایز مخرب و جنگ جویانهٔ خود را به هم پیوسته کرده و به سوی مللی دیگر و اقوامی دیگر سوق دادند. پیامبر در قرآن دستورهای بسیاری از برای جنگ آورده بود. حدود جنگ را معین نموده بود و جنگ عبارت می شد از جهاد در راه حق جهت گسترش اسلام و فرمان خدایی. اما این هدف بدل شد به جهانگیری و جهان خوارگی اعراب و چپاول ملل دیگر و هر چه از منظور و هدف خود دور می افتادند، با مشکلات و شکست هایی رو بر و می شدند تا سرانجام پیشرویشان متوقف ماند و به انحطاط گراییدند. گذشته از محدودیت جنگ و هدف و مقصد آن، قوانین و احکام بسیاری در کتاب آمده است و این احکام عبارتند از دستورهایی در بارهٔ: اسیران جنگی، غنایم، تقسیم غنایم معامله و رفتار با اسیران، رفتار با جاسوسان، روش جنگ و تاکتیك های نظامی، موارد شکست، پیروزی، گردآوری سپاهیان، معجزات نظامی، صلح، چه گونگی صلح و عقد قرارداد. رفتار با مغلوبین، جزیه و مالیات و بسیاری از مسایل دیگر که در زمان جنگ اغلب آن‌ها مورد عمل نمی یافت.

مبارزه در حیات اقتصادی کوششی بود از برای تعدیل ثروت و تخفیف طبقات

اجتماعی که فاصلهٔ عمیق وپرشکافی باهم داشتند. قبل ازاسلام یکی ازعلل تمرکز سرمایه مرتبط بود باقانون ارث. به‌موجب آن قوانین، ارث درخانواده همواره به اولاد مهتر بازمی‌رسد ودیگر اعضای خانواده سهمی ازارث نمی‌داشتند. ایـن امر موجب تمرکز ثروت به‌مروردر نزدطبقه‌یی محدود وفقروناداری میان توده‌یی وسیع را فراهم می‌آورد. نخستین کوشش اسلام برطرف کـردن این قانون بود وباوضع قانونی دربارهٔ ارث همگانی درسورهٔ نساءِ «۱۷۶ – ۱۵ – ٤» از شدت تمرکزسرمایه کاست وموجب تعادلی بسیار سودمندرا درجامعه پدیدآورد. وضع قانونی به‌نام‌زکات نیز که مستلزم اهدای یك‌چهلم ثروت ودارایی در مـدت سال بود، جهت نـاداران وسیله‌یی‌محسوب می‌شد ازبرای تعدیل‌ثروت ووسیله سازی ناداران.

تجارت وبازرگانی ازراه مشروع بسیار ستوده شده‌است. کسب وتجارت حتا درهنگام حج وآن‌ایام نیزمستحسن ومجاز است. ازخیانت. کم‌فروشی، لهوولعب وآن مواردی که درتجارت مطابق باشرع وعرف واخلاق نیست، منع شده است. معامله بانسیه درحدود قرارداد وتنظیم سند مباح وحلال‌است. امانت درنگاهداشت مال ومتاع ووثیقه وگروازشرایطی است که‌هرایمان‌دارنده‌یی بایستی‌بدان‌عمل کند رباخواری حرام وبسیار نکوهش شده‌است: «کسانی که ربامی‌خورندبرنمی‌خیزند مگرچون‌آنکس که شیطان‌به‌جنون‌آشفته‌اش می کند. ازآن‌رو که گویند: معامله چون رباست وبس. ولی‌خدا معامله راحلال وربارا حرام کرده است ... بقره۲۷۵.» اقتصاد وتجارت دراسلام اهمیت بسیاری‌داشته‌است ویکی‌ازاساسی‌ترین‌علل پیدایش اسلام، عدم ثبات وتمرکزوضع اقتصادی درعربستان بوده است.

درقلمرو اخلاق وضع ازهمهٔ موارد دیگروسیع‌تروبیشتر درخورتوجه است. هر گاه برآن شویم‌تا آیاتی‌را که‌دربارهٔ‌اخلاق ومسایل‌وابسته‌به‌آن در کتاب‌آسمانی گردآمده است جدا نماییم، بی‌تردید یك‌سوم قرآن را شامل خواهدشد واین‌خود

توجه به‌این موضوع واهمیت وعظمت آن‌رامی‌رساند ، واز موضوعی به‌این مهمی در صفحاتی معدود نمی‌توان‌سخن گفت ، چه لااقل‌وضع بایستی بدان گـونه باشد کـه کمترین حق مطلب ادا شود ودرجهات وسیعی ازاین‌موضوع درقسمت اسلام سخن به‌میان خواهدآمد .

۵ ـ سیمای پیامبر

گفته‌ها وکلمات قصارمحمد، تحلیل وارزش این گفته‌ها ، محتویات آن، اصل‌اخلاق وملکات انسانی، دربارهٔخانواده وروابط اعضا، دربارهٔ حق‌همسایه، شرایط روابط اجتماعی، دربارهٔ زن‌وشوهر، اساس ایمان و دیانت ازنظرگاه پیامبر، ارزش اخلاق و اولویت آن، صفات‌نیکو و صفات نکوهیده ، روش‌تحلیل دین ، تعصب ظاهرنگران،واپسین‌تحلیل‌ونتیجه

ازپیامبر گفته‌ها وکلمات قصاری بازمانده است که هرچند در صحت انتساب آن‌ها به‌شیوه‌یی کلی وصحت سددرسد آن می‌توان اندکی تردیدنمود، اما بااین‌حال اغلب این گفته‌های کوتاه به‌موجب توارد وتکرار قبولیتی عام یافته وازروی‌آن‌ها می‌توان دربارهٔافکار،عقاید، اخلاق، منش‌وتعالیم‌محمد پی‌جویی کرد. این گفتارها درکمال اختصار، موجز، پرمعنا وفصیح است. آن‌چه که به‌طورکلی درمجموعهٔاین گفته‌ها بیان شده، محصور به امری معین‌نمی‌باشد ، بلکه دربارهٔ مطالب و مواردی گوناگون وبسیار است که ازروی‌آن می‌توان اخلاق پیامبر ودرمعنایی وسیع‌بنیان اخلاق اسلامی‌را بازیافت.

هرگاه درتنظیم‌وترتیب این گفته‌ها نظمی ازلحاظ موضوع مرعی می‌گشت، عظمت ، آسان‌یابی و روش بهره‌بری ازآن‌ها شایسته‌تر انجام می‌شد، لیکن فقدان این‌موضوع نیز از ارزش استفادهٔ مستقیم از این گفته‌ها نمی‌کاهد وبه‌همین سبب در این‌بند ازموضوع‌های مختلف گفت‌وگو ونقل قول می‌شود.

مطالعهٔ این کلمات وگفته‌ها برای هرپی‌جو و پژوهنده‌یی این اصل‌را روشن

می نماید که اخلاق وصفات پسندیده وانسانی برتر از عباداتی است که جنبهٔ صوری وظاهری دارند. هنگامی که اخلاق، درستی، پاکی، صداقت، مردم‌داری ونیکویی وخوش‌خویی وجود نداشته باشد، عبادت‌را اثری نیست. هستهٔ مرکزی وبطن‌اصلی و هدف اسلام نخست اخلاق است، اخلاق درمعنای جامع وکامل‌آن: «پنج کار است که‌روزه‌را باطل و وضورا بی‌اثر می کند:ـ دروغ، غیبت، سخن‌چینی، نظرشهوت و سوگند دروغ ـ ۱۴۹۵۰»[۱۴۶] این‌موارد در سراسر گفته‌هامشهود وآشکاراست. این‌ها دعوت‌هایی مستقیم‌است به‌سوی‌اخلاق، یعنی‌روشی که‌مردم‌را به‌سوی تعالی، انسانیت وبرتری سوق می‌دهد: «پنج چیز ازمصائب دنیا است: مرگ دوست، تلف‌شدن مال، سرزنش دشمنان، ترك دانش وزن بد ـ ۱٤٥٨» مروت دربارهٔ دشمنان بارها ازجانب پیامبرستوده شده‌است. تحریص به‌دانش‌ازمواردی است که برآن تکیهٔ بسیاری‌شده واز وظایف ایمان‌داران ازآغاززندگانی تاواپسین‌دم‌های عمراست. رحم وشفقت بر هم‌اصلی‌است خداپسند که منشای خدایی وآسمانی‌دارد وقوام انسانیت بدان‌وابسته است: «خداوند سدجزء رحمت آفرید ویکی‌را میان خلق‌خود نهاد که به‌وسیلهٔ آن بر یکدیگر رحم کنند ونودونه‌جزء آن‌را نزدخود نگاه‌داشت ـ۱٤٥٢» پس‌ازرحم، از صفات انسانی که شایسته‌گی فراوان دارد، بخشش وگذشت است: «دوصفت را خدا دوست دارد ودوصفت را دشمن دارد. دوصفتی که خدا دوست دارد بخشش است وگذشت و دو صفتی که خدا دشمن دارد بدخویی وبخل است وهمین که خدا برای بنده‌یی نیکی خواهد وی را برای رفع حوایج مردم به‌کار می‌برد ـ۱٤٥٤» بخل و بدخویی‌ازصفات مذمومی‌است که‌هرمؤمنی بایستی‌ازآلایش بدان‌هاپالوده باشد:

۱٤٦ـ منبع مورداستفادهٔ این‌بندکتاب «نهج‌الفصاحه» فراهم‌آمده وترجمهٔابوالقاسم پاینده می‌باشد. شماره‌هایی که درپایان هرقسمت نقل‌شده‌بی‌آمده اشاره است به‌شمارهٔمسلسل کلمات درهمان‌کتاب.

«دوصفت است که درمؤمن جمع نشود : بخل و بدخویی-۱۴۴۴» شرم‌وحیا دررفتار و گفتار ازاصول ایمان است: «حیا وایمان قرین یکدیگرند وجز باهم از کسی دور نمی‌شوند- ۱۴۳۲» دراین باره، یعنی دراهمیت ولزوم حیا تأکید بسیاری شده است تاجایی که: «حیاتمام دین‌است -۱۴۲۸» دربرابرحیا از کم‌زبانی-، یعنی‌عدم‌خشونت ویاوه گویی وناسزا گویی سخن‌رفته است. مردی مؤمن، ایمان‌داری راسخ هرگز به بدزبانی آغاز نمی کندوخشونت نمی‌ورزد، چون این‌ها افعالی هستند که صفای‌روح را به‌دورخی تبدیل می کنند که با دوزخ تعبیر می‌شود : «حیا ازلوازم ایمان‌است و ایمان دربهشت‌است وبدزبانی ازخشونت‌است وخشونت‌درجهنم است -۱۴۲۷» کلماتی هم‌چون: حیا سراسر نیکی است، حیا شعبه‌یی ازایمان است، حیامایهٔ زینت وتقوا و مایهٔ بزرگی است وبسیاری نظیراین تأکیدها باتوجه‌به‌مفهوم وسیع آن، اهمیت‌این صفت انسانی‌را باز می‌رساند. اهمیت بخشش و گذشت درسطور پیشین ازنظررفت‌و اینك مثلی اززبان پیامبر وتأکیدی ضمنی دربارهٔ اهمیت اخلاق وصفات انسانی و رجحان‌آن برعبادات صوری وظاهری: «یکی‌از پیشینیان را به‌حساب کشیدند وکار نیکی نداشت جزآن که مرد توانگری بود وبامردم دادوستد داشت وبه‌غلامان‌خود می گفت ازمطالبهٔ واماندگان درگذرید. خداوند به‌فرشتگان گفت ما به گذشت از او سزاوارتریم، ازاو درگذرید - ۱۴۰۱» ازاین گونه داستان‌ها دراخبار واحادیث و روایات اسلامی بسیارآمده است ودرطول زمان هرگاه راست روان ونیك اندیشانی خواسته‌اند تاتوجه به‌باطن واساسی‌بودن نیکی ومردم‌داری واخلاق ورجحان آن‌را به‌عبادات ظاهری وریایی بازرسانند ازاین گونه داستان‌ها نقل نموده‌اند.

هم چنین است مطالبی دربارهٔ زنان وروابط زن وشوهر ووظایف زنان . تمام نیکویی وارزش زنی بدان وابسته است تاکدبانویی شایسته باشد وراه ورسم شوهر داری به داند که قوام خانواده وآسایش افراد خانواده بدان وابسته است : « حج

جهاد ضعیفان است وجهاد زن ، شوهرداری خوب است - ۱۴۰۳» ویا «زن آزاده مایهٔ اصلاح خانه است وزن بنده موجب فساد خانه است - ۱۴۰۴» دردو گفته حق زن را برشوهر وبالعکس موردنظر قرارداده :«وظیفهٔ زن نسبت به شوهر آن است که از بستر وی دوری نگیرد ، وقسم اورا انجام دهد وفرمانش را اطاعت کند وبی اجازهٔ او بیرون نرود و کسی را که دوست ندارد به خانهٔ او نیاورد - ۱۳۸۹» و«حق شوهر بر زن آن است که وقتی غذا خورد به او به خوراند ووقتی لباس پوشد به او به پوشاند و به صورت اونزند وبه او بد نگوید وجز درخانه ازاو دوری نگیرد - ۱۳۹۰» .

دنبالهٔ چنین اخلاق خانواده گی یی به وظایف فرزندان نسبت به پدرومادر و بالعکس می انجامد .پدر راوظیفه درتربیت وپرورش فرزند چنان است که:«وظیفهٔ پدر نسبت به پسر آن است که نام اورا نیك وجای اورا نیك وادب اورا نیك کند- ۱۳۹۳» وهم چنین :« وظیفهٔ پدر نسبت به پسر آن است که رشتن وشنا کردن وتیرانداختن به او بیاموزدوجز غذای خوب بدو نخوراندوهمین که بالغ شد به اوزن دهد-۱۳۹۴» پس ازپدر وسروری اودرخانواده بایستی حق برادربزرگ ادا شود که جانشین پدراست واطاعت ازاوبه صلاح وخیر خانواده : «حق برادربزرگ بر برادرهای کوچك مانندحق پدر بر فرزند است - ۱۲۹۳»

درروابط افراد بایکدیگردراجتماع ووظایف آنان نسبت به هم ، وهم چنین روابط زن وشوهروافراد خانواده مواردی بسیار آمده است که درصورت وقـوعش مدینهٔ فاضله یی ازاخلاق وصفات وملکات انسانی پدید می آید که جز به ملکوت نمی ماند . دربارهٔ روابط زن وشوهر ووظایف آنان بسیارتأکید شده است : « حق شوهر برزن آن است که بدون اجازهٔ اوجزروزهٔ واجب نگیرد واگر گرفت گناه کار است واز اوپذیرفته نمی شود ، وبدون اجازهٔ اوچیزی ازمال اوبه کسان ندهد ، اگرداد ثوابش ازشوهرو گناه اززن است ، وازخانهٔ اوبی اجازه اش بیرون نرود و اگررفت

خداوند وفرشته‌گان غضب، اورا لعنت کنند تاتوبه کند یاباز گردد- اگرچه شوهرش ستم کارباشد - ۱۳۸۸ » حیطه‌یی گسترده ترازخانواده برای شخص - مراعات ومردم داری همسایه‌گان می‌باشد واین رسانندهٔ تأکیداتی است درعلایق اجتماعی ومعاشرت بامردم ازروی طینت واندیشهٔ خوش که بارزندگی را سبک‌تر ودل‌ها رابه هم نزدیك ومودت ودوستی ومهربانی ایجاد می کند : «حق همسایه آن است که اگرمریض شد عیادتش کنی واگرمرد همراه جنازه‌اش به‌روی واگرازتوقرض خواست بـدهی و اگرحادثهٔ خوشی براورخ داد بدوتهنیت گویی واگرمصیبتی رخ‌داد تعزیتش گویی وبنای خودراازبنای اوفراترنبری وجریان باد را براونبندی-۱۳۸۷» پس‌ازخانواده وهمسایه، لزوم مراعات روابط حسنه میان افراد اجتماع فرا می‌رسد:«حق‌مسلمان برمسلمان شش چیزاست : وقتی اورا دیدی براوسلام کن ، ووقتی توراادعوت کرد به پذیر ، وقتی باتومشورت کرد رأی خودرا بااوبه گووهمین که عطسه زدعافیت‌باد به‌گو و همین که مریض شد او را عیادت کن و همین که مـرد همراه جنـازه‌اش برو - ۱۳۹۲»

نیك‌خویی ازجمله صفاتی است یزدانی که موجب بساطت وآرامش‌ونیك‌دلی همـگان می‌شود: «نیك خویی مایهٔ رشد است وبدخویی مایهٔ‌شآمت است ونیکی‌مایهٔ افزایش عمراست وصدقه ازمرگ بدجلو گیری می کند - ۱۳۸۰» دربارهٔ بهداشت، نظافت وپاکیزه‌گی بسیارسخن گفته . هفته‌یی یك‌باراستحمام برهرمسلمانی‌واجب وآراستن وتمیزنگاه داشتن موی سروصورت تأکید شده است . درلبـاس و نظافت بایستی مراعات بسیارمرعی گردد : «لباس خودرا نیك کنید ولوازم خودرابه‌اصلاح آرید چنان که درمیان کسان مانند خالی نمودارباشید - ۱۳۸۳» نیکی‌وآراسته‌گی سروصورت ازجملهٔ دارایی‌ها است : «نیکی موی دارایی است ونیکی روی دارایی است ونیکی زبان دارایی‌است ... ۱۳۸۷»

دراین گفتارها ازدین به طورتأکید به‌عنوان صفات نیکوتعبیرمی‌شود. محمد خود می گوید: «من بعثت نیافتم مگر برای تکمیل مکارم اخلاق» و این امر در کلماتش به عیان آشکاراست. درمواردی بسیاروگوناگون از صفات پسندیده به عنوان دین وایمان یاد می‌شود: «بهترین صفات دین شما پرهیزگاری است-۱۵۱۲» این دریای مواج ازگفتار های عالی که به حق کتاب اخلاق وروش زندگانی‌است همواره‌ازبهترین وظایف‌مؤمنان مواردا‌خلاقی وهدف راستین آن یاد وذکرشده‌است نه ازظواهرعبادات به عنوان اصول: کامل‌ترین مؤمنان آن است که خلقش نیك‌تر است‌وازهمهٔ شما نیك‌تر کسانی هستند که برای زنان خود نیك‌ترند- ٤٥٤» هرگاه چشم بصیرت بینی بازنماییم، ازتعصب وجمود و کوته فکری بگذریم، همان گونه که پیامبر بزرگ اساس دین، ایمان واعتقاد را اخلاق برمی‌شمرد، بدان گرایش واقبال ورزیم، به نهایت وهدف اسلام ودیانت نزدیك شده‌ایم: «می‌خواهید شمارا ازدوچیزی که بهتراز روزه ونمازوصدقه است خبردهم؟ اصلاح میان کسان، زیرا فساد میان کسان مایهٔ هلاك است- ٤٥٨» ویا این مورد که: می‌خواهید شما را به عبادتی که ازهمهٔ عبادت‌ها بر بدن آسان تراست خبر دهم؟ سکوت ونیك خویی- ٤٦٢» این‌ها نمونهٔ کامل ایمان، دیانت، اخلاق وانسانیت است. آن چه که به‌زنان تشخص، ایمان ورستگاری‌می‌بخشد حفظ خانواده درسایهٔ اطاعت ازشوهروپابستگی به خانواده وخانه است. زنانی که‌ازفرمان شوهرسر کشی می کنندوازحفظ‌وتربیت وپرورش کودکان تغافل می‌ورزند، وازتیمارشوهرسرباز می‌زنند، زنانی ناشایست، هرزه ودوزخی‌اند هرچند که تمام عمررا به‌سجده ونماز وعبادت باز گذاشته‌باشند: «می‌خواهید شمارا اززنانی که اهل بهشت‌اند خبرد هم؟ زن و فاداری که فرزند زیادآورد وزود آشتی کند وهمین که بدی کرد گوید این دست من دردست تواست، چشم برهم نمی گذارم تاازمن راضی شوی- ٤٦٠» بدی ونیکی کسان محك‌سنجشی

دارد و آن وابسته به انگیزش خیر است در آدمی : « می‌خواهید شما را از بـدان و نیکانتان خبردهم ؟ بهترین شما کسی است که به خیرش امید توان داشت وازشرش امان توان یافت ، ـ و بدترین شما کسی است که به خیرش امید و از شرش امان نیست ـ ٤٦١» افراط وزیاده روی درعبادت آدمی را منحرف وخموده و غم گین می سازد. انگیزش ریاضت درش برانگیخته شده وازاصول به دورافتاده وراه جمود می پیماید : «به قدر توانایی خود عبادت کنید ، زیرا وقتی شما ملول شدید خدا نیز ملول می‌شود . درنظرخدا بهترین کارها آن است که با دوام تراست اگـرچه اندك باشد ـ ٤٥٣»

ازتحلیل این گفته‌ها واز جملهٔ سلسله مراتب آن تنها سخنی گفتن حتا در کتابی جداگانه نیزحق مطلب را ادا نمی‌نماید . گفته‌های محمد نه‌آن که دستور العملی است برای زندگانی و سلوك مسلمانان ، بلکه روشی است برای تمامـی مردمانی که درجست‌وجوی دیانتی هستند که براخلاق استواری و بنیان‌داشته‌باشد. شرط مسلمان بودن ، ودرمعنایی کلی شرط انسان‌بودن داشتن ودارا بودن فضایـل اخلاقی وملکات انسانی است . اصل دین ودیانت این است وجزاین نیست ومابقی از ظواهرآن است . دیانت برای تهذیب اخلاق مردمان وساختن روشی شایسته از برای زندگانی صلح جویانه وآرامی آمده است که جزدرسایهٔ اخلاق مقـدور نمی گردد . آنانی که جزاین بیندیشند به راه خلاف وخیانت به مردم و خداوند می پویند . روش تبلیغ آن نیست که به کودکان نارس فرایض وعباداتی بیاموزند کـه ازآن‌ها هیچ نمی‌فهمند وتاپایان نیزازاصول اساسی آن غافل به مانند ، بلکه روش تبلیغ درآموزش حقیقت و هدف دیانت است. کسی که به نیروی اخلاقی ، تعـالیم انسانی، روش مردم داری ، معاشرت، آزاده گی، روش کسب وتجارت، دوری‌جویی ازذمائم اخلاقی و گرایش به ملکات انسانی ، پاکیزه گی ، ارزش علم ودانش،حفظ

حقوق دیگران ، احترام به قوانین وبسیاری ازامور دیگرواقف گشت بـه حقیقت دین‌دار است وبه‌همین جهت است که گفته می‌شود کفرمرد دانشمند ازعبادت‌وایمان کور کورانهٔ مردی بی‌دانش ارجح تراست ، و : « همه چیزحتا ماهی دریا بـرای دانشمندآمرزش می‌طلبد ـ ۱۸۳۱» ویا « کسی که بی‌دانش عبادت کند چـون الاغ آسیاست ـ ۳۱۰۰» شرایط مؤمن دراخلاق و کردارانسانی اوست وبایستی‌همان گونه که پیامبرتعلیم می‌دهد سخت به این امرتوجه شود تاایمانی قوی درسایهٔ اخلاق و دانش دور ازریاکاری وتظاهروامور بی‌فایده بنا گردد .

۶ـ آغاز انحطاط

نخستین بروزاختلاف وشکاف دراسلام، پیدایش دوفرقهٔ بزرگ، انحطاط‌ورواج اصول نهی شده، اختلاف‌در جای نشینی، اهل‌سنت‌وجماعت یاروشی‌مبتنی بردموکراسی،شیعیان یاهواداران‌وراثت درجانشینی دستگاه‌خلافت، نخستین‌خلفا،ابوبکروکارهایش، دوران‌خلافت عمریاعصراعتلای‌اسلام، عثمان‌خلیفه‌بی‌ضعیف‌النفس، آغازانحطاط‌معنوی‌اسلام، خلافت‌علی‌وقتل‌او،اهل سنت‌وروش‌وعقایدشان، کتاب‌های‌بزرگ،شیعیان‌وروش آن‌ها،اصول‌فقهی

پس از مرگ پیامبر قهراً آن رخ داده‌یی کـه بایستی روی می‌داد ، وقوع یافت . بنیانی که براساس وحدت،اتحاد ، سادگی ومساوات اساس شده‌بود، دوچار تفرقه و پراگنده گی گشت . این تفرقه در نخست به صورت دوانشعاب یادو فرقهٔ بزرگ عملی شد که گرونده گانش هم‌را دشمن و مرتد دانسته و براثر این اختلاف بزرگ ضربتی کاری به‌بنیان اسلام واردآمد و اساس فلسفهٔ اسلامی را دوچار رکود وجدایی ساخت . اند کی نگذشت که فلسفهٔ اسلامی ازلحاظ معنوی واصولی وهـم چنین محدودیت کلمهٔ فلسفی دگر گونی یافت . برده گی رواج گرفت . دستگاه سادهٔ خلافت وسلوك وزند گی بی‌شایبهٔ نخستین به احتشام وشوکت سلطنت وظلم و

جور و بی‌داد وفسق‌وفجور کشید ومیان مسلمین آن‌اندازه فرقه‌های مختلف پیدایی یافت که ازهدف اساسی‌اش به‌دور افتاد .

پس‌از مرگ پیامبر اختلاف بزرگ ونمایانی میان مسلمانان جهت مسألهٔ جانشینی رخ‌داد . مسألهٔ اختلاف چنین بود که‌آیا بایستی خلیفه و جانشین پیامبر از میان‌شایسته‌ترین واصلح مسلمانان انتخاب وبر گزیده شود،یاحق‌توارث‌بایستی مرعی‌شود . بسیاری ازپیروان نزدیك پیامبر ونفوسی فراوان ازمسلمین بر آن‌رای هم‌داستان شدند که جانشین‌بایستی ازمیان شایسته‌ترین افرادانتخاب شود وبه‌همین جهت خلفیهٔاول راازمیان خودبر گزیدند . این نخستین خلیفه **ابوبکر** عبدالله‌بن ابی‌قحافه التیمی ملقب به «صدیق» بود که پدر **عایشه** ، یعنی همسر پیامبر بود . خلافت وی ازدوسال درنگذشت وموفق به‌اصلاحاتی شد که موجب قدرت اسلام گشت . نخست به جمع آوری و تدوین قرآن پرداخت و موفق شد منازعات و اختلاف‌های داخلی را که پس‌ازمرگ پیامبر درعربستان روی‌می‌داد خاموش‌سازد وآن گاه درواپسین ایام خلافت لشکری بسیار ومجهز فراهم آورد تا به شام‌حمله کرد، لیکن عمرش کفاف نکرد وزندگی را بدرود گفت .

پس‌از ابوبکر **عمربن‌الخطاب** به خلافت‌رسید ومدت‌ده‌سال خلافت کرد. این ده‌سال دوران جهان گشایی عرب و گسترش اسلام می‌باشد . عمر در حالی که تأسیساتی بسیار مهم در امور اجتماعی، کشوری ولشکری‌برپا می‌ساخت، ناگهان درمدینه‌به‌دست‌شخصی به‌نام **ابولؤلؤ** که‌ایرانی‌بوده کشته‌می‌شود. پس‌ازعمر، خلافت به **عثمان‌بن‌عفان** که از بزرگان صحابه و دامادپیامبر بود باز رسید. عثمان‌مدت چهارده‌سال خلافت کرد وچون مردی بودضعیف و بی‌اراده ، تسلیم فشار خویشان ونزدیکانش قرار گرفت وبسیاری از امویان‌را به‌مناصب ومشاغل بزرگ‌بر گماشت روش او موجب نارضایی مسلمانان‌را فراهم‌آوردومنجر به‌قتلش شد به‌جای‌عثمان،

علـی بن ابی طالب خویش نزدیك پیامبر وداماد بر گزیدهٔ او که ازمسلمانان نخستین بود به‌خلافت انتخاب شد. علی به حق پس از محمد نخستین مـرد تاریخ اسلام و چهرهٔ تابناك و بزرگی است که به‌صفات پسندیده وایمان وشجاعت ضرب المثل است. معاند سرسخت علی - **معاویـة بن ابی سفیان** والی شام واز قبیلهٔ امـوی بود که به وسیلهٔ بی کفایتی عثمان به‌قدرت رسیده بود. براثر جنگی که میان سپاهیان علی ومعاویه در گرفت، هنگامی که نزدیك بود حق بر باطل پیروز شود و سپاه معاویه مغلوب گردد معاویه توانست به وسیلهٔ حیله و نیرنگ صلح موقتی به‌وجود آورد، صلحی که اختلاف وتفرقه میان پیروان علی درافکند وموجب واقعهٔ تأسف انگیزی درتاریخ اسلام، یعنی قتل علی بن ابی طالب را فراهم آورد.

خاستگاه دو فـرقهٔ اصلی دراسلام از همین جا است و به‌طوری که گفته شد طرفداران بر گـزیدن وانتخاب خلیفه ازمیان مسلمین «سنی» و هواخواهان حق وراثت در جانشینی شیعه نامیده شدند. اکثر مسلمانان جهان اهل سنت وجماعت، یعنی همان سنی‌ها می‌باشند وشیعیان در اقلیتی نسبی قراردارند. عقیدهٔ سنی‌ها بر آن است که حق جانشینی پیغمبر ویا به‌اصطلاح خلفا براثر انتخاب مسلمین بایستی قرار دارند. عقیدهٔ سنی‌ها بر آن است که حق جانشینی پیغمبر ویا به اصطلاح خلفا براثر انتخاب مسلمین بـایستی باشد و از میان قوم صالح‌ترین، شایسته‌تـرین و بر گزیده‌ترین کسی که ارجحیت کامل نسبت به دیگران داشته باشد بایستی انتخاب شود واستناد به‌این آیه می کنند: «یاایهاالذین آمنوا اطیعواالله واطیعوالرسول واولو الامرمنکم» که به‌موجب آن کلمهٔ «اولوالامر» را شاهـدی می‌دانند برای خلیفهٔ انتخابی. ازاین جهت آنان را «سنی» می‌نامند که راه وروش وسنت پیغمبر راپیروی می کنند و کسانی که به‌خلفای چهارگانه به‌ترتیب: ابوبکر - عمر - عثمان وعلی اعتقاد دارند «سنی» خوانده‌می‌شوند.

سنی‌ها را شش کتاب معتبراست کـه بر مبنای روایاتی می‌باشد که از منابع موثق از کلمات واعمال پیامبر درخلال قرون سوم وچهارم‌هجری تألیف شده‌است، یعنی هنگامی که فرهنگ وتمدن‌اسلامی درعصرطلایی‌خود بوده‌است. این‌مجموعه کتب سته نامیده می‌شود که به‌عنوانی «صحاح»جمع صحیح خوانده می‌شود ووجه تسمیه‌اش این است که‌معتقدند جمله گی ازاحادیث وروایات صحیح نقل شده است وعبارتند از :

۱ - جامع‌الصحاح‌بخاری‌تألیف **محمدبن‌اسماعیل البخاری**[۱۹۴-۲۵۶ه] این‌نخستین کتاب مدونی است از احادیث که‌شامل هفت‌هزارودویست‌وهفتادوپنج حدیث می‌باشد واعتبار بسیاری برای‌آن قایلند.

۲ ـ مجموعهٔ صحاح‌مسلم ، تألیف **مسلم‌نیشابوری** [۲۶۱-۲۰۶ ه]

۳ ـ مجموعهٔ ابوداوود [۲۰۲-۲۷۵ ه]

٤ـ مجموعهٔ صحاح ترمدی، تألیف **محمدبن‌عیسا ترمدی** که به‌سال ۲۷۹ه درگذشته است.

٥ـ جامع‌السنن، تألیف **احمدنسایی** متوفابه سال [۳۰۳ه]

٦ـ جامع‌السنن ، تألیف **ابن‌ماجهٔ قزوینی** [۲۰۹-۲۷۳ه]

وبه‌شکلی که ملاحظه‌می‌شود، مؤلفان‌این کتب موثق درحدیث وروایت‌ایرانی بوده‌اند واین اصلی‌است قابل‌توجه از نفوذ و اهمیت ایرانیان ازآغاز اسلام که حتا منابع موثق فقهی و احادیث اسلامی عرب نیز به وسیلهٔ آنان گـردآوری و جمع شده است.

اصلی‌دیگر ازعقایدوروش‌اهل‌سنت که‌بدانان‌اهل‌سنت‌وجماعت نیزمی گویند، عقیده و گرایش‌آنان است برامری که مسلمانان برآن اجماع کرده باشند. این اصلی است در دیانت شایسته که موجب بقا و جاودانی دین‌شده وسبب‌آن می‌شود تا

اصول دیانت بامقتضیات زمان هم‌آهنگی پیدا کند و به‌این‌وسیله است که باتوجه به هم‌آهنگی، اصولی کهنه و غیرقابل اجرا به‌صورت نو وتازه‌یی درآمده وموجب بقا ودوام آن می‌شود. سنی‌ها هر گاه اکثر مسلمانان به‌قانون ومسأله‌یی رأی دادند برای آن ارزش اجرایی کاملی قایل می‌شوند، حتا اگر آن قانون درقرآن وحدیث نیز نیامده ویا یکی ازقوانین گذشته را نقض‌نماید. البته در مورد اجماع مسلمین گفت و گوها وشرایط ومواردی است که گفت‌وگو ازآن ازحوصلهٔ این‌مقال خارج است وبه‌جای خود ازآن بحث خواهد شد.

به‌وسیلهٔ پیروان سنت و جماعت چهارمکتب بزرگ فقهی در قرن دوم و سوم هجری‌تأسیس شد که هنوز درجهان پیروان‌و نفوذبسیاری‌دارندوبه‌ترتیب‌عبارتنداز: مذهب‌حنفی که بنیان گرآن **ابوحنیفه، نعمان بن ثابت کابلی** می‌باشد [۱۵۰-۸۰ھ] مذهب مالکی که به‌وسیلهٔ **ابوعبدالله مالك‌بن‌انس** تأسیس شده است [۱۷۹-۹۵ھ] مذهب شافعی که‌مؤسس آن **ابوعبدالله محمدبن ادریس‌شافعی** بوده است [۲۰٤-۱۵۰] ؛ مذهب حنبلی که پیروانش تابع **ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل** می‌باشند [متوفا ۲٤۱ھ].

دومین فرقهٔ بزرگ اسلامی شیعیان هستند و با سنی‌ها دراین اصل اختلاف دارند که برخلاف آنان، جانشینی‌را براصل مستقیم‌وراثت می‌شناسند وپس‌ازپیغمبر **علی‌بن‌ابی‌طالب** را جانشین بلافصل پیامبر دانسته و به سلسله مراتب فرزندان‌وی را تادوازده پشت امام وپیشوا می‌دانند. به‌همین جهت است براصول دین اسلامی که عبارت‌است‌از: توحید، نبوت ومعاد- اصلی دیگربه‌عنوان امامت‌می‌افزایند. شیعیان پس‌ازسنی‌ها مقام‌اول‌را درمذاهب اسلامی‌دارا هستند وبه‌فرق بسیاری تقسیم‌می‌شوند که‌پنج فرقهٔ اصلی‌شان عبارت‌است از: کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلات، اسماعیلیه.

به‌طوری که گفته شد، ازمواردِاختلاف‌اهل‌سنت وجماعت با«شیعه» تااندازه‌یی

آ گاهی یافتیم. این‌دوفرقهٔ بزرگ دراصل نبوت وهم‌چنین قرآن اختلافی ندارند، لیکن مورد اختلافی دیگر میان آنان این‌است که احادیث و روایاتی‌را که به تواتر نیامده وهم‌چنین بسیاری‌ازاخبار واحادیث‌را که ازصحابه نقل‌شده است ومورد‌قبول سنی‌هامی‌باشد، شیعیان قبول‌ندارند وبر آنند که‌شرط صحت‌ودرستی واصالت اخبار واحادیث مبتنی بر آن‌است که ازراوی معتبر وباسند صحیح نقل‌شده ومنقول ازیکی ازائمهٔ دوازده گانه باشد، به‌همین جهت ازسدهٔ سوم هجری به‌بعد چهارمجموعهٔ‌عظیم که‌پایهٔ فروع‌دین واصول‌فقه آنان است گرد آمد که عبارتند از:

اصول وفروع کافی، تألیف **شیخ‌محمدبن یعقوب** ملقب به‌ثقةالاسلام از اهل «کلین» یا «ورامین» ومتوفا به‌سال [۳۲۸ه]

من لا یحضره الفقیه ، تألیف **محمدبن علی‌بن بابویه‌القمی** ، مشهور بـه **شیخ صدوق** متوفا به‌سال [۳۸۱ه] درری .

التهذیب ، تألیف شیخ ابوجعفرمحمد بن حسن‌التوسی [متوفا به ۴٦٠ه]

الاستبصار، تألیف **شیخ توسی** نام برده شده درفوق .

جمع کلیهٔ احادیث وروایات وفقه شیعه در کتابی عظیم فراهم‌آمده که‌مؤلف آن**محمدباقرمجلسی**است و کتاب عظیمش که عنوان **بحارالانوار**را دارد کـه در حقیقت دایرت المعارف شیعیان می‌باشد. مرد بزرگ جهانی‌وطرف اعتماد شیعیان **علی‌بن ابی‌طالب** امام اول می‌باشد که ازنسل او امامان دیگرهر کدام بـه نوبت پیشوایی یافتند تانوبت به امام دوازدهم رسید که به‌عقیدهٔ شیعیان درسنین کودکی‌از نظرها غایب گشت تابه هنگامی که جهان را ظلم وجورفرا گیرد ، ظهورنماید.

شخصیت علی ملقب به امیرالمؤمنین آن چنان تاب‌ناك وپرتوافگن است که مورد وثوق واعتمادکلیهٔ مسلمین جهان قراردارد واورا سمبول شجاعت، نیکوکاری، زهد وعبادت ، نوع‌دوستی ، پرهیزگاری وبزرگی ومردانگی برمی‌شمارند. ازاین

مرد بزرگ مجموعهٔ خطبه‌هایی باقی مانده تحت عنوان « نهج البلاغه » که کتاب اخلاق‌وروش زندگانی وصفحات زرین شیعیان است و به‌جای خود از آن گفت‌وگو خواهیم نمود .

اسلام بیشتر روشی بود اجتماعی واقتصادی تا آن که دستگاهی باشد منتسب بدان چه که ما ازدین فهم می کنیم. به‌طور کلی منظور آن است که عناصر اجتماعی واقتصادی‌اش بسیار بیشتر ازموارد خرافی وشرایع مذهبی‌اش بود . انقلابی بود که بنیانی محکم بریك تحول شدید اقتصادی را هدف داشت واین امر را در کتاب اول به اختصار مورد گفت و گوقرارداديم . اما از آن جایی که اقتصاد وابستگی کامل و عمیقی باتوده واجتماع دارد، به همین جهت در کنار اقتصاد بـه انقلابی اجتماعی پرداخت . جنگ که میان قبایل رواجی عظیم داشت ، اقتصاد واجتماع را هـردو متوقف می‌ساخت و به همین جهت امکان جهشی از برای جامعه فراهم نمی‌آمد . نیروی لازم ازبرای جهش که لازمهٔ آن توسعهٔ اقتصاد درشرایطی نامساعدبود، تماماً درستیزوجنگ‌های داخلی مصروف می‌شد وبدون شك هر گاه عربستان ازشرایطی نیمه‌مساعد ازلحاظ اقلیمی وطبیعی برخوردار بود، ازمدت‌هایی بسیارپیش ازپیدایش اسلام ، اصولا کشوری به نام عربستان وجود نمی‌داشت .

اسلام انقلابی بود اقتصادی واجتماعی‌وبرحسب معمول جنبهٔ واکنشی راارائه می‌داد که به‌شکل عصیانی محسوب می گشت ازطرف طبقهٔ زیردست برعلیه‌اشراف، هم چون ابتدای تمامی ادیان دیگر . لیکن این انقلاب تنهـا قادرنبود تا در خاك عربستان‌محصور به‌ماند، چون وضع عربستان به هیچ‌روی نمی‌توانست‌هدف انقلاب را جواب گوید واقتصاد را که منظور نظر بود تأمین نماید ، وبه همین جهت‌احتیاج شدیدی داشت به‌مناطقی دیگر جزمنطقهٔ زایش وتولد خود، مناطقی که بتواندهدف خودرا دنبال نموده وتوسعه‌بخشد، مناطقی که ازلحاظ وضع طبیعی، اقلیمی‌وحاصل

خیزی و ثروت‌مندی غنی باشند و این است رمز توسعه و پراکنده گی و فتوحات اسلامی

اما هم چون که این امر انجام پذیرفت، و انقلاب به‌هدف رسید، انحطاط مادی و معنوی هردو آغاز شد . اسلام از تمام ادیان و مذاهب دیگر سریع‌تر انحطاط یافت و جنبه‌های مادی، اجتماعی، اقتصادی و اصولی خودرا از دست فروهشت . این انحطاط آن‌قدر سریع بود که آغاز نشر و گسترش و پراگند گی‌اش قابل توجه بود. درهر منطقه و کشور و سرزمینی که نشر می‌یافت ، صورتی و شکلی پیدا می کرد. عناصر بومی به زودی خودرا در آن وارد کرده و می آلودند. گاه گاه جنبش هایی درمی گرفت تـا اصلاحاتی شود ، اما این جنبش‌ها هر گاه هم که به‌ثمر می‌رسیدند ، دورانی داشتند بسیار کوتاه و زود گذر. مدتی کوتاه فلسفهٔ عقلی رواج یافت، اما به‌زودی باعناصری خرافی و ما بعد الطبیعی آلوده شده و از میان رفت . مطابق معمول طبقهٔ روحانیـان به‌زودی قدرتی یافتند و درسیر زمان این قدرت بدان حدی رسید که قدرت کلیسایی قرون میانهٔ اروپایی دربرابرش بازیچه‌یی بیش محسوب نمی‌شد .

در مناطقی بسیار که اسلام نفوذ می‌یافت ، عناصر خرافی بومی به زودی در خلال ولابه‌لای آن‌لانه می کردند وهنوز قرنی ازظهورش نگذشته بود، و دوسده‌را تمام نکرده بود که پوششی بسیار ضخیم و پرهیبت ازخرافات واوهام اساس‌اش را پوشیده داشت. درزمان عظمت دستگاه خـلافت در واقع هیچ نشانی از آن فلسفهٔ اجتماعی واقتصادی و بشری برجای نمانده بود، تمام خلفا دستگاهی اهریمنی تحت‌عنوان اسلام باز گشوده بودند. فلسفهٔ انقلابی‌یی که هدف‌اش برانداختن امتیازهای شدید طبقاتی بـود ، راهی کاملا عکس را طی می‌نـمود و اختلاف طبقاتی بـه حد بسیار بلندی رسیده بود . ساد گی، آرامش ، قناعت ، عدالت ، مراعـات حقوق انسانی و ستایش بشریت را هیچ نشانی نبود . ساد گی زنـد گی پیامبر ، عمر وعلی اینك بـه کاخ نشینی ، شراب خوار گی، زشتی‌هـای شیطانی جنسی ، استثمار برد گان

وبیچارگان ، انباشتن خزاین وظلم وبیداد بدل‌شده بود . فلسفه‌یی که روشن و وآشکار بود به‌بحث‌ها ، فرق ، گروه‌بازی ، اوهام وخرافاتی بسیار آلوده شده و مردم هم را تکفیر کرده و می کشتند . هرروز و زمانی پیغمبری ظهور می کرد و کسانی گردش را گرفته وفرقه‌یی تشکیل داده و به‌جنگ می‌پرداختند . مدعیان خدایی ومهدویت نیز بسیار بودند . موضوع مهدی که اقتباسی بود ازادیانی دیگر یکی ازعوامل شدید انحطاط معنوی بود که دامنه‌اش حتا تازمان مانیز گسترد گی داشته وموجب چه خونریزیها وبیدادهایی را که فراهم نیاورده‌است.

شرح انحطاط اسلام به‌همان‌اندازه جالب‌توجه است که عظمت‌آن، وازلحاظ اجتماعی وجنبه‌های اقتصادی در مناطقی بسیار ، فراوان مورد سودجویی می‌تواند بود . اماچنان که درمباحث گذشته دربارهٔ اسلام سخن گفته شد ، در کنار موارد جالب، اخلاقی، اجتماعی، فرهنگی واقتصادی درآن ازهمان‌آغازخرافات واصول ما بعدالطبیعی بسیاری‌نیزوجود داشته است که ازلحاظ‌تحلیل‌وموقعیت‌زمانی‌ومکانی هر گاه تجزیه‌وتحلیل شود ، موارد وعلل‌آن روشن می‌شود، امادراین‌جا بدان‌ها برخوردی نداریم ولازم است تادرجای خود مورد بحث و گفت‌و گو قرار گیرند.

نتیجه

این مقدمه‌یی بود که در واقع ازبرای مطالعهٔ ادیان به شیوه‌یی منطقی وصحیح لازم می‌نمود ، مقدمه‌یی که در محیط ما در آغاز شاید ناما‌ٔنوس وحتا عجیب جلوه می کرد، اما به‌زودی چون حقانیتی داشت جای خودرا بازنمود . به حقیقت شاید تندبادی بود که روش‌ها ، عقاید ، بینش وافکار خسته ، بیمار و وامانده را اندکی به‌جنبش درآورد وموجب شدتاهزاران پژوهندهٔ جوانی که‌درپی جویی روشی‌صحیح وطالب مطالعهٔ تاریخ ادیان از جنبهٔ منطقی آن بودند ، راهی بنمایاند و کوره راهی نشان دهد .

البته این مقدمه‌یی است تنها بر تاریخ ادیان که تحت عنوان نظامات مذهبی جهان انتشار یافت وراه‌نمایی است ازبرای آن که تاریخ ادیان را چگونه می‌توان مورد مطالعه قرار داد که نتایج درستی عاید دهد . درحد خود این مقدمه‌یی کامل نیست وبنابر اضطرار وازروی ناچاری ازمباحث چندی که یك‌جلد دیگر راتشکیل داده و شامل می‌شد ، چشم‌پـوشی نمودم . اهم این مباحث عبارت‌اند از توجیهات روانشناسی وروانکاوی که‌درحد خودمقامی‌بسیاربزرگ راحایزاند . مسأله توتمیسم نیز سخت موردنظر می‌تواند باشد. ازسویی دیگر مذهب‌یادین عصرما که‌بازگشتی است به‌دورهٔ بربریت تحت عنوان‌احضارارواح که باپیرایه وپوشش علمی‌خودنمایی کرده لازم بود که موردکاوش‌دقیق قرارگیرد . نیزمطالبی تحت‌عنوان‌دستگاه‌های دینی که به‌وسیلهٔ فیلسوفان ساخته وپرداخته شده ونظـراتی پیرامون این مباحث

جهت عصر ما بسی جالب می‌تواند بود. اما من ازاین‌ها نیز صرف‌نظر نکرده‌ام‌واز دوحال خارج نیست، یا: این مطالب‌خود به‌صورت یك کتاب منتشر خواهد شدویا مطابق‌باموقعیت ومقام، هرمبحثی‌از آن درمجلدات‌بعدی گنجانیده‌می‌شود که‌مقدمه یا نظامات مذهبی جهان‌کامل باشد. مباحثی‌درباره دین‌درقرن‌ما که زمانی‌هیاهویی بسیار به‌راه انداخته بود، ومکتب احضار ارواح که جمع گاه نیرنگ زنان ومشتی حقه‌باز وشعبده‌ساز به‌نام مدیوم **Mediume** یاواسطهٔ‌احضارارواح‌بود،وعلل گرایش دانشمندان به‌این مکتب که بـه‌آن رنگی ازحقیقت دروغین علمی بست در کتاب «سیر تاریخی‌روح» که تألیف‌وترجمه کرده‌ام موردکاوش ونقدی‌روشن قرار گرفته. در کتاب مشهور دکتر گوستاولوبن*GUSTAV LEBEN* به‌نام*Les Opinions et les-Croyances* نقددقیق‌علمی‌یی‌درموردعلل‌قبول‌دانشمندان‌و گرایش‌شان‌به‌این‌مکتب موهوم مورد بررسی قرار گرفته است. آرای دکتر ماکسول **Maxul** نیز بسیار جالب‌توجه و دقیق است. درباره این مطالب به مقدمهٔ کتاب «اصول روان‌کاوی» و قسمت‌هایی از کتاب «آیندهٔ یك‌پندار»ترجمه وتألیف نگارنده رجوع نمایید. مسألهٔ توتمیسم نیز در کتاب «اصول روانکاوی» مورد بحث قرار گرفته است. هم‌چنین در کتاب «منشأ پیدایش روانکاوی» تـرجمهٔ کتابی از فروید *FREUD* به نـام *Uder psychoanalyse* بحثی ازتوتمیسم آورده‌ام که ترجمهٔ قسمتی ازفصلی‌است در کتاب هیس *HAES* به‌نام *From ape to Angel*. قسمت دستگاه‌های‌دینی‌فلاسفه‌را نیز درتاریخ فلسفه که‌جزوهمین‌دورهٔ‌تاریخ ادیان منتشر می‌شود خواهم گنجانید. البته باز هم تأکید می کنم که امیدوارم این مطالب را در کتابی بـه عنوان مجلد چهارم «نظامات مذهبی جهان» فراهم ومنتشر نمایم.

نکته‌یی دیگر که لازم است دراین واپسین‌سخن تذکر دهم، این مطلب‌است که‌آیا می‌توان از این سه کتابی که به‌عنوان مقدمه‌یی بر تاریخ ادیان تألیف شده

است، نتیجهٔ مثبتی گرفت؟ وهر گاه چنین نتیجه‌یی ازاین مقدمه حاصل می‌شود، ازآن چه بهره وسودی می‌توان انتظارداشت. درپاسخ پرسش نخست لازم است گفته‌شود که نتیجه‌یی مثبت ازاین مقدمه از برای چگونگی مطالعهٔ تاریخ ادیان حاصل می‌شود، واصولا این مقدمـه از برای حصول چنین نتیجه‌یی فراهم شده است . اما پرسش دوم که حاوی چگونگی بهره‌برداری ازاین مقدمـه است ، خود به خود در طرح پرسش نخست روشن می‌شود .

هر معلولی به‌طورکلی علت و یا عللی که تحت چگونگی آن علت ویا علل تکوین پذیرفته وبه‌منصهٔ ظهور می‌رسد . به طورکلی هیچ جریان مادی ومعنوی‌یی بدون وجود انگیزه‌ها وعللی صورت وشکل نمایانی به‌خود نمی گیرند وقهراً درپس آن‌ها عللی وجود دارد که منجر به پدید شدنشان و چگونگی وجوه مشخصه‌شان می گردد ، وازآن‌جمله است نحله‌ها وروش‌های فکری، به‌ویژه ادیان که موردنظر است ودرتاریخ نقشی‌بسیار درخورتوجه‌داشته وهر گاه حمل‌براغراق نشود، می‌توان تاریخ اجتماعی قوم وملتی‌را از روی جریان وسیر دیانت و مذاهب‌آن قوم یا ملت بازسازی کرد. دین‌ومذهب میان هرقوم وملت‌و گروهی دفعتاً و بغتتاً بدون‌مقدماتی قبلی به‌وجود نیامده‌است از برای مطالعهٔ تاریخ ادیان وشناخت منطقی وصحیح آن لازم است ازاصول ماورای طبیعی ویاآن‌چه که آن‌را می‌توان شناخت الاهی نامید به‌طورکلی چشم‌پوشی نمود. دین عبارت‌است ازیك‌وا کنش اجتماعی ـ واین‌وا کنش عبارت‌است ازجریان‌هایی که‌از مدت‌ها قبل درکار فراهم کردن این‌وا کنش‌بوده و خود ناآگانه به‌تسریع و پیشرفت‌آن کومك کرده است. در کتاب اول بخش‌های پنجم‌وششم ازاین موضوع به‌روشنی یاد و گفت‌و گو شده است.

اما آن‌چه که مهم‌تر است و در مرحلهٔ اول نقشی درچگونگی قالب وشکل فکری بشری می‌نماید، وضع اقلیمی وآب‌وهوای هر منطقه‌یی می‌باشد و در کتاب

اول بدون ابهام چنین موضوعی‌را باتأثیر بی‌خدشه‌اش باز گو کردیم. وضع طبیعی‌و جغرافیایی هرمنطقه‌یی نیزدر سیر فکری بشر اثرهایی می گذارد. منطقه‌یی که در کنار دریا و یا شاهراه‌های بزرگ بازرگانی ومسافرتی قرار داشته باشد، ازلحاظ فکر ودین بسیار بامنطقه‌یی که درنقطه‌یی پرت ودور از رفت‌وآمد واقع شده‌است، تفاوت دارد. فلسفه وادیان ویا مذاهب وروش‌های دینی جنگل‌نشین‌ها بادشت‌نشینان یك‌سان نیست، چون جنگل محیطی است که نحوهٔ خاصی‌را درفکربشری ازلحاظ سیستمی در اندیشه فراهم می‌آورد و دشت درفکر دشت‌نشینان از دیدگاه فکری، روش ویژهٔ خودرا به‌جا می گذارد.

یکی‌از مهم‌ترین عللی که درشکل‌ادیان گونه گونی‌ها واختلاف‌هایی به‌وجود می‌آورد، عبارت‌است ازاقتصاد وروش‌های اقتصادی درمناطق متفاوت‌واصولا اقتصاد خودیکی از عوامل بسیار مهم و مشکلهٔ‌آن نهضت وشورشی است که بعدها به‌نام دین شناخته می‌شود. نقش چگونگی طبقات اجتماعی میان هرقوم وملتی درحالت‌ادیان ازدیدگاه صورمتفاوتش‌اثرعمیقی‌می گذارد. هم‌چنین‌است اوضاع‌اجتماعی‌وانقیاد ویا افراشتگی قوم‌وملتی واثر آن در دیانتی که میان‌آن گروه پدید می‌آید. ازاین‌جنبه هردین وپیدایش هردیانتی، یك‌انقلاب وشورش وعصیان است برای به‌وجودآوردن آن‌عناصری که فقدانش درجامعه به‌نظرمی‌رسد.

ادیان درآغاز یااز اوهام وخرافات تهی‌وخالی هستند ویا درحالی که اوهام‌و خرافات را درنزد مردم بسیار پربنیان وپذیرا هستند می‌پذیرد، اما گاه‌گاه توجیه وتفسیر می کنند. این‌مسایلی که مورد توجیه وتفسیر قرار می گیرند، اغلب اموری هستند خرافی، غیرعقلانی و مابعدالطبیعی، چون: خدا، رستاخیز، بهشت ودوزخ، وحی والهام، فرشتگان، روح و مواردی دیگر. این‌هارا که ازپیکر دین برزداییم، تنهایك‌مشت قوانینی‌باقی می‌ماننددراقتصاد، معاش، اخلاق، سیاست وآداب‌اجتماعی،

مناسبات خانوادگی، کیفرهایی از برای مرتکبان گناه وجرم، والبته این قوانین در ادیان مختلف گوناگون است، واین گوناگونی نه از تلون خدایی است، بلکه وابستگی مستقیمی دارد که موقعیت اقلیمی، طبیعی و آب و هوا ونژادی واجتماعی مناطق مختلف آن‌ها را توجیه می کند . این توجیه وتفسیر همیشه پس از مدتی گذشت از پیدایش دینی به‌شکل فلسفه وحکمت ویا علم کلام به‌وجود می آید. فلسفه و کلام همواره عاملی است که سعی می کند دین را با زمان وتحولات آن تطبیق دهد وخرافات واوهام آن را تفسیر وتأویل نماید ودرپناه منطق وفلسفه آن را حفظ کند .

اما آیا درواقع دین ازچه عناصری تشکیل می‌شود؟ ازعناصری بسیار، متفاوت و گوناگون. یکی ازمباحث عمده ازبرای شناخت دین، توجهی است به‌صورت کهن آن در ازمنه واعصاری که هنوز تمدن مدنی و زندگی مدون شهری به‌وجود نیامده بود ویک فرمان‌روا درهرقوم وقبیله‌یی هم رییس روحانی محسوب می‌شد و گاه هم خدا بودوهم شاه وهم دولت. درچنین ازمنه‌یی همه‌چیز وهمهٔ مظاهر زندگی اجزایی محسوب می‌شدند ازدیانت: پزشکی، سحروجادو، هنرومعماری، پیشه‌ها وحرفه‌ها، جرایم و جنگ‌ها، خانواده‌ها وسازمان‌های خانوادگی، اجتماع وساختمان آن وتمامی طبیعت ومحتویات مادی ومعنوی‌اش تحت تسلط معبد وکاهن بودند. به‌همین‌جهت است که این تسلط تاقرونی نزدیک به‌قرن‌ما هم‌چنان پایدارماند وتأثیر دین‌ومذهب وکاهن وروحانی درهمهٔ شئون زندگی پدیدار بود. پس‌ازبرای شناخت ادیان، مطالعهٔ هنرها، پزشکی وسایرامور وهم‌چنین سحروجادو بسیار لازم ومهم است

آن‌چه که ازاین‌پس مورد توجه قرارمی گیرد، می‌تولوژی یااساطیروافسانه‌ها هستند وآگاهی از روش‌های روان‌شناسی، روان کاوی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی وتواریخ‌قدیم و کهن. افسانه‌ها واساطیر درحالی که مستقل‌می‌نمایند، کاملا بر گردهٔ دیانت جای دارند ومطالعه وروش فهم و تفاهم آن‌ها ازبرای گزارش

تاریخ ادیان لازم وضروری است ـ و سرانجام آن‌چه که در واپسین تذکر ناگزیر از اشاره‌یی بدان‌می‌باشیم، فلسفه‌است. در کتاب‌اول ازروابط فلسفه‌ودین وشاخه‌های فلسفی ونقش آن‌سخن به‌میان‌آمد ودر کتاب سوم‌ملاحظه می‌شود که فلسفه‌به‌معنای ویژهٔ آن وفلسفهٔاجتماعی واخلاق‌چگونه ازدین‌تولدیافته وآن گاه باخاصیت‌پیشرو خود وگریز ازسنن واحکام قدیم وخصلت‌تطبیق بامحیط؛ برضد مام خود قیام‌نموده وجای گزین آن می‌شود.

درطی این‌سه‌جلدعناصر متشکلهٔدین‌را جداجدا موردبحث وتفسیر قراردادم، ومتذکرشدم که هیچ‌یك ازاین عوامل به‌تنهایی عامل تکوین دهندهٔ دین‌نبوده‌است، بلکه جمع این موارد وعناصر است که‌دین‌را به‌وجودآورده و بااین نحوه مطالعه می‌توان نتایج‌درست‌واطمینان‌بخشی‌به‌دست‌آورد. غلووافراط درهریك ازاین‌موارد، انحطاطی است که به‌تعصب وعدم فهم درست می گراید. ازبرای مطالعهٔ تاریخ ادیان ویا یك‌دین خاص بایستی بااحاطهٔکامل برمواردی که شرح‌شد، اقدام‌نمود وازتمامی امورماورای طبیعی وتوهمات غیرمنطقی درگذشت. وسرانجام بایستی به این گفتهٔ دانشمندآلمانی دراین زمان توجه داشت که:

«ماآسمان رابه‌فرشتگان وگنجشکان باز می گذاریم»✿ :

✿- Heine : Deutschland, I.

بخش بیست‌وچهارم :

BERTRAND RUSSELL : *A History of Western Philosophy*
BELOCH : *Griechische Gesicht*
ROSTOVTSEFF : *History of the Ancient World*
GILBERT MURRAY : *Five Stages of Greek Religion*
GRIMAL, PIERRE: *Dictionnaire de la Mythologie Grecque et Romaine*
HROSE , H . T : *Primitive Culture in Greece*
HARRISON . J : *Prolegomenato lhe Study Greek Religion*
CORNFORD , M : *From Religion to Philosophy*
BURNET , JOHN : *Early Greek Philosophy*
ARISTOTELES : *Metaphysics*
DIOGENES LAERTIUS : *Lives and Opinions of the Eminent Philosophers*
SARTON , G : *Introduction to the History of Science*
DILES, H : *Fragmente der Vorsokratiker*
BEVAN, EDWYN : *Stoics and Sceptics*
EBVAN, EDWYN : *Later Greek Religions*

بخش بیست وپنجم :

BOISSIER, G : *La Religion Romaine . Paris, 2V*
BOISSIER, G : *L'afrique Romaine . Paris, 1932*
FOWLER, W : *Religious Experience of the Roman People*
LUCRÉTIUS : *De Rerum Natura, Leob Library*
HADZIST , G : *Lucretius and His Influence . London, 1935*
SHOTWELL,J: *Introduction to the History of History . NewYrok, 1936*
FRIEDLANDER , L : *Roman Life and Manners Under the Roman Empire. London, 1928 – 4V*
SENECA : *Epistulae Morales . Leob Library 2V*
BALSDON, J : *The Emperor Gaius . Oxford, 1934*
SUETONIUS : *Works, Leob Library . 2V*
MARCUS AURELIUS : *Meditations, tr . Long, Boston . 1876*
EPICTETUS : *Works, Leob Library. 2V*
ING, DEAN : *The Philosophy of Plotinus . London 1929 - 2V*
GLOVER : *The Conflict of Religions in the Early Roman Empire*

بخش بیست وششم :

REINACH : *A Short History of Christianity . N . Y - 1922*

GOGUEL, M : *Life of Jesus, N . Y - 1933*

KLAUSNER, J : *From Jesus to Paul . 1943*

TERTULIAN : *Apologeticus etc . , Leob Library*

GUIGNEBERT, C : *Christianity past and Present. 1927*

FOAX- JAKSON, F-AND LAKE , K : *Beginings of Christianity .*

SHOTTWELL , J AND LOMMIS, L : *The See of Peter. Columbia, 1927*

RENAN , E : *Lectures on the Influence of Rome on Christianity . London, 1884*

DUCHESNE, MON . L : *Early History of the Christian Church*

BURKITT : *Early Eastern Christianity*

CUTTS : *Turning Points of General Church History*

LABOURT : *Le Christianisme dans L'empire Perse*

بخش بیست وهفتم :

ABU FAZIL : *Lif of Mohammad*

WASHINGTON IRVING : *The Life of Mohamet*

THOMAS CARLYE : *On Heroes and Heroworship*

اسلام از نظر گاه دانشمندان غرب ـ ترجمه ونگارش : علی اصغر حکمت

قرآن ـ ترجمهٔ : ابوالقاسم پاینده

نهج‌الفصاحه ـ ترجمهٔ : ابوالقاسم پاینده

بیان‌الادیان : تألیف : ابوالمعالی محمدالحسینی ـ وبراستهٔ ـ هاشم رضی

سیرة ابن هشام ـ تألیف : عبدالملک‌بن هشام

DERMENGHEM, EMIL : *La Vie de Mohamet*

MARGOLIOUTH : *Mohammad an the Rise of Islame*

فهرست

۶ـ فلسفه بودایی ۱۰۵۵-۱۰۶۸

زندگی بودا ، درراه ریاضت، اعراض ازظواهر، به مقام بودایی رسیدن، فلسفهٔ بودا، کهن‌ترین اثربودایی، اخلاق‌اجتماعی وعشق به‌زندگی، مشابهت تعالیم وفلسفهٔ بودا باسایرادیان، انعطاف دربرابرظلم وبدی، اصل مهربانی، چهارحقیقت عالی دربارهٔ رنج، بدبینی‌او، پنج اصل‌دراخلاق، بی‌خدایی دردیانت بودایی ، نفی امور وموجودات مافوق طبیعی، مبارزه باخرافات ، نفی‌کامل روح و روان ، روان شناسی عقلی ، فلسفهٔ تکوین جهان ، ارزش محسوسات ، شگفت‌ترین ادیان جهانی ، مقام بودا .

۷ـ نیروانا ۱۰۶۹-۱۰۷۲

تضاد بی‌روانی درروان شناسی عقلی ومسألهٔ تناسخ، اساس فلسفه وآیین بودا، نیروانا چیست، معانی لغوی ، مفاهیم اخلاقی وفلسفی ، نیروانا وگریزازنوزادگی، تعاریف‌بودا،کاوش‌گران‌و محققان ، فلسفهٔ جدید درآیین قدیم ، اصلی دیالکتیکی ، یین ویانگ درچین باستان وسیت وسات درفلسفهٔ بودایی .

۸ـ دوشاخه اصلی درفلسفه بودایی . . ۱۰۷۲-۱۰۷۵

منشأ اصلی اختلاف، دومکتب ماهایانا وهی‌نایانا درشمال وجنوب، علل اختلاف، عقایددوفرقه، تقسیم درکشورهای دیگر، مناطق‌جهانی نفوذ دوروش ، مکتب‌های فلسفی دربودیسم ، چهار مکتب عمده وتعریف‌آنها ، وابستگی چهارمکتب به‌دوفرقهٔ نخستین .

۹ـ فلسفه نیایا ۱۰۷۵-۱۰۷۸

معنای‌کلمهٔ نیایا، روش فلسفی، قدمت این مکتب ، نظرات مادی واتمی، نظرات‌ماورای‌طبیعی، گوتاما ارستوی هندوستان ، شارحان نوشته هایش ، چهار اصل دربارهٔ ادراک و شناخت ، خلاصهٔ کلام .

۱۰ـ فلسفه وی‌شه‌شی کا ۱۰۷۷-۱۰۸۹

پیوستگی میان دو روش فلسفی : وجه اشتقاق ، شش مقولهٔ اصلی، تقسیم مقولات ، دربارهٔ وجـود ، جوهرهای نه‌گانه ، دربارهٔ روح ، کثرت ارواح ، مکتب اتمی ، قـدمت ماده ، لاوازیه وکناده ، چگونگی‌آفرینش .

۱۱ـ سانکهیه ۱۰۸۰-۱۰۸۴

مهم‌ترین مکتب فلسفی هندوستان، علت ومعلول، اصالت علت ، اصالت ارواح، روح وجسم، ثنویت بزرگ، دربارهٔ خدا ، اصل رنج وجهت گریز، سه‌نوع رنج والم، همگانی‌بودن رنج، جدایی روح وپایان رنج .

۱۲ـ آیین‌جوگ ۱۰۸۴-۱۰۸۶

مؤسس این‌آیین، وجه شناخت جهانی، ریاضت ونظام عملی‌آن ، اهمیت متافیزیك ، ارزش روان‌شناسی ، اتصال وانفصال جسم وروح ، پنج اصلی که تولید رنج می کند ، اصول هشت

گانهٔ سلوك وآداب ریاضت، نجات ورهایی، اتصال به‌ذات مقدس، نفی منیت وازخودرهیدن، شش طریق جهت ارتباط باذات مطلق ، دوازده دستهٔ جوگیان، مسألهٔ خدا درآیین‌جوگ، نفی تقدیروسرنوشت ، بحثی دربارهٔ کتاب مقدس جوگ‌ها .

۱۳- پوروامی مانسا ۱۰۸۷-۱۰۸۹

مکتبی موافق باآیین برهمنان ، طرفداران شرایع وتکالیف ، درراه اثبات وداها ، نوشته های این گروه، کندوکاودروداها، دربارهٔ خدا وخدایی ، دودستگی درمورد خدای بزرگ‌و ذات مطلق ، بهشت وارزش عمل‌نیك، تعاریفی دربارهٔنجات، مؤسس‌این‌مکتب وروش کتاب‌او

۱۴- ویدانت ۱۰۸۹-۱۰۹۴

تمرکزوحدت وجود ، بحث دربارهٔ اوپانی‌شادها ،گفت وگو دروداها ، ویدانت ومی‌مانسا دومکتب به هم وابسته ومکمل هم ، مؤسس مکتب ویدانت ،کتاب‌های این گروه ، دو گانگی علمی وعملی، ابهام واشکال درتفسیرسوتراها ، مفسران بزرگ وسه‌گانه ، شنکر و عقاید او، رامانوجا وتفسیرهایش ، مدهوا وتثلیث .

۱۵- کتاب های مقدس هندوان ۱۰۹۴-۱۰۹۸

وداها زیربنای شئون فرهنگی وفلسفی هندوان، منشأ وداها ، بحث دربارهٔ تاریخ و قدمت آن‌ها ، تقسیمات وداها ، چهارکتاب وچهاربخش ، فلسفه درو‌داها ، بحثی دربارهٔریگ‌ودا، محتویات‌آن، تعدد خدایان بزرگ ، خدایان طبیعی ، خدایان ناشناخته، صفاتی که‌به‌مرور عنوان مستقل خدایان یافته‌اند .

۱۶- فلسفه اوپانی‌شادها ۱۰۹۹-۱۱۰۵

وجه اشتقاق ومعنای‌آن ، آموزش علوم سری وپنهان ، محل اوپانی‌شادها درنوشته های مقدس ، قدمت وتاریخ ، تعدادآنها ، نویسندگان‌آنها ، یاج ناوال‌کیا چهره‌یی درخشان ، داستان زندگی‌اش ، فلسفه وتعالیم اصلی اوپانی‌شادها ، دربارهٔ نظام طبیعت ، خدا ، نفی‌نظام طبقاتی ، سفردرونی ورسیدن به ذات مطلق ، درجات این سفر، داستان پادشاه مرتاص و محاورهٔ او با دانا وعارف .

۱۷- برهمن ۱۱۰۵-۱۱۰۸

مبنای مباحث اوپانی شادی ، برهمن و موضوع‌آن ، نخستین درس دانایان ، نارسایی و محدودیت عقل، اتمن یاروح جهان، ارزش درون‌بینی وادراك، همانندی باآرای اس‌پی‌نوزا وبرگسون ، استغراق درونی وشناخت اتمن ، پیوستن روح فردی به‌ذات مطلق ، بی‌اثری اعمال ذهنی ومغزی درشناخت ، مناظرهٔ یاج ناوال‌کیا باراجه دربارهٔنجات،مناظره‌یی‌دیگر

۱۸- سوفیست های هندی . . . ۱۱۰۸-۱۱۱۱

تضاد ونا هم‌آهنگی دراساس فلسفهٔ هندی ،گفتاراول دن‌برگ در بارهٔ سوفستاییان ، اساس سوفیسم درهندوستان، مقایسهٔ وضع هند ویونان وسوفستاییان دودیار، مبدأپیدایش‌سفسطه،

مکهالی گوسالا و فلسفهٔ او ، پوراناکاسایا فیلسوفی دیگر ، نقش نوشته هـای بـودائیان ، چگونگی بحث واساس فلسفی .

بخش نوزدهم :

چین سرزمین کهن فلسفه واخلاق　**۱۱۱۳-۱۱۵۳**

۱- فلسفه درچین ۱۱۱۳-۱۱۱۶

آیینی درچین جدا ازمفهوم دیانت وفلسفه، نقطهٔ اتکاء فلسفهٔ چینی، اهمیت انسانی ، نمونه‌یی ازاستثمار سپاهیان، وضع اجتماعی، زمین‌داران ، کشاورزان ، حکومت ودولت ، بورژوازی ، انحطاط اشراف ، جنگ‌های داخلی ، هجوم مرزنشینان ووحشیان ، طلوع فلسفه.

۲- فلسفهٔ اولی و سوفیسم . . . ۱۱۱۶-۱۱۲۳

یادی ازیونزه ، نخستین وآخرین نشان فلسفهٔ اولی درچین ، کتاب تحولات وفیلسوفی بـه نام ون وانگ ، فوهی امپراتورافسانه‌یی وبنیان گرفلسفهٔ فوق طبیعی ، یین ویانگ اساس فلسفه ، دربارهٔ کتاب تحولات ، تحولات ون‌وانگ در مفاهیم یین ویانگ ، قرن ششم دوران نوابغ ، فلسفهٔ چینی درقرن ششم ، سوفیسم درچین ، تنگ‌شی سوفستایی بزرگ ، عقاید و آرا و کار هایش ، پایان‌کار او .

۳- لاوتزه ، فیلسوف کهن . . . ۱۱۲۳-۱۱۳۰

دوقطب فلسفه درچین، لاوتزه و کون‌فوسی‌یوس ، زندگانی لاوتزه، شغل اوو کتاب داری، لقب او واستاد کهن ، کتاب اووبحثی دربارهٔ آن ، فلسفهٔ لاوتزه یا تاآوایسم ، واژهٔ تاآو، معانی فلسفی آن ، اشراق ودرون بینی ، طرد عقل ، به دورافگندن دانش ، بازگشت به زندگی طبیعی ، تعالیم فیلسوف دراین‌باره ، اخلاق مسیحی ، مقایسهٔ لاوتزه و کون‌فوسی‌یوس ، عقل وخرد آفت بشریت ، بحثی دربارهٔ خرد ،

۴- دیدار دواستاد ۱۱۳۰-۱۱۳۲

چگونگی ملاقات کون‌فوسی‌یوس ولاوتزه ، برخورد در کتاب خانه، پرسش لاوتزه دربارهٔ علت کنجکاوی درعلم گذشتگان ، جواب کون‌فوسی‌یوس ، داوری دربارهٔ لاوتزه .

۵- خرافات‌در آیین لاوتزه . . . ۱۱۳۲-۱۱۳۵

ابهام ومشکلات فراوان کتاب تاآو- ته - چینگ ، فراوانی شرح‌ها وتفسیرها ، افسانهٔ نخستین دربارهٔ آب حیات، انحراف بعدی وساختن معجون‌ها برای زندگانی جاوید ، انحراف‌های کلی، تعالیم بازگشت به‌زندگانی طبیعی وپرستش بعدی جانوران ، امپراتوران مروارید، آنی‌میسم وجان‌گرایی ، اعتقاد به جنیان وغولان بیابان گرد.

ناامیدی جادوان وبالیدن زردشت .

۲- دورهٔ میانین زندگی ۱۱۵۸-۱۱۶۱

دوران جوانی ، جنگ باتورانیان، زردشت درسپاه ، غم‌خوار رنج‌دیدگان ، تفکری‌به‌هنگامهٔ شوربختی مردمان دربارهٔ راه رستگاری ، بازگشت به خانواده پس ازجنگ ، ازدواج،بریدن ازخانواده وشروع گوشه نشینی در کوه،آغازتفکر، برق امید ، بازگشت به میان مردم‌وآغاز تعلیم ،گرایش کی گشتاسب ورواج آیین او،کتاب اوستا ، راه رستگاری ، هجوم تورانیان ، کشته شدن زردشت .

۳- فلسفه واخلاق زردشتی . . . ۱۱۶۱-۱۱۷۴

راهی جهت شناخت درست ، رئوس فلسفهٔ زردشتی ، جنبه‌های عملی ومادی ، نخستین‌آوای یك‌تا پرستی ، برضد خرافات و می‌خوارگی ، یك تایی یا دوتایی ، یك نوع یك‌تاگرایی برجسته ، اساس فلسفهٔ نیکی ، عقل وخرد درآیین زرتشت ، تعالیم پیامبر، اصل‌ارادهٔانسانی، تقدیس‌کاروکوشش ، اعراض ازمتافیزیك ، اوستا کتاب‌کار واخلاق ، مقام وارزش‌زن ، تهذیب نسل جوان ، بدکاران ، نیك‌گرایان ، برزخ نشینان ، تحلیل یسنا ـ ها ـ دوازده .

۴- یسنا ـ ها ـ دوازده ۱۱۷۴-۱۱۷۶

بخش بیست ویکم :

ریشه‌های کهن فلسفه درسرزمین اهرام

۱- مصرسرزمین کهن‌فلسفه . . . ۱۱۷۷-۱۱۸۲

ریشهٔ کهن فلسفه ، پتاه هوتپ ، زندگی وآثار، رسالهٔ او، نصیحت نامه‌یی برای پسرش ، در بارهٔ تعلیم وتربیت ،کودك شایسته ، وناشایسته ، دربارهٔ زن وهمسرگزینی ، آداب اجتماعی، روش سخن‌گویی ، ای‌پوور فیلسوف بدبین ، آرزوی انهدام نسل بشری ، علل بدبینی او ، اوضاع مصر، فلسفهٔ ای‌پووری .

بخش بیست ودوم :

کهن‌ترین مردمی که به‌فلسفه می‌پرداختند . ۱۱۸۳-۱۲۰۴

۱- سومر وبابل ۱۱۸۳-۱۱۹۳

قومی کهن واندیشه‌یی فلسفی،دربارهٔ خلقت جهان، زمین وآسمان، جووسیاله‌یی جاودان،نگار های‌آسمانی ، فلسفه ودیانت ، داستان انلیل ونن‌لیل ، سازمان وکار خدایان، جامعهٔ خدایان و جامعهٔ آدمیان ، شورای خدایان ، طبقات خدایان ، مهتر خدایان و کهتر خدایان ،

بخش بیست‌وسوم :

رنج‌های او، حزقیال نبی وفلسفهٔ اجتماعی‌اش، کوروش درهیأت مسیح ، کوروش نجات‌بخش یهود،

۵- مضامین وسیع فلسفی ۱۲۵۶-۱۲۴۳

وضع وحقوق ومقام زن، زن در تورات ، ازدواج وطلاق، روسپی گری وامور جنسی ، کهانت وپزشکی ، فلسفه وشعر درتورات ، فلسفهٔ تاریخ، دربارهٔ کتاب امثال سلیمان، حکمت وفلسفه در این کتاب ، نصایح و پندها ، ارزش مکاشفه ودوری ازعقل گرایی، فلسفهٔ اجتماعی آداب و رسوم،مکروهات ، بحثی دربارهٔداستان ایوب، سفرجامعه یا کتاب بی‌خدایان وملحدان، دوران کهولت قوم یهود، مضامین فلسفی، بدبینی شگرف وعمیق، تحلیل فلسفی این کتاب

۶- دوفرقه وروشی فلسفی ۱۲۶۰-۱۲۵۶

آمیزش وتأثیرات فلسفی ، سه‌فرقهٔ بزرگ ، صدوقیان ومنشأآنان ، عقاید فلسفی، طلایه‌داران روش عقل گرایی، چهار اصل‌اساسی، فریسیان یا نگاه دارندگان سنت، عقاید وآرای آن‌ها، جنگ وستیز میان دوگروه ، نبرد درمیدان‌عقاید ، جنگاوری باورمیان ، تسلط رومی‌ها

۷- اسن‌ها ۱۲۶۸-۱۲۶۰

اسن‌ها، وجه تسمیه، کشف نوشته‌ها وآثارآن‌ها ، نابودی‌شان به‌دست رومی‌ها ، فلسفه ، عقاید وآداب ، تأثیرهای خارجی، جلوه‌های اشتراکی ، ثنویت ودوگانگی ، تأثیرات پارسی، بحثی درمورد دوگانگی آنان ، آداب ورسوم، غسل وتعمید،آیا یحیا ومسیح اسنی بوده‌اند، دربارهٔ مصلوب شدن عیسا،کاوش‌هایی در این مورد، نتیجه

بخش بیست وچهارم

روشنی‌های جاودان فلسفه ۱۳۵۰-۱۲۷۱

۱ - طلیعهٔ فلسفه ۱۲۸۰-۱۲۷۱

گفته‌یی دربارهٔ فلسفه وتفسیرآن ، منظور ازفلسفه وطرح آن دراین‌بخش ،کاوش درفلسفه‌عظیم یونانی وضع اجتماعی شهرها ، مشغلهٔ دیانت وفلسفه ، روش دیانت قبیله‌یی، جشن ها واسرار مذهبی ، دین و اخلاق هومه‌روسی، بحثی دربارهٔ هومه‌روس و سرودهایش ، چگونگی دین و خدایان جنگاور ، کارخدایان واخلاق مردم، اخلاق درخانواده ، تحلیل یک‌خانوادهٔ هومری، بی‌اعتقادی ، جبروسرنوشت ، همانندی خدایان وآدمیان ، علل‌آن

۲- زادگاه فلسفهٔ یونانی ۱۲۸۸-۱۲۸۱

ایونی یا سرزمین علم‌وفلسفه ، وضع اجتماعی وبازگانی ، رستاخیزعلم وفلسفه ، میله‌توس از شهرهای ایونی یا برخوردگاه افکار ، بازرگانی فلسفه و دین وعلم ، ریشه‌های فلسفه وعلم در میله‌توس ، مرزمشترک دین وفلسفه ، وام‌فلسفه به‌دیانت ، دوشاخهٔ اصلی فلسفهٔ یونانی،جریان طبیعی وجریان‌رمزی، نقش کیش‌اورفه‌یوس واسراردی‌یونوسوسی درفلسفهٔ‌یونانی ، تضاد علم و دین، علل‌رهایی‌علم وفلسفه ازدین، بحثی دربارهٔ دیانت یونانی، علل‌پیروزی‌فلسفه وعلم

نقد وتحلیلی دربارهٔ این مکتب ، آرا وعقایدشان .

۹ـ فلاسفهٔ شکاك ۱۳۳۶ـ۱۳۴۳

نخستین کسی که این روش را بنیان کرد ، پیرهون ، زندگی او، سفربه‌آسیا و هندوستان ، بازگشت، تی‌مون شاگردش، چه‌گونگی شکاکیت پیرهون ، شاك درمحسوسات‌واخلاق‌ومنطق، شاك اساسی درکسب معرفت ، روش سلوك دراجتماع، شکاکیت سکون وسکوت نفسانی‌است، تحلیلی ازاین فلسفه .

۱۰ـ اپیکوریان ۱۳۴۳ـ۱۳۳۶

اه‌پی‌کوروس وزندگی او، ورود به‌آتن ، تبعید دسته جمعی ، آواره‌گـی و خوش نشینی ، تحصیل فلسفه ،گرایش به روش ده‌موکری‌توس، بنیان اولین مدرسه ، ورودبه‌آتن وشروع به درس ، سفربه زادگاهش ، استقرارهمیشه‌گی ، شاگردان برجسته ، فلسفهٔ او، لـذت و چه‌گونگی‌آن ، خیرمطلق ، دربارهٔ خدایان ومسألهٔ‌آفرینش ، احکام ودستورات زندگی ، دربارهٔ دین ، اخلاق اه‌پی‌کوروسی .

۱۱ـ رواق‌گرایان ۱۳۵۰ـ۱۳۴۳

عدم اصالت یونان در رواق‌گرایی ، زه‌نون وزندگانی او، ورود به‌آتن و تحصیل فلسفه ، بنیان مدرسهٔ او، وجه تسمیهٔ رواق ورواقی ، ارادت به اخلاق سقراتی ، زه‌نون‌وسه‌مرحلهٔ فلسفی ، فیزیك واخلاق ومنطق ، ماده‌گرایی مطلق ، مناظره بایك شکاك ، دربارهٔ روح ، جبرطبیعی ، تکامل وانهدام جهان ، دور وتسلسل ، دربارهٔ خدا ، فضیلت واخلاق ، جهـان وطنی در رواق‌گرایی، نقد وتحلیل وتاریخ این مکتب.

بخش بیست و پنجم :

فلسفه‌یی درکارباز‌گشایی

راه مسیحیت **۱۴۳۴ـ۱۳۵۱**

۱ـ آغازفلسفه درروم ۱۳۵۴ـ۱۳۵۱

نفوذ ادب وفلسفهٔ یونانی به روم، ایتالیا تسخیرمی‌شود، اعتلای فلسفهٔ یونانی درروم، شکفتگی فلسفه وادب یونانی دراروپا، معلمان یونانی ، آغازتعرض به دیانت ، جلوگیری‌سناوقوانینی سخت، نفوذ واشاعهٔ الحاد وبی‌دینی، سفرای فیلسوف درروم ،کارنه‌آدس شکاك ورواقی‌تدریس می‌کند ، وضع عمومی ، پیدایی لوکره‌تی‌یوس .

۲ـ فلسفه‌یی سترگ درشعری بی‌همتا . . . ۱۳۶۲ـ۱۳۵۴

لوکره‌تی‌یوس وزندگی او، مرگ دردناکش ، نخستین‌آثار اندیشه وری ، آشنایـی بـاآثار اه‌پی‌کوروس ، برگزیدن روش وی را ، وضع پرآشوب دیانت،رواج اوهام وخرافات ، عصیان بردیانت، نظرش دربارهٔ دین ، درستایش اه‌پی‌کوروس، نجات‌بخش بشریت،آغازبی‌دینی‌درروم،

وپیشه ، یحیای تعمید دهنده ، رسالت وعقاید او، تعالیمش ،گـرایش عیسا بـه یحیا ، سفر برای تعمید ، دوران چهل روزهٔ بیابان‌گردی ، آغاز سه سال رسالت و موعظه ، مقدمـات مرگ ، جریان معبد اورشلیم ، خیانت یهودای اسخریوطی ، حکم مجمع روحانیان یهود ، فرمان قتل ، به‌صلیب‌کشیده شدن، حوادث پس ازمرگ .

۲ـ اساس تعلیمات ۱۴۰۰ـ۱۳۹۳

انجیل‌های چهارگانه مأخذ تعالیم مسیح ، دربارهٔ انجیل ونویسندگانش، حوادث‌پس‌ازمرگ یحیا، عیسا جانشین ساده‌یی برای یحیای تعمید دهنده، مراحلی ازجانشینی یحیا تاخداوندی عیسا ، مسیح پادشاه اسرائیل ، مسیح و خدا ، پسرخدا ، معجزات ، منشأ روانی معجزات ، علل شفاها ، معاشرت بابی‌نوایان، درمصاحبت اغنیا ،گرایش به بی‌نوایان ، ضعفا درملکوت خداوند ، دوزخ هراس‌ناك ، اختلاف شدید طبقاتی ، بی‌گذشتی درمورد بی‌ایمانی ، تصویـر یك پیامبرسامی .

۳ـ عیسا درانجیل ۱۴۰۵ـ۱۴۰۰

ملکوت وسلطنت خدایی ، مژدهٔ عیسا به فرا رسیدن ملکوت ، ملکوت چیست ، دریهودیت، ملکوت یاسلطنت خدایی درزمین، دوران عیسا ومسخ موضوع ، تعاریفی ازملکوت‌درانجیل، اساس روانی ملکوت، مدینهٔ فاضلهٔ کمونیستی، زندگی اشتراکی ، عیسادرنقش‌یك محافظه‌کار اجتماعی ، عدم دخالت دراموراجتماعی، قبول بردگی ، روش تهذیب نفس درمسیحیت، وضع اخلاقی ، زندگانی رهبانی، گوشه‌گیری اززندگی وخانواده، منشأ واساس تعلیمات مسیح .

۴ـ افق فلسفهٔ مسیحی ۱۴۱۴ـ۱۴۰۵

دگرگونی عیساوعیسویت درطول‌یك‌قرن، پترس‌وزندگی‌او، دگرگونی های فلسفی، دیدوسیع پترس، پولس مؤسس خداشناسی درمسیحیت ، زندگانی ومرگ‌او ، عناصرخارجی درعیسویت، مرگ عیسا به‌خاطر گناه ونجات بشریت، موارد همانند، تأثیرفلسفهٔ یونانی، اساس خداشناسی درمسیحیت، خداشناسی یوحنا واثرات فلسفهٔ یونانی، دربارهٔ جبر، اخلاق‌ونظام اخلاقی، تأثیر پولس درکلیسا ومسیحیت ،کوشش برای جدایی ازیهودیت ، اصالت مسیحیت ، بحث و تحلیل مسیحیت ، عناصرخارجی زیر بنای این‌آیین .

۵ ـ فلسفهٔ پارسایان ومقدسان . . . ۱۴۲۲ـ۱۴۱۴

دودوره درفلسفهٔ‌ابتدایی، دوران‌پارسایان‌وزهاد، ژوس‌تین‌شهید، زندگی‌او، نوشته‌هایش، مناظره باتری‌فوی‌مشرك، موضوع‌های این مناظره، نامه‌هایی به سنای روم وامپراتور، روش فکری‌او، ترتولی‌یان مقدسی دیگر، زندگی‌او، عقایدش‌دربارهٔ‌کلیسا ، نفی‌تقیه ، عرفان‌گرایی ، گرایش به‌مون تانونیسم ، مون‌تانوس وروش او، کله‌منت فیلسوف، تأسیس مدرسه دراسکندریه ، تلفیق فلسفه ودیانت، ایمان ومسألهٔ معرفت، اوری‌گن، زندگانی دردناك، رهبانیت شدید ، عقایدش.

۶ ـ سیاست دربطن‌روحانیت . . . ۱۴۲۷ـ۱۴۲۳

وضع اطاعت درآغازمسیحیت، فلسفه وعقیدهٔ رواق‌گرایان، توده‌میان دوقدرت‌سیاسی‌وروحانی،

روش قدیم، تجزیه‌نیروی‌دولت، ولادت‌نیروی کلیسا، علل‌اجتماعی وروانی پیدایش‌نیروی‌کلیسا، چه‌گونه‌گی اطاعت ازکلیسا وقدرت دولت، دونوع فلسفه، فلسفهٔ‌سیاسی، آمب‌روازوزندگی‌او، عقاید وفلسفه‌اش ، لزوم اطاعت ازکلیسا ، کش‌مکش با امپراتور ، اطاعت امپراتور ازکلیسا، کلیسا نیرویی مقتدر وخودکامه .

۷ـ ازملکوت خدایی تا سلطنت زمینی . . ۱۴۲۷ـ۱۴۳۴

سن‌اوگوس تین فیلسوف سیاسی ، زندگی او ، ازشرك تااسقفی ، فلسفه ودفاع از مسیحیت ، آثاراو، کتاب شهرخدا وعلل نگارش‌آن، چه‌گونه‌گی این کتاب، رئوس‌عقاید وفلسفهٔ‌او،حدود قدرت‌دولت‌وکلیسا،وظایف مردم نسبت به این دو، جدایی‌سیاست ومذهب واستقلال‌روحانیت، شهرخدایی وشهرزمینی ، قانون وعدالت، روش مردم درقبال احکام خدایی‌ودولتی،تفسیرتاریخ حیات بشری، حکومت وبرده‌گی بازوی خدایی است ، جامعهٔ اعظم ونظم‌آن ، صلح و جنگ بازپسین تحلیل وتفسیر.

بخش بیست وهفتم : ۱۴۳۵ـ۱۴۷۷

فلسفه‌یی که به‌تندی‌رشد کرد وشکفت.

۹ـ زندگی پیامبر ۱۴۳۵ـ۱۴۴۴

دوران کودکی محمد، وضع عربستان وانحطاط‌آن، سفرهای‌پیامبر، شهرت‌اوبه‌صداقت‌وامانت، ازدواج باخدیجه، الهام‌ووحی، نخستین مؤمنان، عکس‌العمل قوم، تکوین عقایدوروش‌تعالیم ، تردید ودودلی، اطمینان واعتماد خدیجه، دعوت وبشارت، گروندگان‌بزرگ، پیشوایی‌براهالی یثرب، مدینه پایگاه پیامبر، جنگ بامکیان، فتح‌مکه، واپسین سفروسال زندگی.

۲ـ سه اصل اساسی ۱۴۴۴ـ۱۴۴۹

اساس تعالیم محمد ، شمول وکلیت آن‌ها ، تأکید برمسایل اساسی ، ساده‌گی اصول اسلامی ، پیچیده‌گی‌ها و مغلقات بعدی ، سه اصل اساسی اسلام ، توحید و اصل یك تایی، شواهدی در این‌باره ، سه تجلی نیرووقدرت‌خدایی ، پیامبر ، قرآن ، ملایك وفرشته‌گان، بحث دربارهٔ این سه مورد، چه‌گونگی‌نبوت ، قرآن ، فرشته‌گان .

۳ـ مبانی فلسفی ۱۴۴۹ـ۱۴۵۴

اساس فلسفهٔ اسلامی ، نفی مادیت ، موضوع نبوت و پیغمبر ، بزه وگناه ، شرایع و احکام ، گفت‌وگویی دربارهٔ‌جبروتفویض، شواهدی دربارهٔ‌هریك ازدواصل،آزادی اراده ، جبرمطلق، مسئولیت شخصی دربارهٔ گناه وتأکیدآن ، دربارهٔ روح ، مسألهٔ تساهل دراسلام ، گامی درراه وحدت ادیان ، اصل توحید پایه‌یی مشترك ، عقاید و عبادات .

۴ـ فلسفهٔ اجتماعی ۱۴۵۴ـ۱۴۶۲

فلسفهٔ اجتماعی ومسایل اخلاقی، عبادات مادون‌اخلاق، لزوم‌برقراری‌نظم‌اجتماعی درعربستان،

آن چه که ازهمین مؤلف به چاپ رسیده است:

آیندهٔ یك پندار	اثرفروید ــ ترجمه مقدمه وتحشیه
اصول روان‌کاوی	ترجمه بامقدمه وتحشیه
روان‌کاوی برای‌همه	ترجمه بامقدمه وتحشیه
تاریخ ادیان	کتاب اول : نظامات مذهبی جهان
تاریخ ادیان	کتاب دوم : می‌تولوژی ، افسانه‌ها واساطیر
تاریخ ادیان	کتاب سوم : پیدایش فلسفه
دیوان ظهیرفاریابی	باتصحیح ومقدمه وفهرست
دیوان جامی	بامقدمه‌کامل وتصحیح ومقابله وبیست‌وپنج فهرست
دیوان حافظ	بامقدمه وتصحیح وتعلیقات وبیست وپنج فهرست
فرهنگ فارسی	شامل‌کلیه لغات متداول درزبان فارسی بااعراب‌کامل

فرهنگ اصطلاحات خارجی درزبان فارسی :
شامل اصطلاحات: ادبی، فلسفی، سیاسی، طبی، واصطلاحات‌متفرقه

رستم وسهراب	تلخیص و تصحیح بامقدمه
بیان الادیان	پنج باب‌متن باتصحیح وفهرست وپیوستی ازیك‌دائرت‌المعارف اسلامی درمعرفت مذاهب ومباحثی بسیارازکلیهٔ ادیان‌جهانی.
منشأ پیدایش روانکاوی	اثرفروید ــ ترجمه ، مقدمه وتحشیه
سیرتکاملی تمدن	ترجمه مجید رضی ، هاشم رضی

آن چه‌که منتشرخواهد شد :

عصراوستا :	ترجمهٔ‌کتابی عظیم از بزرگ ترین خاورشناسان جهانی‌که شامل تاریخ ادیان ومذاهب ایران ازآغاز تاریخ تا تسلط اسلام است

سیر تاریخی روح

تاریخ ایران

HISTOIR DES RELIGIONS

COMPARTIVE RELIGIONS

livre 3

INTRODUCTION

avec . Traduction et notes

PAR

hachem _ razi

IRAN — TEHRAN

kave - publication

1963

۲۸۰ ریال